٩٨٤

جلد ٨

ديوان حضرة امير المؤمنين
حضرت علي المرتضى

Copyright © King Saud University

٨٥٤٨

٨١١ر٢
ش ٠ م

شرح ديوان علي بن أبي طالب رضي الله عنه (باللغة الفارسية) ، الميبدى ، حسين بن معين الدين - ٨٧٠هـ ٠ كتبت في القرن الثالث عشر الهجري تقديرا ٠

٢٤١ ق ٢٢ س ٣٠ × ١٦ سم

٢٦٥٧

نسخة حسنة ، خطها نستعليق جيد ٠

الاعلام (ق) ٢٦٠:٢ كشف الظنون ٨٠٢:١

١- الشعر العربي، عصر صدر الاسلام (بنو أمية)
أ- العنوان ب- تاريخ النسخ ج- ديوان
أ- ديوان المؤمنين علي بن أبي طالب ٠

ف ٢/١٦١٥
٢٨/٧/٤٠

Copyright © King Saud University

مكتبة جامعة الملك سعود "قسم المخطوطات"
الرقم: ٨٦٥٠ ن ٦٥٧
العنوان: شرح ديوان علي بن أبي طالب
المؤلف: الميبدي، حسين بن معين الدين
تاريخ النسخ: القرن الثالث عشر الهجري تقديرا
اسم الناسخ: ـــــــ
عدد الأوراق: ٤١٤ ق
ملاحظات:
٨٦٥٠ ن ٦٥٧

King Saud University
جامعة الملك سعود
1957
Copyright © King Saud University

Copyright © King Saud University

Copyright © King Saud University

۳ خاتمه اول

در بیان راه راست که مسلوک اصفیاست و فاتحه مذکور مشتمل بر دو فتح است ۱۱

فتح اول ۳ دانستن اصول و فصول و قواعد عقاید ۳ انصاف آنکه بجز راه عقل راه حق نیست و دوم
یا بطریق فکرست و آن مسلک متکلمین ۵ و بوسیله برهان بمطلوب اصلی میتوان
در طریق تصوف انوار الهی و فیوض غیر ۶ جمعی پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه
متناهی است و معرفت اسرار الهی را بنا بمعنی ۷ کلا انهم عن ربهم لمحجوبون
زنهار هرار بحار که از انکار اولیا ۸ اگر مناسب ذاتی باد قایق حقایق و لطایف
احتراز کن و به اعتقاد و فیض بر دل بار ۹ معارف داری و از ریا بپرهیزی
فتح سوم ۸ طریق اشراق بر رضیت میان تفکر و ۹ بعضی اعراض تام از حکمت و اشتغال
تصوف و انزا قتبا ز تحقیقات غیر لله ۱۰ و بعضی حکمت را مقصد اقصی نهاده اند
فصل ۱۰ اختلاف در مسائل شرعیه فرعیه بعد ۱۱ مسئله دوقسم است اول انکه دلیل قطعی
از رحلت نبی صلی الله علیه وسلم پدا شد ۱۲ از نص یا اجماع دارد و اگر مجتهد در طلب ان تقصیر کرد فتح
خاتمه ثانیه در اسرار صلوات ۱۲

۱۲ فتح اول ۱۳ فتح دوم
صوفیه گویند ادراک ذات بحث و تجسس ۱۳ صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض
هویت که از انسار آثار و عبارات معری باشد ۱۴ و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد
محال است ۱۴ صوفیه گویند هیچ خبر از حق ۱۵ صوفیه گویند جمیل از زمان از جمال خود هرگز
جذبات وهیچ ذره بی نور خدا نه ۱۶ که حسن خود را در آیینه مشاهده کند
فتح پنجم ۱۶ فتح ششم
حکما و اکثر متکلمان به تنزیه حق قایل اند ۱۷ صوفیه گویند وجود لا بشرط شی احدیت
و بعضی از متکلمان به تشبیه ۱۸ جمع و هویت ساریه ست
خاتمه ثالثه در اسرار و صفات ۱۸

والله الاسماء الحسنی بشتلوا شت فتح

جامعة الملك سعود - قسم المطبوعات

۱۸ فتح اول
صوفیه گویند اسم ذات ست
یا صفت متعین

۱۹ فتح دوم
صوفیه گویند چنانچه کنه ذات حق معلوم
نیست کنه صفات هم معلوم نیست

۲۱ فتح سوم
میان متکلمان اختلاف ست که کلام الله
حادث ست یا قدیم

۲۲ فتح ششم
قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات مثل
حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم ست

۲۲ فتح هفتم
بعضی میگویند موثر در وجود غیر خدا نیست لیکن
سنت الله بآن جاری ست که سببی در عقب آن
خوردن خلق نمیکند

۲۴ فتح هشتم
حکما گویند هر چه موجود ست یا خیر محض ست
یا خیر اغلب ست بر شر اد

خاتمه رابعه در انسان کبیر مشتمل بر سه فتح

۲۴ فتح اول
کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر

۲۴ فتح دوم ۲۵ فتح سوم
صوفیه گویند مجموع فلکیات و عنصریات یک ۲۵ جسم دو قسم ست بسیط و مرکب و اشرافیان
بدیست که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات ۲۶ جسم را بر نوع گویند فلک آفتاب کره ست متواری
هر اد انسان از حصر افلاک و رشته آفرینش ۲۶ السطقس که مرکز او مرکز عالم ست
که ما برای ضبط حرکات

۲۸ فتح پنجم ۲۹ فتح چهارم
عناصر چهار از خفت مطلق چهار یاد ۲۹ حکما گویند جنه حقیقی دوست فوق و تحت
که اتش ست خفیف مضاف ۳۰ و هر دو بفلک اعظم محدود می شوند

۳۰ فتح هفتم ۳۱ فتح هشتم
نفس نباتی را چهار خادمست که ایشانرا ۳۱ از مرکبات ناقصه انار علویه ست که ایشان را
قوای طبیعیه گویند کاینات حق گویند

۳۲ فتح نهم ۳۲ فتح دهم
نفس ناطقه که اشراقیان او را نور سیفیه گویند ۳۲ عرض نه مقوله ست باستقرار و جوهر
یا انسان مجرد و شرح آن در فاتحه خامسه خواهد امد انشاالله تعالی ۳۴ یک مقوله و مراد از مقوله جنس عالیست

۳۴ فتح یازدهم ۳۴ فتح دوازدهم
صوفیه گویند نفس انسانی مطابق رحمانیه ۳۴ ترتیب منازل قمریین و هیئت که مرکوز عشره و حروف
و خانکه نفس انسانی بسبب عروض تعینی خاص صورتی و ۳۵ اسم بحسب مخارج بین ترتیب اند یک موجودات بین ترتیب گویند

۳۵ فتح سیزدهم
حکما و صوفیه گویند که حضرت کلیه جامع است

خاتمه خامسه در انسان صغیر که انسان العین انسان کبیر است مشتمل بر دوازده فتح

۳۵ فتح اول ۳۶ فتح دوم
حکما و امام غزالی و امام راغب گویند نفس تو شعور ۳۶ حکما گویند دل دو تجویف دارد دو خون
به ست در جمیع اوقات حتی خواب از جلر تجویف ایمن او تیجب می شود و حرارت
این تجویف در و تاثیر میکند

شرح ديوان امير المؤمنين امام المحسنين اسد الله الغالب علي ابن ابيطالب رضي الله عنه للشيخ حسين
بن معين الدين الميبذي قدس سره

ش	ظ	ض	م	د	ح
مصنف	حافظ	ابن فارض	ملاي روم	شيخ سعدي	شيخ محي الدين ابن عربي

Copyright © King Saud University

Copyright © King Saud University

ربنا یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

سپاس سعادت اساس وشکر عبادت لباس معبودی را که اعلام نبوت و ولایت
در میدان فتوت و هدایت برافراشت و بارقام حقایق انجام حدس والهام بر
صحایف قلوب علما و الواح ارواح حکما نگاشت ش ای نور تو در حجله اشیا
ظاهر و در منظر چشم اهل عرفان ناظر عالم همه از نور تو روشن گشته هم اول
این سلسله و هم آخر و درود نجسته و درود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق و
تحصیل حقایق کمر اجتهاد بر میان جان بسته اند و اصنام مناهی و ملاهی را بمضره
و تائید الهی شکسته خاصه بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که بی منت کس
از سرچشمه فیض اقدس استفاضه نموده و ابواب عنایت سرمدی بر روی منتهی
و مبتدی گشوده ش آن روز که آفریده شد لوح و قلم در بزم عیان نهاد نور
تو قدم کردند محققان اسرار قدم بر صفحه دل حرف وفا بنور قلم و بر ال ولایت
مآل و اصحاب هدایت مآب آن حضرت علیه السلام که تبقیل خاک آستان او سر
مباهات بعرش مجید سوده اند و بر سریر امامت و خلافت متمکن و در مدینه رحمت
و رافت متوطن بوده بعد بر مسافران مراحل طریقت و مجاوران منازل حقیقت

جامعة الرياض
مكتبة المركزية - قسم المخطوطات

مخفی نیست که علم روشن تر ستاره ایست که در آسمان مایت انسان تابد و تاریک
غنچه ایست که در چمن حقیقت او سمت شکفتن یابد هر نفس ناطقه که بزیور علم و حکمت
آراسته گشت در سلک فرشته ست و ارقام سعادت ابدی بر جبین استعداد او
نوشته علمی که بر حلیه علم حالی نشده چون بدنی باشد که او را جان نیست و دلی که بسبب
دانش نرسیده از غایت قلبی روان نیست ف والله در القائل خیر الناس موتی
و اهل العلم احیاء والناس مرضی وهم فیهم اطباء والناس ارض و اهل العلم
فوقهم سماء نور و ما فی النور ظلماء وزمرة العلم رأس الخلق کلهم وسایر الناس
فی التمثیل اعضاء علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق و نظام سلسله
وجود و قوام مرتبه شهود ست ش علمت بکمال معرفت راه دهد علمت دل
پاک و جان آگاه دهد کرجا طلب کنی ترا جاه دهد ورحق طلبی بقا بالله دهد
و بحکم انا مدینة العلم و علی بابها که در جامع ترمذی مسطور ست و انا میزان الحکمة
و علی لسانه که در رساله غلیه امام غزالی مذکور بر طالبان طریق ایقان و شایقان رحیق
عرفان واجب ست که متوجه باشند بباطن ملکوت موطن حضرت امیر المومنین
امام الحسنین یعسوب الواصلین مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامت جمشید
سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون منابع
مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه
مصحف وصایت عنوان صحیفه عنایت دیباچه رساله هدایت مرکز دایره سیادت
قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت سرو چمن صباحت نمک خوان ملاحت
قمر سماء صباحت قاضی محکمه قضا و قدر صاحب راز حضرت سید بشر آینه اسما
و صفات الهی لایق مرتبه خلافت و شایق منصوص بنص من کنت مولاه فعلی
مولاه محصوص بنص ما انتجیه ولکن الله انتجاه انکه هر فقره از دو الفقار کلام
او طبقه از طبقات فصحا عرب را در هم شکست و سلسله ایمان ولایت بنقطه
دل صاحب هدایت او پیوست ش قنبر شش را چون سواد الوجه فی الدارین

Copyright King Saud University

قوله سنوادی من شدوة الابل شدد اسقیها والشادی الذی یشد وشیئا من الادوای یاخذ طرفی منه کانه ساقه وجمعه شدوة اذا انشدت بینا او بیتین تمدیه صوتک کالغناء ویقال للمغنی الشادی ف قوله الفکاهة بالضم المزاح والفکاهة بالفتح مصدر فکه الرجل بالکسر فهو فکه اذا کان طیب النفس ف

نور میکیرد مدام از روی قبر آفتاب ∴ لافتی الا علی در سینه خود کرد نقش ∴ ورنه
از بهر چه می پنجم فتی در آفتاب ∴ چون شود صوفی صفت صافی ز غیر مهر او ∴ خرقه
ارزق کند از چرخ در بر آفتاب ∴ کر مثالی از رخش خواهم که سازم اشکار ∴ در
خیالی من شود هر دم مصور آفتاب ∴ در قیامت چون رساند مشربت کوثر بخلق
جام کردد بر کنار حوض کوثر آفتاب ∴ کی ز مغرب باز کردیدی برای طاعتش کردند
اورا بجان منقاد و چاکر آفتاب ∴ نور می بخشد بخاص و عام عالم بی دریغ ∴ شد
مکر از خاک درکاهش مخمر آفتاب ∴ باهی تا سر غرق نور معرفت می تنمیش کویا
زائیده با مهرش زنار آفتاب ∴ آدم اولیا و خاتم اصفیا صاحب اقدام
مناقب ناصب اعلام مناصب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب سلام الله
علیه و علی من تقرب الیه و از سخن او که مقبول بلغا مکه و یثرب و مسلم فصحا
مشرق و مغرب ست التماس اسرار دین و اقتباس انوار یقین کنند خاصه
دیوان اشعار حقایق اشعار که بی شایبه تکلف و بی رایحه تصلف آسمانی ست
پر از کواکب حقایق و چمنی پر از شقایق دقایق ض سنجابی ترجمه آیات غرایب
ترجمه ∴ رغایب غایات کتایب نجدة ∴ عقایق احکام دقایق حکمة
حقایق احکام رقایق لبطیة ∴ مدینه مشتمل بر هزار بیت معمور سفینه منطوی بر صد
بحر مشحون ض صوامع اذکار لوامع فکرة ∴ جوامع آثار قوامع عبرة ∴ مدارس
تنزیل محارس تاویل فوارس منعة ∴ ارائک توحید مدارک تفقه
مسالک تمجید ملایک نضرة ∴ کانی پر از جواهر لطایف بحری پر از لالای معارف
ض سنوادی مباهات هوادی تنیة ∴ بوادی فکاهات غوادی رجیة ∴ جواهر
انبار ز واهر وصلیة ∴ ظواهر انبار قواهر صولیة ∴ کیمیائی که قلب ناقص را بصورة
نوعیة کمال رساند عین الحیاتی که تشنه بادیه حجاب را زلال وصال چشاند ض
لبتیار اقرار لبصایر عبرة ∴ سرایر انار ذخایر دعوة ∴ مبانی مناجات معانی بناهته
معالی محاجاة مبانی قضیة ∴ فواید الهام زوایدنعمة ∴ عواید انعام مواید نعمة

ظروف

در ظروف حروفش الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوف انوار مندمج
آفتاب حقیقت از بروج ارقام او لامع و ظاهر و معانی ابیات مانند اهل البیت
کامل و طاهر ض لطایف اخبار و ظایف منحة صحایف اخیار خلایف جنة
فصول عبارات وصول تحیة ∴ حصول اشاراة اصول عطیة ∴ و سر کمال کلام
خاتم الاولیا آنست که نطق اخص خواص انسان ست و ارتفاع و انحطاط نطق
انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال و نقصان و چون کمال صوری و معنوی انحصر
مانند آفتاب لامع ست کلام حقایق نظامش مطابق آن واقع ست ش
شاهی که مهش غلام و مهرست کنیز ∴ ناطق بکمال اوست قران عزیز ∴ کر قدر کلام
او رفیع ست چه دور ∴ در خانه بکد خدای ماند همه چیز ∴ و چون ذره خاکسار و قطره
بی مقدار حسین بن معین الدین میبدی روح الله قلبه بالفیض السرمدی در تتبع
اوقات بدل کامل او متوجه و باهل محبت او متشبه ست از عالم غیب اشارت
منزه از ریب رسید که این دیوان رفیع ایوان و سیع میدان را شرحی میباید
نوشت و تخم سعادت ابدی زاد در ارضی قابلیات می باید کشت بنابرین
مقدمه قدم در بن بحر عمیق نهادم و در مدینه علم را بمفتاح تحقیق کشادم و در
تفتیح مقاصد و توضیح معاقد آن قصب سبق از اقران ربودم و احتراز از اکیاد
و ایعاز و اجتناب از اطناب و اسهاب التزام نمودم ش این نظم که
او برونست ز فکر ∴ دارد بجهان میان هر طایفه ذکر ∴ با اینهمه تا کنون بهر بیت
شریف ∴ بودند عروسان معانی همه بکر ∴ هر چند بیقین معلوم منست که این
بحر ار خاشاک شعر غیر صافیست اکر یک بیت شعر اوست مرا در دو دنیا
وعقبی کافیست ش بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من ∴ آسمان را
سر فرازی باشد از بالای من ∴ چون سخن کویم ز معراجش که آن دوش نبیست
پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من ∴ بهر وصافی او سر تا قدم کشتم زبان
تا نکردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من ∴ طبع من تا کشت چون دریا ز فیض مرتضی

ابر کو هر بار جو دیدِ فیض از دریای من ∴ گر نبودی ذوالفقار مهر او در دست دل
لقمه کردی مر ترا این نفس ارذرهای من ∴ خاک راهش در دو چشم من بجای سرمه ست
نیک دیدم آفرین بر دیده و بینای من ∴ ای کمن تنها بوصفش سرفرازی میکنم غیر
این هر گز کسی نشنیده از آبای من ∴ ای صبا در کردنت خاکم ببر سوی نجف بعد
مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من ∴ التماس از ارباب توفیق و اصحاب
تحقیق انکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر بر مواضع زلل و مواقع خلل افتد
اگر از قلم زده خامه اصلاح سازند چه فقیر بان مباهات دارد که خود را خاک راه
می شمارد و لعم ما قیل شعر شعر بنا و آخر فنا علی الارض قبلنا ∴ و للارض من
کاس الکرام نصیب ∴ شعر من خود چه کسم که در شماری باشم ∴ یا در صف
اهل دل سواری باشم ∴ مقصود همین ست که در شان علی ∴ گویم سخنی چند و گاهی
باشم ∴ و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که در
اثنای شرح مفید ست و اکثر ان مشتمل بر فایده جدید ست مسطور خامه تحریر و مذکور
نامه تصویر خواهد شد در ضمن مبحث فاتحه و من الله کشف الاسرار اللایحة فاتحه
اولی در بیان راه راست که مسلوک اصفیاست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن
ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و انا علیکم بحفیظ فتح دانستن اصول و وصول و قواعد
عقاید یا بطریق فکرست و آن مسلک متکلمین و حکمار مناین ست و یا بطریق
ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکما اشراقیین ست که ایشان را روا قیین هم
گویند مثل الفریقین کالاعمی والاصم و البصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون
در طریق اول خار شبه و شک بسیار ست و قدم عقل از هکذا افکار افکار
م پای استدلالیان چوبین بود ∴ پای چوبین سخت بی تمکین بود ∴ گر کسی از
عقل با تمکین بدی ∴ فخر رازی را زدین بدی ∴ غایت دلیل مناقشه و خلافت
و اساس قیاس بر تخمین و گزاف و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی
من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند و کمتر

چند از تقلید در کردن عقل افکنده نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشند و نه
در قدم بر مغان تهذیب اخلاق کوشند امام فخر الدین رازی گوید شعر
نهایة اقدام العقول عقال ∴ و اکثر سعی العالمین ضلال ∴ و کم قد رأینا من رجال
و دولة ∴ فبادو جمیعا مسرعین و زال ∴ و کم من جبال قد علت شرفاتها
و عال فذالوا و الجبال جبال ∴ و ارواحنا فی وحشة من حسومنا ∴ و حاصل دنیانا
اذی و وبال ∴ و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا ∴ سوی ان جمعنا فیه قیل و قال
و ربیع از امام شافعی رحمة الله علیه روایت کند که چون شخصی کتب علم برای
شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای انکه کلام علم نیست
و امام مالک گفته که لایجوز شهادت اهل البدع و الاهواء و اصحاب او گفته اند
اراد بأهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا و ابو یوسف رحمه الله فرمود
من طلب العلم بالکلام تزندق و امام احمد رحمه الله گفته علماء الکلام زنادقة
و غایت عنایت علماء در شان کلام امام غزالی ست در احیاء که در هر شهر
یک شخص می باید که این علم داند و دفع شبه مبتدعان تواند و حاشاک
اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده اند تا خدا نوازد عقاید ایشان مشکوة
نبوت علیه السلام ست و غرض از کلام غیر افحام جاحد و الزام معاند نیست
مثنوی علم دین فقه ست و تفسیر و حدیث ∴ هر که خواند غیر از ین گردد خبیث
و بعضی افسار تقلید از سر برون انداخته فطرت اصلی را سر نگون ساخته اند
نفی اولیاء و درویشان بسیار کنند و هر چه گوش ایشان رسد انکار کنند و نظام
نبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بیهوده تراشند نه طبع سلیم
گذارد که بسر تقلید روند نه توفیق تحقیق شنوند مذبذبین
ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء ∴ عیش از نهر فساد و جنگ جمعی مردم
بگوی گمرهی خود را کم ∴ در مدرسه هر عالم که اموخته اند ∴ فی البحر یضربهم ولا
تا چند چنین جاهل و ابتر بودن ∴ هر روز ز فزونیش بدتر بودن ∴ در بند صفا

Copyright © King Saud University

باش کرب بیاربدست :: با مردم درویش نکدر بودن :: شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی قدس سره در رشف میفرماید که تا چراغ فقر افروخته ام دیده شفا
سوخته ام واین نظم اوست شعر وکم قلت للقوم انتم علی :: شفا حفرة من
کتاب الشفا :: فما استهانوا بتوبیخنا :: فرغنا الی الله حتی کفی :: فما توا علی دین
ارسطالیس :: وعشنا علی ملة المصطفی :: فکر بهبود خود ای دل روزی دیگر کن ::
در دعاشق نبود به بمداوای حکیم :: غنچه کو تنگ دل از کار فرو بسته مباش ::
گر دم صبح مرد یابد وانفاس نسیم :: دام سخت ست مگر یار شود فضل خدا :: ورنه
آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم :: وامام غزالی رحمه الله در رساله المنقذ من الضلال
تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی ابن سینا که از اکابر حکمای متاخرین اند فرموده لجاجت
نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاب قدم عالم و تکفیر ابو علی
در زمان حیوة او هم کرده اند و او گفته نظم کفر چو منی گزاف و آسان نبود ::
محکم تر از ایمان من ایمان نبود :: در دهر چو من یکی و آن هم کافر :: پس در همه دهر
یک مسلمان نبود فی الانصاف انکه بچراغ عقل راه حق نمی توان دید و بوسیله
بمطلوب اصلی نمی توان رسید شعر لقد طفت فی تلک المعاهد کلها :: وسیرت
طرفی بین تلک المعالم :: فلم ار الا واضعا کف حائر :: علی ذقن او قارعا سن نادم
پس ناچار ای حافظ ای کرا می خانقه ترجمه که در دیر مغان :: میدمند آیی و دلها
تو نگران میکنند :: تا آفتاب نبوت بر دل طالب نتابد راه بمقصود خود نیابد قال
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مثنوی مصطفی گفتا علی را کامدی علی
شیر حق پهلوان پر دلی :: لیک بر شیری مکن پر اعتمید :: اندر آ در سایه نخل
امید :: خویش را در سایه آن عاقلی :: کش نیارد برد ارزه ناقلی :: ظل او اندر
زمین چون کوه قاف :: مرغ او سیمرغ پس عالی طواف :: کز بگویم تا قیامت
مدح او :: هیچ ازو امقطع و غایت مجو :: در بتر رویش کشت ست آفتاب
فهم کن والله اعلم بالصواب :: کسی از هوا حبس نفسانی و وساوس شیطانی

بجائی

نجات دارد که طفل مکتب غلامک ما تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما تا
واتک نیاز بر خاکراه سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت باشد
و بقیاسات عقل یونانی :: ز سد کش بذوق ایمانی :: عقل خود کیست تا بمنطق
رای :: ره برد تا جناب پاک خدای :: کر بمنطق کسی ولی بودی :: شیخ سینا
ابو علی بودی :: چشم عقل از حقایق ایمان :: هست چون چشم اکمه از الوان
من تمسک علما ان یرد کتفه فرد سبیلی واشرع فی اتباع شریعتی :: وما
نال شیأ منه غیری سوی فتی :: علی قدمی فی القبض والبسط ما فتی :: وملک سعاد
العشق ملکی وجندی :: المعانی وکل العاشقین رعیتی :: واصفر ثیابی علی
اعین قلیه :: عرائس ابکار المعارف زفت :: ح در طریق تصوف انوار
الهی و فیوض غیر متناهی ست و معرفت اشیا کماهی از ماده تا باهی من
علم التصوف علم لیس یعرفه :: الا فوفطنة بالحق معروف :: ولیس یعرفه
من لیس یشهده :: وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف :: سالکان این طریق
غریق دریای یقین اند هر چه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم در شان ایشان فرموده و اشوقاه الی لقاء
اخوانی من بعدی صفحه ادراک ایشان از حروف غیر پاک و ضمایر ایشان در
قدم هر بی سر و پا خاک باشد آیینه دل ایشان زنگ و باده توحید ایشان
زنگ ندارد :: غلام همت آنم که زیر چرخ کبود :: ز هر چه رنگ تعلق پذیرد
آزاد ست :: طایفه باشند بس رفیع الشان عظیم القدر و مشاهده حق کنند
کما ترون القمر فی لیلة البدر شش تا من خبر از طور تصوف دارم :: بر ما منی عمر خود
تاسف دارم :: چون ترک تکلفات رسمی کردم :: صد عیش و نشاط بی تکلف
در رم ض و نهج سبیلی واضح لمن اهتدی :: ولکن الاهواء غمت فاظلمت
شنیده و بانی که اسکندر نقاشان چین و خطا را فرمود که دو دیوار متقابل را
نقش کنند پرده در میان آویختند و از طرفین خیالات انگیختند نقاشان خطا

Copyright © King Saud University

نقوشش مختلفه غریبه می نگاشتند اوستادان چین تصفیه و تجلیه بکار
می داشتند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب آنچه نقاشان خطارا
بعرق جبین و کد یمین حاصل شده بود زیبا ترازان در صفحه استادان
چین می نمود ☆ ای دل بطریق اهل صورت بکذر ∴ آینه شو و زهر که در پیش
بکذر ∴ کر نور و صفای عارفان میخواهی ∴ از هر چه ترا نیست ضرورت بکذر
خاطرت کی رقم فیض پذیرد مهات ∴ مکر از نقش بر اکنده ورق ساده کنی
شیخ ابو یزید رح میفرماید اخذتم علمکم میتا عن میت و اخذنا علمنا عن الحی
الذی لا یموت ☆ بر شد ز تراب عشق جام دل من ∴ و ز لوح وجود شست
نام دل من ∴ کفتی سخنی مشهد زبانم همه روز ∴ امروز رسید خوش بکام دلمن
امام فخر الدین با شیخ نجم الدین کفت بم عرفت ربک فرمود بو ردات
ترد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکییفها و تهم دراء النقل بدرکه ∴
مدارک غایات العقول السلمی ∴ تلقیته منی و عنی اخذته ∴ و نفسی کانت
عن عطائی محمدتی حافظ مبین حقیر کدایان عشق را کین قوم ∴ شهان بی کمر و
خسروان بی کلاهند ∴ قدم منه نجز بآبات جز بشرط ادب ∴ که ساکنان درش
محرمان بارکاهند ∴ غلام همت دردکشان یکرنکم ∴ نه این کروه که از زق
رداو دل سیهند و مخالفت این طایفه با یکدیکر مبنی ست بر اختلاف
مشرب در کیمان و افشاء اسرار بعضی میکویند شعر انکی الی المشرق ان
کانت منازلکم ∴ من جانب الغرب خوف القیل والقال ∴ اقول ما بحد
خال حین اذکره ∴ خوف الرقیب و ما بالی من خال ∴ و بعضی میکویند
الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ∴ و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر ∴ و بیح باسم
من اهوی و دع عنی الکنی ∴ فلا خیر فی اللذات من دونها ستر ☆ جمعی
جمعی میدارند که دانش منحصر در علوم رسمیه ست کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون ☆ بین المحبین سر لیس یفشیه ∴ قول و لا قلم للخلق یحکیه ∴ ابن

عمر

یرق من

السلیمة

خمدتی

قدس

افشار

عباس کوید رضی الله عنهما شبی با حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه صحبت
داشتم تا روز شد کفت یا بسم الله فرمود و من خود را میش او چون بسوی یافتم در پیش
او دریای بزرک و بحر او فرمود اکر تفسیر الله الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن تنزل الامر بینهن بکویم شما مرا سنکسار کنید و حضرت امیر فرماید در سینه من
علمی ست که اکر آنرا بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانچه ریسمان در راز در چاه آب و بحر
او فرمود لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب و بحر آنحضرت
اشارت بسینه مبارکه خود کرد و فرمود ان ههنا لعلما جمة لو وجدت لها حملة ☆ در
صحیح بخاری مذکورست که ابو هریره رضی الله عنه کفت حملت عن النبی صلی الله
علیه وسلم وعائین من العلم فاما احدهما فبثثته فیکم و اما الآخر فلو بثثته قطع
منی هذا العلوم و امام زین العابدین قدس الله سره فرمود ☆ شعر
جواهره ∴ کیا لیری الحق ذو جهل فیفتنا ∴ و قد تقدم فی هذا ابو حسن ∴ الی
الحسین و وصی قبله الحسن ∴ و رب جوهر علم لو ابوح به ∴ لقیل لی انت ممن
یعبد الوثنا ∴ و لاستحل رجال مسلمون دمی ∴ یرون اقبح ما یاتونه حسنا ∴
و جید رح کفته لا یبلغ احد درج الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق
و امام غزالی رح در احیا نقل از بعضی عرفا کرده که سبب پنهان شدن ابدال
از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علماء وقت ندارند برای
انکه این علما در نفس امر جاهلانند و نزد خود و نزد جاهلان علمانند حافظ در نظر
باز نی من پی بحران حیرانند ∴ من چیستم که نمودم دکر ایشان دانند ∴ عاقلان
نقطه پرکار وجودند ولی ∴ عشق داند که درین دایره سرکردانند ∴ و صف رخسار
خورشید ز خفاش مپرس ∴ که درین آینه صاحب نظران حیرانند ☆ القدح
فی من شرف الله قدره ∴ و مازال مخصوصا بطیب الثناء ∴ رجال لهم سر
مع الله صادق ∴ و لا انت من ذاک القبیل ولا انا ☆ شعر زنهار و هزار زنهار
که از انکار اولیاء احتراز کن و با عتقاد در فیض بروی دل باز کن شیخ محی الدین

البلغوم

فی الاحیاء و شرح آداب الاکل من الاتحاف

فی الطبقات و العدوی فی الاتحاف

فی الطبقات من مشیخته

الفضل

قباسی

در باب هفتاد و سیوم از فتوحات گوید شیخ ابویزید با ابوموسی دیلمی گفت
که ای ابوموسی چون بیابی تو کسی را که ایمان بسخن ارباب طریقت درشت تا شید
التماس کن که برای تو دعا کند برای آنکه دعا او بی شبهه مستجابست ش تا ضید
طریق جاه و حشمت طلسم ∴ برخیز که مفتاح سعادت طلسم ∴ تا باطن ما فیض
معمور شود ∴ از باطن اهل فقر همت طلسم ∴ آینه ذات حق چو در رویشانند
از هر جهتی قبله ما ایشانند فکرم زسر یکدر ایشان هرگز ∴ زانروکه نسبی بزرگ و
عالیشانند ض وکل لهم سئول و دین و مذهب ∴ و دصلکم سئولی و دینی هوائم
وانتم من الدنیا مرادی و همتی ∴ منای منا کم و اختیاری رضاکم ∴ تواز
موسی علیه السلام فاضلتر نخواهی بود بدین که او را با خضر علیه السلام
چه صورتها نمود که گفته اند عیش علما محافظت زبان باید کرد و عیش سلاطین محافظت
چشم و عیش اولیا محافظت دل اگر ایشان میل مال کنند برای راحت اهل فقرا
و کار مخصوص با ایشان خواهی کج باشند و خواه راست رجال لا تلهیهم تجارة و لا
بیع عن ذکر الله و ممازرقناهم ینفقون کاهی که آب بقوت از سر چشمه جوشد
و کاهی بر او افتد آب کی گذارد که کاه چشمه زره یابد نور یقین بمثابه آن آبست
و دل عارف بمثابه چشمه و دنیا بمنزله کاه با امام احمد غزالی قدس سره گفتند
تو خود را در رویشی بیذاری و چند طویله اسب و استر داری فرمود من مسیح طویله
در گل رذیم نه در دل ان الله لا ینظر الی صوركم و لا الی اعمالكم و لكن ينظر الى قلوبكم
و نیاتكم القصه بطوالها نفی درویشان جهالت صرف و ضلالت محض است اگر
میدانی و کسی را ازین چه نقصان تو از کمال خود بازمانی لیکن چون ملحد بصورت
موحد برمی آید و زندیق بهیئت صدیق مینماید تمیز میان این طوایف مشکل آمد
و طالبان صادق را ازین تمیز خون در دل ط نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر آینه ساز دسکندری داند ∴ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ∴ نه هر که
سر بتراشد قلندری داند ∴ غلام همت آن رند عافیت سوزم ∴ که در گدا

طمعی

صفتی کیمیا گری داند ∴ حاضر باش که صید اهل رشید نشوی و بفریب شیطان
از راه نروی ط صوفی نهاده ام سر حقه باز کرد ∴ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ∴
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ∴ زانچه آستین کوته و دست دراز کرد ∴ فردا
که بارگاه حقیقت شود پدید ∴ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ض ولا تتبع
من سئولت نفسه له ∴ فصارت له امارة و استمرت حافظ نقد صوفی نه همه
صافی بغش باشد ∴ ای بسا خرقه که شالیسته آتش باشد ∴ اکثر درویشان
زمان ما در بند آرایش و در مقام آسایش اند نه از عرفان خبر دارند و نه از احسان
اثر امتیاز ایشان از سایر مردم بصورت ست و باطن پر از کدورت ش
کویند جماعتی که راهی داریم ∴ در کسوت عارفان پناهی داریم ∴ گر تاج
خدکمال ایشان باشد ∴ ما نیز ازین خدکلاهی داریم ∴ اما بحکم من تشبه
بقوم فهو منهم مصرع صد خار از بهر کلی آب میدهندش در کسوت فقر
کاملان می باشند ∴ در زیر خدا اهل دلان می باشند ∴ مقصود رضد ازار
درویشی یکیست ∴ منکر نشوی که جاهلان می باشند ف اگر مناسبت ذاتی
باد قایق حقایق و لطایف معارف داری و از شنیدن آن خوش وقت
و پر حال میشوی از صحبت صاحب کمال کامل می توانی شد چیخ صاحب طبع
موزون که بصحبت شعرا رسد شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد
و میخواهد که بمطالعه سخن درویشان کامل شود مثل کسی ست که طبعش موزون
نیست و هوس میکند که بوسیله عروض شاعر گردد ∴ ای آنکه بتقریر و بیان
دم زنی از عشق ∴ با ما بگو تا داریم سخن خیز و سلامت ش زاهد که بتزویر و
ریا خوش باشد ∴ چون اهل دلی دید مشوش نباشد ∴ آدم که کند نکته عرفان
تحقیق ∴ از روی مثل چون بر اخمش باشد ∴ و علامت مناسبت آنست
که در اول حال تصنیفات امام حجة الاسلام زین الدین ابوحامد محمد طوسی
غزالی قدس الله سره بتخصیص احیا و کیمیا در نواتر کند و از مطالعه آن احوال

تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب تعصب و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار
مکن بشنیدم که یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح باین کرده
که الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین العلماء بتصنیف الاحیاء و دور نیست که امام
بزبان حال هم این گوید و مراد از علما علماء متعسف باشند که در حقیقت جهال اند
و اطلاق علماء بر ایشان متعارف شده ش کوئی که مگر زاهدان سودائی است
و در فضل تو از امید بهبودی ست :: این هر دو جهان شوند رهزن که ترا :: هرگز
نشود گمان که معبودی ست :: و معاندان امثال این در وقت حیات امام
هم گفته اند و رساله در جواب اعتراضات ایشان نوشته و از جمله اعتراضات
آنست که تو قایلی بتجرد نفس ناطقه و الحمد لله که امروز این سخن مسلم اهل اسلام است
و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون امام اثبات حشر روحانی میکرد
او را بنفی حشر جسمانی متهم میدانستند نعوذ بالله منها حافظ زاهد از راه برود
نبرد معذور ست :: از عشق کاریست که موقوف هدایت باشد :: و شیخ نجم
الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر میکند و در دره فاخره میگوید که شیخ ابن زید الدز
یسی گفت در بازار رساله که ابن احمد بن قاضی قرطبه در رد امام غزالی نوشته بود
و لعنت بر و کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم پس توبه و استغفار
کردم و حق تعالی بازینائی ارزانی داشت ش هر کس که بعشق دوست صادق
باشد :: با خلق جهان دلش موافق باشد :: یک نکته نگوید که نباید گفتن
کاری نکند که غیر لایق باشد :: و هم از ابن زید روایت کند که امام غزالی را در خواب
دیدم که زنجیری در گردن خوک کرده بود و او را می کشید گفتم این خوک چیست
فرمود این احمد بن قاضی قرطبه ست که خدا مرا بر و مسلط کرده تا بینم که بچه سبب
نزد او مستحق لعنت شده ام ظ زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست :: در حق
ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست :: بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود :: خود
فروشان را کجا می میسر و شان راه نیست :: بنده همه عمر خرابیم که لطفش دایم ست

و نه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست :: و امام عبد الله بن اسعد یافعی
رح در ارشاد گوید که شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة
علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها فرمود که بر رأس مائه اولی عمر بن
عبد العزیز رضی الله عنه بود بر رأس مائه ثانیه امام شافعی رضی الله عنه و بر رأس
مائه ثالثه ابو الحسن اشعری و بر رأس مائه رابعه ابو بکر باقلانی و بر رأس مائه خامسه
ابو حامد غزالی و ولادت او در سنه خمسین و اربعمائه بوده بطوس و در نیشابور
نشاکرد امام الحرمین شد و چون او وفات یافت بمعسکر سلطان رفت و نظام
الملک قدر او بشناخت و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه
باو تفویض کرد و در سنه ثمان و ثمانین بمکه رفت و در وقت مراجعت ده
سال در دمشق بود و در مناره جامع احیاء و اکثر کتب تصنیف کرد پس بطوس
رفت و فخر الملک بن نظام الملک او را بتکلیف بنظامیه نیشابور برد و مدتی
آنجا بود و بطوس عود کرد و خانقاهی و مدرسه بساخت و بتلاوة قرآن و مطالعه
صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح یوم الاثنین رابع عشر جمادی الآخر
سنه خمس و خمسمایه وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی بتشدید زای است
بر عادت اهل خوارزم و جرجان که عصاری را عصّاری گویند و السنوی در مهمات
موافق اوست و سمعانی در کتاب انساب گوید بتخفیف زای ست و غزاله دیهیست
از ولایت طوس و امام احمد قدس الله سره برادر او از اکابر اهل کشف بود و عین
القضاة همدانی مرید اوست و در قزوین در سنه عشرین و خمسمایه وفات یافت

فتح طریق اشراق برزخی ست میان تفکر و تصوف و اشراقیان التحقیقات
شریفه و تدقیقات لطیفه می باشد و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات
معنوی اند و قدماء حکماء همه اشراقی بوده اند و بعضی انبیاء اند و بعضی اولیاء و
اقسام حکمت را بوحی و الهام معلوم کرده اند و گویند اغاثادیمون شیث علیه
السلام ست و هرمس ادریس علیه السلام که مدون احکام نجوم و طلسمات و طب ست

Copyright © Hong Kong Shue Yan University

علیه السلام و لقمان رضی الله عنه شاگرد او بود فیثاغورس شاگرد سلیمان و افلاطون
خاتم حکما، اشراقیین ست و ارسطو که شاگرد او بود طریق نظر مبین کرفت و وزیر اسکندر
ذو القرنین پسر فیلقوس رومی بود و حکمت را تدوین کرد و او را معلم اول کویند و
حکما در رکاب او میرفتند و استفاده میکردند و لهذا ایشان را مشائین کویند و
بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم اسباب تحریف نقل کتب حکمیه بود
از لغت یونانی بلغت عرب و ابو نصر فارابی تصانیف بسیار کرد و تارک دنیا
بود و در سنه اربعین و ثلثمایه وفات یافت و فاراب موضعی ست از ترکستان
و ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا در صفر سنه سبعین و ثلثمایه در ولایت
بخارا متولد شد و او در شهوات و لذات تابع نفس بود و اول طارم نوح بن منصور
سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه باو سپارند و لیکن فایده از ان کتب نیافت
و آخر آتش بکتب خانه افتاد و تصانیف قدما و ابو نصر بسوخت و او را باحراق
آن کتب متهم ساختند و چون سامانیان بی سامان شدند دولت از ایشان
منقضی کشت سلطان محمود قصد قتل او میکرد و بکریخت و بهمدان رفت و چون
حکیم همدان بود شمس الدولت او را وزیر خود ساخت و بعد از وفات او بعلاء
الدولت صاحب اصفهان بپیوست و ایام با فنی کوید در آخر عمر قرآن یاد کرفت
و در رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمایه متوفی شد پس شیخ شهاب الدین
ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود احیاء
حکمت اشراقیه کرد و مریاضت و قلندر و مسافر بود چون بحلب رفت ملک
صلاح الدین بن ملک طاهر معتقد او شد و فقها حسد بردند و بملک صلاح الدین
نوشتند که او افساد دین خواهد کرد بفرستاد او را در سنه ست و ثمانین
و ستمایه بکشتندش عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند ۞ اول دم تیغ
تو تکبیر فنا میخوانند ۞ و عمر او سی و شش سال بود و یا بیست و هشت و یا
بیجاه و در تلویحات کوید ارسطو را در خواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میکفت

پرسیدم که هیچ کس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسیده کفت نه بمرتبه او رسیدند
و نه بخبری از هزار جزء مرتبه او پس من جمعی را که می شناختم می شمردم و او ملتفت
نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل ابن عبد الله تستری و امثال ایشان
را نام بردم خورم شد و کفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم رسمیه
کذشته اند و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول بنوده اند بعلایق
هیولی و جنبش ایشان از انجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از انجاست
که سخن ماست و هم در تلویحات کوید لایکون الانسان من الحکماء ما لم یحصل له
ملکة قلع البدن فلا تلتفت الی مولاء المتشبهة بالفلاسفة المخطئین الملحدین
فان الامر اعظم مما قالوا و نیز کوید مولاء القوم و ان فضلوا و دققوا ما اطلعوا
علی کثیر من خفیات سرایر الاولین کسیما الانبیاء منهم و او را در کشف مرتبه بلند
بود و نظم اوست شعر اقول لجارتی و الدمع جار ۞ ولی عزم الرحیل الی الدیار
فدیتنی ان المسیر و لا تنوحی ۞ فان الشهب اسبقها المسواری ۞ فسیر السایرین
الی النجاح ۞ و حال المترفین الی بوار ۞ و انی فی الظلام رایت ضوء ۞ کان
اللیل زین بالنهار ۞ و یاتینی من الصنعا بریق ۞ یذکرنی متی قرب المزار ۞
فکیف اکون للدیدان طعما ۞ و فوق الفرقدین رایت داری ۞ ارضی با
الاقامة فی فلاة ۞ و اربعة العناصر فی جواری ۞ الی کم اجعل الحیات
ضجیعی ۞ الی کم اجعل التنین جاری ۞ اذا لاقیت ذاک الضوء افنی ۞
فلا ادری یمینی عن یساری ۞ و لی سر عظیم منکروه ۞ یدقون الرؤس علی
جداری ۞ و ارسطو را نکو جیا کفته خلوت کزیدیم و ریاضت کشیدم و خلع
بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود حسنی غریب و نوری عجیب
می دیدم و خود را جزئی از اجزای عالم روحانی می یافتم و صاحب تاثیر بودم
پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نوری مشاهده میکردم که نه زبان وصف
آن تواند کفت و نه کوش نعت آن تواند شنید ناکاه فکر میان من و آن

Copyright © King Saud University

نور تجاب شده و من متعجب بایدم که چگونه از آن عالم تنزل کردم و شیخ مقتول
در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمت اشراق این تشهد را
با فلاطون نسبت کرده اند و دور نیست که هر دو را واقع شده باشد و توهم نکنی
که آن مراتب علیه و این مناصب سنیه و قفقا قومی ست که در ارمنستان مامینه
بوده اند ط فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ∴ دیگران هم بگذرند آنچه مسیحا میکرد
دل ما مانند چشمه ایست و سر چشمه عالم ملکوتست تو راه آب از درون چشمه بنشانی
و راهی چند از بیرون کشاده و آبها بتیره می آید و در چشمه فاسد میشود اگر این راه را
بگلوت و عزلت مسدود سازی و آب فاسد بنفی خاطر بیرون کنی و راه اتصال
بریاضت بگشائی دل تو مجمع و منبع آبهای شود و از نفس تو دلها همرده رنفوسه
کرده و بزبان حال گوئی ط دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند ∴ وندران
ظلمت شب آبحیاتم دادند ∴ بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند ∴ باده از جام تجلی
صفاتم دادند فتح بعضی اعراض تام از حکمت داشته اند و بعضی حکمت را
مقصد اقصی پنداشته اند و کمال جامعیت آنست که در اقسام حکمت عملی
از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و در اقسام ریاضی از
هیئت و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر مسایل طبیعی موافق حکما باشی و
در الهیات و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه و این طور مناسب ست بطور
ابی هریره رض که در حرب صفین میگفت الصلوة خلف علی اتم و طعام معاویه
اوکم و اللیل یوم الحرب اکثر شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما رکوید و بای
در زمان افلاطون بیدا شد و مرآة اندیجی بود بشکل مکعب و حی آمد بیکی از انبیاء
بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کند تا و با مرتفع شود ایشان در بهلوی آن
مذبح مثل آن بساختند و بازیاده شد و صورت حال بآن نبی بگفتند و وحی آمد
که ایشان مثل مذبح در بهلوی آن ساختند و ان نه تضعیف مکعب ست بس
استغاثه با فلاطون کردند او گفت چون شما را نفرت از هندسه بود خدا تعالی

شما را باین صورت تنبیه فرمود و هرگاه که استخراج خطین میان خطین بر نسبت
واحده تواند کرد و مقصود حاصل شود و تحقیق کلام درین مقام آنکه خط اب را
طول مذبح فرض کنیم و خط اجه را ضعف آن بروجهی که راویه ب اح قایمه باشد
و تمم سطح اب رج و فصل قطره او و نصفیف او بر نقطه ط و اخراج خطین
رح رب باستقامت کنیم و کنار مسطره بر نقطه آنهیم و او را محرک کنیم بر
خطین مخرجین تا خطین رطه ط متساوی شوند اکنون اب ب رح اربعه
متوالیه اند بر نسبته واحده یعنی نسبته اب به ب ه چون نسبته ب ه به رح ست و
چون نسبته رح به اح برای آنکه اگر قطب حرکة بضرورت بر نقطه ط کند و صل ط ه
کنیم و از نقطه ط عمود طح بر خط اح و اخراج کنیم البته منصف ح ست و سطح در
در رح با مربع ح و مثل مربع ح رست بشکل ششم از مقاله دوم کتاب
اقلیدس و مربع ح طر را مشترک سازیم پس سطح ار در رح با مربع ح حر
ط یعنی با مربع خط بشکل عروس مثل مربع ح رح ط ست یعنی مربع ر ط
و بمثل این بیان کنیم که سطح ه د در ه ب با مربع ط ب یعنی با مربع خط مثل مربع
ط ه ست یعنی ر ط پس سطح ار در رح مثل سطح ه د در ه ب ست پس نسبته ار به
ه د یعنی نسبته اب به ب ه بشکل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم مثل نسبته
د ب به ر ح ست بشکل شانزدهم از مقاله ششم و مثل نسبته ر ح به ح ر یعنی بحجا بحجا
و شانزدهم مذکور و بیان این بوجهی دگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین
برای اقامت برهان بر شکل پانزدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور ست
پس نسبته اب به ه ح چون نسبته اب به ب ه ست مثلثه با لتکریر بصدر مقاله پنجم
یعنی نسبته مکعب معمول بر اب بمکعب معمول بر ب ه بشکل سی و ششم از مقاله
یازدهم و این مطلوب ست و ر نهار که در الهیات تابع حکما نشوی و توهم نکنی
که چون اینها را در ریاضیات خاصه بتسطیح اسطرلاب و رسد فتوح غریبه بتو
پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد آن گشاد که اینها را در ریاضیات شده موقوف

را در الهیات ست ولا ینبئک مثل خبیر ذکر والی الله المرجع والیه المصیر فرع اختلاف
در مسایل شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی صلی الله علیه وسلم بیدا شد و ناج الدین
اسمعیل قونوی رح شارح حاوی گوید در مسله خلفا که شخصی مرد و مادر و خواهر
وجد گذاشت ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکم کرد که مادر را ثلث مال ست وجد را
باقی و عمر فاروق رضی الله گفت که خواهر را نصف ست و مادر را ثلث باقی
وجد را دو ثلث باقی و عثمان ذوالنورین گفت رض هر یکی را ثلث ست
و علی مرتضی رضی الله گفت خواهر را نصف ست و مادر را ثلث وجد را سدس
و ابن مسعود رضی الله عنه گفت خواهر را نصف ست و هر یکی از جد و مادر را
نصف باقی و زید بن ثابت رض گفت مادر را ثلث ست وجد را دو ثلث
باقی و خواهر را ثلث باقی و امام شافعی رضی الله موافق اوست چه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در شان او فرمود افرضکم زید و قاضیکم علی و در
شرح مختصر گوید ابن عباس رضی الله عنه در عول مخالف علی و زید و ابن مسعود
رض بود و میگفت من باهلنی باهلته ان الله لم یجعل فی مال واحد نصفا
و نصفا و ثلثا و سهم در شرح مختصر گوید زنی آبستن در وقتی که امیر المومنین عمر
حکم به احضار او کرده بود بچه بینداخت و عثمان و عبد الرحمن با عمر گفتند انما
انت مؤدب لا نری علیک شیئا امیر المومنین علی گفت ان کان عثمان
قد اجتهد فقد اخطا و ان لم یجتهد فقد غشک و روز بروز دایره خلاف وسیع
میشد و مجتهدان بیشتر میشدند تا قرار بر مذاهب ایمه اربعه گرفت و اول
ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت رض بود و در سنه ثمانین متولد شد و او را
دو بار بقضا تکلیف کردند و چون سلطان متصف بشرایط امامت نبود
او قبول نکرد و اول در کوفه صد تازیانه اش زدند و در روز دیگر روزه تازیانه
و آخر در بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه خمسین و مایه قال
امیر المومنین علی علیه السلام در شان ثابت دعا فرموده بود ببرکت در او

دیگر

و ذریته او و قال العلامة الزمخشری فی الکشاف عند تفسیر قوله تعالی لا ینال عهدی
الظالمین کان ابو حنیفة رض یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی ابن حسین رضوان
الله علیهم و حمل المال الیه و الخروج علی اللص المتغلب المستبد بالامام و الخلیفة کالدوا
و اشباهه و قالت له امراة استفت علی ابنی بالخروج مع ابراهیم و محمد ابنی عبد الله
بن الحسین حتی قتل فقال لبنی کنت مکان ابنک و کان یقول فی المنصور و
اشیاعه لو اراد و ا بنیان مسجد و اراد و نی علی عد آجره لما فعلت و ثانی مالک
بن انس ابن مالک در سنه خمس و تسعین متولد شد و در مدینه در سنه تسع و
سبعین و مایة وفات یافت و شافعی شاگرد او بود و ثالث امام شافعی
محمد ابن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع ابن سایب بن عبد یزید
ابن هاشم بن عبد المطلب سایب در روز بدر مسلمان شد و شافع در ملوست
نبی را صلی الله علیه وسلم دیده بود و ولادت شافعی در غزة یا عسقلان یا بن بود
در سنه خمسین و مایة وفات او بمصر در رجب سنه اربع و مایتین و شیخ
علاء الدولت سمنانی قدس الله سره در عروه میگوید که رجال غیب اکنون بنا
بر مذهب امام شافعی میکذارند و شیخ محی الدین در باب سیصد و سی و پنجم
از فتوحات نقل میکند که شافعی رح از اوتاد اربعه بود رابع احمد بن محمد حنبل در
بغداد متولد شد در سنه اربع و ستین او خمسین و مایة و شاگرد شافعی بود
در بغداد متوفی شد در سنه احدی و اربعین و مائتین و امامه مذهب شیعه
بواسطه لعن و طعن ارازل الیشان در شان صحابه مردود است و از آن مذهب در
میان جمهور اهل اسلام مفقود و جمال الدین محمد بن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین
محمد طوسی از امامیه اند و ابن اخیر در شرح کتاب نبوة از جامع الاصول الکفة
المذاهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض
مذهب الشافعی و ابی حنیفه و مالک و احمد و مذهب الامامیه و تعیین کرده
که مجدد مذهب امامیه در سر مایه ثانیه علی بن موسی رضا بود چه ظن او انست

که من یجیه در حدیث سابق مخصوص شخصی واحد نیست و هر مذهب در هر مانه
مجددی هست و اعدل مولفین شیعه اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی بن
ابی طالب اند چه ایشان گویند کعلی بن ابی طالب افضل الصحابة الا ان الخلافة
فوضت الی ابی بکر لمصلحة رآوها و قاعدة دینیة راعوها من تسکین نائرة الفتنة
و تطییب قلوب عامة الخلق فان عهد الحروب التی جرت فی ایام النبوت
کان قریبا و سیف امیر المؤمنین عن دماء المشرکین من قریش و غیرهم لم
یجف و الضغاین فی صدور القوم من ظلب الثار کما هی فما کانت القلوب
تمیل کل المیل و تنقاد الرقاب کل الانقیاد و کانت المصلحة ان یکون التقایم
بهذا انسان ممن عرفوه بالدین و التودد و قاضی ابوبکر باقلانی در ملل و نحل گوید
لا خلاف بین الامة فی تکفیر غلاة الروافض و هم الذین زعموا ان الله قد حل
فی الانبیاء ثم فی الائمة و مذهب اکثر شافعیه آنست که شهادت مبتدع غیر مکفر
مقبولست و اگر چه سب صحابه کند و امام الحرمین و امام غزالی و بغوی گویند
شهادت کسی که منکر امامت ابی بکر یا عمر باشد یا سب صحابه یا قذف عائشه
کند مقبول نیست لیکن شهادت کسی که تفضیل علی بر ابوبکر کند بی نزاع مسموعست
و اکثر اصحاب شافعی بر اند که اگر کسی وصیت مالی کند برای اجهل ناس از مسلمین
به روافض دهند بدانچه الله طریق الفلاح و رزقهم رحیق الصلاح فتح مسله
دو قسم است اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دارد اگر مجتهد در طلب آن
تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند و نیابد آثم نباشد لیکن مختار آنست که مخطی است
ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابو علی جبائی گویند هر مجتهد دران مسله
مصیب است یعنی خدا را حکم معین نیست در مسئله آن و حکم خدا تابع ظن مجتهد
است و هر چه ظن مجتهد بان منتهی شود حکم خدا است در شان او و در شان مقلد
او و جمعی بر انند که خدا را حکم معین هست و مصیب یکی است و ازین جمع بعضی
گفته اند خدا نصب دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل اتفاق شعور بحکم حاصل میشود

دران مسله

الزام

انکه یافت مصیب است و انکه نیافت مخطی است و بعضی گفته اند دلیل نصب کرده
و استاذ ابو اسحاق اسفرائینی گوید دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد و ابوبکر اصم
و بشر مریسی گویند دلیل قطعی است و مخطی آثم است و حق در ین مسله مذهب
اشعری است پس توانند بود که مذاهب متناقضه همه حق باشند زنهار در شان
علما گمان بد مبر و زبان لطعن ایشان مگشای چه بحکم آیت لا تغتب بعضکم بعضا
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و حدیث لحوم العلماء مسمومة غیبت علما
اکل لحم مسموم است و حضرت رسالت صلی الله و سلم در شان ایشان فرموده
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوة از مشرق
آدم طلوع کرد پیوسته مرتفع می شد و ظل ضلالت نقصان می یافت تا
بحضرت خاتم صلی الله علیه و سلم که آن ظل معدوم شد و بنوة تمجد کمال رسید
اکنون که روی با نحطاط نهاده در برابر هر نبی عالمی ولی است که قایم مقام آن
نبی است و بضبط امور دینیه و نشر حقایق یقینیه قیام مینماید و چنانچه مشارب
انبیا مختلف بوده مذاهب این علماء هم مختلف است و چون اقرب انبیاء بمصطفی
علیه السلام عیسی است اقرب اولیاء باو کم بعضی است مقابل عیسی باشد
و لهذا چنانچه عیسی را بالوهیت پرستیدند علی را نیز پرستیدند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم مناسبت علی و عیسی بیان فرموده و در فاتحه
سابعه دو حدیث در ینباب خواهد آمد انشاء الله تعالی و چنانچه مذمت
علماء مذموم است تکفیر اهل قبله بی حجتی صریح قبیح است و شک نیست که هر که دانسته
بشه از صراط مستقیم برون نرود و باختیار اسیر قید ضلالت نشود فلان نیست
آنست که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی
هی احسن بطریق رفق و لطف حرف مشبه از لوح دل او بتیر اناسی و با مکر الهان
بادیه طلب در مقام اشفاق و ترحم باشی حافظ تنش درست دلش شاد باد
از دولت ... که دست دادش و یاری نا توانی داد ... شیخ علاؤ الدولت

قدس الله سره در عروه میگوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از ناجیه در حدیث ستفترق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة فالناجیة منها واحدة ناجیة بی شفاعت ست قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم فائده ثانیه در ذات خدای تقدس و تعالی لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر فتح صوفیه گویند ادراک ذات بحت و غیب هویت که از اشارات و عبارات معری و از قیود و اعتبارات مبری باشد محال ست لا یحیطون به علما ش تا کرد تعیین نبینی ای دل ؛ مشکل که شهود حق توانی ای دل ؛ خواهی که بری راه بسر منزل او ؛ میرو و نشان بی نشانی ای دل ؛ و بواسطه کمال رافت و رحمت که در شان عباد دارد ایشان را از تامل در ذات خود تحذیر فرموده تا از وقات ایشان منابع نشود و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد ظ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ؛ کانجا همیشه باد بدست ست دام را ؛ فرع خنک بحر اضل فیه السوابح ؛ و حضرت سید بشر صلی الله علیه وسلم فرموده ما عرفناک حق معرفتک وهم فرمود ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملاء الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم ظ در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز ؛ هر کسی بر حسبی فهم گمانی دارد ؛ و ابن عباس رضی الله عنه گوید جمعی فکر در ذات خدا میکردند آنحضرت فرمود تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فانکم لم تقدروا قدره ظ من کدام او تمنای وصل او ؛ هیهات ؛ مگر بخواب به بینم خیال منظر دوست ؛ دل صبور بیم همچو بیدل از دست ؛ ز حسرت قد بالای چون صنوبر دوست ؛ و امیر المومنین ابو بکر الصدیق اکبر گفته رضی الله عنه العجز عن درک الادراک ادراک و امیر المومنین علی رضی الله عنه این را در قطعه تضمین فرموده و در حرف کاف خواهد آمد انشاء الله تعالی گر ش اسلام ز اطراف فرنگ آوردن ؛ آینه چین ز سوی زنگ آوردن ؛ از

باده رخ شیخ بر نگ آوردن ؛ بتوان نتوان ترا بجنگ آوردن ؛ چون فرعون از انکه ذات حق سوال کرد و با موسی گفت ما رب العالمین موسی بذکر صفات اشعار کرد با نکه دانست که او محال ست و فرعون از جهل یا از برای مصلحت او را بجنون نسبت کرد پس موسی صفات روشن بر تبیان فرموده و گفت ان کنتم تعقلون شعر قد تحیرت فیک فذبیدی ؛ یا دلیلا لمن تحیر فیکا ش ذاتی که نگنجد بخیال من تو ؛ چند فهم صفات او کمال من تو ؛ ای دل چه همیت کرد کهنش کردی ؛ ترسم که بسوزند پر و بال من تو ض وما اخرت حتی اخرت جنیک مذهبا ؛ فواخیرتا لولم تکن فیک حیرتی ؛ اما ادراک ذات متعالی با اعتبار ظهور نور او در مجالی ممکن ست و یک قسم انکه ادراک او ست با ذهول از انکه مدرک عین حق ست همه را هست چنانچه امیر المومنین علی رضی الله فرموده ان الله تجلی لعباده من غیر ان رأوه وارا هم نفسه من غیر ان یتجلی لهم و قسم دگر که ادراک او ست با شعور بامر مذکور مخصوص خواص ست حضرت مرتضی رضی فرموده ما رایته فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره و شیخ محی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم گوید ان الحق فی کل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم وهو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورته وهویته شیخ ابو یزید گفت سی سال ست که من با غیر خدا سخن نگفتم و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم ش آن حسن که جلوه میکند هر نفسی ؛ اوصاف کمال او نهانست بسی ؛ وین طرفه که آنچه میشنود هم ظاهر ؛ صد فتنه شود اگر بگویم بکسی ؛ و متکلمان گویند معرفت ذات ممکن ست اما امام غزالی و امام الحرمین و حکماء استحالت موافق صوفیه اند و شیخ ابو علی گفته شعر اعصام الوری بمعرفتک ؛ عجز الواصفون عن صفتک ؛ ثبت علینا فانا بشر ؛ ما عرفناک حق معرفتک ؛ از کی او را بهر صفتی که ملاحظه کنی بحقیقت نه او را ملاحظه کرده و بواسطه تصور آن صورت همواره در پس پرده ش مطلق که بود ز هر صفت پاک ؛ هرگز توان نمود ادراک

ز انروکه بعقل چون درآید ∴ البته بصوری برآید ∴ پس هرچه تو میکنی خیالش ∴
باشد ز مظاهر جمالش ∴ وهر چند که تصور کنه ذات او در غایت خفاست بالتصدیق
بوجود او در غایت ظهورست انی الله شک فاطر السموات والارض و بعضی
از محققان مثل امام راغب ببداهت آن قایل شده اند جنید قدس سره را گفتند
ما الدلیل علی اثبات الصانع گفت لقد اغنی الصباح عن المصباح وظاهرا نست
که کمال ظهور سبب خفاء اوست الشی اذا جاوز حده انعکس عن ضده ش
آن یار که غیر او مرا یاری نیست ∴ در کلش وصل او مرا خاری نیست ∴ گر کنه حقیقتش
خفائی دارد ∴ در هستی ذات او خفا باری نیست ف صوفیه گویند ذات معدوم
از صحرای عدم محض ونفی صرف قدم بمنزل شهود وموطن وجود نمی نهد وچنانچه
معدوم محض ز نگ وجود نمی پذیرد اینه موجود حقیقی هم ز نگ عدم نمیگیرد ذات
هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت مثلا اگر حوب را با تش بسوزی ذات او معدوم
نشود بلکه صورت او متبدل شود و بهیئت خاکستر ظهور کند و واجب الوجود
ذاتی ست که در جمیع احوال باقی وثابت ست وممکن الوجود صور و احوال که متبدل
می یابد دلیل بان الله هو الحق وان ما تدعون من دونه هو الباطل وایجاد
حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده که مشاهده میکنی
الله نور السموات والارض وهو الذی فی السماء الله وفی الارض الله ش نوری
که بذات خویش پیدا شده ست ∴ از دیدن حسن خویش شیدا شده ست
در صورت حسن میکند جلوه گری ∴ در کسوت عشق بی سر و پا شده ست
وجه مطابق مقصود این طایفه ست التعریف لتحویل الاصل الواحد الی امثلة
مختلفة لمعان مقصودة لاتحصل الا بها ش مصدر مثل هستی مطلق باشد
عالم همه اسم و فعل مشتق باشد ∴ چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست پس همه
در و نظر کنی حق باشد ∴ ومؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید منشا التحقیق
الامر یقتضی ان لا یخلو الارواح عن مادة وکما ان الصورة الجسمیة لا تستغنی فی

الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحیة لابد لها من مادة صالحة لتصورلک
الصور وهی حقیقة الحقایق وجوهر الجواهر وهیویة الکل واصلها وهیولاه الحاملة
لصور وجوبها وامکانها ش هستی که در و ظهور ذات حق ست ∴ در دیده
اهل کشف مرآة حق ست ∴ در ظاهر او مبین که معروض فناست ∴ در
باطن او نگر که آن ذات حق ست ∴ وهم در شرح فصوص گوید من عرف
شیئا من العالم او عرفه عرفا عن الحق فما عرفه ولا عرفه علی ما هو علیه وکذلک
بالعکس من عرف الحق او عرفه فی نفسه برئا عن العالم وعرفا عنه فما عرفه ولا
عرفه ش تا باغ دلم ز فیض مِی گلشن شد ∴ ماهیت ماه روی او روشن شد
آن روز که خورشید رخش جلوه نمود ∴ اعیان جهان تمام چون روزن شد
وامام غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروة
الحقیقة واستکملوا معارج فرادوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله
وان کل شئ هالک الا وجهه لانه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو
هالک ازلا وابدا لا یتصور الا کذلک وبعضی از محققان فرموده اند که ضمیر
وجه در کل شئ هالک الا وجهه راجع بشئ ست ومراد از وجه حقیقت ست
ووجه مناسب انکه ملحوظ اول عرفا از هر شئ حقیقت اوست چه این طایفه
استدلال از نمود بازگشتند نه از بود بنمود او لم یکف بربک انه علی کل شئ شهید
ولهذا صدیق اکبر رض فرمود ما رایت شیئا الا ورایت الله قبله ووجه در
الفقر سواد الوجه فی الدارین بهمین معنی ست وسواد او عبارت از زوال تعین
ست ش از نقطه چه حرفها پدید کرده نمود ∴ وین طرفه که غیر نقطه را نیست وجود
انگشت ز حرف غیر گر بردارى ∴ یک نقطه شود مرکز پرکار نمود ∴ در بعضی
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم با عمر فاروق رض در واقعه دیدند
بدر و مقابل به هم نشسته بودند و جمال آنحضرت از نور بود بر نگی که تغیر از ان نمی کرد
و آن رنگ بتدریج میل به سرخی میکرد و چون نزدیک میشد که از نظر غایب شود

آن درویش سوال میکرد و همین که آنحضرت مشغول بسخن میشد برنگ اول
عود میفرمود ناگاه امیر المومنین عمر رض با آن درویش گفت من حقیقت
همه چیز میدانم الا حقیقت تو که میدانم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
اگر حقیقت همه چیز میدانی حقیقت او هم میدانی برای انکه حقیقت جمیع
اشیا واحد است ش در مذهب من چو سایه و نور یکیست ٭ خاک ره فقر
تاج فغفور یکیست ٭ آنجا که مقام پاکبازان باشد ٭ دائم بیقین که دار و منصور
یکیست فج صوفیه گویند هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نه بینی
شنوی که میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و میفرماید لقد کفر الذین
قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین
استعداد هر موجود بذات خود تخم هستی میکارد الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
الا انه بکل شی محیط ش در ذات و صفات هر کرا باشد سیر ٭ هرگز نبود
در نظرش صورت غیر ٭ در مشرب او یکی شود باده و آب ٭ در مذهب او
یکی بود مسجد و دیر ٭ اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینما
کنتم و نحن اقرب الیه من حبل الورید نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون
مرضت فلم تعدنی و استطعمتک فلم تطعمنی شعر عبارتنا شتی و حسنک واحد
و کل الی ذلک الجمال یشیر سعدی دست او طوق کردن جانست ٭ سر بر آورده
از گریبانست ٭ هر نظر دیگر رحیل و مزید ٭ تو در افتاده در ضلال بعید ٭ چند گردی
بگرد هر کوی ٭ در خود را و راهم از خود جوی ٭ نشیب و بالا و پیش و پس منگر
در کش اندر زه کریبان سر ٭ زود بان پایه سرا چه غیب ٭ هست از دامن تو
تازه جیب ٭ و فی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه ٭ دعا شنو
و بیدار دل بر تاب ٭ حضرت حق تعالی اندر خواب ٭ در منش را گر کرفت آن
شنوار ٭ که ندارم من از تو دست و کر ٭ چون در آمد ز خواب خوش درویش
دید محکم گرفته دامن خویش ٭ ترمذی روایت کند از ابو هریره رض که نبی

صلی الله علیه وسلم فرمود والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض
السفلی لهبط علی الله پس خواند هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل
شی علیم م گفت پیغمبر که معراج مرا ٭ نیست بر معراج پولس اعتبار ٭ آن منی
بر چرخ دان او به شیب ٭ زانکه قرب حق برونست از حسیب ٭ قرب
نی بالا و پستی رفتنست ٭ قرب حق از حبس هستی رستنست ٭ حضرت
شیخ نجم الدین کبرا رح گوید غایب شدم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را
دیدم گفتم یا رسول الله صبت معنی الرحمن فرمود الذی علی العرش استوی
پس گفتم یا رسول الله صبت معنی رحیم فرمود و کان بالمومنین رحیما حجاب میان تو
و حق نه اسمان ست و نه زمین حجاب هستی موهوم ست که تو بخود نسبت میکنی
ش ای دل چه بهره کرد مردم کردی ٭ تا رو دشمن و سر صفا چو انجم کردی ٭
چیزی ز تو کم نیست که اثر اطلبی ٭ زنهار درین کوش که خود کم کردی ٭ اگر تو با
او باشد و بس تعالی و تقدس و لا یزال یتقرب العبد الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی
یبطش و بی یمشی و بی ینطق بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر میشود نمی بینی که
در رکوع سبحان ربی العظیم میکوئی و در سجود سبحان ربی الاعلی ش خواهم
که شوم پاک ز هستی تو بهم ٭ یابم ره معراج ز پستی بر هم ٭ ابروی حبیب را کنم
قبله خویش ٭ تا بنگرم از عجب و خود پرستی بر هم ٭ حضرت شیخ سعد الدین
حموی سوار بود و بر در خانه رسید و اسب را آب نمیگذشت امر کرد که
آب را تیره ساختند و بکل آلوده کردند اسب در حال بگذشت فرمود تا خود را
میدید از ین وادی عبور نمی توانست کرد ش از هستی خویش کر تو غافل مشو
هر کز نمیراد خویش و اصل نشوی ٭ از بحر ظهور تا بساحل نشوی ٭ در مذهب اهل
عشق کامل نشوی فج صوفیه گویند جمیل از زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را
در آینه مشاهده کند بنابرین وجود مطلق از سما را طلاق و غیب هویت نزول

فرموده در مرای تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده و حسن خود را در آیهها مختلف
دیده و در هر آینه بصوری مناسب او نموده و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شده
بیت صد هزار آینه دارد نا پدید مقصود من ∴ روبهر آینه کاروجان دروپیدا شود
یا ابن آدم انی بحق لک محب فبحقی علیک کن لی محبا سایه محبوب اگر افتاد
بر عاشق چه شد ∴ ما باو محتاج بودیم او با ما مشتاق بود ∴ وجون تعین امری
اعتباریست و ظهور وی بواسطه نوریست که در مراتب ساری ست خنید رح
که حدیث کان الله ولم یکن معه شی نشنید فرمود الآن الیضا کذلک وکویا
این ضمیمه در حدیث مندرج ست وکان الله ولا شی قبلی کان الله علیما حکیما
وکان الله غفورا رحیما ست حافظ آنکس ست اهل بشارت که اشارت داند
نکتهاست بسی محرم اسرار کجاست ∴ ویلم ارضومعه و نوصحبت زاهد بکرفت
یار زسابچه کو خانه خمار کجاست ∴ وقتی تا میان جمع شدند کفتند خنید کاه
که ما حکایت آب می شنویم و میکوئید حیات ما از آب ست و هرکز آب را
ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی ست و ما و آب را دیده کفتند
بیش آورید تا آب را بما نماید چون باو رسیدند و پرسیدند که کفت شما چیزی
بغیر آب بمن نمائید تا من آب را بشما نمایم ط سالها دل طلب جام جم از ما
میکرد ∴ وانچه خود داشت زبیکانه تمنا میکرد ∴ کوهر یکانه به پرورد صدف
در همه عمر ∴ طلب از کم ندکان لب دریا میکرد ∴ بیدلی در همه احوال خدا
با وی بود ∴ او نمیدید بشوق او زدور خدا را میکرد ∴ ز آنت ام انا بذا العین
فی العین حالتی حالتی عن اثبات الاثنین کفش ای مرغ دولت کشته
مقید بقفس ∴ کامل نشوی تا نکنی ترک هوس ∴ کر هستی خویشتن حجاب
نشود ∴ دایم نظرت بذات حق تابنده بس ∴ وظهورات متنوعه و تجلیات
متکثره در وحدت ذات و کمال صفات او قادح نیست شعر وما الوجه الا
واحد غیر انه ∴ اذا انت عددت المرایا تعددا ∴ نیر تو آفتاب که بر زمین

می افتد در حد ذات خود منقسم و متکثر نمی شود و اکر بر نشیمنها متلون نا پدید جایکی
نماید و در نفس امر از نون مبرا ست و اکر بر قاذورات افتد هیچ نقص در وی پیدا
نشود بنج اکر بر لعل افتد هیچ شرف او زیادة نکردد و جمیع صور مظاهر نور حق اند
خواه ذهنی و خواه خارجی و خواه کامل و خواه ناقص قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الحق یتجلی یوم القیامة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون
نعوذ بالله منک فیتجلی لهم فی صورة معتقدهم فیسجدون له وقال الیضا ان
الحق یتجلی یوم القیامة بصورة النقصان فینکر ونهائم یتحول بصورة الکمال
فیقبلونها ∴ در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست ∴ هر جا که هست پرتو روی
حبیب هست ∴ بنابرین شیخ در نفس هودی میفرماید ایاک ان تعتقد بعقد
مخصوص و تکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه
فلکن فی نفسک هیولی سایر المعتقدات کلها فان الاله تبارک و تعالی اوسع
و اعظم من ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله وما
ذکرنا من این و ذکر ان ثم وجه الله و وجه الشی حقیقته فنبه لهذا قلوب
العارفین لیلا یشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه
لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی
مع من یقبض علی حضور ط حکم مستوری و مستی همه بر خاست ∴ کس
ندانست که آخر بچه حالت برود ∴ کروی اخر عمر از می و معشوق بکیر حیف
اوقات که یکسر ببطالت برود فتح حکما و اکثر متکلمان به تنزیه حق قائلند و
بعضی از متکلمان به تشبیه و مشبه بتمسکند بالرحمن علی العرش استوی و
انیما تولوا فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و لتصنع علی عینی و یا حسرتا علی
ما فرطت فی جنب الله و السموات مطویات بیمینه و حتی یضع الجبار قدمه
فی النار و قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و وضع کفه بین
کتفی و ضحک حتی بدت نواجذه و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و انکم

سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر و لا تضامون فی رویته و رایت
ربی فی احسن صورة و رایت ربی فی صورت شاب امرد قطط و منقوطت
که ابوذر غفاری گفت یا رسول الله هل رایت ربک فرمود نورانی اریه و مشهر
صورة رقمیه و صورة رقمی نورانی را در لفظ دو کلمه می سازند نورانی بفتح همزه
بمعنی من این و شبه از ایک کلمه میدارند مثل روحانی و صوفیه گویند حق
بحسب ذات منزه ست از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف
بهر دو کسی که از تشبیه به تنزیه میگریزد نمی داند که تنزیه تشبیه ست بمجردات
فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا و ان قلت بالتشبیه کنت محددا
و ان قلت بالامرین کنت مسددا و کنت اماما فی المعارف سیدا
و حضرت سید شریف گویند متکلمی و صوفی مناظره کردند متکلم گفت میزارم
از ان خدا که در سک و کره ظهور کند و صوفی گفت میزارم از ان خدا که در سک
و کره ظهور نکند حاضران المجلس جزم کردند که یکی از این دو کافر شد و کاملی سخن ایشان را
توجیه کرد بانکه متکلم اعتقاد کرد که سک و کره در غایت خست اند ملابست و
مخالطه با ایشان نقصان تام ست پس مقصود او نیزاریست از خدای ناقص
و صوفی اعتقاد کرده که بلابست و مخالطه سک و کره بهیچ نقصان نیست و اگر
حق در ایشان ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس مقصود او نیز نیزاری ست
از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدا نباشد پس نیزاری ایشان از
خدا نباشد و کفر هیچ یکی لازم نیاید و در نهار که لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه میگویند
توهم نکنی که ایشان بحلول و یا باتحاد قائلند چنانکه بعضی ناقصان پنداشته
اند مقصود ایشان بسیار دقیق ست بعبارت در نمی آید و اشارت برنمی تابد
که هیچ لفظ نمی توان گفت که ادای مراد ایشان بی زیادت و نقصان کند و هر چه
درین سلسله گویند اگر از وجهی تقریب فهم ست بمقصود و از وجهی دیگر تبعید ازست

شعر وان قمیصا خیط من نسج تسعة ... وعشرین حرفا عن معانیه قاصر

عرفا گویند اسرار حقیقت نمیتوان گفت و این راه دو محال ست یکی انکه گفتن آن بظاهر
شریعت راست نیست و دیگر انکه عبارت باد ادا آن وفا نمیکند و کفر افشار
بسر الربوبیة کفر بتقدیر اول مقابل اسلام ست و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی
هر عبارت که برای فاش کردن سر ربوبیت گویند سبب خفا شود و مولانا نظام
الدین نیشابوری در تفسیر و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب میفرماید لاذرة
من ذرات العالم الا و لنور الانوار محیط بها قاهر علیها اقرب منها اقرب من ذرة
الیها لا بمجرد العلم فقط و لا بمعنی الصنع و الایجاد فقط بل بقرب آخر لا یکتنف
المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلک یوجب مستنفعة الجهال

شعر
لا مرت الیه حذار الرقیب ... و کتمان سر الحبیب حبیب
اذا ما تلاشیت فی نوره ... یقول ادع عبدی فانی قریب

قاضی عضد الدین گوید که مولانا کمال الدین
عبد الرزاق کاشی را دیدیم که منکر حلول و اتحاد بود او میگفت این دو مشعر
بغیریت اند و ما میگوئیم لیس فی الدار غیره دیار و هذا العذر انما یمنع الجهم

صوفیه گویند وجود لا بشرط شی احدیت جمع و هویت ساریه در جمیع موجودات
ست و بشرط لا شی مرتبه احدیت و برزخ البرازخ و عماء و بشرط جمیع اسماء
و صفات مرتبه الوهیت و مرتبه واحدیت و اطلاق عماء بر مرتبه احدیت
موافق حدیث ست ترمذی گوید ابو رزین عقیلی از نبی صلی الله علیه و سلم پرسید
این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء
و کان عرشه علی الماء و عماء ابر رقیق ست چون ابر محسوس یا هواء فوق و تحت
لازم ست بنفی لازم تنبیه فرمود که مراد ابر معقولیست و قدما حکما در مسئله وجود
موافق صوفیه اند و قایلند بسریان نور حق در مراتب و از ایشان بطریق نثر
منقولست که کثرت وحدت نقطه پیدا شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت خط
سطح و از حرکت سطح جسم حادث ماهی بیابانک خشک نامزد میخوریم

لیس دور شد که کنند چرخ این صدا شنید ... و ابو علی در نمط تاسع از اشارات

كفته العارف هش نبش كسام يجل الصغير من قواضعه مثل ما يجل الكبير وينبسط من
الجاهل مثل ما ينبسط من بنيه وكيف لا يهش وهو فرحان بالحق ويجل شي فاتر ي
فيه الحق سعدي دلي كر معرفت نور وصفا ديد ؛ بهر چيزي كه ديد اول خدا ديد
وحضرت سيد شريف قدس سره در حواشي شرح تجريد تحقيق سخن ايشان كرده
ميفرمايد وكل مفهوم مغاير للوجود وكل انسان مثلا فانه مالم ينضم اليه الوجود لوجه
من الوجوه في نفس الامر لم يكن موجودا فيها قطعا ومالم يلاحظ العقل انضمام الوجود
اليه لم يمكن له الحكم بكونه موجودا وكل مفهوم مغاير للوجود فهو في كونه موجودا في
نفس الامر محتاج الى غيره الذي هو الوجود وكل ما هو محتاج في كونه موجودا الى غيره
فهو ممكن اذ لا معنى للممكن الا ما يحتاج في كونه موجودا الى غيره ولو كان ذلك الغير واجبا
فكل مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن فلا شئ من الممكن بواجب فلا شئ من المفهومات
المغايرة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا يكون
الا عين الوجود الذي هو موجود بذاته لا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان يكون
الواجب خارجيا حقيقيا قائما بذاته ويكون تعينه بذاته لا بامر زايد على ذاته وجب
ان يكون الوجود ايضا كذلك اذ هو هو عينه فلا يكون الوجود معقولا كليا يمكن بان
يكون له افراد بل هو في حد ذاته خارجي حقيقي ليس فيه امكان التعدد ولا انقسام
وقيامه بذاته مجرد عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب هو الوجود المطلق اي
المعرى عن التقييد بغيره والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور عروض الوجود للماهيات
الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الى حضرة الوجود
القايم بذاته ونلك النسبة على وجوه مختلفة وانحاء شتى يعد ذكر الاطلاع على
ماهيتها فالموجود كلي وان كان الوجود خارجيا حقيقيا هذا ملخص ما ذكره بعض
المحققين من مشايخنا قال ولا يغلبنك الا الراسخون في العلم ومما يؤيد كون الوجود
عين الواجب ان الوجود في حد ذاته ينافي العدم وهو بعد المفهومات عن
قبول العدم لان ما عداه لا يمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة الوجود

الواجب

ولا شك

ولا شك ان الواجب هو الذي ينافي العدم لذاته لا ما فيه بواسطة غيره فان قلت
ما وا نقول فيمن يرى ان الوجود مع كونه عين الواجب وغير قابل للتجزي والانقسام
قد انبسط على هياكل الموجودات فظهر فيها فلا يخلو اعنه شئ من الاشياء بل هو
حقيقتها وعينها وانما امتازت وتعددت بتقيدات وتعينات وتشخصات اعتبارية
وتمثل ذلك بالبحر وظهوره في ضمن الامواج المتكثرة مع انه ليس هناك الا حقيقة البحر
فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه الا بالمشاهدات الكشفية دون
المناظرات العقلية وكل ميسر لما خلق له ؛ نقش اي دل ز طريق عقل باير ون نه
وبكاه قدم بر قدم مجنون نه ؛ خواهي كه چو لاله خنك ويوي يابي ؛ صد داغ ذكر
اجكر بر خون نه ؛ هر دم كه دل بعشق وهي خوش وهي بود ؛ در كار خير حاجت هيچ استخاره
نيست ؛ مارا ز صنع عقل ستر شان وهي بايد ؛ كان پخته در ولايت ما هيچ كاره
نيست ؛ وصاحب مفتاحص كويد تعبير از وجدت بهتر است از تعبير بوجود
بواسطه انكه وحدت اشمل از وجود ست وحضرت سيد علي همداني قدس الله سره
تعبير بنقطه ز وجود ميكند ؛ شيخ فخر الدين عراقي بعشق مسيح والناس فيما يعشقون مذهب
حافظ ساقي بيا كه عشق مدا ميكند بلند ؛ كانكس كه كفت قصه ما هم زما شنيد
مشعر تعالى العشق عن فهم الرجال ؛ وعن وصف التفرق والاتصال ؛ اذا ما جل
شئ عن خيال ؛ يجل عن الاحاطة والمثال نظم اينهمه كفت وكوى توحيد ست ؛
راه وحدت بترك وتجريد ست ؛ سخن وحدت ست هيچو سراب ؛ از سراب اي
بسا كه شند سيراب ؛ راه توحيد ره قدم زدن ست ؛ قطع دريا چه جاي بفردن ست
اميد بجود واجب الوجود انكه سالكان طريقت را تنزل مراد رساند وطالبان حقيقت
را شراب وصال چشاند نقش يارب زنهان روي دلم بركردان ؛ حالي كه ميرسد
نكو بركردان ؛ راهم بسراپرده توحيد نما ؛ تا چند بهر طرف دوم سركردان فائده
در اسماء وصفات وسعة الاسماء الحسنى فاد عوه بها وذروا الذين يلحدون في
اسمايه فتح صوفيه كويند اسم ذات ست يا صفت معين وتجلي خاص وسخن در ين

که اسم عین مسمی ست یا غیر او نه در لفظ چنانچه متکلمان پندارند و حق آنست
که از وجهی عین ست و از وجهی غیر و اطلاق اسم بر صفت هم شایع ست و اسم
الله سته قسم ست چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امری عدمی ست و او را اسم
ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او بر تعقل غیر
موقوف نیست و او را اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری وجودیست
که تعقل او موقوف بر تعقل غیر ست و او را اسم فعل خوانند مثل خالق و اسم
جامع الله و رحمن ست قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن و امهات اسمار اول
و آخر و ظاهر و باطن ست و اما اسم اعظم در غایت خفاست و اطلاع بران
موقوف بر کشف و صفاست و شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیوم
از فتوحات در جواب امام محمد بن علی ترمذی گفته قدس الله سره الاسم الاعظم
الذی لا مدلول له سوی عین المجمع و فیه الحی القیوم فلا بد فان قلت فما الله
قلت لا أدری فانه لا تفعل بالخاصیت و هذه اللفظة انما یفعل بالصدق او
کان صفة للملفوظ بها بخلاف ذلک الاسم و لکن الظاهر من مذهب الترمذی
رح ان رئیس الاسمار الذی لیس وتحت جمیع الاسمار انما هو الانسان الکبیر و هو
و هو الکامل و در باب صد و هفتاد و هفتم فرموده معلوم عند الخاص و العام ان
ثمة اسما عاما یسمی الاسم الاعظم و هو فی آیة الکرسی و اول سورة آل عمران و من الاسما
ما هی حروف مرکبة و هنا ما هی کلمات مرکبة مثل الرحمن الرحیم و هو اسم مرکب لعبدک
و الذی هو حروف مرکبة کالرحمن وحده و در علم ان الحروف کالطبایع و العقاقیر
بل کالاشیاء و کلها خواص بالافراد و لها خواص بترکیبها و گوید شخصی از حضرت
شیخ ابو یزید بسطامی رح پرسید که اعظم کدام ست فرمود تو اسم اصغر را بمن بنمایی
که من اسم اعظم را بتو تمام آن شخص حیران شد پس فرمود همه اسمار حق عظیم اند و گویا
غرض او نفی اسم اعظم نیست بلکه خدا این اسم را از خلق پوشیده و اظهار آن
منافی ادب ست فتح صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمیست و چون

نوبت او منقضی شود مستور گردد و در غیبت اسمی که نوبت دولتش رسیده باشد
واده از کواکب سبعه که هر یک هزار سال ست بآن مربوط ست و کل یوم هو فی شان
اشارت بآن ست و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون شمس ای نور
تو در کسوت عالم ظاهر اسمار نور طینت آدم ظاهر علم تو نشاندنش خاتم جود
جود تو نشاندنش خاتم ظاهر و اسمار الهیه صور ممیزه متمیزه در علم حق تا گویند و انسان
را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و اسمار این صور علمیه در ازل فایض
شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم
بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت با سمار ایشان اند و نسبت با عیان خارجیه
ارواح وسایط اند در ایصال فیض با عیان خارجیه لیکن فیض منحصر در این نیست
بلکه فیض بی واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق ست و الکل وجهة هو
مولیها و جمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجود اند و تحقق افراد موقوف فی قابلیت
مغیبه ست و هر یک در وقت خود موجود می شوند الا امور مرجونة بادوقاتها و اما
ممتنعات بعضی آنند که صور انسان در علم حق متحقق ست و مظاهر اسمی چند لیکن
هرگز از خلوتخانه خفا بیرون نمی آیند و در عالم رسیده بشنو صلی الله علیه وسلم اللهم انی
بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من عبادک او استاثرت
به فی علم غیبک اشارت باین اسماست و انسان را مفاتیح غیب گویند و مبادی
آن اسمانند که مبادی اعیان ثابته اند و بعضی آنند که صور انسان در علم حق نیست
مثل شریک باریتعالی و اجتماع نقیضین و در عالم علم حق با انسان باعتبار علم
اوست بوهم و عقل که توهم و فرض آنچه وجود ندارد می کنند و شیخ ابو علی در شفا
گوید المستحیل لا یحصل له صورة فی العقل و لا یمکن ان یتصور شی هو اجتماع النقیضین
بل تصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان یتعقل بین السواد و الحلاوة
الغیر هو الاجتماع ثم یقال مثل هذا الامر لا یمکن بین السواد و البیاض او علی سبیل النفی
بان یحکم العقل بانه لا یمکن ان یوجد مفهوم هو اجتماع السواد و البیاض و ذات

حق را در هر آن شانی ست که نه آن سابق آن شان داشته و نه در آن لاحق خواهد
داشت شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب فرموده لا یتجلی الحق فی صورة
مرتین ولا فی صورة الاثنین و اسمار جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند
و اسمار جمالی در هر آن آن انسان را ملبس بلباس وجود میسازند بلهم فی لبس
من خلق جدید و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب فیض حق مانند آب
روان ست و موجودات مانند نهر هر جزو از اجزاء نهر که تعیین کنی آبی که در وی باشد
غیر آبی ست که در آن سابق آنجا بوده و غیر آبی ست که در آن لاحق آنجا خواهد بود
چراغ را نمی بینی که شعله او هر نفس هوا می شود و شعله تازه بمدد فتیله و روغن وجود
می یابد بتو بیداری که شعله بیک حال باقی و ثابت ست بش هر جام که لطیفه
ایزد بش بر هم بست ∴ در آن وجود یابد از قهر شکست ∴ این لبس و وجود و خلع
دائی که چراست ∴ از بهر ظهور او بران وجه که هست ∴ و حاضر کردن تخت بلقیس
نزد سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام با آن بود که او در سبا نبار خلع بذکور معدوم
شد و در همان آن بهمت آصف که از کمل اولیاء آن زمان بود نزد سلیمان موجود
و نظام از متکلمان درین مسئله موافق صوفیه ست میگوید جسم مرکب از اعراض ست
و وجود اعراض در هر آن متجدد می شود فتح صوفیه گویند چنانچه کنه ذات حق معلوم
نیست کنه صفات او هم معلوم نیست لیکن چون اشعه صفات بر ماهیت انسان
تابد ادراک آن بوجهی معتد به میتواند و وجوب وجود که انسان را نیست در فهم آن
قاصر ست و امهات صفات حیوة و علم و ارادت و قدرة و سمع و بصر و کلام است
و الیسنا الایمه سبعه گویند و بعضی بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده اند و
امام الایمه نزد جمعی چی ست و نزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق علیم و در اول نظر آن
ست که حیوة شرط علمست و در ثانی با تمام علم اشرف از حیوة ست و صفات
حق عین ذات ست باتفاق صوفیه و حکما یعنی مترتب میشود بر مجرد ذات حق
آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات متلازمات تو گاهی میشود ذ انکشاف

اشیاء بر تو تا صفت علم کرد سبداء
انکشاف است ۱۲

بتو قایم نباشد انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیاء
محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذات او مبدا انکشاف ست و بایں اعتبار
عین علمست پس ذات و صفات متحدند در حقیقت و متغایرند در مفهوم و مرجع
این سخن نفی صفات ست با حصول نتایج و ثمرات آن از ذات تنها و اشارت باینست
آنچه حضرت مرتضی رض فرمود کمال التوحید نفی الصفات عنه و فی بعض الروایات
کمال الاخلاص و توهم نکنی که برین تقدیر میتوان گفت که خدا عالم ست چه مراد از عالم
دانیست که اشیاء بر و منکشف باشد خواه مبدا انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید
بر ذات و درین مسلک چنانچه می توان گفت که صفات خدا عین ذات ست
می توان گفت غیر ذات ست باعتبار مفهوم و می توان گفت که نه عین ذات ست
و نه غیر ذات و شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم حق تعالی بذات او عین
ذاتست و علم او بعالم صور اشیاء ست در وجود کلی و جود جزئی لا یعزب عن علمه
مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست
چه اشیاء عین حقند باعتبار وجود و حقیقت و غیر اند باعتبار تقید و تعین پس
در حقیقت حال و محل نیست بل یک چیز بصورة حالیه و بصورة محلیه ظهور کرده و
نفس الامر که محل حیرت علماء و حکماء ست عبارة ازین علم محیط ست و آنچه خواجه
نصیر الدین طوسی گفته که نفس الامر صور علمیه عقل فعال ست هم راست ست چه
صور علمیه او صور علمیه حق ست و ماهیات و حقایق صور کلیه اشیاء ست و دم عاقل
و اگر کوئی عین اسماست هم راست باشد و شیخ ابو علی سینا بر آنست که علم خدا
بعالم حصولیست و شیخ شهاب الدین در حکمت اشراق تصریح کرده که حضوریست
و در تلویحات میگوید اگر سطور انجواب دهیم و از حقیقت علم پرسیدیم گفت التعقل
حضور الشی للذات المجردة عن المادة و این مشکل ست در علم بمعدومات و بعضی
دفع اشکال بآن کرده اند که معدومات در عقول عالیه مرتسمند و عقول عالیه نزد حق
حاضر فتح مشهورست که حکما میگویند که خدا عالم ست بکلیات و جزئیات بوجه

کلی و ابو البرکات بغدادی مخالف ایشان ست و مولانا قطب الدین رازی در محاکمات
میگوید مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی و حال و مستقبل
تصور نمی توان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزاء اوست بیک دفعه
نزد او حاضر ست و بهمه نسبت باو متساویند و چون خواهی که اینمعنی را بنیک دریابی
زمان را بریسمانی فرض کن که هر جزء او رنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند
هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غایب گردد و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی
دید و محقق طوسی در شرح اشارات گوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراک ذاته الی صورة
غیر صورة ذاته التی بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته لذاته الی
صورة غیر صورت ذلک الصادر التی بها هو هو و اعتبر من نفسک انک تعقل شیئا
بصورة تتصورها و تستحضرها و هی صادرة عنک لا بانفرادک مطلقا بل بمشارکة
ما من غیرک و مع ذلک فانت لا تعقل تلک الصورة بغیرها بل تعقل ذلک الشی کما هو
بها کذلک تعقلها ایضا بنفسها من غیر ان یتضاعف الصور فیک بل رسما
یتضاعف اعتبارا تلک المتعلقة بذاتک و بتلک الصورة فقط علی سبیل التقریب
و ان کان حالک مع ما یصدر عنک بمشارکة غیرک بهذه الحال فما ظنک بحال العاقل
مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة غیره فیه و لا تظنن ان کونک محلا لتلک الصورة
شرط فی تعقلک ایاها فانک تعقل ذلک مع انک لست بمحل لها بل انما یکون کونک
محلا لتلک الصورة شرطا فی حصول تلک الصورة لک الذی هو شرط فی تعقلک
ایاها فان حصلت تلک الصورة لک بوجه آخر غیر الحلول فیک حصل التعقل من
غیر حلول فیک و معلوم ان حصول الشی لفاعله فی کونه حصولا لغیره لیس دون
حصول الشی لقابله فاذن المعلولات الذاتیة للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له
من غیر ان تحل فیه فهو عاقل لها من غیر ان یکون هی حالة فیه و اذا تقدم هذا فاقول
قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غیر تغایر بین ذاته و بین عقله لذاته فی الوجود
الا فی اعتبار المعتبرین و حکمت بان عقله لذاته علة لعقله للمعلول الاول فاذا حکمت

لفعله

بکون

بکون العلتین اعنی ذاته و عقله لذاته شیئا واحدا فی الوجود من غیر تغایر فاحکم بکون
المعلولین ایضا اعنی المعلول الاول و عقل الاول له شیئا واحدا فی الوجود من غیر
تغایر فاحکم بکون ذلک یقتضی کون احدهما مباینا للاول و متقررا فیه و کما حکمت بکون التغایر
فی العلتین اعتباریا محضا فاحکم بکونه فی المعلولین کذلک فاذن وجود للمعلول
الاول هو نفس تعقل الاول ایاه من غیر احتیاج الی صورة مستفادة تحل ذات
الاول تعالی عن ذلک ثم لما کانت الجواهر العقلیة یعقل ما لیس بمعلولات لها
بحصول صور فیها و هی تعقل الاول الواجب و لا موجود الا و هو معلول للاول
الواجب کانت جمیع صور الموجودات الکلیة الجزئیة علی ما علیه الوجود حاصلة
فیها و الاول الواجب یعقل تلک الجواهر مع تلک الصورة لا مقهورا غیرها بل مبائنا
تلک الجواهر و الصور و کذلک الوجود علی ما هو علیه فاذن لا یغرب عن علمه
مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و اراده است اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند
فاما فعل غیر لازم ذات او ست چنانچه علم و سایر صفات کمال لازم ذات ست
و مقدمه شرطیه اولی واجب التحقق ست و مقدمه شرطیه ثانیه ممتنع التحقق و اطلاق
ایجاب بر ذات خدا بین اعتبار میکنیم سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد
لسنة الله تبدیلا و توهم نکنی که انسان نفسی که ارادت از حق کرده کفته اند چنانچه
احراق و اضاءت از آتش ظهور می یابد افعال از حق صادر میشود لیس الایجاب
منافی اختیار نیست و نزاع میان متکلم و حکیم لفظیست آری متکلم میگوید اراده
منتهی سلسله اسباب ست و محال ترجیح بلا مرجح ست نه ترجیح بلا مرجح نیز محالست
و منتهی سلسله اسباب ذات حق ست و لو منشاء ارادت ست فرق میان
متکلمان اختلافست که کلام الله حادث ست یا قدیم و متاخران محاکمه
کرده اند که کلام نفسی بسبب ترتب حادث ست و کلام نفسی قدیم و ماضی
معتمد میگوید اعلم ان الاصحاب لما راوا اجماع الفریقین المتنافیتین المخالفین
من قولهم الکلام صفة الله تعالی و کل ما هو صفة الله تعالی فهو قدیم فالکلام قدیم و الکلام

Copyright © King Saud University

مترتب الاجزاء مقدم بعضها على بعض وكل ما هو كذلك فهو حادث فالكلام
حادث منع كل طائفة مقدمة منها كالمعتزلة للاولى والكرامية للثانية و
الاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الكلام يطلق على معنيين
على الكلام النفسي وعلى الكلام اللساني وقد يقسم الاخير الى حالتين فالمتكلم
بالفعل وما للمتكلم بالقوة ويتبين الكل بالضد كالنسيان للاول والسكوت
للثاني والخرس للثالث والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذي هو مدلول
والمعنى الذي هو القايم بالغير فالشيخ الاشعري لما قال الكلام هو المعنى النفسي
فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتى قالوا بحدوث الالفاظ
وله لوازم كثيرة فاسدة كعدم التكفير لمنكري كلامية ما بين الدفتين لكن علم
علم بالضرورة من الدين انه كلام الله تعالى وكلزوم عدم المعارضة والتحدي
بالكلام بل المقول المراد به الكلام النفسي بالمعنى الثاني شاملا للفظ والمعنى قايما
بذات الله تعالى وهو مكتوب في المصاحف مقروء بالالسنة محفوظ في الصدور
وهو غير القراءة والكتابة والحفظ احداثية كما هو المشهور من ان القراءت
غير المقروء قولهم ان مرتب الاجزاء قلنا لا نسلم بل المعنى الذي في النفس
لا ترتب فيه ولا تاخر كما هو قايم بنفس الحافظ ولا ترتب فيه تعلم الترتيب
انما يحصل في اللفظ لضرورة عدم مساعدة الالة وهو حادث منه وتحمل الادلة
التي تدل على حدوثه جميعا بين الادلة وبين المحث وانكان ظاهره خلاف ما عليه
متاخرو القوم لكن بعد التامل يعرف الحقيقة والحق ان هذا المحل محل تصحيح الكلام
الشيخ والاعتبار عليه فاحفظه والله يقول الحق وهو يهدي السبيل وحكي محمد
شهرستاني صاحب ملل ونحل في نهايت الاقدام بهمين معنى قايلست
وتمام غزالي در انجام العوام كويد امام احمد بن حنبل از ابو هريره رض نقل ميكند
كه در وقت خلافت امير المومنين عمر رض بمجلس او بودم شخصي برسيد كه كلام الله
مخلوق ست يا نه عمر تعجب كرد و دست او بگرفت و نزد امير المومنين علي رض اورد

كفت

كفت به بين كه اين شخص چه ميكويد چون امير المومنين علي كرم الله وجهه اين سخن شنيد
متغير شد و سر بزير افكند و تاملي فرمود پس فرمود در آخر زمان فتنها پيدا شود و اكثر
مردم خليفه مي بودم كردن اين شخص ميزدم زيرا كشف حالي كه بواسطه اين مساله قدر
اهانت بعلماء دين رسيد فتح قضا حكم اجاليست باحوال موجودات مثل حكم
بموت هر انساني وقدر تفصيل اين حكم ست بتعيين اسباب وازمنه مجيب فابليات
مثل حكم بموت زيد در فلان روز بفلان مرض وقضا تابع علم الهيست بموجودات
واين علم تابع علم باعيان ثابته ست واين علم تابع اعيان ثابته ست ما اصاب
من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرا ها فل لن يصيبنا
الا ما كتب الله لنا هر شي بامر الله استعداد فيض خاص از خداي مي طلبد وحكم
او عموميست كه بكم دعاء او مستجاب ميشود و بمقصود خود ميرسد عاشق كه شد
كه يار بكامش نظر نكرد اي خواجه درد نيست وكرنه طبيب ست از جانب مبدا
هيچ بخل نيست يكي كه مستعد ايمان ست از خدا ايمان مي يابد و يكي كه مستعد كفر ست
كفر مي يابد ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يومنون وما
ظلمهم الله ولكن كانوا انفسهم يظلمون فلا تلوموني ولوموا انفسكم حافظ هر جه
هست از قامت ناساز بي اندام ماست ورنه تشريف تو بر بالاي كس كوتاه
نيست از اب واحد در اراضي مختلفه الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر ميشود
وبيصري در شرح فصوص كويد الاعيان ليست مجعولة بجعل الجاعل لتوجه الامر
بان يقال لم جعل عين المهتدي مقتضيه للاهتداء وعين الضال مقتضيه للضلال
كما لا يتوجه ان يقال لم جعل عين الكلب كلبا نجسا وعين الانسان انسانا
طاهرا بل الاعيان صور الاسماء الالهية ومظاهرها في العلم بل عين الاسماء والصفات
القايمة بالذات القديمة بل عين الذات من حيث الحقيقة فهي الثابتة ازلا
وابدا لا يتعلق الجعل والايجاد بها كما لا يتطرق الفناء والعدم اليها صباغ
كرباس اكر باس نمي سازد و رنك را رنك نميسازد كرباس از نكين ميسازد

خدا یتعالی هم ذات را ذات نمیسازد و وجود را وجود نمیسازد ذات را موجود
نمیسازد و الوعلی در وقتی که آلو میخورد معنی الهیات لیست مجعوله مجعل الی آخر
پرسیدند مرمود جاعل آلو را آلو نمی سازد بلک آلو را موجود میکند و نبی خادم قضاست
چنانچه طبیب خادم طبیعت ست اگر موافقت قضا نباشد چگونه راه نماید لیس لک
من الامر شی الک لا تهدی من احببت و سر قدر از بعض انبیاء مخفی بود و عزیر علیه
السلام که استعلام آن کرده خطاب آمده لئن لم تنته لامحون اسمک من دیوان
النبوة اما کمل انبیاء واقف این سر بوده اند و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
می تواند گفت ادعوا الی الله علی بصیرة و للطبیعی قضا با نبوت آنست که امر و نهی هم
از قضاست و ثواب و عقاب خاصیت فعل و نیت فعل و نیت نیک
مقتضی بهشت ست و فعل و نیت بد مقتضی دوزخ ست چنانچه سقمونیا مسهل و زهر
قاتل ست و محجوب خدا را ما مذهب باد شاه مجاز ملاحظه میکنند که هر حکم او شنیدند او خرم
شد و در مقام احسان و انعام ست و هر که حکم او نشنید ملول شد و در مقام انتقام
و ایلامست بهمان سخن خدا مثل سخن طبیب ست هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید
مریض ماند و او از صحت و مرض فارغ ست ان الله لغنی عن العالمین حافظ از عشق
ناتمام ما جمال یار مستغنی ست ۞ تا آب و رنگ خال و خط چه حاجت روی زیبا را
فخ یعنی میگویند مؤثر در وجود غیر خدا نیست لیکن سنة الله بان جاریست که
سیری در عقب نان خوردن خلق میکند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب
سیریست عثمر وکل الذی شاهدته فعل واحد ۞ بمفرده لکن یجب الا کثرة او انا
ازال السندم ترغیرة ۞ ولم یتبق بالاشکال اشکال ارتیبة ۞ ش هر نیک و بدی که
میشود چون بقضاست ۞ و السنت آن را غیر حق عین خطاست ۞ در حسیم شیء
که مظهر صدق و صفاست ۞ حق فاعل مطلق ست اگر بر سبی راست ۞ و این
طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرة نیست جبریه اند و در باب سببیت و نسبت و منهم
از فتوحات ست آنا الفارقون من اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة حادثة اصلا

بکون

یکون غیرها فعل فی شی حافظ رضا بداده بده و ز جبین گره بکشا که بر من و تو در اختیار نگشاد
و اگر گویند قدرة دارد اما قدرة او تاثیر در افعال او ندارد است عبرة اند و ایشان گویند
فعل عبد مخلوق لیست و مکسوب اوست یعنی مقارن قدرة اوست و این معنی شبیه است
بانکه شخصی باری بردارد و کسی دست در زیر بار او نهد بی انکه تاثیر در بار برداشتن داشته باشد
و سبب ظهور قدرة در و آنست که او آینه ذات متصف بقدرة است و فایده این
قدرة آنست که وقایع حق باشد از نسبت فعل بشر با و بوجه مناسب این مذهب است
حی علی الصلوة از مؤذن و لا حول و لا قوة الا بالله از سامع حافظ بار بانکه ما و بار دگران غم
که من کم شده این ره نه بخود می پویم ۞ در پیش آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت
بگو میگویم من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست ۞ که از آن دست که می پرورد م پرویم و معتزله
گویند عبد را قدرت ست و افعال مخلوق اوست و این طایفه اند از قدریه که ابو داود از ابن عمر
روایت میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قدریان این امت را مجوس امة خواند
الامة چه مجوس تعدد فاعل قایلند و میگویند یزدان فاعل خیرست و اهرمن فاعل شر و ایشان
حضرت رسول گفت القدریة علی لسان سبعین نبیا و ایشان میگویند قدریه یعنی اند که میگویند
خیر و شر بقدر است و قرآن بخلاف سخن ایشان ناطق است و الله خلقکم و ما تعملون لا الله الا
هو خالق کل شی فاعبدوه جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شی و هو
الواحد القهار و انا کل شی خلقناه بقدر و امره فاقولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من
خلق بل من خالق غیر الله قل کل من عند الله ط گر ز پیشت آید و گر راحت ابی ظلم نسبت مکن
بغیر کرا نهاده اند ۞ در کارخانه که ره عقل و فضل نیست ۞ و هم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب ساز خود گیر کس بی اجل نمرد و انگونه این ترانه سراید خطا کند ۞ حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود و ان امتی القدریة خیرها و شرها و حضرت امیر المؤمنین علی رضه بر قبر کرد
گفت لیس شماتی من امتی بالقدر خیره و شره و امام جعفر صادق رضی الله عنه فرمود هر که با قدری گفت
فاتحه نخواند چون به ایاک نعبد و ایاک نستعین رسید فرمود چون تو در افعال خود مستقل و متمکنی
چه استعانت از خدا یتعالی کنی قاضی عبد الجبار که از معتزله است در خانه صاحب بن

عباد شیخ ابو اسحاق اسفرائی را دید در سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء
شیخ در حال فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما تشاء ط سر ارادت ما و آستان خدمت درست
که هر چه بر سر ما میرود از ارادت اوست و صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته نسبت
اقتدار فعلی ما هم از آن روی بود که گمان نباشد جام گیتی نمای ما نیم که جمله در دست پنداشته
پس اگر گوئیم افعال از ما بمشیت ما نباشد و اگر گوئیم از ما هست هم خلاف است و مشهور آنست
که حکما در بن مسئله موافق معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان مقتضی خلاف
این معنی است و مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط آلاتند
و مقصود از تعیین سلسله وجود تعیین جهات مختلفات است که باعتبار آن جهات امور
متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل می کنند العالم کرة و الارض مرکز و الافلاک
بدوف و الافلاک تسعی و الحوادث مبهم و آلرائی فاین اللفز و شیخ ابو علی در اشارات
گوید الاول مبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع و متوسط جوهرا عقلیا و جرما سمائیا و شیخ
متقول در نجاة گوید ان النور القوی لا یکون النور الضعیف من الاستقلال بالاناثة فالقوة
القاهرة الواجبة لا یکون للوسایط من الاستقلال لو فور فیضه و کمال قوته و هم در اشارات
گوید پس ان حرکات الافلاک بوجد الاشیاء و لکنها تحصل الاستعدادات و العلی الحق
الاول لکل شیء بالیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گفته قد
شنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی الوسوسة
و المتوسطة الی العالیة و الواجب ان ینسب الکل الی المبداء الاول و یجعل المراتب
شروطا له معدة لافاضته تعالی و مع هذه المؤاخذة نسبة المؤاخذات اللفظیة فان
الکل متفقون علی صدور الکل منه جل جلاله و ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان
تناولوا فی تعالیمهم لم یکن فضاحیا لما اشتهروا و نواسایلهم علیه و امام فخر الدین در
مباحث مشرقیه باین مذهب رفته و میگوید الحق عندی انه لا مانع من اسناد کل
الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما امکانه اللازم لماهیته کالنار فی
صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده فایضا عن الباری تعالی من غیر شرط

ترتب

و توسط آلات

هو الاستقلال

دنها

و منها ما لا یکفی امکانه بل لابد من حدوث امور قبل حدوثها لیکون الامور السابقة معدة
للعلة الفیاضة الی الامور اللاحقة و ذلک انما یلتزم بحرکة سرمدیة دوریة تهم ان تملک
الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا ما صدرت عن الباری تعالی وجوده
عنه و لا تاثیر للوسایط اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد ح حکما گویند هر چه موجود
یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است
گاه باشد که انگشت مار گزیده باید برید تا باقی اعضا سالم ماند و در مخصوصات سلامت
مراد است و مرضی و قطع انگشت مراد است و غیر مرضی و اگر گویم شر قلیل برای خیر
کثیر خیر کثیر است هم راست باشد حافظ در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر او شد
بر صراط مستقیم امیل کسی گمراه نیست و تحقیق مقام آنکه خدا تعالی حکیم است
پس میداند که احسن نظام و اصلح اوضاع در آفرینش عالم چیست و قدیر است پس
می تواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ بخل در و نیست
پس آنچه داند و تواند بفعل آورد اکنون میپرسیم که هر جزو از اجزاء عالم در صدد
خود بهتر است از وضاع باشد و کل من حیث هو کل نیز بهتر است از وضاع باشد و ملاحظه
کل نسبت از ملاحظه جزو نسبت پس کل باحسن اوضاع مخلوق شده و نزد انسان
قضا و غایت علم حق است باحسن اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع جزو از اجزاء
بهتر از آنکه هست می تواند بود نه محل مناقشه است خواجه نصیر الدین گوید بیت
چرخی که ملک را نشاید نیست ✻ حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
بر جزو که هست آنچنان می باید ✻ آنچه که آنچنان نمی باید نیست معمار چو خانه میکند نشاید که
بعضی خشت او بهتر از آن که هست طرح توان کرد اما طرح کل مقتضی آن باشد که جزو
بران طرح واقع شود که هست نظم کفت بیا فرخ که بد خود نیست ✻ و آنچه بد دیده تو آن بد نیست
احمق دید کافری قتال کرد از خیر او در پیر سوال کفت چیست
اندر و دو چیز نهان ✻ کز نبی و ولی نماز دان ✻ قاتلش غازیست در ره دین
باز مقتول او شهید کزین ✻ نظر پاک انچنین بیند ✻ نازنین جمله نازنین بیند

بنتظم

همچنین بوده اند درویشان: ای دریغا رنجت ایشان: نیکخواهی نه بر بهر آمرزشی است
عیب جوئی خلاف درویشی ست: از حکیم ای عزیز بد مباید: هر چه آن گرد آشیانان
باید: ای درویش جزع در فوت امور و غرض در طلب آن علامت جهل است
جد ما همه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدرة حق باشند و خواه بقدرة ما باشند و او
محتاج بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود ست و هر ممکن الوجود تا بواسطه
علة تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود نشود و چون علة تامه او متحقق
شود ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در شان تو مقدر ست بمثابه سایه تو ست
اگر رو بآفتاب حقیقت کنی دایگر پیشت سایه تو نکم خواهد بود نه زیادت حافظ
بر درد ما هم کدائی نکته در کار کرد: کف بر بهر خوان که بشستیم خدا رزاق بود
پس نسب آنست که روی دل بجانب این آفتاب عالم تاب کنی و تا توانی
از سایه خود اجتناب کنی امید که این تحقیق در دل سبب هدایت ما بوده باشد
و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد ما کشته باشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد
اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب فاتحة الکتب در انسان
کبیر کتاب الحکمت ایانه تم فصلت من لدن حکیم خبیر فتح صوفیه گویند مجموع
فلکیات و عنصریات یک بدنیست که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او
و روحانیات و کواکب سبعه و ثوابت و غیر آن قوای او و ما خلقکم و لا بعثکم الا
کنفس واحدة و شیخ در فص هودی گوید العالم صورة الحق و هو روح العالم
المدبر له فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید کان الحکماء اتفقوا
العالم حیوانا واحدا سموا جسمه جسم الکل له نفس واحدة ناطقة هی مجموع النفوس
نفس الکل و مجموع العقول عقل الکل و اکثر هم خص العالم بالسماء غیر ملتفت الی الکائنات
الفاسدة و ربما عنوا بالکل من الثانیة اجرم الاعلی و نفسه و عقله و حکما گویند ممکن الوجود
که ذات او مغایر وجود ست نه اقتضاء وجود دارد و نه اقتضاء عدم و دو قسم ست
جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج ست بآن و جوهر پنج قسم ست هیولی که محل

و عقل اول و مجموع العقول
و هیولی مجموع النفوس

و صورت که حال ست و جسم طبیعی که مرکب ست ازین دو و نفس ناطقه که اکثر علاقه او
با اجسام تدبیر و تصرف ست و گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم کما اهل شرع هم
بسلم میدارند و ترمذی از ابن عباس نقل کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود العین
حق و عقل که علاقه او با اجسام منحصر ست در تاثیر و ما لا تبصرون در آیه فلا اقسم بما تبصرون
و ما لا تبصرون اشارت بنفس و عقل ست و صوفیه گویند بعضی مجردات هیچ
هیچ علاقه با اجسام ندارند نه بتاثیر نه بتدبیر و واقف نیستند کذا ضمائر انسان اوفیه
و انسان الملایکه فیهم گویند و مجموع مهیمه و عقول ما گوییم خواننده تحقیق را و حصر جوهر
درین اقسام مذهب مشائین ست و اشراقیان نفی هیولی مذکور کنند و گویند جسم مطلق
همین ست که نزد مشائین صورت جسمیه ست و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند
باعتبار آنکه محل صورت نوعیه ست و صورت نوعیه نزد ایشان عرض ست و نیز
مکان نزد ایشان بعد لیست مجرد قایم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم
طبیعی ست و نزد مشائین سطح باطن جسم حاویست که مماس سطح ظاهر جسم محوی ست
و شیخ محی الدین درین مسئله موافق اشراقیین ست و در باب صد و نود و هشتم از
فتوحات گفته الخلاء مستدیر و لو لم یکن کذلک ما استدار الجسم لانه ما ملاء الا الخلاء
و هم درین باب گفته الخلاء محکم علی الجسم بالاستدارة فاظهر فلکا مستدیرا و عجب
که شیخ معقول در بیجا بر مذهب مشائین ست چه در حکمت اشراق میگویند ملاحاجی
لا لامکان که هیولی هر فلک مغایر هیولی فلکی دیگر ست و مغایر هیولی عناصر ست
چه خواهد آمد که هر یک ازینها معلول عقل خاص اند اما هیولی عناصر یکی ست بدلیل
کون و فساد یعنی لبس و خلع صور نوعیه و گاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار
آنکه ماده جسمی دگر ست مثلا قطعهای چوب را هیولی سریر گویند و چون صوفیه باطلاق
هیولی کنند مراد نفس مراتبیست که قابل تعلقات جسمانیست و آنچه حکیم ارسطو هیولی
گوید صوفی ارواح جوهر بهیائی و عنصری و سخنه گویند و فی الباب السابع من الفتوحات
ان اطلاق الهباء علیه منقول عن امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه لمارءا

منبثة فی جمیع الصور وهی مع کل صورة لا منقسم ولا یتجزی بل هی کالبیاض فی کل ابیض
بذاته وحقیقته ولا یقال قد نقص من البیاض قدر ما حصل منه فی هذا الابیض ووجه شبهه
بعضها آنست که هیولی نیز صوفی معدوم است وشیخ در باب صد ونود وهشتم از
فتوحات میفرماید که الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة العین یعنی توان نامی مخلوقه تقدیر
لان الخلق التقدیر وما یلزم من تقدیر الشی وجوده فالخالق له معنیان المقدر والموجد
فمن خلق فقد قدر اذا وجد پس میگوید الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود
وانما یظهر الصورة فهو معقول غیر موجود بالوجود العینی ووجه تشبیه بسخته خفای آنست
چه سخته اصل ست کما یشیر الیه مشایخ الانسان ونبیت له سخت ومولانا کمال الدین
عبد الرزاق در اصطلاحات گوید السخت هی البار المسماة بالهیولی الکونیة غیر موجودة
ولا موجودة الا بالصور لا بنفسها وصورت هر چیز آنست که آنچیز با وی تمام شود وحکما او
صورت اعتبار کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی با او جسم مطلق ست وصوفیه جسم
مطلق را جسم کل گویند ویکی صورت نوعیه که جسم مطلق با او نوعی از انواع جسم مطلق ست
ونفوس نباتیه ونفوس حیوانیه ونفوس منطبعه فلکیه در تحت صور نوعیه اند ومتکلمان محل
جوهر در جوهر مسلم نمیدارند وظاهر آنست که صورت جسمیه مرتبه تنزل هیولی ست که محقق
هیئة اولی ست وصورت نوعیه مرتبه تنزل صورت جسمیه فتح جسم دو قسم ست بسیط
ومرکب واشراقیان جسم را برزخ گویند وبسیط را بار ومرکب را مزدوج وهر جسم را امکانی
طبیعی ونکلی طبیعی هست ونکل طبیعی بسایط گردی ست که بوحدت اقرب ست بما
برمیخ اگر طاسی بروی زمین برآب کنند آب بیشتر گیرد از همان طاس که در قلعه کوه
برآب کنند چه سطح آب نقطه ایست از کره که مرکز او مرکز عالم ست وچون کره محیط
باشد به کره دیگر وسطحان ابنیان متواریان باشند متوسط محاط پیش از متوسط محیط خواهد بود
وانچا الطبیعة دیگر بست که چون آب در برافشانند هر قطره بشکل کروی ظاهر شود وجسم
بسیط افلاک ست وکواکب عناصر وجرم مرادف جسم ست وبیشتر در فلکیات
استعمال کنند وافلاک کلیه نه ست فلک الافلاک پس فلک البروج پس فلک زحل

پس فلک

پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد
پس فلک قمر ومولانا قطب الدین علامه در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس است
ومولانا غیاث الدین جمشید کاشی در رساله سلم السما، وضع شبیه او موزه وفلک
الافلاک کرا وافلاک اطلس فلک اعظم گوید کرد ایست متوازی السطحین که
مرکز او مرکز عالم است وهیچ کوکب در وغیست وفلک البروج مثل اوست وجمیع
ثوابت در وی مرکوز اند وآنچه مرصود شده است هزار وبیست وپنج است ومنطقه
فلک الافلاک که معدل النهار است ومنطقه فلک البروج که دایرة البروج است
بدو نقطه متقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند ویکی را نقطه اعتدال خریفی
وغایت بعد دایرة البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است
ودر جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی وبین هر نقطه دایرة البروج بهار ربع
منقسم میشود ومدة قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعه مشهوره
در اکثر معموره ودور ربع متلاصق را بهار نقطه وگردشش بخش متساوی قسمت کنند
وشش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از آن بین چهار
نقطه گذرد ویکی به نقطه اعتدال ویکی بنقطه انقلاب وفلک بین شش دایره
بدوازده برج مقسوم شود ودایرة البروج هم بدوازده قوس قسمت یابد وایشان را
هم برج گویند وهر برجی را شی درجه باشد از سیصد وشصت درجه منطقه و
لفظ رفیع الدرجات ذو العرش طایم این مقام است چه عدد رفیع سیصد وشصت است
وهمین فلک را به بیست وشش بخش متساوی قسمت کنند وآن منازل قمر است
وهر برجی دو منزل وثلث منزلی باشد وأسامی بروج ومنازل با اعتبار کوکبی چند است
که در وقت تسمیه سمامت بروج بوده اند واکنون تغییر یافته است ودر دست
که احکام متعلقه به بروج هم ازین قبیل باشد وشیخ محی الدین در عقلیه میگوید دوازده
فلک بدوازده برج متعلق اند ونبوت حکومت در عالم تدوین وتسطیر میکنند
ونبوت ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار سال ست ونبوت ملکی که متعلق

بتور یا زده هزار سال و برین منوال کم میشود تا حوت که نوبت ملکی ست متعلق تا بوهزار سال
و عرف ارباب هیئت تعیین ده فصول مخالف عرف اطباست چه ربیع عشر اثنان
از ابتدای نسئوا شجارست تا زمان شدت حرارت و خریف از ابتدای ریختن اوراق
تا زمان شدت برودت و صیف زمان شدت حرارت ست و شتا زمان شدت
برودت فلک آفتاب کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم ست و از
فلک ممثل گویند و در تخن ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او هم مرکز عالم ست و
اورا فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل محاس محدب اوست بنقطه اوج و مقعر
ممثل محاس مقعر اوست بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف
الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز دیگی محوی اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی
و رقه حاوی ارخاب اوج ست و غلظه او ارخاب حضیض و رقه و غلظه محوی بعکس
و آفتاب کره ایست متصمت مرکز در خارج مرکز و سطح او محاس سطحین خارج مرکز ست
برو نقطه بدین هیئت و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند فلک آفتاب اند لیکن آنچه
لیکن آنچه در فلک آفتاب خارج مرکز
نام دارد در اینجا شش حامل میگویند و بجای
جرم آفتاب فلکی که او را مدیر گویند و این
کواکب بگوزاند در تدویر و سطح اینان
محاس سطح تدویر ست بیک نقطه برین
هیئت و فلک قمر مانند این افلاک ست
لیکن آنچه در آن افلاک ممثل
نام دارد در اینجا شش مایل گویند
و محیط ست مایل فلکی متوازی

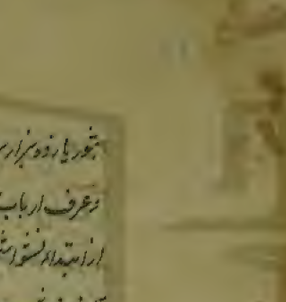

السطحین

السطحین که او را جوزهر و ممثل گویند برین هیئت
و فلک عطارد و مشتمل ست بر ممثل و در تخن ممثل
فلکیست خارج مرکز و او را مدیر گویند و محدب او
محاس محدب ممثل ست بنقطه که او را اوج ممثل
و اوج مدیر خوانند و مقعر او محاس مقعر ممثل ست
بنقطه که او را حضیض ممثل و حضیض مدیر خوانند
و در تخن مدیر حامل ست و محدب او محاس محدب
مدیر ست بنقطه که او را اوج مدیری و اوج
حامل گویند و مقعر او محاس مقعر مدیر ست بنقطه
که او را حضیض مدیری و حضیض حامل گویند
و عطارد را دو اوج و دو حضیض و چهار متمم
باید برین هیئت بین محوی افلاک
پست و پنج ست و دو فلک آفتاب ممثل و
خارج مرکز و دوازده فلک زهره و مریخ

و مشتری و زحل با عتبار ممثل و حامل و تدویر پنج فلک قمر ممثل و مایل و حامل و تدویر
و فلک کلی و چهار فلک عطارد ممثل و مدیر حامل و تدویر فلک ثوابت و فلک اعظم
و آنچه در تمام دور از شرق بمغرب حرکت کند بر خلاف قوالی بروج فلک اعظم ست
و مدیر و جوزهر و مایل و آنچه تمام دور از مغرب بمشرق حرکت کند باقی افلاک ست
که محیط از حق اند و آنچه در قطعه علیا از شرق بمغرب حرکت کند و در قطعه سفلی
بعکس تدویر قمر ست و آنچه بعکس این حرکت کند تدویر خمسه متحیره و فلک اعظم
در قریب بیست و چهار روز دوره کند و نفس او محرک جمیع افلاک ست که در جوف
اوست و فلک ثوابت نزد بطلمیوس سی و شش هزار سال شمسی دوره کند و نزد
ابن اعلم خواجه نصیر الدین طوسی بر بیست و پنج هزار و دویست سال فرد

Copyright © King Saud University

محی الدین عربی بیست و ده هزار و صد شصت و هفت سال و حمل سی سال دوره کند
و مشتری بدوازده سال و مریخ بیک سال و دو ماه و نیم و آفتاب در هره و عطارد بیک
سال تقریبا و ماه بیست و هفت روز و ثلثی و شیخ محی الدین در عقلیه تصریح کرد
که حرکات جمیع افلاک از مشرق ست بمغرب و الله اعلم فتح مراد ایشان از حصر
افلاک در نه آنست که ما برای ضبط حرکات و اوضاع کواکب هر نیه بغیر این نه محتاج
نیستیم و می تواند بود که غیر این نیز باشد و ما بران مطلع نباشیم و مثل این سخن
در حصر عقول در ده و معقولات عرض و جزآن در نه و هواس ظاهره در پنج میگویند
و صاحب تحفه بر آنست که اکتفا بر افلاک سبعه سیاره می توان کرد بانک ثوابت
در مثل حمل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه را یک نفس باشد که ایشان را حرکت
دهد بحرکه اولی و فلک سابعه را القصی باشد که او را حرکت دهد بحرکت ثانیه و دو ایر
بروج متحرک باشد بحرکت سریعه نه بطیئه و در تحفه چنه فلک جز نهی غیر این که نه گفته شد
و میان جمهور مشهور ست می آورد اگر همت عالی داری از آنجا بطلب و ابیات بیست از
دانستن حرکات و اوضاع کواکب بر صد و غیر آن افلاک که این امور بآن منتظم
و متسق تواند بود اثبات میکند و اگر کسی تواند که بوجهی دگر این امور را منتظم دارد
منفی نیست و لهذا بعضی ضبط احوال شمس بتدویر و حامل موافق مرکز کرده اند حافظ
هیئت این سقف بلند ساده بسیار نقش در این معما هیچ دانا در جهان نگاه نیست
و هیئة فنی لطیف و علمی شریف ست امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید عمر بن خیام میش
عمر انیری مجسطی میخواند بعضی فهما گفتند این هیئت که شما میخوانید گفتیم تفسیر
اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها میکوییم و جمهور متشرعه فلک اطلس را عرش
میدانند و فلک ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین بر آنست که عرش و کرسی محیط
اند باین نه فلک و عرش محیط ست بکرسی و مجموع افلاک یازده ست و مولانا کمال
الدین عبد الرزاق در شرح فصوص فرموده ظاهر آنست که مراد او از فلک کرسی نفس
کلیه لیکن عبارات فتوحات و عقلیه و غیر آن بخلاف اینمعنی مناد یست و

مهنر

مذهب شیخ آنست که عرش و کرسی و فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق و
التیام نیست و باقی عنصریند و استعداد هر دو دارند و حکما گویند هیچ فلک قابل
خرق و التیام نیست اما دلیل انیان مخصوص فلک الافلاک ست و در فلک الافلاک
هم تمام نیست و بعضی که تقویت جانب حکما میکنند بسبعات اذا متمسک
میشوند لیکن اذا لسماء انشقت معطی خلاف اینست و منافی سخن شیخ نیست
چه سما بر غیر افلاک کواکب سیاره اطلاق نمیکنند نمی بینی که در آیات قرآنی سبع
سموات وارد شده فتح حکما گویند جهة حقیقی دوست فوق و تحت و هر دو فلک
اعظم محدود می شوند فوق بمحیط او و تحت بمرکز او بنابرین او را محدد جهات گویند
و جمیع افلاک شفافند یعنی حجاب ابصار نمیشوند و نه خفیف اند و نه ثقیل چه خفت
میل بمحیط ست و ثقل میل بمرکز و نه سردند و نه گرم و نه ترند و نه خشک و نمود و بول
و شهوت و غضب ندارند و قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرکند باستدارة
بارداده و حی ناطق اند و ارملک نه فلک چو گردانست فلک آمدن و ملک
جانست عرش و کرسی جرمهاکراة کمتر ست از نهایم و حشرات خفاش و
مکس حمار قیان همه با جان و مهر و مه بی جان و تصور نکنی که چون افلاک
حی ناطق اند نکند انسان بحیوان ناطق مانع نباشد چه مراد از حی صاحب حیات
و از حیوان جسم نامی حساس متحرک بارادة و علاقه قدیم بحوادث بروجه علیه
موقوف امریست که بوجهی مستمر باشد و بوجهی متجدد و باعتبار اسمر از مستند
باشد بقدیم و باعتبار بتجدد واسطه صدور حوادث شود و آن حرکت فلکیه ست
و منایئن گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصل ست و فلک را هیچ کمال
ممکن بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل میکنند و میخواهند که اوضاع
مختلفه از قوه بفعل آورند و آن بیک دفعه ممکن نیست پس بتدریج بوسیله حرکت
بفعل می آورند پس هر فلک متشبه بعقلی ست که واسطه ایجاد اوست و اشراقیان
گویند که حرکت افلاک مثل رقصی ست که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و شوارق

انسیه میکنند صوفیان کبود پوش همه ازغم دوست در خروش همه آتش اندر
دل وهوا در جان کرده بر خاک آب دیده روان ومبدا اشراق انوار بر زبر فلک
رب النوع اوست که شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی وفلک بواسطه هر اشراق
مستعد حرکتی است مناسب آن اشراق وبواسطه هر حرکت مستعد اشراقی دیگر است
چنانچه صوفیه را در سماع وقوع عظیم میشود ونور کواکب ذاتیست الاجرم ماه که تیره است
ونور او از آفتاب است در وقت اجتماع روی تاریک بماه مواجه ماست در روی
روشن او بمواجه آفتاب ودایره ضوء که فاصلست میان روشن وتاریک منطبقست
بر دایره رویه که فاصلست میان مرئی وغیر مرئی وچون ازینهم گذشتند این دو
دایره تقاطع کردند وهلال پیدا شد وبقدر انفراج دایرتین روشنی می افزاید تا وقت
مقابله که باز دایرتین متطابق شدند وبدر مرئی شد وبران منوال که نور زیاده می شود
نقصان می پذیرد تا باز تطابق دایرتین تحقق یافت ومحاق شد ودر وقت اجتماع
اگر ماه حایل شود میان بصر وآفتاب چنان نماید که آفتاب بی نور شده وآن کسوف
ودر وقت استقبال اگر زمین حایل گردد میان ماه وآفتاب ماه بی نور شود وآن
خسوف است واگر برابر شد که کواکب از تک است رحال اکمودت ومشتری را بیاض
غیر خالص وبرنج را حمره در نهره را بیاض صافی وعطارد را صفرت وبعضی برانند
که این اختلاف اضوار است نه اختلاف الوان ومحدد قمر کواکب صغار مظلمه است
که در جوف اوست یا او بمثابه آینه است وشیخ جبال وبحار با او منعکس میشود
وخواجه نصیر الدین در تذکره اختیار اول کرده ودر شرح اشارات اختیار ثانی و
مجره کواکب صغار متقاربه است که یک لخت مینماید فتح عناصر چهار اند خفیف مطلق
حار یابس که آتش است خفیف مضاف حار رطب که هواست ثقیل مضاف
بارد رطب که آب است ثقیل مطلق بارد یابس که خاک است واین چهار بر شکل کره اند
وبعد از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا پس کره آب پس کره زمین وسطح
محدب ومقعر آتش بر کرویه حقیقیه مانده اند وباقی اگرچه بواسطه تاثیر امور خارجیه کروی

حقیقی نیستند اما کروی حسیه اند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت
سیخ عرض شعیر است بذر اعی که نسبت وجهار انگشت باشد وآب بر هر کره ایست
محوف که بعضی از ان قطع شده واز خاک محاو گشته بروجهی که مجموع آب مر زمین
یک کره است واشراقیان گویند کره هوا بتابعیت فلک حرکت کرده وکره آتش پیدا
شده وشک نیست که حرکت نزد منطقه اسرع است وبتدریج آن سرعت میکاهد
اگر نکون نه کور تا قطبین بوده مقعر آتش اسطوانی تمام باشد ومحدب آن کروی تمام
واگر نبود مقعر اسطوانی ناقص ومحدب کروی ناقص باشد وهر عنصر بهمسایه خود منقلب
میشود اهل الکسیر بقرع وانبیق خاک را آب کنند وآب بجوشانیدن هوا شود
وهوا در کوره حداد ان آتش شود وآتش در کوره مذکوره هوا شود وهوا بسبب مجاوره
طاس سرد آب شود وآب سنگ مرمر شود وآفتاب بر سمت منطقة البروج حرکت
میکند وجمیع نقاط که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت اولی متحرکند وهر یک احداث
دایره در وهم میکنند واینها را مدارات یومیه میگویند وافق که دایره ایست
فاصل میان مرئی وغیر مرئی از فلک تنصیف مدارات یومیه میکند در خط استوا
که دایره ایست بر روی زمین مساوی معدل النهار پس شب وروز آنجا در جمیع سال
برابر باشند اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بروجهی کند که آنچه فوق افق
اعظم باشد از انچه تحت افق است وقطع مدارات جنوبیه بعکس این پس از اول
حمل تا اول سرطان روز در زیاد شود وشب کوتاه تر واز اول سرطان تا اول حمل
بعکس ودر اول حمل واول میزان شب وروز برابر باشند ودوایر صغار موازی خط استوا
بر روی زمین فرض کرده اند واقالیم سبعه بآن معین شده وابتداء اقلیم اول
آنجاست که اطول ایام دوازده ساعت وچهل وپنج دقیقه باشد وابتداء هر
اقلیمی سی دقیقه بر اطول ایام زیاده شود واخر اقلیم سابع آنجاست که اطول ایام
شانزده ساعت ویانزده دقیقه باشد وبعضی گفته اند ابتداء اقلیم اول خط استوا
واخر اقلیم سابع آخر عمارة که عرض او شصت وشش درجه است واطول ایام

آنجا بیت و سه ساعت ست فجم جسم مرکب یا مزاج دارد و زمانی دراز امر بحفظ ترکیب
او هست یا نه اول را تمام گویند و ثانی را ناقص و چون عناصر متضعف و ممتزج شوند دوم
تاثیر کنند کیفیت متوسطه که حادث شود مزاجست و طبیعین گویند کیفیات عناصر
معدوم میشود و کیفیه واحده حادث میشود و اطبا گویند آن کیفیات معدوم نمیگردند
اما بهم نزدیک میشوند و بعضی در زمان شیخ ابو علی احداث مذهبی کردند و گفتند
صورت نوعیه هر یک معدوم میشود و بر مجموع صورتی دیگر فایض میگردد و مزاج معتدل
حقیقی که عناصر اربعه او بحسب کم و کیف متساوی باشد محالست لیکن هر چند که مزاج
باعتدال حقیقی اقرب ست فیضی که از مبدأ اوسطه و حدت مرتبه بر مزاج فایض میشود
اکملست و رابعه همه از اعتدال حقیقی معدنست و فایض بر صورت نوعیه ست برای
حفظ ترکیب پس نبات و فایض بر نفس نباتست برای حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه
و تولید مثل پس حیوان و فایض بر نفس حیوانیست برای امور مذکوره و حس و حرکت
ارادیه و اول بر منی صورتی فایض میشود که حافظ ترکیب اوست بعد ازان خلع آن
صورت و لبس نفس نباتیه میکند پس خلع آن صورت و لبس نفس حیوانیه میکند پس مستعد
نفس ناطقه میشود و بعضی توهم کنند که بدن انسان مشتمل ست بر صورت معدنی
برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر نفس حیوانی برای احساس
و حرکت ارادی و متعلق میشود با نفس ناطقه برای ادراک معقولات و این غلط ست
قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات ان ما یقتضیه القواعد الحکمیه التی افادها
الشیخ و غیره ان نفس الانسان یجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیه ثم یجعلها اخلاطا
و یغیرها بالقوة المولدة مادة المنی یجعلها مستعدة لقبول قوة من شانها ایراد
المادة لصیرورتها انسانا فتصیر تلک القوة منیا ثم تلک القوة تکون صورة حافظة
لمزاج المنی کالصورة المعدنیة ثم ان المنی یتزاید کما لا فی الرحم بحسب استعدادات
تکتسبها بتلک الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس الحمل تصدر عنها مع حفظ المادة
الافعال النباتیة فتجذب الغذاء و تضیفها الی تلک المادة فتنمیها و تکامل

فتنمیها

المادة

المادة بتربیتها ایاها فتصیر تلک الصورة و مصدرا مع ما کان یصدر عنها بعد الافاعیل
و بهذا الی ان یصیر مستعدة لقبول نفس الحمل فتصدر عنها مع جمیع ما تقدم الافعال
الحیوانیة ایضا فتصدر عنها تلک الافعال فیتم البدن و تتکامل الی ان یصیر مستعدا
لقبول نفس ناطقة تصدر عنها مع جمیع ما تقدم النطق و تبقی مدبرة الی ان یحل الاجل
و قد تشبهوا تلک القوی فی احوالها من مبدأ احدوثها الی استکمالها نفسا مجردة
بحرارت تحدث فی فحم من نار مشتعلة تجاورها فحم لیشتعل فان الفحم تلک الحرارت
یستعد لان یحمر و بالتحمر یستعد لان یشتعل نارا شبیهة بالنار المجاورة فمبدأ
الحرارت الحادثة فی الفحم کتلک الصورة الحافظة و اشتدادها کمبدأ الافعال
النباتیة و تحمرها کمبدأ الافعال الحیوانیة و اشتعالها نارا کان نطقة و اعدل
انواع حیوان انسان ست و اعدل اصناف انسان نزد ابو علی سکان خط استوا
و نزد امام فخر الدین سکان اقلیم رابع و معدن و نبات و حیوان را موالید ثلثه
گویند و افلاک را آبا و عناصر را امهات چه از حرکت افلاک بر بالا عناصر این سه
متکون می شوند چنانچه از حرکت اب بر بالای ام فرزند متولد می شود فتح نفس
نباتی را چهار خادمست که انرا قوی طبیعیه گویند غاذیه و نامیه و مولده
و مصوره و ایشان را مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه اند و این چهار مخدوم
حرارت و برودت و رطوبته و یبوست اند و قوی نفس حیوانی که انرا قوی
نفسانیه خوانند یا مدرکه اند یا محرکه و مدرکه یا ظاهره اند یا باطنه و مدرکه ظاهره
پنج ست اول لامسه که در پوست بدنست ثانی ذائقه که در عصب لسان ست
و الت او لعابیست عذب که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود با جزاء لطیفه
صاحب طعم و غوص میکند در ان عصب ثالث ناسمه که واقع ست در زائدتین
مقدم دماغ که شبیه اند بدو سر پستان و آلت او هوایست متکیف بکیفیت ممتزج
با جزاء لطیفه صاحب رائحه رابع باصره که در عصب باطن سماخ ست و آلت او هوا
متموج ست که موج او بهوا مجاور صماخ میرسد و بر پوستی که بر بالای صماخ کشیده

مانند پوست طبل میخورد خامس باصره که در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین مقابلتین طبقتین
ست و ابصار بر طبقین بواسطه ارتسام صورت ست در طوبتین جلیدیتین
پس حدوث صورتی مثل آن در ملتقی عصبتین و نزد ریاضیین و افلاطون بواسطه
خروج شعاع ست از حدقه و اتصال او بمبصر و فارابی در رساله الجمع بین رأیی
افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تبیین ابصار ست بنوعی از تشبیه
حقیقت خروج شعاع و نه حقیقت انطباع و بسبب ضیق عبارت اطلاق این
دو لفظ کرده اند و بعضی گفته اند بواسطه هوائی ست متکیف بشعاع بصری و شیخ
مقتول گوید بمقابله مستنیر با چشم درست که در رطوبتی صافی صقیل باشد علم حضوری
اشراقی حاصل میشود و هیچ انطباع و شعاع نیست و مدرکه باطنه دوست و در سبیل
مسامحه مشهور شده که پنج ست اول حس مشترک که مدرک صور ست و او را منطبعا
گویند یعنی لوح نفسی و او نسبت با هواس ظاهر چون حوضی ست که از پنج جوانب آبها باو اید
ثانی خیال که خزانه حس مشترک ست ثالث متصرفه که بتفصیل و ترکیب و استنباط
مشغول است و اگر عقل او را در معقولات استعمال کند متفکره ست و اگر وهم او را
در محسوسات استعمال کند متخیله ست و رابع وهم که مدرک معانی جزئیه ست و
مزاحم عقل ست در معقولات و موافق او ست در محسوسات و لهذا غلط در ریاضیات معقولات
کم ست و در الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس وهم ست و مراد از نیکه ملائکه
سجده آدم کردند و ابلیس نکرد آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم که
معارض او ست و شیخ محی الدین در نفس الیاسی گوید الوهم هو السلطان الاعظم
فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة و به جاءت الشرایع المنزلة فشبهته و وزیرته فی شبهت فی الشریعة الوهم
التشبیه بالعقل خامس حافظه که خزانه وهم ست و دماغ را سه تجویف ست تجویف
اول محل حس مشترک و خیال ست و مقدم این تجویف بحس مشترک اخص ست
و موخر او بخیال و تجویف ثانی محل متصرفه ست و مقدم این تجویف با و اخص ست
و جمیع تجاویف محل وهم ست و موخر تجویف ثانی با او اخص از اول تجویف ثالث

محل

محل حافظه ست و شیخ مقتول گوید واهمه و متفکره یک قوتیت که باعتبار ادراک
معانی جزئیه واهمه ست و باعتبار تفصیل و ترکیب و استنباط متفکره و می گوید هیچ
صورت در حواس و آینه منطبع نمیشود بلکه این صور در عالم مثال موجود اند و نفس
مشاهده از آنجا میکند بخیال و مراة مظاهر اند و گوید معانی جزئیه در حافظه مخزون نیست
بلکه در نفوس منطبعه فلکیه ست چنانچه کلیات در مجردات و قوت محرکه یا نزعه
ست و آن شوق تحصیل ملایم ست یعنی شهوت یا دفع منافر یعنی غضب
یا فاعلیه ست که سبب قبض و بسط و تشنج در اعضا عضلات ست فتح از مرکبات
ناقصه آثار علویه ست که ایشان را کائنات جو گویند و هوا ممزوج بآب بخار ست
و آتش ممزوج بخار دخان و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو می شود و بخار متصاعد
مجتمع سحاب ست و اجزاء که فرو می آید برف و باران و نظایر آن و از ین واداست
قطرات سرد که از خمام میچکد و کاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود و او را می شکافد
او از آن رعد ست و کاهی از شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق و صاعقه
ست و چون دخان بکره آتش رسد آتش نمیشود اگر لطیف ست شهاب بیماند و اگر
کثیف ست ذوابات و نیازک و از حرکات ابخره و ادخنه و غیر آن هوا متموج
و متحرک میشود و آن باد ست و مشهور میان قوم آنست که اجزاء شعشعه صغیره
صقیله میان ماه و ماه مجتمع میشود بر وضعی که خطوط شعاعیه بصریه ایشان منعکس
بماه میشود و ایشان بواسطه صغر مجالی صفو ماهند بشکل اولین دایره نورانی مری
میشود و آن هاله ست و چون بشیت اقتباب کنیم و اجزاء مذکوره در نظر باشند
قوس قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین حسن فارسی در اواخر تنقیح المناظره تحقیقیه
قوم کرده و وجهی بغایت دقیق میکوید از انجا بطلب و کاهی بخار محتبس در زمین میشود
او را می لرزانند و می شکافد و آن زلزله ست و آب بعضی چشمه بخار ست که در
زمین محتبس شده و بواسطه برودت او آب میشود و بیرون می آید و بعضی آب
که بعمق زمین نفوذ کرده و لهذا آب چشمه لسیب برق و باران زیاده می شود

نفس باطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند یا انسانیت و شرح آن در فاتحه خاتمه خواهد آمد یا فلکی ست و امام فخر الدین گوید فلک را دو نفس ست یکی مجرده که مبدا ارادهٔ کلیه ست و یکی منطبعه که مبدا ارادهٔ جزئیه ست و خواجه نصیر الدین گفته ذلک شئی لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین یعنی ذا ذاتین متباینین بهویتهما معا و متباینین برانند که نفس فلک منطبعه ست و بس و شیخ ابو علی بر انکست که مجرده ست و بس و صاحب محاکمات گوید الحرکات الجزئیه و الاوضاع الجزئیه لا یحصل من الارادة الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سایر الافراد علی السویة فلا یخصص بعضها بالوقوع فلا یحصل بعض تلک الافراد الا بارادة جزئیة تبعث من تلک الارادات الکلیة و المراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکا فلا تنقش فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون فی الفلک قوت جسمانیة یرتسم فیها المرادات الجزئیة و الاوضاع المجزئة و لتشابه جرم الفلک لا یخصص بعض اجزائه تلک القوة دون البعض بل هی سایرة فی جمیع الفلک فلک القوة المنطبعة کالخیال فینا الا انه غیر سار و هی فی جمیع الجرم و الذات المجردة کالنفس الناطقة الانسانیة و گویا مراد امام فخر الدین همین ست لیکن مسامحه نموده و تعبیر از قوت خیالیه بنفس منطبعه کرده و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دل ست و افلاک جزئیه او مانند سایر اعضا و نفس متعلق ست اول بکوکب و بواسطه کوکب باین افلاک پس نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاک کلیه و ابو علی گوید هر فلک را نفسی ست و هر کوکب نفسی که محرک اوست بحرکته وضعیه پس نفوس بعدد افلاک و کواکب باشد و عقل نزد مشائین ده ست و میگویند صدور واحد بحض ست و از واحد بحض غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول ست که حکمای فرس او را بهمن گویند و از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک برج و نفس او و همچنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شدند و موجود شدن عقل یا نفس از عقل مثل

الذات

آنست که چراغی از چراغی روشن کنند بی آنکه از چراغ اول چیزی کم شود و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیل ست هیولی عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوی انسان و ما دون شدند و اشراقیین عقل را نور قاهر گویند و شیخ مقتول در حکمت اشراق باعتبار کواکب ثابته میگوید القوا هر لا یقدر البشر علی احصایها و ضبط ترتیبها و نزد مشائین نوع هر عقل مغایر نوع عقلی دیگر ست و انواع عقل منحصر اند در شخصی و فی حکمت الاشراق ان الانوار سیما المجردة غیر مختلفة الحقایق و اشراقیین گویند هر نوع از افلاک و کواکب و بسایط عنصریه و مرکبات و اشباح مجرده بی دارند که عقل مدبر آن نوع ست و او را غاذی و منمی و مولد در اجسام نامیه چه ممتنع ست که این افعال از قوت عدیم الشعور صادر شود و اگر این افعال از نفوس ما صادر شدی ما را شعور بان افعال بودی و قصد پستان مادر در اطفال و امتصاص شیر و غیر آن مستند بر رب النوع ست و الوان غریبه و نقوش متناسبه در پر طاوس مثلا ظلال اشراقات فریدون معنویه ست که در دست و حکما فرس رب آب را خرداد گویند و رب اشجار را امرداد و رب آلشر را اردی بهشت و رب ارض را اسفندارمذ و این سخن موافق ست با حدیث اتانی ملک الجبال و ملک البحار و افلاطون گوید من خلع تعلقات بدنیه کردم و رب النوع را دیدم و نقل عن هرمس ان روحانیا القی الی المعارف فقلت من انت قال انا طبایعک التام فکان اشار الی رب النوع و فرق میان نفس و رب النوع آنست که نفس متعلق بیک بدنست و رب النوع بجمیع ابدان نوع و نفس متمم ست تمام بدن و استکمال بوسیله بدن میکند و رب النوع نه و او را کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع نه بمعنی منطقی و مثل افلاطونی عبارت ازین عقولست و این غیر مثل معلقه ست که شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی فتح عرض نه مقوله ست باستقرار و جوهر نه مقوله و مراد از مقوله جنس عالی ست و مقولات تسعه اولی ست و او عرضیست که بذات خود قابل قسمت باشد و دو قسم ست منفصل یعنی عدد و متصل و او یا قار الذات ست یعنی مقدار که خطست و سطح و جسم تعلیمی یا غیر قار الذات

قطعیت

یعنی زمان که مقدار حرکت فلک نهم است و حق آنست که این دو موجود نیستند و موجود
آن سیال و حرکه توسطیست و نسبت این دو بآن دو چون نسبت قطر و نازکه است
بخط مستقیم که در خیال مرتسم میشود و ابو البرکات گوید زمان مقدار وجود
ثانی کیف و او عرضیست که بذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضای نسبت نکند
و جهار قسم است کیفیات استعدادیه که ضعف است و قوة کیفیات مختصه بکمیات
مثل زوجیت و تثلیث و سیوم کیفیات نفسانیه که جبوه است و علم و قدرة
و اراده و لذت و الم و صحة و مرض و راسخ را ملکه گویند و غیر راسخ را حال و کیفیات
محسوسه و مسموعات که صوتست و حروف و مذوقات که طعوم است و بسایط آن
نه است مرار و حرافه و ملوحه و عفوصة و حموضة و قبض و حلاوت و دسومة
و نفاهة و مبصرات که ضوء است و لون و ملموسات که حرارت و برودت و رطوبة
و یبوست و خشونة و نقل و صلابت و لین و ملاسة و خشونة و راسخ را انفعالیات
گویند و غیر راسخ را انفعالات ثالث وضع او هیئتی است که عارض شئی شود
بسبب نسبت اجزاء آنیکدگر و بامور خارجیه رابعه اضافت و او نسبت متکرره
ست خامس این و او هیئتی است که عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان
سادس متی و او هیئتی است که عارض شئی شود بسبب حصول او در زمان
یا آن سابع ملک و صده و او هیئتی است که عارض شئی شود بسبب چیزی که محیط
اوست و مستقل است بانتقال او نامن فعل و او تاثیرست تاسع انفعال او
تاثرست و حکما گویند مطلق هیولی و مطلق صورت جسمیه و صورة نوعیه
فلکیات و اجرام و نفوس فلکیه و جمیع عقول قدیم اند و در نفوس ناطقه انسانیه
خلاف است و تفصیل آن جوهر اند و اعراض فلکیات همه بحسب
شخصی حادث دائم الوجود متولده احتمال قدم و حدوث دارند و قدم مبنی بر
استناد قدیم بواجب الوجود نیست نمی بینی که شعاع از شمس موجود است و با
شمس بوده شعاع بوده و حرکت خاتم از حرکت انگشت است و ثانی بحسب زمان

اول

بر اول مقدم نیست از حکیمی پرسیدند که خدا کی عالم را آفرید گفت آنروز که قول را بفعل میکرد
و عرض او آنست که بر ترتیب اصول موجودات در عقل است نه در خارج حافظ مشکل خویش
بر سیر مغان بردم دوش ✻ کو تا بدهد نظر حل معما میکرد ✻ دیدمش خورم و خوشدل و قدحی
باده بدست ✻ و ندران آینه صد گونه تماشا میکرد ✻ گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد ✻ گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت
آنروز که این گنبد مینا میکرد ✻ و میزان صحیح در دانستن اشیا کلام انبیاست و
متابعت غیر ایشان غلط و خطاست حافظ باغ مراچه حاجت سرو و صنوبرست
شمشاد خانه پرور ما از که کمترست ✻ از آستان پیر مغان سر چرا کشیم ✻ دولت درین سراو کشایش درین درست ✻ و فقها گویند من الکفرت الذین لا یحل نکاحهم
و ذبیحتهم و لا یقولون بالجبریة اجماعا الدهریة القایلون بقدم العالم علی الصورت
الکاینة انفا فتح صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانیست و بحانکه نفس
انسانی بسبب عروض تعینی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیاتی چند
مختلفه که در مخارج طاری او میشوند مبدل بحرف شود و از ترکیب حروف کلمات
تحقق یابد نفس رحمانی که او را هیولی کلیه و کتاب مسطور و رق منشور گویند چون در جامع
تعین یافت جواهر باشند که بمنزله صوتست و جواهر بسبب تعینات مختلفه مبدل بحرف
مرتبه وجود شود که بمنزله حروفست و از ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله کلمات

قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و بحانکه طبیعت
انسان مقتضی آنست که دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود فیض رحمانی مقتضی آنست
که دم بدم حقایق و صور که در وی مستور است بارز گردد و در هر مرتبه ازین بیست و هشت حرف
مناسبت خاص با اسمی از اسماء حق و با حرفی از بیست و هشت حرف و با منزلی از
بیست و هشت منزل قمر دارد و بر وجهی که در باب صیرورة هشتم از مقامات مسطور است
مذکور خواهد شد عقل اول که محیط است بحقایق اشیا بر وجه اجمال و او را عرش مجید و لوح
قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقت محمدیه و در ه بیضا

Copyright © Cambridge University

وعقل اول وعقاب گویند مناسب اسم بدیع ست یعنی مبدع و مبرزه و مشرطین که دو
کوکبست و ابداع ایجاد شی ست بی نمونه و نفس کلیه که محیط ست بحقایق اشیا بر وجه
تفصیل و اوراعرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و ورقا و مرده و یاقوته
حمرا گویند و شیخ محی الدین نفثة هو الروح المنفوخ منه فی الصورة المسواة بعد بعد نیلها مناسب
اسم بهی باغث ست و ها و لطین که سه کوکبست و طبیعت که اورا عقاب گویند
مناسب اسم باطن ست و عین مهمله و نون یا کوشش کوکبست و قیصری در شرح فصوص
گوید الطبیعة عند هم عبارت عن معنی روحانی ساری فی جمیع الموجودات عقولا کانت
او نفوسا مجردة و غیر مجردة او اجساما و انکانت عند اهل النظر عبارت عن القوت
السایة فی الاجسام بها یصل الجسیم الی کماله الطبیعی فما عند اهل النظر نوع من ملک
الطبیعة الکلیة و جوهریائی که صور اجسام در و ظاهر شده مناسب اسم اخر ست
و حار مهمله و در بران که یک کوکبست و جسم کل که اورا غراب گویند مناسب اسم ظاهر
و عین معجمه و منقعه که سه کوکبست و شیخ محی الدین در باب پانزدهم از فتوحات گوید
طبیعة و هیولا برادر و خواهر یک مادر یند و یک پدر و طبیعة با هیولا نکاح کرد و جسم کل
متولد شد و شکل مناسب اسم حکیم ست و خا معجمه و منقعه که دو کوکبست و عرش
مناسب اسم محیط ست و قاف و زاء که دو کوکبست و کرسی مناسب اسم
شکور ست و کاف و نون که دو کوکبست و فلک اطلس مناسب اسم غنی ست و جسم
و ظرفه که دو کوکبست و ظهور ایام ازین فلک ست و او مظهر عرش و حامیست که عقل
اول ست و لهذا ساده ست و فلک منازل مناسب اسم مقدر ست و شین معجمه
و جیم که چهار کوکبست و این فلک ارض جنة و سقف جهنم ست و مظهر کرسی
و حامیست که نفس کلیه ست و لهذا کواکب بسیار در و مرکوز ست و فلک زحل مناسب
اسم حی ست و یاء و نقطه تحتانیه و اقلیم اول و ابراهیم خلیل و یوم السبت
و زبرجه که دو کوکبست و فلک مشتری مناسب اسم علیم ست و ضاد معجمه و
اقلیم ثانی و موسی و یوم الخمیس و فرقدة که یک کوکبست و فلک مریخ مناسب اسم قاهر ست

ولام و اقلیم ثالث و هارون و یوم الثلثا و عواکیخ که کوکبست و فلک شمس مناسب اسم
نور ست و نون و اقلیم رابع و ادریس و یوم الاحد و سماک اعزل که یک کوکبست و ظهور
لیل و نهار ازین فلک ست و فلک پنجم مناسب اسم مصور ست و راء مهمله و اقلیم خامس
و یوسف و یوم الجمعه و عفر که سه کوکبست و فلک عطارد مناسب اسم محصی ست و طاء مهمله
و اقلیم سادس و عیسی و یوم الاربعاء و زبانیان که دو کوکبست و فلک قمر مناسب اسم مبین ست
و دال مهمله و اقلیم سابع و آدم و یوم الاثنین و اکلیل که سه کوکبست و کره آتش مناسب
اسم قابض ست و تا معجمه بنقطتین فوقانیتین و قلب که یک کوکبست و کره هوا مناسب
اسم حی ست و راء معجمه و نسر واقع که دو کوکبست و کره آب مناسب اسم محیی ست و سین مهمله
و لغایم که چهار کوکبست و کره زمین مناسب اسم ممیت ست و صاد مهمله و سلبوه که خاکی ست
از کواکب و سعد ملک مناسب اسم عزیز ست و فرغ معجمه و سعد ذابح که دو کوکبست و نهاد
مناسب اسم رزاق ست و تا معجمه بسه نقطه و سعد الذابح که دو کوکبست و حیوان مناسب
اسم مذل ست و ذال معجمه و سعد السعود که دو کوکبست و ملک مناسب اسم قوی ست
و فاء و سعد الاخبیه که چهار کوکبست و جن مناسب اسم لطیف ست و باء معجمه بیک نقطه
و فرغ مقدم که دو کوکبست و انسان مناسب اسم الله ست و میم و فرغ مؤخر که دو
کوکبست و مرتبه جامع مناسب اسم رفیع الدرجات و حرف او و رشا که یک کوکبست
و عدد کواکب هر منزل از تحفه نباهی نقل شده و بعضی مخالف این هم گفته اند فتدبر ترتیب
منازل قمر برین وجه ست که مذکور شده و حروف هم بحساب جمل برین ترتیب اند لیکن
موجودات برین ترتیب نیستند و عناصر نزد شیخ محی الدین مقدم اند بر افلاک کواکب
سیاره و ابسد از خاک ست و انتها فلک زحل و جن مقدم ست بر معدن و اکثر مفسران
در تقدم عناصر بر سموات موافق شیخ اند و بسی از آیات قرآنی باین معنی ناطق ست
منها قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون له اندادا
ذلک رب العلمین و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها فی
اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا

طوعا او کرها قالتا اتینا طایعین فقضیهن سبع سموات فی یومین و گویند زمین در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد و سایر آنچه در زمین است در سه شنبه و چهارشنبه و آسمانها و آنچه در ایشان است در پنجشنبه و آدینه و واحدی در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده که خلق آسمان مقدم بود بر خلق زمین و امام فخر الدین در تفسیر کبیر موافق اوست و استشهاد رایحه آن از ارام السماء بناها رفع سمکها فسویها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها و الارض بعد ذلک دحیها می تواند کرد و مشائین انکار جن کنند و گویند نفوس ناطقه که از ابدان انسان مفارقت کرده اگر خیر اند معاونه نفوس خیره متعلقه بابدان میکنند و ایشان را جن گویند و اگر شریر اند معاونه نفوس شریره میکنند و ایشان را شیاطین خوانند و شیخ مقتول بوجود ایشان قایل است و در حکمت اشراق گوید اهل هند و اهل مدینه که ایشان را مبانه گویند مشاهده جن بسیار میکنند و صوفیه گویند جن روحی است از قوی مجرده در اجرام لطیفه که آتش و هوا بران اجرام غالبست چنانچه ارواح ما بر آب خاک و ایشان بواسطه لطافت اجساد و قوت ارواح قادرند بر تشکل و تشکیل باشکال مختلفه و مزاولة اعمال خارجه از وسع بشر و غذای ایشان هوا لیست تشکیف برایحه طعام و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان استخوان و سرگین فرمودند زادوا اخوانکم من الجن و قال الشیخ محی الدین اخبرنی فی بعض المکاشفین انه رای الجن یاتون الی العظم فیتمونه ثم یرجعون و گویند ایشان دوازده قبیله اند و حد ایشان میان ایشان واقع میشود و بعضی گویند کره باد ها از خرد ایشان است و جن بصورة حسیه ظاهر شوند مادام که کسی نظر بایشان نداشته باشد غایب نتوانند شد و بعد از آن باشند و چون قتل صوری ازیشان اتفاق افتد منتقل شوند بدیگر نوع نقل ستاه العلامة مولانا جلال الدین محمد الدوانی خلد الله ظلاله عن الشیخ العالم العامل التقی الکامل السید صفی الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره انه قال ذکر فی الفاضل العالم المتقی الشیخ ابو بکر عن الشیخ برهان الدین الموصلی و هو رجل عالم فاضل صالح ورع انه توجه من مصر الی مکة زید الحج فترلنا منزلا و خرج علینا ثعبان فتبادر الناس الی قتله

فقتله ابن عمی فاختطف و نحن نرمی سعیه و تبادر الناس علی الجمل و الرکاب یریدون رده فلم یقدروا علی ذلک فحصل لناس من ذلک امر عظیم فلما کان آخر النهار جاء و علیه السکینة و الوقار فسالناه ما شانک فقال ما هو الا ان قتلت هذا الثعبان الذی تبعنی منذ خرجت من بلادی و انا من قوم من الجن یقول بعضهم قتلت ابی و بعضهم قتلت اخی و بعضهم قتلت ابن عمی فنکاثروا علی حاذر جل الصق بی و قال لی انا بالله و بالشریعة المحمدیة فقلت ذلک فانثنوا عنی سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی مصطبة فلما صرنا بین یدیه قال خلوا سبیله و ادعوا علیه فقال الاولاد ندعی علیه انه قتل ابانا فقلت حاشی لصدانیا نحن وفد بیت الله الحرام نرکنا منذ النزل فخرج علینا ثعبان فتبادر الناس الی قتله فضربته فقتلته فلما سمع الشیخ مقالتی قال خلوا سبیله سمعت ببطن نخل عن النبی صلی الله علیه و سلم من ترنبی بغیر زنیة فقتل فلا دیة و لا قود و هر جن که عاصیست شیطانست و اول کسی که بشیطان مسمی شد حرث نام داشت و بعضی گویند نسبت ابلیس بجن چون نسبت آدم ست به بشر و صحیح آنست که او اول اشقیا جن ست چنانچه قابیل اول اشقیا بشر بود و علما شریعت خلاف کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه بعضی میگویند نشود و حدیث ان الله اعانی علیه فاسلم بضم میم خوانند امی کنت سالما یا بفتح میم خوانند بمعنی انقاد و بعضی گویند نشود و اسلم بفتح میم خوانند بمعنی آمن و صاحب فتوحات گوید هو الاولی و الاوجه و در عروه دیدم که شیخ علاء الدوله میگوید بعد از بست و سه سال که سلوک طریق حق بکردم شیطان آمد و مرا وسوسه میکرد و در بقای نفس بعد از خراب بدن و چون او را الزام کردم گفت من یاری کننده مخلصانم در معارف و منشوش جماعتی ام که متزلزل اند در اعتقاد پس رسیدم که تو دست بشیخی کن فتی آنزمان که در شط افتاد گفت اری من و ستمردان میگیرم صوفیه گویند حضرات کلیه الهیه پنج اند اول حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است ثانی حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس مجرده اند

فقله

ثالث حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلقه اقرب ست و آن عالم مثال ست رابع
حضرت بشهادت مطلقه که از مرکز ارض ست تا عرش و خامس حضرت جامعه
و آن عالمست بتفصیل و انسان باجمال و سیر نقطه وحدت در نصف دایره وجود
نزولیست و منتهی بحقیقت انسان ست و لیلة القدر ناظر باینست تنزل الملایکة
والروح فیها باذن ربهم من کل امر و در نصف دیگر عروجی ست و یوم القیامة مطابق
آنست تعرج الملایکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و عالم
شهادت مظهر عالم مثالست و او مظهر عالم ارواح و او مظهر اعیان ثابته و او
مظهر اسمار الهی و حضرت واحدیه و او مظهر احدیه و اینجا ظاهر شود معنی الکبر
اسرافیل بعرش ست و بار بزمین و معنی نفخ او در صور که جمع صورة ست و معنی
آنکه خدا را فرشته ایست که صد هزار سر دارد و هر سر صد هزار زبان و تسبیح عزیز لبنی
درین مقام گفته چون باطن عارف با او گوید که سر حقیقت اظهار کن باید گفت
تو زبان بسیار داری بزبان دیگر این سخن بگو و با تفاق لاهوت ذات ست و
ناسوت انسان و ملک عالم شهادت اما در جبروت و ملکوت خلاف ست بعضی
گویند جبروت صفاتست و ملکوت مجردات و عالم مثال و قیصری در شرح
فصوص گفته اهل الجبروت العقول الاول و الملایکة المهیمة و العقول السماویة و
العنصریة البسیطة و المرکبة التی هی الموالید الثلث و اهل الملکوت النفس الکلیة
و النفوس المجردة السماویة و العنصریة البسیطة و المرکبة و ما فی الوجود شیء الا و لها
من الجبروت و الملکوت عقل و نفس و این سخن مطابق ست با حدیث ان الحمل اتی
ملکا و نزل مع کل قطرة ملک تسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
فائده خامسه در انسان صغیر که انسان العین انسان کبیرست لیس علی الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد هذه الصغار للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون نفح حکما
و امام غزالی و امام راغب گویند نفس تو مشعور بربست در جمیع اوقات حتی خواب
و اغما و مستی و بدن و اجزا را و باشد و نیز بدن بسبب حرارت غریزیه و غیر ذلک
چنین نیستند پس نفس غیر بدن و اجزای او ست

دایم متحلل ست و نفس مستبدل نیست و این دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست
چه بحدس معلوم ست که فرس مثلا در هر وقت مستبدل نمیشود و شعور دارد باستمرار ذات
خود و لهذا شیخ مقتول برانست که حیوانات را نفوس ناطقه مجرده هست چنانچه مذهب
قدماست و ابو علی در جواب اسوله بهمنیار تصریح کرده بصعوبة فرق میان انسان
و حیوانات درین حکم و چون بهمنیار ابتدای احتمال تبدل ذات در انسان کرده فرموده
لیس من نه انکسم که سوال از وی کردی و قیصری در شرح فصوص گوید ما قال المتاخرون
من ان المراد من النطق هو ادراک الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا لوضع اللغة لا
یفید هم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط و لا دلیل لهم
علی ذلک و لا شعور لهم بان الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات و الجهل بالشیء
لا ینافی وجوده و امعان النظر فیما یصدر عنها من العجایب یوجب ان یکون لها
ادراک الکلیات و اینجا تصریح فهم میشود که مراد متقدمان از نطق معنی لغویست
و شیخ ابو علی در اول دانش نامه علائی تصریح باین فرموده و صوفیه گویند عالم
همه حی ناطقند حتی جمادات لیکن ظهور نطق بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانست
قال الله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیر
المومنین علی رضی الله عنه روایت کند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش
نیامد مگر گفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ محی الدین میفرماید من نشنوم از احجار
که ذکر خدا میکنند و در شان حق تعالی سخنی چند میگویند که هر انسان درک آن نتواند
کرد و اینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح گفتن سنگریزه در کف حضرت رسول الله علیه
وسلم باعتبار استماع محجوبانست و وقوع اینحال در عالم مثال ست که شرح آن خواهد
آمد ان شاء الله تعالی و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و این طایفه گویند
حیوانات مشاهده چیزی چند میکنند که مشاهده نمیکند آنرا از بنی آدم الا اهل کشف
بنابرین انسان محجوب اسفل السافلین ست و اگر انسان خواهد که باین مقام رسد
باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد و اگر مردم که باین مقام رسند کنگ شوند

وشیخ محی الدین در فص الیاسی میفرماید لما اقامنی الله تعالی فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی تحققا کلیا وکنت اری واریدان انطق بما اشاهده فلا استطیع حکما کوید دل دو تجویف دارد وخون از حجره تجویف ایمن او منجذب میشود وحرارت این تجویف در و تاثیر میکند و بخاری که ازو برمیخیزد و تجویف ایسر میرود وحرارت این تجویف در و تاثیر میکند و بخاری پیدا می شود شبیه باجرام سماوی در لطافت ونور وبحسب استعداد اینه صور عالم مثال میشود واطبا اورا روح حیوانی کویند و متعلق اول نفس ناطقه ست واو مثل چراغیست که آتش او نفس ناطقه ست و فتیله او بخارات منبعث از تجویف ایمن در و خون او خون منجذب از حجره و نور او حس وحرکت وحیوة وحرارة او شهوت ووُدّ و او غضب و جالینوس کوید روح حیوانی در دماغ ست واین غلطست چه دماغ بارد ست وروح حار و شیخ ابوعلی در رساله معراجیه کوید مراد ازروان نفس ناطقه ست وارجان روح حیوانی ونفس ناطقه بمذهب ارسطو وابوعلی نوع ست وابوالبرکات کوید خیس ست ودر تحت او انواع ودر تحت هر نوع افراد ومناسب مذهب او ست آنچه مسلم وابوداود از ابوهریره نقل میکنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة اذا فقهوا والارواح جنود مجندة ما تعارف منها ایتلف وما تناکر منها اختلف وام رازی کوید هو المختار عندنا ومذهب اشراقیین از لیست واین سخن نزد فقها کفر است ومذهب مشائین در وقت کمال استعداد نطفه از مبدا فیاض بروفایض میشود چون شعله که در حین کمال استعداد فتیله از آتش در و پیکیرد و آیة فاذا سویته ونفخت فیه من روحی اشارت باین ست وامام غزالی وشیخ منقول موافق مشائین اند و شیخ محی الدین در باب وی لیست و تصت و هشتم از فتوحات کوید النفس التی هی لطیفة العبد المدبرة لهذا الجسم لم تظهر لها عین الا عند تسویة هذا الجسة وتعدیله فنفخ فیه الحق من روحه فظهرت النفس بین النفخ الالهی والجسد المسوی و شیخ صدر الدین قونیوی کوید اخبرنی الشیخ الامام الاکمل

رضی الله عنه مشیرا الی حاله ان ثمة من یکون مدبرا للاجزاء بدنه قبل اجتماعها جملة وشعوره وذلک لکلیة نفسه جزئیة اذ من تکون نفسه جزئیة لیستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا تتعین الا بعد المزاج وبجسمه فلا وجود لها قبل ذلک حتی تباشر لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم وشعور وبهر حال ایه بیست وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انکم خلقتم للابد وانکم تنقلون من دار الی دار واگر تدقیق نظر کنیم میان اشراقیین ومشائین نزاع نیست چه نسبت مبدا فیاض بنفوس چون نسبت ابر ست بقطرها باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت که قطرها قدیمند بنا بر انکه ابر عین قطرهاست وتوان گفت که حادثند بسبب انکه صورت قطره در وقت جدا شدن او از ابر حادث میشود ونیک بینیت که مبدا فیاض قدیمیست پس اطلاق قدم وحدوث بر نفوس صحیح باشد هر یک باعتباری و من الله التوفیق وانچه نزد حکما مسمی ست بنفس ناطقه وروح حیوانی نزد صوفیه مسمی ست بروح ونفس قال المحقق الکاشی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح القوم هی اللطیفة الانسانیة المجردة وفی اصطلاح الحکما هو البخار اللطیف المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة اینتهی الحس والحرکة ویسمی هذا فی اصطلاحهم النفس والمتوسط بینهما المدرک للکلیات والجزئیات القلب ولا یفرقا الحکما بین القلب والروح الاول ویسمونها النفس الناطقة وقیصری کوید که نفس ناطقه در بدن سار است مثل سریان وجود مطلق در موجودات واز وجهی عین بدن است واز وجهی غیر و شیخ جنید فرمود لفظ قرآن وجسم انسان تو امانند ومعنی قرآن وحقیقت انسان تو امانند وما میم این سخن ست انکه قرآن را هفت بطن است وحقیقت انسان نیز در سلوک هفت مرتبه دارد فقیه نفس را دو قوت ست یکی را عقل نظری وقوت نظریه کویند ویکی را عقل عملی وقوت عملیه و باعتبار اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که بیچ علم حصولی نیست وعقل بالملکه که بعضی بدیهیات در ان مرتبه معلوم ست واستعداد انتقال به نظریات حاصل

و او مناط تکلیف است و عقل بالفعل که قادر باشد بر آنکه معلومات نظریه مخزونه را
هرگاه که خواهد تعقل کند بی سبب کسب جدید و عقل مستفاد که تعقل معلومات نظریه
خود کند و این چهار لفظ چنانچه بر مراتب اطلاق کند بر نفس بر این مراتب اطلاق کند
و علم اگر بحصول معلوم است نزد عالم چنانچه علم ما بما و بصفات ما را ز احضوری گویند
و اگر بحصول صورت او است نزد عالم از احصولی گویند و تدرک کلیات و جزئیات
نفس است لیکن صور کلیات و جزئیات مجرده در ذات او مرتسم میشود و صور جزئیات
مادیه در آلات او و بعضی برآنند که این صورت عین معلوم است بحسب ماهیت
و اختلاف در وجود اصلی و وجود ظلیست و حضرت سید شریف و صوفیه موافق
ایشانند و بعضی باختلاف ماهیت نیز قائلند و این است مراد بعضی متکلمین از
نفی وجود ذهنی لیکن مراد اکثر نفی صورت عقلیه است و فرفوریوس صاحب ایساغوجی
باتحاد نفس و صور معقوله قائل است و اگر حقیقة اتحاد خواسته غلط است چه اتحاد
میان هر دو چیز که فرض کنی محال است و ابو علی در اشارات تشنیع بلیغ بر وکرده
و در کتاب مبدا و معاد بآن قایل شده بنابرین شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر
شیخ کرده و خواجه نصیر الدین طوسی عذر خواسته که شیخ در صدر کتاب مبدا
و معاد فرموده که من این کتاب برای تقریر رای فرفوریوس نوشته ام و بعضی
گفته اند نفس بصورت معلوم میرسد و تشبیه کرده اند حصول صورت شی را در
عقل بحصول صورت فرسیه در مرسوم و فرق است میان این تشبیه و تشبیه بحصول
صورت در آینه و محقق رومی قدس سره گوید بیت ای برادر تو همین اندیشه
ما بقی تو استخوان و ریشه ۰ گر گلست اندیشه تو گلشنی ۰ ور بود خاری تو هیمه
گلخنی ۰ و نفس را در قوت عملی و قوت غضبی و قوت شهوانی وسطیست که
اعتدال است و دو طرف که افراط و تفریط است و اخلاق حسنه او ساط ثلثه است
و اخلاق سیه اطراف ستة الدین اذا انقلوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک
قواما لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و اعتدال قوت عملی

حکمت و دو طرف افراط و تفریط او جربزه و بلاهت ۰ کش زاهد که طریق نکویی
دارد ۰ هر چند که سوخت رنگ خامی دارد ۰ فرمود بنی که خواب ارباب کمال
بهتر ز عبادتی که عامی دارد ۰ و اعتدال قوت غضبی شجاعت است و دو طرف او
تهور و جبن ۰ کش هر کس که حریف جام و ساغر نشود ۰ آینه طبع او صور نشود
خواهی که چو آینه صفائی یابی ۰ باید که کسی از تو مکدر نشود ۰ و اعتدال قوت عفیفه
و دو طرف او فجور و خمود ۰ کش تا چند اسیر جاه و حشمت باشی ۰ در بند هوا و
حرص و شهوت باشی ۰ خواهی که زهر کدورتی پاک شوی ۰ باید که مقیم کوی عفت
باشی ۰ و چون این سه فضیلت مخترع شوند امری متوسط معتدل از امتزاج انسان
پیدا شود و آنرا عدالت خوانند و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از مو باریک تر
در نشاة انسانیه اخلاق حسنه است که هر که ازان منحرف شد و میل با فراط یا تفریط
کرد بدوزخ اخلاق سیه می افتد و حکمتی که ما اینجا ذکر کردیم غیر حکمتی است که مقسم
بنظری و عملی شده و قال الشیخ فی آخر التفاز اس هذه الفضایل خمسة و حکمة
و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجة عن الفضیلة النظریة و من اجتمعت
له معها الحکمة النظریة قد سعد و من فاض مع ذلک بالخواص النبویة کاد یصیر
ربانیا و یکاد ان یکمل عبادة بعد الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة
الله فیه و تحقیق اجناس اخلاق و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری بطلب
فتح از غرایب آثار که در یک عجایب اطوار انسانی مدرک می شود طبع موزون
و تناسب بحور بایکدیگر مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است و اگر عیلن آغاز باشد
و مفاعی انجام بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است و علی هذا القیاس و این و ادیست اصول الفاظ
چه هر دو بمنابه مصراعی است و از زمره متخالفه میان نقرات بمنابه حروف و
از همه اعرب انکه جستن رگ برابر نسب موسیقی است که با جنس است از
احوال نغم و از ازمنه مذکوره و اول را صناعت تالیف گویند و ثانی را علم القاع

قال ابو علی فی القانون ینبغی ان یعلم ان النبض طبیعت موسیقاریة فکما ان
الموسیقی تنیم تالیف النغم علی نسبة متهانیة فی الحدت والثقل وبادوار ایقاع یقدر
للازمنة التی تحلل بفقراتها کذالک حال النبض فان لنسبة ازمنته فی السرعة والتواتر
نسبة ایقاعیة ولنسبت احواله فی القوت والضعف وفی المقدار نسبتها کذا
لتالیفیة ومدار ملایمته هر دو بعد رآنست که تفاوت میان آن دو مثل یکی از تفاوتها
باشد مانند هشت وچهار یا به تکرار تفاوت متقاربین حاصل شوند مانند شش وچهار
یا اصغر بتکرار مثل تفاوت شش ودو شش ونسبت سه قسم است کبار که نسبت
ضعفین ست واو را ذی الکل گویند وثلثة اضعاف ونافوق آن واوساط که نسبت
مثل ونصف ست ومثل وثلث وصغار که نسبت مثل وربع ست وما تحت این
ونسبة مثل وثمن را طنین خوانند وجالینوس میگوید نسبت محسوسه در بعض نسبت
ثلثة اضعاف ست وضعفین ومثل ونصف مانند سه ودو ومثل وثلث مانند
چهار وسه مثل وربع مانند پنج وچهار وتمام تحقیق این سخن در شرح کلیات قانون
که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطور ست وکاه قبضی بر تحمل وارد شود که
باعث ایشان باشد بر سماع از انس مردیست که جبرئیل آمد وگفت یا رسول الله
فردا امت تو با صد سال پیش از اغنیا به بهشت روند رسول صلی الله علیه وسلم
خوش وقت شد وفرمود که هیچ کس در میان شما هست که شعری بخواند یکی خواند
بیت قد لسعت حیة الهوی کبدی ∴ فلا طبیب لها ولا راق ∴ الا الحبیب الذی
شغفت به ∴ فعنده رقیتی وتریاقی ∴ پس نبی واصحاب را جد کردند بمرتبه که
رداء از دوش مبارک آنحضرت بیفتاد وخون فارغ شدند وهر یک بجای خود نشستند
معاویه بن ابی سفیان گفت ما احسن لعبکم یا رسول الله پیغمبر فرمود نه یا معاویه
لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب پس دار خود را چهار حد پاره کرد وهر کس
وصله بداد فاعجب من سکری بغیر مدامة ∴ واطرب فی غیری ومنی طربی
فیرقص قلبی وارتعاش مفاصلی ∴ یصعق کالشادی ورد وحی رقیتی ∴ وبعضی

اولیا

اولیا درین حال صبر وتمکین ورزیده اند خنید در مجلسی که صوفیه سماع میکردند نشسته
بود تصور کردند که مگر رقص چنین او حرام ست پرسیدند فرمود وقتی الجبال تحسبها جامدة
وهی تمر السحاب وابو الحسن نوری در مجلس سماع نشسته بود ناکاه خون از بینی او
روان شد گفت النجم الکبری وذلک لاجل ترقی الحالة الی نهایتها فان الحالة اذا انتهت
دفعها الروح والدم غرض الروح انتفخ العروق وامتلات وانفطرت
فتح صوفیه گویند برزخی ست میان عالم اجسام وعالم ارواح ومشتمل ست بر صور
هر چه در عالم اجسام ست ومشابهیت با اجسام ازان حیثیه که نورانیت واو را
عالم مثال وخیال منفصل وارض جقیقة خوانند وقال المحقق الکاشی فی شرح الفصوص
عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنتقشة وهو فی الحقیقة خیال العالم وحکماء
اشراقی این عالم را اقلیم ثامن ومثل معلقه وعالم اشباح خوانند ومولانا سعد الدین
تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه الکل موجود من المجردات والاجسام
والاعراض حتی الحرکات والسکنات والاوضاع والهیات والطعوم والروائح
مثال قایم بذاته معلق لا فی مادة ومحل ولظهر للحس بمعونة مظهر کالمرآت والمیاه
وهو عالم فسیح غیر متناه یجد وهذا العالم الحسی فی دوام حرکت افلاکه المثالیة
وقبول عناصره ومرکبات آثار حرکات افلاکه واشراقات العالم العقلی وهذا ما
قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقدارا غیر العالم الحسی لا یتناهی عجائبه ولا
ولا یحصی ندرة من جملات تلک العجائب جابلقا وجابرصا وهما مدینتان عظیمتان
لکل منهما الف باب لا یحصی ما فیهما من الخلایق وعلیه ینزل امر المعاد الجسمانی
فان البدن المثالی الذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع
الحواس الظاهرة والباطنة فیلذ ویتالم باللذات والالام الجسمانیة وایضا
یکون من الصور المعلقة فورانیة فیها نعیم السعداء وظلمانیة فیها عذاب الاشقیاء
وکذا امر المنامات وکثیر من الادرکات فان جمیع ما یری فی المنام او یتخیل فی
الیقظة بل یشاهد فی الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلک من الصور المقدرة

Copyright © King Saud University

التی لا تحقق لها فی عالم الحس کلها من عالم المثل وکذا کثیر من الغرایب وخوارق العادات
کما یحکی عن بعض الاولیا انه مع اقامته ببلدته کان من حاضری المسجد الحرام ایام
الحج وانه ظهر من بعض جدران البیت او خرج من البیت مسدود الابواب
والکوات وانه احضر بعض الاشجار او الثمار او غیر ذلک من مسافة بعیدة فی
زمان قریب الی غیر ذلک وارسطو را تو لجیا گوید من ورا رهذ العالم ارض وسماء
وبحر وحیوان ونبات وناس سماویون وکل من فی ذلک العالم سمائی ولیس بذلک
شیء ارضی والروحانیون الذین هناک ملائمون للانس الذی هناک لا ینفر بعضهم
عن بعض وکلهم واحد لا یغار صاحبه ولا یضاره بل یستریح الیه ویشیخ محی الدین
در باب هشتم از فتوحات گوید فی کل نفس خلق الله فیها عوالم لا یحصون الا لیل النهار
لا یفترون وخلق الله من جملة خواصها عالما علی صورنا اذا الصبغ العارف بشاهد
نفسه فیها وقد اشار الی ذلک عبد الله بن عباس فیما روی عنه فی حدیث ذی الکعبة
وانها بیت واحد من اربعة عشر بیتا وان فی کل ارض من الارضین السبع خلقا
مثلنا حتی ان فیهم ابن عباس مثلی وصدقت هذه الروایة عنه اهل الکشف وکل ما
فیها حی ناطق وهی باقیة لا تفنی ولا تتبدل وادادو خلها العارفون انما یدخلون
بارواحهم لا باجسامهم فیتکونون هیاکلهم فی هذه الارض الدنیا ویتجردون وفیها
هذا لا تحصی وبعضها یسمی بهذا الاسم لانه خلها من العارفین الاکل مصطفی مختار
وکل حدیث رایته وردت عندنا محاضر فیها العقل عن ظاهرها وجدناها فی هذه الارض
علی ظاهرها وکل جسد تشکل فیه الروحانی من ملک وجن وکل صورة یری الانسان
فیها نفسه فی النوم فمن اجساد هذه الارض واتباع ابو هاشم بن محمد بن جعفر یقول
ان لکل ظاهر باطنا ولکل شخص روحا ولکل تنزیلا تاویلا ولکل مثال فی هذه العالم حقیقة
فی ذلک العالم وهو العالم الذی استعار له علی ما حدثه ابنه محمد بن الحقیقة
فیح صور محسوسه در عالم شهادت ظلال صور مثالیه اند بنابرین کامل بفراست از
صورت شخص احوال او معلوم کند قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود

ویعرف المجرمون بسیماهم فیوخذ بالنواصی والاقدام وترمذی از ابو سعید
روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور
الله وبخاری ومسلم از انس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
الرجال مکتوب بین عینیکه کفر ومثال صفتیکه خیالست نمود در مثال مطلق
ونسبت اول ثانی نسبت جداول ست بدریا ونسبت روزن بافتاب وچون
سالک در سلوک بمثال مطلق رسد احوال که مشاهده کند صواب باشد چه این عالم
مطابق علم حق ست وچون امری در خیال خود بیند گاه صواب باشد وگاه خطا
واسباب دیدن صواب توجه تامست بحق وبعالم ارواح وعادت براستی
وطهارت از اخلاق ذمیمه واتصاف باخلاق حمیده واعراض از اغراض دنیه
واعراض بدنیه وصحت بدن واعتدال مزاج وقیام بطاعات وعبادات
ودوام وضو وذکر چه نفس درین احوال بسبب نور وصفا منجذب میشود بنفوس
فلکیه که الواح نقوش حوادث سفلیه اند که لوازم حرکات افلاکند وچون بیدار
شد اطلاع دارد بران نقوش بسبب انطباع آن در خیال وانبیا وکمل اولیا
را این حال در یقظه میسر ست واسباب دیدن خطا سوء مزاج دماغ ست
واشتغال نفس بشهوات ولذات خسیه واستعمال قوت متخیله وتخیلات
فاسده وتصورات کاسده چه نفس درین حال چون از ظاهر متوجه باطن شد
این مرخرفات متجدد میشوند واو را از عالم علوی باز میدارند وچیزی که متخیله
تخیل کرده بعینه می بیند وآنچه در علم حق ست در وقت نزول بهر عالمی مرتی
مکث می کند وکسی که بحدة نظر وقوت عروج موسوم ست ومشاهده حال هر خبر
از عین ثابته او کند نتیجه خواب او دیر ظاهر شود از روزنی که یوسف صدیق
علیه السلام گفت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی
ساجدین تا روزی که پدر وخاله ویازده برادر را منقاد خود یافت وگفت
هذا تاویل رویای من قبل چهل سال بود وکسی که حدت نظر وقوت عروج ندارد

ومشاهده احوال هریکی از مراتب تنزلات او کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود

فتح ترمذی از انس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده الرسالت
والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد
پس فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رویا المسلم
وهو جزء من اجزاء النبوة و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود از عباده بن صامت
روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود رؤیا المومن جزء من ستة و
اربعین جزءا من النبوة و سر این کلام آنست که وحی بطریق رویا شش ماه
بود و مدت نبوت بیست و سه سال و تعبیر واقعه مرتبه عالیست بعضی خوابها
باشد که بر ظاهر خود باید گذاشت و محتاج تعبیر نباشد و بیهقی در دلایل النبوت
از ابن عباس روایت کند که در روز قتل امام حسین رسول خدا را صلی الله علیه
وسلم ژولیده موی و غبار آلوده بخواب دیدم و با آنحضرت شیشه پر از خون
بود گفتم مادر و پدرم فدای تو باد این چیست فرمود تا بدادم الحسین و اصحابه
لم ارى اليقطة منذ اليوم و امام غزالی در احیا گوید که فرمود الا تعلم ما صنعت
امتی بعدی قتلوا ابنی الحسین و بعد او مه و دما اصحابه ارفعها الی الله و بعد از
وچهار روز خبر قتل آنحضرت رضی الله عنه بیاوردند و بعضی خوابها محتاج بتعبیر
سائلی خدا را بخواب دید که با او ملتفت نشد و طبانچه بروی او زد چون خواب را
بر شیخ عرض کرد فرمود این حالت کجا بود گفت در بیابانی فرمود آن محل معصوبت
ست تفحص کردند مسجی بود که فرد حنه بودند و حق شرعی بصورت خدا نموده شده بود
و کاهی انبیا و صدیقین از تعبیر فرمانند ابراهیم صلوات الرحمن علیه دید که
اسمعیل را بر قول بعضی یا اسحق را بر قول بعضی ذبح میکرد پنداشت که این خواب
بر ظاهر خود محمولست و منجر است که ذبح بسر کند و حال آنکه آنرا بشارت بذبح گوسفند
شده بود و گوسفند را بصورت پسر خود مشاهده کرده بود بعلاقه سلامت نفس
و کثرة نفع و حق تعالی او را تنبیه فرمود بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود از ابن

عباس روایت کنند که شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده گفت امشب
بخواب دیدم ابری که روغن و عسل می بارید و مردم از آن فرا میگرفتند بعضی
بیشتر و بعضی کمتر ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین بآسمان پیوسته بود و تو آن
ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس مردی دگر گرفت و بالا رفت پس مردی دگر گرفت
و بالا رفت پس مردی دگر گرفت و ریسمان گسیخت و وصل کردند و بالا رفت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار که من تعبیر این خواب بگویم حضرت
فرمود بگو گفت ابر اسلامست و روغن و عسل قرآن که فیض بعضی از او بیشتر است
و فیض بعضی کمتر و ریسمان سنتی ست که تو بر آنی تو از آن گرفتی و خدا ترا بالا برد پس
بعد از تو مردی دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی دیگر
بگیرد بالا رود و منقطع شود و وصل کنند و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر من صوابست
یا خطا فرمود که اصبت بعضا و اخطات بعضا پس ابوبکر سوگند داد که بیان
فرما که خطا من در چه چیزست نبی صلی الله علیه وسلم فرمود لا تقسم مگر که پیغمبر را
بصورتی که در دنیا نبوده بیند پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نمیتواند
شد و ترمذی از ابن عباس و ابن مسعود روایت کند که مصطفی صلی الله علیه
سلم فرمود من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی لیکن بصورت
خدا ظاهر میشود برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادی ست و شیطان مظهر اسم مضل
و خدا رب المشرقین و رب المغربین ست و هر که صورتی بیند مخالف صورة مذکوره
از جمیع وجوه یا مطابق آن صورت از وجهی و مخالف از وجهی واجبست باشد
که این پیغمبر ست یا باو گویند که این پیغمبر نیست در حقیقة نه پیغمبر را دیده بلکه صورت
نسبت خود بشرع مطهره دیده و تصور نکنی که تعبیر مخصوص صورت نومیست
هر چه در بیداری می بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی رسل حقند و هر یک بسانی
میرسانند عادت خلق آنست که اگر کسی سخنی بی تقریب بگوید از اعتبار
بیفتد و حال آنکه ازان بیشتر اعتبار می باید گرفت کما بین من آیات فی السموات

Copyright © King Saud University

والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون فتح روح بی جسد نمی تواند بود
وچون از بدن عنصری محلول جدا شود او را جسدی مثالی ابدی در عالم برزخ
هست که آنرا بدن مکتسب گویند ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون وابو جعفر
طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کند که پیش امام حسین علیه
السلام نشسته بودم فرمود وما یقول الناس فی ارواح المومنین گفتم میگویند
در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل زیر عرش فرمود سبحان الله المومن
اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس المومن اذا قبضه
الله تعالی صیّر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدموا
علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و شیخ محی الدین در
باب سیصد و بیست و یکم از فتوحات گوید برزخی که روح بعد از مفارقت بدن
بآنجا منتقل میشود غیر برزخیت که میان ارواح و اجسام ست و اول را غیب
محالی گویند و ثانی را غیب امکانی و جمعی که مشاهده غیب امکانی کنند و از حوادث
آینده واقف باشند بسیارند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی
نادر ست در وصایا فتوحات دیده ام که شیخ ابو الربیع مالقی شنیده بود
که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که هفتاد هزار بگوید لا اله الا الله در نیت آزادی
خود یا کسی دگر از آتش دوزخ کند آن آزادی متحقق شود او این ذکر کرده بود بمقتضی
او را بضیافت برد و جوانی از اهل کشف حاضر بود در اثنار طعام خوردن بگریست
و گفت مادر خود را در دوزخ می بینم ابو الربیع در دل خود این ذکر را وسیله نجات
مادر او ساخت جوان در حال گفت الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد و راحتی
و عذاب قبر و امثال آن اعمال و اخلاق ماست که متجسد میشوند انما هی اعمالکم
ترد الیکم حافظ ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق ... هر عمل اجری و هر کرده
جزای دارد ... یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو
ان بینها و بینه امدا بعیدا ... کاه بالطف آگاه بلا میرسد ... صورت اعمال

مالت

ماست هر چه بما میرسد ... حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان الجنة قاع
صفصف لیس فیها عمارت فاکثروا من غراس الجنة فی الدنیا فقیل ما غراس الجنة
پس فرمود التسبیح والتهلیل وهم آنحضرت فرمود دوزخی آتش با خود بدوزخ می برد
... هر دل که بوادی فنا راه نبرد ... بی جانب بحری ملاح الله نبرد ... ای وای
برانکه وقت رفتن ز جهان ... با خود دل پاک و جان آگاه نبرد ... و کسب تعاد نکنی
که جگونه عمل ما که درین موطن معرض ست در ان موطن جوهر یابد بدین که صور زمینیه
جواهر قایم بذ هند و در خارج قایم بذات خود اند فتح هر صفت که در دنیا بر قالب
ست در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود اگر غالبت بصورت پلنگ
و اگر غضب بصورت کرگ و اگر شهوت و عدم حمیه بصورت خوک و اگر عرض
بصورت موش یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یخبر الناس
یوم القیمة علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة و الخنازیر
فعلیک بالتقوی ثم بالتقوی نمی بینی که آنچه در روز میکنی در شب بخواب می بینی
النوم اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها
فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لآیات
لقوم یتفکرون کما تنامون تموتون و کما تستیقظون تبعثون سایر مردم در
نشاه بخوابند بعضی بیدارند که آنچه مشاهده میکنند بخواب می مانند و بعضی نمیدانند
که در وقت مردن که همه بیدار شوند به تعبیر خواب خود رسند و نفس تو گوهری ست
که علوم و اخلاق و اعمال تو ارقام و نقوش آن تو هند و بدن تو غبار ست بر بالا
آن ارقام روزی که این غبار مرتفع شود یکیک رقم ظهور یابند فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید و شیخ محی الدین در فص موسوی فرماید لیعلم انه
ما یقبض الله احدا الا بصورة ما یصدق بها جاءت به الاخبار الالهیة و الوحی
من المحضرین و لهذا ایکره موت الفجاءة و قل الغفلات و هبت ... دوزخ در دنیا
هم بانست بخاری از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم

ذر مودا نجنة اقرب الی احدکم من شراک نعله والنار مثل ذلک ان مارکه در قبر عاصی را خواهد گزید امروز هم میگزد ولیکن او چندان شراب نخوت در بنگ غفلت خورده است که ادراک الم نمیکند روزی که بخار افتد الم سابق والم حاضر هر دو احساس خواهد کرد وان جهنم لمحیطة بالکافرین وعمده عذاب آخرة محبت دنیاست وکم کسی باشد که ازین علت خالیست وآنکه پندارد که این علت ندارد چون نیک نظر کند غلط کرده باشد گاهی عاشق را اینهم توهم آن می شود که محبت معشوق ازدل او زایل شده ودر وقت فراق خلاف آن ظاهر میگردد ش ای دل بهوای نفس خیره مشو :: با آتش نعشق باش وافسرده مشو :: خواهی که چو گل بر همه عالم خندی :: چون غنچه دگر مقید خورده مشو

وکاملان را هیچ علاقه با دنیا نیست ومیدانند که روح در بدن چون چوبه ست در بیضه وکمال او نشکستن بیضه ست وبیرون آمدن از احاطه صوفی صومعه عالم قدسیم لیکن :: حالیا در مغالطه ست حوالت گاهم :: با من خاک نشین خیره بسوی فلکیده آی :: تا در ان حلقه به بینی که چه صاحب جاهم :: تا تردد فی شی انا فاعله کتردد فی قبض روح عبدی المومن یکره الموت واکره مساءته ولا بد له منه ش ای دل چه کسیر فکر بیهوده شوی :: تدبیر خطا میکنی واندوه شوی :: خواهی که دلت بنور توحید رسد باید که زهد ست وبدست آسوده شوی :: حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمود لا ابالی اوقع علی الموت ام وقع الموت علی ولدر وقت قصد ابن ملجم فرمود وقت وربّ الکعبه مه آن نور که هست در لیس پرده غیب :: دارد همه جا ظهوری شیه ریب :: هرگز نه نهم دل بدنیای دنی :: مارا که بود نقد حقیقه در جیب :: ومنصور گفت شعر اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی ومماتی فی حیاتی وحیوتی فی مماتی حافظ زمانه کز فکند آشتم بخون من عمر :: بکوشید زکه بر من سیرک کاهی ست زود هم منصور گفت ناسوتیتی اسئتهلکت فی لاهوتیتک فحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک ان تغفر لمن یتهمنی قتلی حافظ صحاب چهره جان میشود غبار تنم :: خوشا دمی که از ان چهره پرده برفکنم :: وانی الی التهدید بالموت راکن :: ومن هو له ارکان غیری

بل اکون انا هو (؟) اکون انا هو (؟) اکون انا هو (؟)

وهر کز این ناقصان عود ببدن انسانی نمیکند کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها
ومنسوب بجهرمس واغاثاذیمون وفیثاغورس وسقراط وافلاطون آنست که نفوس
ناقصه در ابدان انسانیه متردد ند وارند بدنی بعد بدنی منتقل میشوند تا کامل شوند ودر وقت
کمال قطع تعلق از ابدان میکنند وآنرا النسخ گویند وجمعی که تجویز نقل به بدن حیوان هم
کنند آنرا المسخ گویند وجمعی که تجویز نقل به نبات هم کنند آنرا الفسخ گویند وجمعی که
تجویز نقل بجماد هم کنند آنرا رسخ گویند ودر کات جهنم نزد ایشان عبارت از این
مراتب سته واخوان الصفا موافق ایشانند ض ومن قایل بالنسخ والمسخ والفسخ
به ابرار وکن عثاراه لعثرته :: ودعه دعوی الفسخ فالرسخ لایلی :: بدایة الوضیح فی
کل دورة :: وگویا مذهب قدما آن بوده که هر نفس را در آخرة بدنی در ملکت متناسب
متناسب اخلاق واعمال او هست بعضی بصورت انسان وبعضی بصورت حیوانات
واتباع ایشان نبذ اشته اند که سخن در بدن عنصریست وبعضی سخنان صوفیه
رنگ تناسخ دارد وایشان ابعد طوایف اند از این مذهب لیکن بهر وزقایلند وحضرت
نوربخش قدس سره میفرماید الفرق بین التناسخ والبروزان التناسخ وصول
الروح اذا فارق من جسد الی جنین قابل للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط
النطفة وقرارها فی الرحم وکانت تلک المفارقة من جسد والوصول الی آخر معا
من غیر تراخ والبروزان یفیض روح من ارواح الکمل علی کامل یفنین علیه التجلیات
وهو البصیر مظهره وهو یقول انا هو فتح امام غزالی وامام راغب ونسبی از معتزله و
امامیه وصوفیه بر آنند که لذات والام عقلیه خواهد بود وبهشت ودوزخ جسمانی بروجهی
که معتقد اهل حق است هم خواهد بود وجمیع انبیاء واولیاء بر وقوع قیامت کبری
متفق اند ومطابق آنست فناء فی الله وبقاء بالله که آفتاب ذات از مغرب اشیاء
طالع شود بوحدت تامه ظهور کند وکثرت مقهور گردد لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
واگر بعضی از حکما نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوت وتکذیب انبیاست

ایشان بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محالست وسخن انبیاء در ارواح است
واگر بعضی از عبارات انبیاء مقتضی بحشر اجسادست برای تفهیم عوام است خانچه
اهل حق بر هان صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جسمانیه مبراست وتاویل آیات
وآنی که دلالت بر اتصاف او بصفات مذکوره دارد وارد میکنند وشیخ ابو علی که بر
فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفاء ونجات تصدیق بحشر اجساد کرده میگوید یجب
ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة
وتصدیق خبر النبوت وهو الذی للبدن عند البعث وخیرات البدن وشروره معلوم
لا یحتاج الی ان یعلم فقد ثبتت الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی
الله علیه وسلم حال السعادة والشقاوة التی بحسب البدن ومنه ما هو مدرک بالعقل
والقیاس البرهانی وقد صدقت النبوة وهو السعادة والشقاوة النابتتان با
لقیاس اللتان للانفس وارکان الاوهام منا یقصر عن تصورهما الآن وبعضی بر آنند
که منطقة البروج بر معدل النهار منطبق شود وکره آب احاطه کرده زمین کند وبر روی
زمین متنفس نماند وبعد از ان خطاب یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی برسد منطقة البروج
از معدل النهار جدا شود وزمین منکشف گردد وحق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه
که بیشتر اقتضاء خلق آدم واولاد میکرد باز دگر آنرا افراد انسان کند کما انشاهم
اول مرة بیت هر هیئت کز نقش که شد محو اکنون :: در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک :: آرد همه چیز آورد حق بیرون :: وان روز
هو یفصل بینهم یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون وفتح مذهب اهل شرع است
که کفار در نار مخلد خواهند بود وشیخ محی الدین در فص یونسی گوید اما اهل النار
فمآلهم الی النعیم لکن فی النار اذ لا بد لصورت النار بعد انتهاء مدت العقاب ان
یکون برد او سلاما علی من فیها وهذا یعمهم وزعم او آنست که هیچ نص نگفته است
دارد مینیت ونصی که دارد مست نگفته در آنکش ست وفیصری در شرح فصوص
گوید الله اعلم ان من الحکمة بمکان بمنزلة الحق یعلم ان العالم ما برءه عباد الله ولیس لهم

الرحمن الرحيم

وجود ولا صفة وفعل الا بالله وحوله وقوته فكلهم محتاجون الى رحمته وهو ارحم
الراحمين ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا يعذب احدا
عذابا ابديا وليس ذلك المقدار من العذاب الا لاجل الصالحهم الى كمالاتهم المقدرة
كما يذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص مما يكدره وينقص عياره فهو تطهير
امتن اللطف والرحمة كما قيل شعر وتعذبنكم عذب وسخطكم رضا وقطعكم وصل
وجوركم عدل وشيخ در فص اسماعيلي گويد الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعيد
والمحضرت الالهية يطلب الثناء الجميل ويدلالات فيثني عليها بصدق الوعد لا بصدق
الوعيد بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ولم يقل ووعيده بل قال
ويتجاوز عن سيآتهم مع انه توعد على ذلك وملايم اين سخن ست حديث سيأتي
على جهنم زمان ينبت فيها الجرجير ومحي السنة در معالم التنزيل در تفسير واما الذين
سعدوا ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غير
مجذوذ ميگويد ابن مسعود گفت ليأتين على جهنم زمان ليس فيها احد وذلك بعد
ما يلبثون فيها احقابا ومعنى سبقت رحمتي على غضبي انست كه اول برحمت تطهير
تطهير خلق از كدورات ملاحظه ميكنيم الگاه بغضب ان تطهير بفعل مي اوريم پس وقت
كه طهارت حاصل شود عقوبت زائل گردد وحضرت حق تعالى در اثناء سوال يا ايها
الانسان ما غرك بربك الكريم الذي تعليم عباد ميفرمايد كه در جواب گه مكي بيند
غضب الكريم وان تأبج مازرة كدخان مسك ليس فيه سواد حافظ از نامه سياه
نترسم كه روز حشر با فيض لطف او صد ازين نامه طي كنم ودر اصطلاحات
كاشفي ديده ام كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم با اصحاب در بعضي گويها مدينه مسكذ شت
رفتي سوگند داد كه در خانه او نزول نمايند چون در آمدند ديدند كه آشي افروخته واولاد
او گرد آتش بازي ميكردند گفت يا نبي الله ارحم بعباده ام انا باولادي فرمود ان الله
ارحم فانه ارحم الراحمين گفت ترا في النار رسول الله اجب ان القي ولدي في النار
فكيف يلقى الله عبيده فيها وهو ارحم بهم پس پيغمبر صلى الله عليه وسلم بگريست

وفرمود هكذا اوحي الي وصراط مستقيم آنست كه در استقبال الامر ونواهي آنچه صحيح تقصير نكني
ودر جميع احوال اميدوار باشي چه معلوم نيست كه قبض روح كي خواهد بود وان وقت
هيچ چيز انفع از رجا نيست واكثر رانند كه بعد از موت ترقي نخواهد بود يا ايها الذين
امنوا انفقوا مما رزقناكم من قبل ان يأتي يوم لا بيع فيه ولا خلة ولا شفاعة والكافرون
هم الظالمون زنهار كه بصفيه باطن كوش مي تواند كه خليفه حق باشي وخود را در كام نفس طبيعت
بنده نفس اماره كرده مصرع چكيم قدر خود نميداني شعر يا خادم الجسم كم تشقى بخدمته
وتطلب الربح فيما فيه خسران اقبل على النفس واستكمل فضايلها فانت النفس
لا بالجسم انسان حافظا اي دل كجوي دوست گذاري نميكني اسباب جمع
داري كاري نميكني ميدان بكام خاطر كوشي نميرزني بازي چنين بدست وشكاري
نميكني ترسم ازين چمن نبري آستين گل كز گلشنش تحمل خاري نميكني مشكين
ازان نشد دمم خلوة كه چون صبا برخاك كوي دوست گذاري نميكني انما مثل
مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما يأكل الناس
والانعام حتى اذا اخذت الارض زخرفها وازينت وظن اهلها انهم قادرون
عليها اتيها امرنا ليلا او نهارا فجعلناها حصيدا كان لم تغن بالامس كذلك نفصل
الايات لقوم يتفكرون عشر اي دوست بدان مرتبه وپايه خود برباد مده عمر
گرانمايه خود خواهي كه شوي اهل سعادت جويا برجيفه دنيا مفكن سرمايه خود
وشيخ محي الدين ميگويد بعد از موت ترقي هست ومن افاده از جنيد وشبلي
وبايزيد كردم وترقي كردند ليكن در معرفت خدا ترقي نميشود ومن كان في هذه اعمى
فهو في الاخرة اعمى وحديث اذا مات ابن ادم انقطع عنه عمله منافي سخن شيخ نيست
چه ترقي مذكور نه بعمل ست بلكه بفضل ورحمة خداست قل بفضل الله وبرحمته
فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون فائدة معاونه در نبوت وولايت ايها
الناس قد جاءكم الحق من ربكم فمن اهتدى فانما يهتدي لنفسه ومن ضل فانما يضل
عليها وما انا عليكم بوكيل فتح مسلمان گويند بني انسانيست كه خدا او را بر خاتمه

باشد برای رسانیدن آنچه باو وحی شده و رسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی
از احکام شریعت سابقه باشد والوالعزم جمیعی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بوده اند
بقتال و جهاد و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات ان النبی هو الذی یاتیه الوحی
من عند الله تضمین ذلک الوحی شریعة یتعبده بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره
کان رسولا و صوفیه گویند نبوت که اخبار ست از ذات و صفات و اسماء و
احکام الهی اگر با سیاست ست تشریعیست و اگر نه تعریفی و قیصری در شرح فصوص
گوید نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق تا هدایت ایشان کند بحالی که در حضرت
علمیه برای ایشان مقرر شده باقتضای استعدادات اعیان ثابته ایشان
خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن حافظ در کارخانه عشق از کفر ناگزیر ست
آتش کرا بسوزد کریو لهب نباشد ؛ در کیش عشقبازان فضل و ادب برچیده ست
آنجا غضب نکنجد و اینجا حسب نباشد ؛ و خرق عادت اگر از نبی صادر شود معجزه ست
و اگر از ولی صادر شود کرامت ست و گاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرة ظاهر
شود و اگر هم نبی و ولی بلکه صالح هم نباشد و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد
گوید قد یستعین النفوس فی احداث الغرایب ببعض اولیه اعمال مخصوصة و هی السحر
او بمعونة بعض الروحانیات و هی العزایم او بالاجرام الفلکیة و هی دعوت الکواکب
او بتمزج القوی السماویة بالارضیة و هی الطلسمات او بالخواص العنصریة و هی
السیمیات او بالتنضب الریاضیة و هی الحیل و انشاعره بکرامات اولیا قایلند و
معتزله انکار میکنند و استاد ابو اسحق از اشاعره موافق معتزلست و ابو الحسین بصری
از معتزله موافق اشاعره ست و صوفیه گویند اخبار از امور آتیه و طی زمان و مکان
و امثال آن از خواص فرشته و جن ست و اگر کمال را واقع شود و بمعاونت انسان
باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر و خواطر نیست و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیا
و اماته و اخراج محبوس در برزخ و اخراج مرید در عالم ملکوت از خواص نبوت ست
و معجزه هر نبی مطابق امریست که بر امت او غالب ست در قوم موسی

ظاهر

او بقوی

النسب

الیس

داد فضل هم

سحر بود و در قوم عیسی طب و در قوم داود موسیقی و در قوم محمد صلی الله علیه و سلم فصاحت
که قصاید سبعه را بدعوی بر در کعبه آویخته بودند و کمل انبیا و اولیا بر مبدا و معاد
و بر ضابطه نظام دنیا بر وجه کلی و بر صور متمثله اعمال بشریه در برزخ مطلعند و کشفی
که مردم را در خواب می باشد ایشان را در بیداریست و تصرف در اجسام ارضی
و سماوی می توانند ابراهیم در آتش تصرف کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و موسی در آب و زمین او حینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق و اذا
استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا و سلیمان در هوا و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و داود در معدن
و آلة الحدید و مریم در نبات و هزی الیک بجذع النخلة و عیسی در حیوان کونوا قردة
خاسئین و محمد صلی الله علیه و سلم در آسمان اقترب الساعة و انشق القمر و صاحب
هیاکل گوید لما رایت الحدید الحامیة تشتعل بالنار المجاورة لها و تفعل فعلها فلا یتعجب
من نفس استنشرقت و استنارت و استضاءت بنور الله فاطاعها الاکوان
و قیصری در شرح فصوص گوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها و تکثر و تعدد بحسب
التعینات و التجلیات فیتکثر و یصیر ارواحا و اجسادا و معانی روحانیة و اعراضا
جسمانیة و الارواح منها کلیة و منها جزئیة فارواح الانبیاء ارواح کلیة تشتمل کل
روح منها علی ارواح من یدخل فی حکمه و یصیر من امته کما ان الاسماء الجزئیة داخلة
فی الاسماء الکلیة و الیه اشار بقوله ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا بیت صدر از ان
طفل سر بریده شد : تا کلیم الله صاحب دیده شد فتح صوفیه گویند میان اسماء
حق تعالی تضاد و تقابلست و هر یک میخواهد که خود غالب و ظاهر باشد و مقابل او
مغلوب و مخفی و این تضاد و تقابل ازینست که سرایت در مظاهر کرده پس حاکمی عدل
گماشته باید در میان اسماء و هم در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود رسند و سلسله عالم
منتظم باشد و آن حاکم حقیقت محمدیست که نبی حقیقی و قطب ولی و ولایت کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین آدم و من دونه تحت لوائی انا سید ولد آدم ولا فخر

لوکان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی حافظ بحسن وخلق ووفا کس بیار مارسد ترا
درین سخن انکار مارسد ۞ هزار نقد بیارد کاینات آرند ۞ یکی بکه صاحب عیار
مارسد ۞ از ابن عباس پرسیدند که مص چیست فرمود جبل بمکه کان علیه عرش الرحمن
ص ومن مطلعی النور البسیط کلمعیه ۞ ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة ۞ ومن لم یرث
منی الکمال فناقص ۞ علی عقبیه ناکص فی العقوبة ش ای انکه محبان تو محبوبانند
عشاق تواز هر طرفی خوبانند ۞ جمعی که ربوده جمالت شده اند ۞ در مذهب اهل عشق
مجذوبانند ۞ وسایر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بود بدنه اسما وهر اسم
را مظهریست در خارج که مرتبط بوست ومظهر اسم الله حقیقت محمدیه ست
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یدالله فوق ایدیهم وان احد من المشرکین
استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ط ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو چیزی یافت بیش از خدا نسانی ۞ واو به نیابت وخلافت حق
مربی ظاهر وباطن عالم ست واین تصرف تام والنعام عام باعتبار حقیقت اوست
واما باعتبار بشریت عبد محتاجست قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی لما قام عبدالله
یدعوه انتم اعلم بامور دنیاکم انا ابن امرة تاکل القدید ولا تفضلونی علی یونس
بن متی واین حقیقت در هر زمانی بصورتی مناسب اهل آن ظاهر میشود ولکل
قوم هاد وان من امة الا خلا فیها نذیر ودر آخر باکمل صور ظاهر گشت وبنوت
تشریعی باو ختم شد ط ای قصه بهشت زگویت حکایتی ۞ شرح جمال حور زروایتی ۞
روایتی ۞ انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه ۞ واب خضر زنوش دهانت کنایتی
ض ومابرحت ید قدرة تخفی لعلة ۞ علی حسب الاوقات فی کل حقیقة ۞ وتظهر
للعشاق فی کل مظهر ۞ من اللبس فی اشکال حسن بدیعة ۞ وهمه به بیعت او هدایت
میمنود وبدو ابواب عنایت بروی طالبان میگشاید ض وجاء باسرارها الجمیع
مفیضها ۞ علینا لهم حتما علی فترة ۞ وما منهم الا وقد کان داعیا ۞ به لمحة للحق
عن بعثیة حافظ ناظری روی تو صاحب نظری نیست کریست ۞ بوی کسی میدهد

در هیچ سری نیست که نیست ۞ وطبایع سلیمه بر دین او مجبول اند اقم وجهک للدین حنیفا
فطرة الله التی فطر الناس علیها ومحققان گویند وجه اطلاق ای بر دانست که منسوب
بام الکتاب ست ط ستاره بدرخشید وماه مجلس شد ۞ دل رمیده ما را رفیق ومونس
شکار من که بملکت بزرف وخط نمونست ۞ بغمزه مساله آموز صد مدرس شد ۞ وقاضی عضد
در شرح مختصر ابن حاجب میگوید قد اختلف فی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل البعثة
هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل ابراهیم
وقیل موسی وقیل عیسی وقیل ما ثبت انه شرع ومنهم من منع منه وتوقف الغزالی
حافظ صبا زتلف تو بآهر کجا صبی راند ۞ رقیب گوی ره غازه در عرصه دارد
معصوم اند از کذب بعمد ودر کذب بسهو ونسیان خلافست استاد ابو اسحق واکثر
ایمه منع آن هم کرده اند وقاضی ابوبکر تجویز کرده ومعصوم اند از کفر قبل از نبوت وبعد از
نبوت واز کبایر بعمد بعد از نبوت وابو علی جبائی بر آنست که از صغایر بعمد هم معصوم
وشیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کذب کنند برای تقیه ونزاع نیست که انبیا
افضل از ملایکه علیه اند واکثر اشاعره وشیعه بر اند که از ملایکه علویه هم افضل اند شیخ
ابوالحسن خرقانی گوید صعدت بظهرة علی العرش لاطوف به فطعنت علیه الف طعنة
او کما قال قلی در رایت حواله تو ما ساکنین مطمئنین فتعجبوا من سرعة طوافی وما اعجبنی ظنهم
فعلمت من انتم وما هذه البرودة فی الطواف فقالوا نحن ملایکة انوار وهذا طبعنا لا نقدر
تجاوزه فقالوا ومن انت وما هذه السرعة فی الطواف فقلت بل انا آدمی وفی نور
وما روحه السرعة من نتایج نور الشوق ش هرگز سخن عشق مکرر نشود ۞ سری که
در وحدت مقرر نشود ۞ خواهی که شوی به زملک عاشق شو ۞ کین مرتبه بی عشق میسر نشود
ومعتزله وفلاسفه وقاضی ابوبکر بر آنند که ملایکه علویه افضلند از انبیا وشیخ محی
الدین در فتوحات گوید سالت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الرؤیة
فقال لی ان الملایکة افضل فقلت له یا رسول الله فان سالت ما الدلیل علی ذلک فما
اقول فاشار الی بان علمتم انی افضل الناس وقد صح وثبت عندکم وهو صحیح انی

قلت عن الله تعالى انه قال من ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي ومن ذكرني في ملا ذكرته
في ملا خير منهم وكم ذكر الله تعالى ذكره في ملا انا فيهم قد ذكره الله تعالى في ملا خير من ذلك
الملا الذي انا فيهم فما سرت بشي سروري بهذه المسئلة وشيخ علاء الدولة
در عروه گويد حق كلام آنست كه خداوند هر چيز را براي امري خلق كرده واو دران امر افضل
آهن از وجهي به از نقره ست ونقره از وجهي به از آهن ست ومولانا عبد الرزاق
كاشي در اصطلاحات گويد عقل اول وملائكه مقربين باعتبار ارتفاع وسايط با قلة
آن ميان الشان وحق تعالى اشرف از انسان كامل ند وانسان كامل باعتبار
جامعيت اكمل ست فسخ صوفيه گويند ولايت در لغت قربست ودر عرف تخلق
باخلاق الهي وفنا بعد البقا والصحو بعد المحو ونبوت ظاهر ست وولايت باطن وماخذ
نبوت نبي ولايت اوست وماخذ ولايت ولي نبوت نبي ست ورسول اكمل
از نبي ست ونبي اكمل از ولي ست اما نبوت رسول از رسالت اوست وولايت
نبي افضل از نبوت اوست چه ولايت جهة حقيقت ست ونبوت جهت ملكية
ورسالت جهت بشريه وفقها گويند هر كه گويد ولي افضل از نبي ست كافر ست زيرا نهايت
عقل بدايه ولايت ست وچنانچه عقل را بديهي ونظري ست در طور ولايت
مثل آن واقع ست ونهايت ولايت بدايت نبوت ست ما بمثابه جنين وولي
بمثابه طفل ونبي بمثابه بالغ تا يكبار ديگر متولد نگرديم وارشميه طبيعيه بروز نكنيم
به فضاي عالم ملكوت نميتوانيم رسيد قال عيسى عليه السلام لن يلج ملكوت السموات
والارض من لم يولد مرتين وخواجه محمد علي ابن حكيم ترمذي وشيخ سعد الدين
حموي گفته اند نهايت الانبيا بدايت الاولياء يعني بدايه ولايه ولي متابعت
ومطاوعت شرايع ست كه نهايت كار نبي ست ونبوة وولايه ملكه جميع مقامات
عطائي غير كسبي ست ومقتضي فيض اقدس ست وظهور آن بتدريج بحصول شرايط
وسوابط محجوب را دروهم مي اندازد ونپندارد كه كسبي ست وفرق ميان وحي والهام
آنست كه الهام بي واسطه فرشته ست ووحي بواسطه فرشته ست ولهذا آيات

قدسيه اما باوجود انكه كلام الله الهام ووحي وقران نميخوانند ووحي كشف صوري ست متضمن
كشف معنوي والهام كشف معنوي صرف ست ووحي خاصه نبي ست والهام عام
ولي ووحي مشروط به تبليغ ست والهام نه واولياء چهار قسم اند سالك محض ومجذوب
محض وسالك مجذوب كه سلوك او بر جذبه مقدم ست ومجذوب سالك كه جذبه
او بر سلوك مقدم ست غزل آن دل كه لولوي لالا نظم خون شد ورفت ۰ وزديده
خون گرفته بيرون شد ورفت ۰ روزي بهواي عشق سيري ميكرد ۰ ليلي صفتي
بديد ومجنون شد ورفت جذبه من جذبات الحق توازي عمل الثقلين بس باشد
هوسم كه خاك پا بتو نشوم ۰ مجذوب دو چشم دارم بتو نشوم ۰ آمدم كه آتش
رويت شعله ۰ خواهم كه بجان ودل فدا بتو نشوم ۰ نه هر كه كمر سلوك بر ميان بندد
بمقام ولايت رسد نه هر كه قدم درين بادیه نهد زلال وصال چشد بت خليلي ومنع
الفيا في الحمى ۰ كثير ولكن ما اصلوه قليل ۰ از جو وصالا من سلمى ولم تجد بنفس متى
نال الوصال بخيل حافظ بسر جام جم آنكه نظر تواني كرد ۰ كه خاك ميكده كحل بصر تواني كرد
گدائي در ميخانه طرفه اكسيريست ۰ كز اين عمل بكني خاك زر تواني كرد ۰ بعزم مرحله عشق
پيش نه قدمي ۰ كه سود ها كني از اين سفر تواني كرد ۰ تو كز سراي طبيعت نميروي بيرون
كجا بكوي طريقت گذر تواني كرد ۰ جمال يار ندارد نقاب ومپرده ولي ۰ غبار ره بنشان
تا نظر تواني كرد ۰ چنانچه تن را غذا وصحت ومرض هست روح را نيز هست والا
من اتى الله بقلب سليم وفي قلوبهم مرض اشارت بانست وچنانچه هر مرض جسماني
را سببي ودوائي خاص ست كه غير از طبيب حاذق دقايق آن ندانند هر مرضي روحاني
هم سببي ودوائي خاص دارد كه غير از انبياء واولياء حقايق آن ندانند اگر كسي را
سودا غالب شد وبمعالجات صفرايه مشغول شود هلاك گردد همچنين هر مرضي
مرض روحاني علاجي دارد كه ازان تجاوز نتوان كرد رب تالي القران والقران
يلعنه حافظ طاعت ناقص ما موجب غفران نشود ۰ راضيم كرد وعلت عصيان
نشود ۰ واز حضرت مصطفي صلى الله عليه وسلم تفسير اللهم من الله ما لم يكن واجب

پرسیدند فرمود هی اعمال حسنوا حسنات فوجدوها فی کفة السیات پس چاره چیست
از محبت ولی واصل وصحبت مرشد کامل من نمات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة
حافظ طفیل هستی عشقند آدمی وپری ✣ ارادتی بنما تا سعادتی ببری ✣ بیا و سلطنت
از ما بخر بجایه حسن ✣ ازین معامله غافل مشو که حیف خوری ✣ یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون ✣ خواهی که بری راه بسر منزل حسنه
حال ✣ بایه که مشوی خاک ره اهل کمال ✣ هر کلک که تعلیم رضیا و کرفت ✣ صیدی کند
زروی شرعت حلال ✣ وجنانچه منبئ وقارونه دلالت براحوال بدن دارند واقعه
دلالت براحوال نفس دارد ولهذا سالکان واقعات خود را بشیخ عرض کنند
وشیخ ترقی وتنزل نفس معلوم کند وبر طبق آن تلقین ذکر وغیر آن فرماید بخاری
وترمذی از سمرة بن جندب روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم بسیار
باصحاب کفتی هل رای احد منکم من رویا م مرحبا ای عشق خوش سودای ما ✣ ای
طبیب جمله علتهای ما ✣ ای دوای نخوت وناموس ما ✣ ای تو افلاطون وجالینوس ما
ومطالعه کتب اخلاق وتصوف درین باب کافی وشافی نیست اکر کسی مریض باشد
وخواهد که بمطالعه قانون وکامل الصناعة معالجه خود کند میسر نشود وتنزل من القرآن
ما هو شفاء ورحمة للمومنین بس ✣ ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز ✣ خرم زنهار خاطرت
کلشن مراز ✣ یکدم نظری برس قلم انداز ✣ باشد که برم ره بحقیقت مجاز ✣ شیخ
ولایت چهار قسم ست اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه ست ثانی ولایت مقیده
هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی وآن در محمد صلی الله علیه وسلم مشکوة اقتباس
ولایت انبیا ست ودر دیکر انبیا مشکوت اقتباس ولایت اولیا ست رابع
ولایت مطلقه عامه که مخصوص بنبوة نیست وهر یک را خاتمی ست وخاتم قسم اول
حضرت امیر المومنین علی ست واند از موده ست که اکر اهل کتب اربعه جمع شوند
حکم کنیم بر هر یک از ایشان بکتاب او وخاتم ولایت مقیده محمدیه بزعم شیخ محی الدین
محمد بن علی بن محمد بن محمد ابن العربی الحاتمی الطائی الاندلسی واتباع او نفس نفیس شیخ

شیخ صدر الدین قونوی در شرح فصوص کوید شیخ در اول محرم در اشبیلیه از بلاد
اندلس بخلوت نشست ونه ماه طعام نخورد ودر اول صفر مامور شد به بیرون آمدن
ومبشر شد بانکه خاتم ولایت محمدیه ست وهم در شرح فصوص کوید من دلایل ختمیته
انه کان بین کتفیه فی مثل الموضع الذی کان لنبینا صلی الله علیه وسلم علامته مثل زر
الحجلة تاتیته بقعیر تسع مثل زر الحجلة اشارت الی ان ختمیة النبوت ظاهر وفضائله
وختمیة الولایت باطنه الفعالیه وشیخ در فتوحات میفرماید انا خاتم الولایت
دون شک ✣ بورث الهاشمی مع المسیح ✣ وهم میفرماید ولما اتانی الحق لیلة
مبشرا ✣ بانی خاتم الامر فی غرة الشهر ✣ وقال لمن قد کان فی الوقت حاضرا ✣
من الملا الاعلی ومن عالم الامر ✣ الا فانظروا فیه فان علامتی ✣ علی خیمة فی موضع
القرب باکظهر ✣ انا وارث لانک علم محمد ✣ وحالته فی المرتبی وفی الجهر ✣ وانی
لخیم الانبیاء محمد ✣ خاتم اختصاص فی البدایة والختم ✣ وهم میفرماید
الله اکبر والکبریاء ردائی ✣ والنور بردی والضیاء وکائی ✣ والشرق غربی والمغارب
مشرقی ✣ وحقایق الخلق الجدید ایامی ✣ والنار غیبی والجنان مقامی ✣
والبعد قربی والدنو فنائی ✣ واذا اردت شیئا فی رویتی ✣ ابصرت کل الخلق
فی مرآتی ✣ واذا انصرفت انا الامام ولیس لی ✣ احد یخلفه یکون ورائی ✣ وامام
علامه محمد بن علی ترمذی حکیم صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است
صد ویپنجاه ویپنج سوال نوشته که از عهده حق جواب آن غیر خاتم الاولیا بیرون
نیاید وشیخ در فتوحات جواب این سوالها فرموده وبعضی در تکفیر وتضلیل شیخ
مبالغه بسیار دارند واوا کر کفر کفره میدارند وجاره این مردم در غیبت فراموشی ست
ودر حضور خاموشی حافظ با مدعی مکوئید اسرار عشق ومستی ✣ تا بیخبر بمیرد
در درد خود پرستی ✣ عاشق شوار نه روزی کار جهان سرآید ✣ ناخوانده نقش مقصود
از کارکاه هستی ✣ تا علم وعقل بینی بی معرفت نشینی ✣ یک نکته ات بکویم
خود را مبین که رستی ✣ ولادت او در شب جمعه ست وهفتم رمضان سنه

سنین وخمسمایه بوده ووفات او در شب جمعه سیت ودویم ربیع الاول
سنه ثمان وثلثین وستمایه وقبر او در صالحیه دمشق ست وحضرت محقق رحمی فرماید

نظم ما عاشق ومرکشته سودای دمشقیم ❊ جان داده دل البته وشیدای دمشقیم
اندر جبل صالح کانیست زکوهر ❊ کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم ❊ وجندی در
شرح فصوص از شیخ صدرالدین نقل کند که شیخ میفرمود چون رسیدم
بدریار روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که آن زمان بگشتی نشینم که تفاصیل
احوال ظاهره وباطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود بعد از توجه تام ومراقبه
کامله همه ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحاق بن محمد وجمیع احوال تو واتباع او
از ولادت تا موت واحوال شما در برزخ ومنشا این اطلاع ست بر عین ثابته
که معدن عالم الهیست وهم در شرح فصوص گوید عبدالغفار بن کهال غازی قونوی
دعوی میکرد که مهدیست ومن مسلم نداشتم وبسبب این دشمن شد وجمعی ملاحده
را بر انگیخت که قصد من کنند ومن بشیخ متوجه شدم دیدم که دستها وپایها
او را کف توده بود وگفت برزمینش زنم گفتم حکم تراست چون بمسجد رفتم آن مدعی و
جماعت ملاحده جمع بودند که ایذا رسانند من التفات تا ایشان نکردم ومحراب
رفتم ونماز مشغول شدم وایشان از اقدرت نماند ومخذول شدند پس آن مدعی
بدست من توبه کرد حافظ روی معصوره که شاهان بدعا میطلبند ❊ مطهرش آینه
طلعت درویشانست ❊ کنج قارون که فرو میرود از قهر بنور ❊ خورنده باشی که
بهم از غیرت درویشانست ❊ از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی ❊ از ازل
تا بابد فرصت درویشانست امام یافعی در ارشاد گوید شیخ عزالدین عبدالسلام
گفتی شیخ زندیق ست روزی با بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم که قطب را ببینیم
او اشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن از برای نگاهداشتن
ظاهر شرع ست ❊ گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ❊ در هیچ سری نیست
که سری ز خدا نیست ❊ در صومعه زاهد ودر خلوت صوفی ❊ جز گوشه ابروی

محراب

محراب دعانیست ❊ وخاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدیست که از نسل آن
حضرت ست وحضرت سید علی همدانی قدس الله سره در رحل فصوص میفرماید
خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد صلی الله علیه وسلم رسد وخاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح
وخاتم ولایت عامه عیسی ست علیه الصلوة والسلام قال الشیخ محی الدین
فی جواب الترمذی الدنیا کان لها بدو ونهایت وهو ختمها فقضی الله سبحانه ان
یکون جمیع ما فیها بحسب بقعتها له بدو وختام وکان من جملة ما فیها تنزیل الشرایع فختم
الله هذا التنزیل بشرع محمد صلی الله علیه وسلم فکان خاتم النبیین وکان الله بکل شی علیما
کان من جملة ما فیها الولایت العامة ولها بدو من آدم فختمها الله بعیسی علیه السلام
فکان الختم یضاهی البدو وان عیسی عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما بدأ فکان البدو
لهذا الامر نبی مطلق وختم به ایضا وبعضی برآنند که روح عیسی در مهدی بروز کند
ونزول عیسی عبارة ازین بروز ست ومطابق امینت حدیث لا مهدی الا عیسی
بن مریم فتح صوفیه گویند سالک را منازل ست ودیدن ابراهیم خلیل علیه السلام
ستاره وماه وآفتاب واعراض او در هر یک اشاره ست بآن واول منازل توبه
وطاعت وذکر ست ودرین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تذکیه نفس از صفات
شیطانی وسبعی وبهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار ست اماره ست
وچون ازان خلاص یافت وبصفات سبعی مبتلا گشت لوامه ست وچون ازان
مبرا شد وبصفات بهیمی آلوده گشت ملهمه ست وچون ازان معرا شد مطمئنه ست
نفس هر کس که اسیر نفس اماره شود ❊ از کشور عقل وعشق آواره شود ❊ کر جام
دلت رطاق وحدت افتد ❊ از کثرت اندیشه بصد پاره شود ❊ وفرق میان
شیطنت اماره وسبعیت لوامه آنست که شر اول متعدیست وشر ثانی لازم وترقی
سالک در طور نفس نزولیست چه اماره بصفت نار ست ولوامه بصفت هوا وملهمه
بصفت آب ومطمئنه بصفت خاک ودر مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود ونهایت
سیر مطمئنه ملکوت سفلی ست ثالثه تحلیه قلب باخلاق حمیده ودرین مرتبه نور

تجلیات الوان انوار

مرخ متمثل شود و دل ذاکر گردد و نور طاعات و اخلاق و صفات روحانیه بیند و
نهایت سیر قلب اوایل ملکوت علویت رابع تجلیه سر از غیر حق و درین مرتبه نور
زرد متمثل شود و نهایت سیر سر اواسط ملکوت علویت خامس مرتبه روح و درین
مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیر روح اواخر ملکوت علویت سادس مرتبه خفی
و درین مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهایت سیر خفی عالم جبروت سابع تجلیه الغیب
که مرتبه فنا و بقاست و فنا فی الله محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام
قطره در بحر و کدامتن برف در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و
خر موسی صعقا ش کر کمره و کر اهبل شهودی ای دل
کیفی که وجود او خیالست محال بر هره
او کشیده حق داغ زوال ش کردون که دود یکدم مرکزمه و سال ش ازوی رمتیل بود چ
فانوس خیال ش و بقا با صد اتحاد قطره ست بدریا و ارتفاع غیر از عیش دیده دل
و خروج از تصدر باطل که نقوش اغیار بر صفحه ضمیر می نگاشت و سالک بواسطه
آن وجود قطره غیر وجود دریا می پنداشت ش کر کمره و کر اهبل شهودی ای دل
یک قطره زدریای وجودی ایدل ش زین بیش نبود از تو تا دریا فرق ش تا گاه چنان
شودی که بودی ای دل شعر اذا شئت ان تحیی فمت عن علایقی ش من الحرص حتی
تم عن مذرکاتها ش فقابل بوجه النفس عالم قدسها ش فذاک حیوة النفس بعد مماتها
کوزه از برف لبالب و پر آب کنند و در آب اندازند حال او چه باشد ش آن
نقطه که گشت علیوه کر در همه حرف ش باید که کنی عمر بادراکش صرف ش هر آب که شد
بسته و برفش خوانی ش هم آب شود در که چو بگدازد برف ش انگشت بسبب مجاورت
آتش و استعداد خفی اندک اندک مشتعل میشود تا احراق و اضاءت که خواص
آتش ست از ذات ظاهر میکردد و اگر زبان داشتی انا نار میگفت چنانچه منصور انا الحق
گفت ش خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم ش در دار فنا سر انا الحق گویم ش هر چند
که زاهدان زمن میرنجند ش من روی دریا نه منم و حق گویم ش چندین فرمود لیس فی جبتی
سوی الله و ابویزید فرمود انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها فاذا

انا هو

انا هو و مراد از جلد تشخص ست چه فرق میان حق و خلق بعرف این طایفه باطلاق
و تقیید ست قال الثوری ان الله تعالی لطف نفسه فسماه حقا و کثفه فسماه خلقا ش
کاهی که تزکیه صفای خاطر باشد ش اسرار حقیقت همه ظاهر باشد ش آن نور که اولیت
در چشم خرد ش در دیده کشف عین آخر باشد ش و امام جعفر صادق رض در اثنار
تلاوة قرآن بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود ما زالت اکرر الایة حتی سمعتها من
المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی میفرماید لسان امام دران وقت چون
شجره موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت شعر انا من اهوی و من اهوی انا ش
نحن روحان حللنا بدنا ش فاذا ابصرتنا ابصرته ش و اذا ابصرته ابصرتنا ش
هر کس که بجان و دل چو من در طلب ست ش باشد شب او چو روز و روزش چو شب ست
دیدیم دو شیر بیک کریبان لبسیار ش یک سر که بود در دو کریبان عجب ست ش منصور
با ابراهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سی سال ست که نفس را در مقام توکل ریاضت
میفرمایم فرمود اذا رأیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله ش
توحید که از مشرب عرفان باشد ش در مذهب اهل عشق ایمان باشد ش هر کس که بیند او
را قطره با بحر یکی ش حیران شده ام که چون مسلمان باشد ش دیدن پروانه چیزها را منور
آتش علم الیقین ست و دیدن آتش عین الیقین ست و سوختن در آتش حق
الیقین ش تا قطره نگشود بدریا واصل ش هرگز نشود مر او طبعش حاصل خود را
چه حجاب نور حق می سازی ش خورشید کسی ندید اندر دو دل فتح فنا در دو نوع است
جزئی و کلی جزئی آنست که تشخص سالک بیک دفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا
محو شود پس باقی اعضا و حواس و قوی و اول مقتضی سکر ست و ثانی مقتضی صحو
ش خواهی که ترا فراق نبود حلقه بگوش ش در نور خدا دولت نبود صاحب هوش ش
هر قید که باشدت بجایی بفروش ش در کوی خرابات در آ خانه بدوش ش و فنا کل
آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیک دفعه محو شود یا بتدریج اول موالید
محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک و اول

حاشیه

مقتضی تجلی جلالیست و فانی مقتضی تجلی جمالی فیس مجموع اقسام فنا چهار باشد و
مرتبه اعلی فنای اتمست که حق تا جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود
ش هر روز رتو رسد بلای دگر * من محنت روزگار خون شد جگرم * از خویش ملول
گشتم ای اشک بیا * تا نقش خود از صفحه هستی ببرم * و بقا که مقابل فناست
هم چهار قسم است و مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنای اسما باز آید
خود را عین وجود متصف بجمیع صفات او بیند بخاری و مسلم و ابو داود از ابو
قتاده روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من رانی فقد رای الحق
از باده عشق دوش مست شدیم * در مستی آن شراب از دست شدیم * اول
ز وجود خویش فانی گشتیم * آخر ببقای ذات حق مست شدیم * و تجلی چهارم است
اول آثاری که وجود بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود و تمثل بصورت
انسان اکمل ست ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه
مثل خالقیت و رازقیه و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بصفتی از آن صفات
بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود
را بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع
ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که از و اثر نماند و هیچ شعور ندارد نه باین
که اگر شعور بماند اثنینیه باقی باشد خواجه عبد الله انصاری فرماید شعر ما وحّد الواحد
من واحد * اذ کل من وحّد وحّد جاحد * توحید من ینطق عن نعته * عاریة الاطلاق الواحد
توحیده ایاه توحیده * ولغت من نعته لاحد * و این معنی فی سخن حکمات که
انسان هرگز از خود غافل نیست مذکوریم شعور منفی درین مقام شعور به شعور ست و
لازم نیست که تجلی در لباس نوری ملون باشد و هر نور واجب نیست که نور تجلی باشد
شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نوری از انبیاء و اولیاء باشد و علامت تجلی فنا
با علم تجلی در عین تجلی و حجاب دو نوعست ظلمانی که از عبد ست مانند اخلاق ذمیمه
و اشغال صوریه و نورانی که از حق ست چه آثار حجاب افعال ست و افعال حجاب صفات

و صفات حجاب ذات و خاطر اگر دعوة بحق میکند و خاطر مزاحم مذار در میان
و اگر خاطر مزاحم دارد ملکی و اگر دعوة بباطل میکند اگر بادرک تو جهی زایل شود شیطانست
و اگر نه نفسانی و اولیا را در اوقات بسکر و انبساط بنطح واقع شود و اگر علما گفتگوی
ایشان شنیده اند آنرا ببرزه اغماض پوشیده اند ط بپوشش دامن عفوی بدانچی من
که آبروی شریعت بایقدر نرود شعر و داب ارباب العقول لذی الهوی کآداب
اهل السکر عند اولی العقل * فلا تعذلن ان قال صبّ متیّم * من الوجد شیئا لایلیق
بذی الفضل * حافظ تحصیل عشق و زندی آسان نمود اول * جانم بسوخت آخر در
کسب این فضایل * حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید * از شافعی نیرسند ایهال
این مسایل * لیکن فقها دین اذام الله برکاتهم بین المستفتین کویند قالوا من
قال انی من الناسوتیة و اصیر الی اللاهوتیة کفر و لو قال انی اری الله عیانا فی
الدنیا و یکلمنی شفاها کفر و لو قال الروح من نور الله فاذا اتصل النور بالحق کفر و
من ادعی ان النبوة مکتسبة او انه یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی
الیه و ان لم یدع النبوت او ادعی انه یدخل الجنة و یاکل من ثمارها و یعانق الحور فهو
کافر بالاجماع قطعا ای برادر اگر بمرتبه کفر حقیقی رسیده چه حاجت که من بنصیحت
تو کنم و اگر نرسیده در احوال و اقوال اولیان متوقف باش و هیچ حال دست
از دامن شریعت بر مدار فان الشرع هو مدار عرش احکام شریعت ست چون شارع عالم
بیرون مرو از راه شریعت یک گام * هر کس که سر از حکم شریعت بیچد * در مذهب اهل
معرفت نیست تمام ش ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر * در بهر تو گشته جمع کردون
دایر * گر شرب تحقیق نشد روزی تو * زنهار بتقلید مکردی کافر فتح کشف که اطلاع
بر غیب ست یا بصورت متعلق ست یا بمعانی و حقایق و اول را کشف صوری کویند
و ثانی را معنوی و صوری یا بمشاهده ست یا بسماع یا بلمس عبد الله ابن عباس رضی
صلی الله علیه وسلم روایت کند که فرمود رایت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة
فقال فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه

بین کنتی فوجدت بردها بین تدنی فعلمت مافی السموات ومافی الارض ثم تلا الآیة
وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین یا نسیم ست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها
ونیز فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یابذوق ست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود رایت انی اشرب حتی خرج الری من اظافیری فاعطیت فضلی عمر فقالوا فذلک
بالعلم وکشف صوری اگر متعلق بحوادث ونیویست آنرا رهبانیة کویند چه راهب
هم بحسب مجاهده این مشاهده هست ومسلم وترمذی از ابوسعید روایت کنند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از ابن صیاد پرسید ماتری کفت اری عرشا علی الماء فرمود تری
عرش ابلیس علی البحر وبخاری ومسلم از ابن عمر روایت کنند که چون نبی صلی الله علیه وسلم
اورا دید بر سبیل امتحان دخان در دل کرفت وفرمود چه در دل دارم کفت دخ
ودر تخصیص دخان بامتحان اشعارست بانکه او دود آتش نبوت ست وبعضی این
کشف را از قبیل استدراج وکید الهی شمرده اند وجمعی از کشف امور اخروی هم اعراض
نموده اند ومقصد خود را منحصر در فنا وبقا ساخته اند وعارف محقق که مشاهده نور
حق در جمیع مظاهر دنیوی واخروی میکند از هیچ ذره اعراض ندارد واستدراج در حق
او متصور نیست ش در هرچه نظر کنم تو معبود منی ش هرجا که کنم سجده تو مسجود منی ش
کویم بزبان حدیث خویشان هردم ش اما بدرون دل تو مقصود منی ش ومنبع جمیع مکاشفات
قلب ست واورا حواس روحانی ست نمی بینی که در خواب می بینی ومی شنوی قال الله
تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور وختم الله علی قلوبهم
وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة وابن حواس روحانی اصل حواس جسمانیست
وچون حجاب مرتفع شود اصل وفرع یکی شوند وبحواس جسمانی آنچه بحواس روحانی ادراک
کنند مدرک شود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در محراب دست در رکرد وجود
کشید وچون آن پرسیدند فرمود عرض علی الجنة وما فیها من عنب آنچه کفتند چرا اخذ نفرمود
کفت مهمات جنة منه لا تسع الدنیا وهم آنحضرت فرمود یا حارثة کیف اصبحت

اصبحت مؤمنا حقا فرمود ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک کفت عزفت عزفت
نفسی عن الدنیا واسهرت لیلی واظمأت نهاری وکانی انظر الی عرش ربی بارزا
وکانی انظر اهل الجنة فی الجنة یتزاورون واهل النار فی النار یتعاوون فرمود عرفت
فالزم وبیش ازین دانستی که عالم مثال مشتمل ست بر عرش وکرسی وسماوات اکنون
بدانکه عروج روحانی حضرت نبی صلی الله علیه وسلم برین معراج نبوده بیدن نکست
مثالی در حالت غیبت که برزخی ست میان نوم وصحو وکفت بین النوم والیقظان
که در حدیث معراج واقع ست ملایم این معنی ست وتحقیق مقام انکه نوم کرد حواس
از اعمال خود بسبب کسالتی که طاری ایشان کردد از انصاعد بخارات معدده بدماغ
وآنچه درین حال بیند رویاست وغیبة رکود حواس ست بسبب استداد فیضی که از عوالم
عالیه فائض شود وصاحب حال را از عالم شهادت بعالم غیب کشد وآنچه دران
حال دیده شود مکاشفه ومشاهده ست وصحو آنست که از عوالم عالیه فیضی رسد
وحواس ظاهره را کود نیافته صاحب وقت بعالم معنی وصول یابد وآنچه دران حال
دیده شود معاینه باشد واین خاصه کمل انبیا واولیاست واز آسمان تا زمین
تفاوت ست میان عروجی که سالک متوسط در خواب وخیال بیند وعروجی که در
عالم مثال در وقت غیبت مشاهده شود ونجم الکبری کوید اعلم ان النفس والشیطان
والملک لیست اشیاء خارجیة عنک بل انت وهم وکذلک السماء والارض والعرش
والکرسی لیست اشیاء خارجة عنک ولا الجنة ولا النار انما هی اشیاء فیک فاذا
ابصرت وصفوت تبینت ان الله تعالی خلق ملائکة ملکوتک حجاب بدارند
کسی که خدمت جام جهان نما بکند ش طیب عشق مسیحا دمست ومشفق لیک ش
چو درد در تو نهند کرا دوا بکند ش فتح نفوس کاملة انسانیه بعوالم ملکوت در روند چنانچه
ملائکه باین عالم در می آیند ودر حال حیوة متمثل شوند بغیر اشکال معهوده ودر حال
عماه تصور حسیه نمایند وشیخ موید الدین جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین
نقل میکند که من واو شیخ شمس الدین اسمعیل بن سودکین در دمشق بشیخ سعد الدین

عزفت
واظمأت

Copyright © King Saud University

محمد بن مؤید حموی رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در اثنار سماع برخاست
و بطریق تعظیم دو دست بسینه نهاد و حال او در همه اثر کرد و چون سماع آخر شد ما را
طلبید و معانقه کرد و چشم بروی ما کشاد و ما را بسیار دید و گفت حضرت مصطفی صلی
الله علیه وسلم حاضر بودند چون رفتند خواستم که چشمی بشهود آنحضرت منور شده
بروی شما بگشایم و شیخ محی الدین در باب هشتم و در باب سیصد و یازدهم از فتوحات
میگوید او حد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر میکردم
و او را اسهال طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازه دهد که پیش امیر صاحب
سبیل روم و دوائی از و بستانم اجازت داد چون بر فتم امیر در خیمه نشسته بود
و جمعی پیش او استاده و همه نزد او نهاده مراکبه بدید برخاست و اکرام کرد و گفت
چه مهم داری من حال شیخ عرض کردم دوائی بمن داد و بار نخواست و متابعه
کرد و چون پیش شیخ آمدم و شرح حال باز گفتم شیخ تبسم فرمود و گفت من اجازت
تو برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون راضی اند نشد کردم که امیر اکرام تو
نکند و تو خجل نشوی پس از هیکل خود تجرد نموده بهیکل امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم
و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود عود کردم و مرا احتیاج باین
دوا نیست او حد الدین گوید من باز گشتم و امیر هیچ التفات بجانب من نکرد و در
باب چهارصد و هشتم از فتوحات میگوید بحوالی کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمائه
بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد و در یافتی که بدن او حد متعالیت نه
جسم عنصری سلام کردم و گفتم من بیدارم که تو روح مجردی بکدام وجه کسی گفت من احمد
سلیم تم بسر هارون الرشید گفتم شنیده ام که وجه تسمیه تو بسلیمی آنست که هر
شنبه یک نوبت باقی هفته میکردی گفت صحیح ست گفتم بچه سبب شنبه
اختیار کرده بودی گفت حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و روز شنبه فارغ
شد من نیز از یکشنبه تا آدینه عبادت میکردم و روز شنبه از عبادت فارغ می بودم و
کسب معیشت میکردم گفتم در زمان تو قطب کیست گفت من بودم بعد از ان غایب شد

و چون عود کردم بصحبت رفقا که پیش من احیای امام غزالی میخواندند پنداشتم که
ایشان او را دیده باشند از همین که بنشستم گفتند این شخص که با تو طواف میکرد
چه کس بود که ما او را هیچ نوبت دیگر اینجا ندیدیم و ازین قبیلست آنچه شیخ فرید الدین
عطار در مصیبت نامه میفرماید بیت چون علی فرت در رب الکعبه گفت ناقه الله
شیر حق را بر گرفت ۞ آنکه او کشتی شتر بهر لبش ۞ اوشتر آورد از بهر دلش
اشتر حق کشته اشقی الاولین ۞ شیر حق را کشته اشقی الآخرین فتح شیخ
محی الدین گوید افراد جمعی اند که قطب در ایشان تصرف ندارد و عدد ایشان طاق تا
و قطب که او را غوث گویند یک شخص ست که محل نظر حق تعالی ست و او را عبد الله نیز
گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهر باید مثل خلفاء اربعه و امام حسن و معاویه و
یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل و او بر قلب اسرافیل ست و مراد ازین که فلان بر قلب
یا قدم فلانست آنست که فیض حق بر هر دو از یک جنس ست و امامان دو شخص اند
یکی بر یمین غوث و نظر او بعالم ملکوتیت و او را عبد الرب گویند و یکی بر یسار غوث
و نظر او بعالم ملکست و او را عبد الملک خوانند او افضلست از عبد الرب و او را
چهار شخص اند در چهار رکن عالم یکی راکه در مشرق ست عبد الحی گویند و یکی راکه در مغرب
ست عبد العلیم و یکی راکه در شمالست عبد القادر و یکی راکه در جنوب ست عبد المرید
و ابدال هفت شخصند و خلافت که ایشان قطب و امامان و اوتاد اند بدانکه
وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل او شد و تتمیم چهل تن
بیکی از سیصد تن ست و تتمیم سیصد تن بیکی از صلحا یانست که چون ایشان از
مقامی بمقامی روند می توانند که جسدی بصورت خود بگذارند و اطلاق ابدال بایشان
مشروطست بر انکه عالم باشند باین امر و مقررست که ایشان در هر روز از روزهای
در کدام جهت اند باین تفصیل و چون کسی را حاجتی باشد باید که رو بجانبی کند که ایشان
در آن جانب اند و بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسة اغیثونی
بغوثه و انظروني بنظرة اعینونی بقوة و نجابهشت شخصند که مشغولند بحمل انتقال

Copyright © King Saud University

خلایق و نقبا و وارثه شخصند که مطلعند بر اسرار نفوس و بدلا هم دوازده شخصند و وجه
تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد باقی و قایم مقام محجوب عند و ایشان غیر ابدال
و نقبا اند و در حینین چهل شخصند که اول رجب لقبی عظیم در ایشان پیدا میشود
چنانچه قادر بر حرکت نیستند و روز بروز آن ثقل کم میشود تا اول شعبان که تمام
زوال می یابد و شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید نجبا چهل اند و نقبا سیصد
و ملامتیه قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نه گذارند که مردم ایشان را بولایت
بشناسند و ایشان افضل طایفه اند حافظ بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ✻ خشت زیر سر و بر تارک نهند افسر شاهی
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ✻ اگرت سلطنت فقر ببخشد ای دل
کمتر از ملک تو ارزد مه و ماهی ✻ باگدایان در میکده ای سالک راه ✻ باادب باش
گه از سر خدا آگاهی ✻ قطع این بادیه بی همرهی خضر مکن ✻ ظلماتست بترس از خطر
گمراهی ✻ همچو جم جرعه میکش که ز سر ملکوت ✻ پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
حضرت نور بخش در معاش السالکین می آورد که تاجری در بغداد پور کثیر جمیله
داشت برای عفت و صلاح نجابه شیخ ابو عثمان حیری فرستاد و نظر او
بی اختیار بر آن کنیز ک افتاد و عاشق شد و بعرض شیخ خود ابو حفص حداد رسانید
فرمود که بزودی شیخ یوسف بن حسین را دریاب چون برفت و منزل او طلب
کرد همه مردم ملامت و نصیحت کردند که چنین صالحی صدیقی با چنان فاسقی زندیقی
چه کار دارد او را ندیده بدینا پور مراجعت کرد و صورت حال بکفت شیخ باز
فرمود که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت و می پرسید تا در محله
خرابات خانه او را بیافت سلام کفت شیخ برخاست و ابو عثمان را بتعظیم
کرد و کرامات و مقامات او ظاهر شد و در انحال پسری صاحب جمال پیش او نشسته
بود و قرابه بنهاده حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا ✻ سماع و عظ کجا نغمه رباب کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقه صالوس ✻ کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

شعر اجد الملامة فی هواک لذیذة ✻ حبذا الذی فلیلمنی اللوم ابو عثمان گفت
با وجود کمال این چه حالتست یوسف گفت ظالمی در این مملکت پیدا شد و این مجاله را
خرابات ساخت و این خانه میراثی منست که نشسته ام و این پسر فرزند صلبی منست
و این قرابه آب خوارست ابو عثمان دید آب بود نظر بر استانه میخانه کرسی نهاد
مزن بیای که معلوم نیست نیت او ✻ گفت چرا خود را در مقام تهمت میداری
فرمود تا مردم مرا متدین و امین ندانند و کنیز ک بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود
ابو عثمان بر خاک افتاد و بگریست دو روایت که مقصود از فرستادن او برای چه بود
حافظ صوفی بیاکه آینه صافست جام را ✻ تا بنگری صفای می لعل فام را ✻ راز درون
پرده ز رندان مست پرس ✻ کین حال نیست صوفی عالی مقام را ✻ ش در کوی میفروشان
بر که مزار دگری ✻ از صحبت عارفان مزار دلی ✻ چون اشک بیای مردم افتم همه دم
باشد که ز گوشه بیایم نظری ✻ و اولیا بعضی بعشق صور جمیله مبتلا شده اند و گفته اند
شعر ثقل فؤادک حیث شئت من الهوی ✻ ما الحب الا للحبیب الاول و شیبانی
فرموده بیت کل الجمال غدا لوجهک مجمل ✻ لکنه فی العالمین مفصل و شیخ محی الدین
در باب صد و هفتاد و هفتم فتوحات گوید شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خرقه را
بینداخت و بعد از انقضای انحال باز پوشید ش تا من ز شراب عشق بیخبر خوش
باشم ✻ پیوسته میان آب و آتش باشم ✻ چون نرگس او کهی خمارم باشد ✻ چون کاکل
او کهی مشوشم باشم ش زان پیش که گردم گشت بیکامه عشق ✻ وصف تو نوشت بر
دلم خامه عشق ✻ هر نامه که بهر من فلک بنویسد ✻ خوانند تمام مردمش نامه عشق و نخم
الکبر اگوید عشقت جاریة بقریة علی ساحل نیل مصر فعیشت ایاما لا اکل و لا اشرب الا ما
اسمه حتی کثرت نار العشق فکنت اشفق بیرانا فکنا تشفت ثمة نارا تهبط من السما
نجد از نفسی نار فیلتقی ناران ما بینی و بین السما فما کنت ادری من این تلتهبان فعلمت
ان ملکا شاهدی فی السما ش هر دل که بسوی دلبری مایل نیست ✻ اوراز حیوة بهره
حاصل نیست ✻ رندی که خبر ز سر هستی دارد ✻ هر کز نفسی ز عاشقی غافل نیست ش

Copyright © King Saud University

تا من زلب لعل تو ذوقی دارم ☆ پیوسته بدل آتش شوقی دارم ☆ تا زلف تو حلقه حلقه
ظاهر شده ست ☆ در کردن جان خویش طوقی دارم ☆ وهم او گوید عشقت واحد لایتجزا
العرب فسلطت علیه الهمة فاخذته ورطة وتمنعته عن سوائی الا انه کان علیه رقیبا
فسکت عن صریح المقال وجعل یکلمنی بلسان الحال فاضمه واکلمه کذلک فینیفه وانهی
الامر الی ان صرت انا هو وهو انا ووقع العشق الی محض صفاء الروح فجاءنی روضة سحر
آتمرغ وجهها فی التراب ویقول ایها الشیخ الامان الامان قتلتنی ادرکنی فقلت ماذا
ترید قالت ان تدعنی حتی اقبل قدمک فاذنت لها ففعلت ذلک ورفعت وجهها
فقبلتها حتی استراحت واطمانت الی صدری ☆ شعر ☆ تا من رو عشق دیدم وراه رو ان
بانتدول وجان من دران راه اوان ☆ خواهم لب خشک وچشم تر در ره عشق ☆ زان ره
که بود نشانه راه روان ☆ شعر ☆ ای روی تو آفتاب را برده ز نور ☆ وز زهره تو اشک عاشقان
در تک ودو ☆ خواهم که شبی چو ماه بیرون آیی ☆ وز روی تو افتد بتو تا قم بر تو ☆ وشیخ
فخر الدین عراقی قدس الله سره فرماید ☆ شعر ☆ ای عشق کرم بازارت ☆ به ز من عالمی
خریدارت ☆ من کیم تا نم ز عشق تو لاف ☆ عیب دعوی این سخن بگزاف ☆
یک انعاشقان جمال ترا ☆ بود و نجم اکابر کبرا ☆ آن معین شریعت احمد ☆ آن قرین دار
قریب احمد ☆ بود او برج انجم اخیار ☆ آفتاب معانی واسرار ☆ آن قدر سالکان
که ره بردند ☆ اقتباس کمال از و کردند ☆ بر بود از مقام آزادی ☆ دل او حسن مجرد بعبادی
بر بود ش تبی جبان مقبل ☆ تا کهان از مقام عالی دل ☆ حسن زیبا ش خیل عشق آورد ☆
صبر و آرام او بغارت برد ☆ گفت یاران بر من آرید ش ☆ بهت او جان بسوی تن
آرید ش ☆ رو بر سید تا چه دارد دوست ☆ وانچه باشد که دوست عاشق اوست ☆
درویش چون از و خبر بشنید ☆ میل شطرنج با فتن دید ☆ شیخ شطرنج خواست و
رقعت کرد ☆ با حریف ظریف می بازید ☆ چونکه مغلوب کرد خویش را ☆ همگی جذب کرد
میلش را ☆ حب شطرنج از دلش بربود ☆ بازی چند بس نکوش نمود ☆ فرس دولتش چو
بازین شد ☆ بیدق همتش بفرزین شد ☆ شاه نفسش ازان غرض برخواست ☆

ماه رخ عرصه نکو تر خواست ☆ دستها باز داشت از دین و دستان ☆ پیل او کرد یا دشمنان
چند روزی بخلوتش بنشاند ☆ کاندران لوح سر عشق بخواند ☆ چونکه ذوق صفاش بهوش
کرد ☆ همه در عشق او فراموش کرد ☆ هست عشق آتشی که شعله آن ☆ سوزد از دل حجاب
هر حدثان ☆ چون بسوزد هوای هیچ بهیچ ☆ او نماند جز او نماند هیچ ☆ عشق آزاد صاف
کرد کار یکیست ☆ عاشق و عشق و حسن و یار یکیست ☆ ومولانا عبد الرزاق در شرح
منازل السایرین گوید العشق الضعیف اقوی سبب فی تلطیف السر والاعداد للعشق التحقیقی
فانه یجعل الهموم بها واحدا ویقطع توزع الخاطر وتفرقه ویتلذذ خدمت المحبوب ویسهل
التعب والمشقة فی طاعته وامتثال امره بخلاف العشق المنبعث عن غلبة سلطان الشهوة
فانه وسواس ناشی من تسلیط الفکر فی استحسان شمایل بعض الصور ومعاودة للنفس
بالسعی فی تحصیل لذاتها وعلی هذین النوعین یحمل مدح العشق الصوری وذمه فی کلام
بعض العرفا والحکما وملاحده گوید تکلیف بر اولیا نیست وممکن نشود بآیت واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین واین نزد فقها کفر ست چه مراد بیقین مرگست ونجم الکبرا
گوید یسقط التکلیف عن عباده الخواص یعنی ان التکلیف ماخوذ من الکلفة وهی المشقة
فیعبدون الله تعالی بلا کلفة ومشقة بل یتلذذون بها ویطیرون حکی عن الخضر فانه
کان یقول ان الناس یقولون انی ولی وانی اقول بسقوط التکلیف عن عباد الله
وکیف اکون اقول ولیا ولا اری فی الوجود سوی الله وکیف اقول بسقوط التکلیف
ولی وهذین من حال صبائی ما فاتنی الی هذه الوقت ولکن اقول لا کلفة فی عبادة
عباد الخواص وبعضی پندارند که اولیا وخواص مکلف اند بتاویل قرآن وحدیث
وعامه مکلف اند بتفسیر این دو وحق کلام انکه همه مکلفیم بظاهر قرآن وحدیث وخواص
بتاویل نیز مکلف اند ودر تاویل طبقات بسیار ست وهر کس از خواص مکلف ست بتاویلی
بر قدر عروج وصفاء اوست ☆ عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله تلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام وله
اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام وله سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه

Copyright © King Saud University

السلام وله خمسة قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام وله ثلثة قلوبهم على قلب
ميكائيل عليه السلام وله واحد قلبه على قلب اسرافيل عليه السلام كلمات الواحد
ابدل الله مكانه من الثلثة وكلمات عن الثلثة واحد ابدل الله مكانه من الخمسة
وكلمات واحد من الخمسة ابدل الله مكانه من السبعة وكلمات واحد من السبعة
ابدل الله مكانه من الاربعين وكلمات واحد من الاربعين ابدل الله مكانه من
ثلثمايه ابدل الله مكانهم وكلمات من ثلثمايه ابدل الله مكانهم من العامة بهم يدفع
البلا عن هذه الامة وشيخ علاء الدولة در عروه كويد ايشان را طى زمين وزفتن
بروى آب هست واز چشم مردم پوشيده باشند ومجتمع شوند در جائى تنگ كه
از سبل شهادت چنانچه بدن ايشان بدين غير محسوس نشود ونشنوند وسايه ايشان
مرئى نكردد وبا آواز بلند قرآن واشعار خوانند وكريه ووجد ورقص كنند وكس آواز
ايشان نشنود وتوانند كه خسيس را نفيس سازند واغنيا بر محتاجان كنند ودر بلاد
ربع مسكون متردد باشند وهر سال دو بار جمع شوند يكبار در روز عرفه بعرفات
ويكبار در رجب جائى كه مامور شده باشند باجتماع در آنجا وبلال در زمان نبى
صلى الله عليه وسلم از ابدال سبعه بود واز اهل شهادت ميخواهم ايشان را شايد
الا يك كس وچون انكس بميرد مصاحب ديكرى شوند وميان ايشان ونبى صلى الله
عليه وسلم خديقه يمانى واسطه بود وسلام ايشان به نبى ميرساند وسلام نبى
بايشان ميرساند ونزد او جمع ميشوند وعلم كتاب وسنة ازو اخذ ميكردند
وبامامة او نماز ميكزاردند وغير خديقه ايشان را نميديد واليشان مامور اند بمتابعة
نبى زمان خود وقطب ابدال در زمان نبى ما صلى الله عليه وسلم عصام قرنى بود
عم اويس وچون او متوفى شد ابن عطا احد بود از زهى كه ميان مكه ويمن هست
وقطب ارشاد بر قلب محمدى باشد ونظير جدى هست چنانچه قطب ابدال النظير
سهيل هست وقطب زمان ما عماد الدين عبد الرحمن پارسينى بود وپارسين
دهى هست از قزوين نزديك ابهر بعد از وفات او عبد الله شامى قطب شد وبود

ابدل الله

واحد

در ربيع الآخر سنه عشر وسبعمايه ومنهاد وشش سال بود واو قطب نوزدهم بود از قطب
زمان حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم وامام محمد بن امام حسن عسكرى عليه السلام
در وقت اختفا از ابدال بود وترقى كرد وچون على بن حسين بغدادى كه قطب آن زمان بود
متوفى شد واو را در شونيزيه دفن كردند امام محمد قطب شد ونوزده سال قطب بود وپس
متوفى شد واو را در مدينه دفن كردند وعثمان بن يعقوب جربى قطب شد پس قطبيت
باحمد خوروك كه از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود انتقال يافت وقطب ايشان از
غير ايشان نميان مى باشد وسالى يكبار زيارت آن قطب كنند وكريزند از كسى كه طالب
ايشان باشد ومقيم نشوند يكجا مكر خسته باشند ومعالجه كنند وخريزند وبپوشند
ونكاح كنند پيش از آنكه ابدال شوند وقطب طويل العمر باشند وبا خضر والياس صحبت
دارد وبجماعة نماز بگذارد خاصة در جمعه وامام خضر ملكان ست وكنية او ابو العباس
ودر حوالى شيراز متولد شده والياس عم جد خضر ست ونسب ايشان چنين است
ملكان بن بليان بن كليان بن سمعان بن سام بن نوح عليه السلام والياس
بن سام بن نوح عليه السلام وخضر والياس مطالعه كتب شرعيه ومتابعت شريعة
كنند وخضر روايت حديث از پيغمبر ما صلى الله عليه وسلم كند وكويد آنحضرت فرمود
اذا رايت الرجل لجوجا معجبا برايه فقد تمت خسارته ونيز كويد كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم
در خانه از خانهاى بنى شيبه بود بالبسيارى از اصحابه وبواسطه محزون
بودند پيغمبر فرمود ما من مومن يقول صلى الله على محمد الا اقصر الله قلبه وبنوره ونيز كويد
من والياس با اسمويل پيغمبر بوديم در كنار دريا واعداء بر ما غالب شدند
اسمويل با اصحاب كفت بكوئيد صلى الله على محمد وحمله كنيد چون چنين كردند وشمنان
مغلوب شدند وبدريا ريختند وبسيار كويند يا حى يا قيوم بالا اله الا انت اسالك
ان تحيى قلوبنا بنورك معرفتك وشتر بانان در مدينه در سنه اثنين وعشرين وسبعمايه
خبك بسيار كردند وسنكى بر سر خضر آمد ولنكست وسه ماه درم داشت وكاه
قطب اصحاب او را هم در وقت استخلاص مظلوم از ظالم زنند ودشنام دهند وحق

اعداء

تعالی دمدان وارکان خضر را بیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم نزدیک به
پانصد سال تجدید میکرد و بعد از ظهور آنحضرت در هر صد و بیست سال تجدید میکنند و در
سنه احدی وعشرین وسبعمایه تجدید سابع بوده ابن اثیر در جامع الاصول
گوید الخضر هو ابلیان بن ملکان وقیل هو کلیان بن ملکان وحضرت شیخ رحمه الله عزیز
نقل از خضرت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمجلس نشینید
بگویید بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد که خدا یتعالی ملکی را موکل کند که غیبت
مردم نکنید وچون برخیزید همین بگویید که خدا یتعالی ملکی موکل کند که غیبت شما نکند
ومولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال
این سخنان کرده ودر اصطلاحات گوید الخضر کنایه عن البسط والیاس کنایه عن
القبض واما کون الخضر علیه السلام مخصصا انسانیا باقیا من زمان موسی علیه السلام
الی هذا العهد اورو حانیا یتمثل بصورة لمن یریده فغیر محقق عندی وشیخ صدر الدین
قونوی در تبصره المبتدی وتذکره المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثال ست واز اینجا
حضرت شیخ محی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته ودر باب ۳۶۰ تجلی
از فتوحات میفرماید شیخ ابو العباس غزنی بمن گفت با من میگفت ومن قبول نمیکردم
چون از وجدا شدم شخصی را دیدم که میگفت شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم
دارد در حال باز گشتم نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نگوید سخن من قبول کنی گفتم
باب توبه مفتوح ست فرمود قبول توبه واقع ست ربنا اغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا
مع الابرار وباقی بیست وهفتم در فضایل واحوال حضرت مرتضی کرم الله وجهه بر وفق
حدیث وقران قدیم وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم فتح پدر او ابو طالب بن
عبد المطلب بن هاشم بود ویک دقیقه از دقایق تقویه بنی فرو نمیگذاشت وبا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم محبت تمام داشت واز اشعار او فهم میشود که تصدیق نبوت
داشته لیکن از صمیمه تلفظ بکلمه شهادت نمی نموده وتفصیل آن در حرف دال و
عین ولام خواهد آمد ان شاء الله تعالی واین نظم اوست شعر ان علیا وجعفرا

تقی عند تلاطم الزمان والکرب والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذوجب
لا تخذلا وانصرا ابن عمکما لاخی لامی من بینهم وابی وامادر علی فاطمه بنت اسد
بن هاشم بود واین انیز گوید او ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آورد وبحجرت
بمدینه کرد ویافعی گوید آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بقمیص خود کفن فرمود
وخود او را دفن کرد وگفت کانت احسن خلق الله صنعا الی بعد ابی طالب والمرتضی
را اسد نام کرد وابو طالب علی وگفت بیت سمیته باسم ربی ذی الجلال علی عن العلوم
وخیر العز اوومه ومثل این در شان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفته بیت
اتانی نبی بعد یاس وفترة من الرسل والاوثان فی الارض نعبد وشق الله اسمه
بذی العرش محمود وهذا محمد شش از مهر علی کسی نیابد عرفان نامش همه دم
نقش کند بر دل وجان این نکته طرفه بین که ارباب کمال یابند زینیات نامش ایمان
ومسلم از سهیل بن سعد روایت کند که علی بسیار دوست داشتی که او را ابو تراب
گفتندی ووجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد وعلی را
نیافت فرمود این ابن عمک گفت میان من واو کدورتی واقع شد وغضب کرده
بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم باشخصی گفت ببین که علی کجاست آن شخص
باز گشت وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم در مسجد بخوابست پیغمبر آمد واو منهوز
بخواب بود ردا از و جدا شده وخاک بادر سیده پیغمبر او را از خاک پاک کرد وفرمود
قم ابا التراب قم ابا التراب سعدی خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست
منظر گل واکابر صحابه منقبت فاطمه رضی الله عنها فرمودند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم او را
بلعابش دوا کرد وابن عباس گوید بحرین در مرج البحرین یلتقیان علی وفاطمه ست
رضی الله عنهما ولولو ومرجان حسن وحسین رض ودر برج نبی صلی الله علیه وسلم وعلی
در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر او را در اهل خود خلیفه ساخت وبخاری
ومسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء
والصبیان فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلت هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی

تتمه از تتمه

وترمذی از جابر روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم با علی گفت انت منی
بمنزلت هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و ابو نعیم از روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
ایده بعلی شعر اسمی علی العرش مکتوب کما نقلوا ۔ من یستطیع لمحاور قیاسا و ابن
اثیر در تاریخ کبیر گوید قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی فی یوم احد و قد فر من الزحف
من فر و قر مع النبی من قر یا علی اکفنی امر هولاء فقال جبرئیل علیه السلام
ما بذه المواسات فقال هو منی و انا منه فقال و انا منکما و ابو القاسم طبرانی از ابن
عباس رض روایت کند مرتضی در زمان حیوة رسول صلی الله علیه وسلم مسکیف اخان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و الله لا ینقلب علی اعقابنا بعد اذ هدانا الله و الله
لان مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت و الله انی لاخوه مولیه و ابن عمه
و وارثه فمن احق به منی و بغوی در شرح السنه روایت کند از ابی سعید خدری که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود ان فیکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ابو بکر
رض گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر رض گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا و لکن
خاصف النعل و علی علیه السلام نعل رسول صلی الله علیه وسلم داشت و بخصف آن
مشغول بود و ترمذی مثل این از مرتضی روایت کرده و این صورت در صد سبیه بوده
و مطابق است رجزی که عمار بن یاسر در روز شهادت خوانش میخوانده و در حرف لام
خواهد آمد و مرویست که آنحضرت در صفین فرموده یا ایها الناس ان لم تقتلوا
تموتوا و الذی نفس علی ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف ایهون من میتة
علی فراشی و از شجاعت آن حضرت ارضد عدید برون آید از حد حصر افزونست
و بیان بعضی از ان در اثنای شرح رجزها که در غزوات حرب جمل و صفین و نهروان
فرموده اند در قلم تحریر خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه فتح صاحب کشاف
و واحدی از ابن عباس روایت کنند که علی چهار دینار داشت دیناری را صدقه
کرد و دیناری بروز و دیناری پنهان و دیناری آشکارا و در شان او نازل شده الذین

ینفقون

ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون و قاضی ناصر الدین از مرتضی رض روایت کند که هیچکس نفیر من آیة یا ایها
الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة عمل نکرده تا آیة اشفقتم
ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات منسوخ شده بیت اذا غرقت عیون فی دموع
تبین من بکی ممن تباکی و واحدی گوید روزی مصطفی صلی الله علیه وسلم بمسجد آمد شاد
و دیدبر رسید که هیچکس متوجه نیزی داد گفت آری علی خاتم خود بمن داد فرمود الله اکبر
این آیه خواند انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون و در تفسیر قاضی و کشاف و جامع الاصول قریب باین مذکورست و ثعلبی
از ابوذر روایت کند که سائلی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی طلبید و علی خاتم خود
بابو داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم ان اخی موسی سالک فقال رب اشرح لی
صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی
هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرانا طقا سنشد عضدک
باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا الایه انا محمد نبیک و صفیک اللهم
فاشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری هنوز پیغمبر
دعا تمام نکرده بود که جبرئیل این آیه آورد و امام احمد از اسماعیت عمیش روایت کند
که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی
وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا
انک کنت بنا بصیرا و طبرانی گوید مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله تبارک
و تعالی اوحی الی فی علی ثلثة اشیاء لیلة اسری بی بانه سید المؤمنین و امام المتقین
و قائد الغر المحجلین و مجاهد از ابن عباس و اسماعیت عمیش روایت کند که مراد از صالح
در آیة ان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین علیست و در تفسیر ثعلبی مسطورست
و ثعلبی و واحدی و زمخشری گویند ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود
در روز بدر با علی نزاع کرد و در اثنای نزاع با او گفت اسکت فانک صبی اما انا فشجاع

نفرده

شبابا واجلد منک جلدا واذب منک لسانا واحدّ منک سنانا واشجع منک جنانا
واملأ منک حشوا فی الکتیبة واعلی فرموداسکت فاک فاسق وآیة افمن کان مومنا
کمن کان فاسقا لایستوون نازل شد وحسان گفت بیت انزل الله والکتاب عزیز
فی علی وفی الولید قرآنا فتبوّا الولید من ذاک فسقا وعلی متبوّأ ایمانا لیس من کان
مومنا عرف الله کمن کان فاسقا خوانا سوف یجزی الولید خزیا وعارا وعلی
لاشک یجزی جنانا فعلی یلقی لدی الله عزا وولید یلقی منک هوانا وابن البشیر
گوید محمد بن کعب گفت که طلحه وعباس علی تقاضر میکردند طلحه گفت من صاحب کعبه ام
وکلید آن با من ست واگر خواهیم شب آنجا باشیم وعباس گفت من صاحب سقایه ام
اگر خواهیم شب در مسجد باشیم علی گفت من نمیدانم که شما چه میگویید من شش ماه
بیشتر از مردم نماز گذارده ام وصاحب جهاد ام پس آیت اجعلتم سقایة الحاج و
عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر نازل شد وصاحب کشاف گوید آیت
افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمة
من المحضرین در شان علی وحمزه وابی جهل ست وثعلبی از ابن عباس وابن بسیر
روایت کند که مراد از طوبی در آیت الذین امنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم و
حسن مآب درختی ست در بهشت که هیچ آن در خانه علیست ودر خانه هر مومن از آن
شاخیست بیت ای رشکین بطرفات بر هر دلی بندی دگر ۔ رشته جانرا بهر موئی
بندی دگر ۔ گر بدر خورشید و ماه باشد فی المثل ۔ بر زمین باید بخوبی جونبود
فرزندی دگر واما احمد از علی روایت کند که با مصطفی صلی الله علیه وسلم گفتند
کرا بعد از خود برما امیر می سازی فرمود ان تؤمّروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا
فی الاخرة وان تؤمّروا عمر تجدوه قویا امینا لایخاف فی الله لومة لائم وان تؤمّروا
علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم ومهتدی الرسول
صلی الله علیه وسلم روایت کند که فرمود من اراد ان ینظر الی نوح فی تقواه والی ابراهیم
فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب وما وجود

مال نکال

این کمال محمد بن حنیفه گوید با پدر خود گفتم از مردم که افاضلست فرمود ابوبکر گفتم وکرکه
فرمود عمر ترسیدم که بگویم وکر که مبادا بگوید عثمان گفتم پس تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین
ودر ایام خلافت بر منبر بصره فرمود ان امیرکم هذا قد رضی من دنیاکم بطمریه وانه لابأس
اللحم فی السنة الا العُذرة تُمن کبد الاضحیة فتح ثعلبی گوید علی گفت بحق خدای که
دانه را بر ستن شکافت وآدمی آفرید که اگر من بر مسند بنشینم حکم کنم میان اهل
توریت بانچه در توریت ست ومیان الانجیل بانچه در انجیل ست ومیان اهل زبور
بانچه در زبور ست ومیان اهل قران بانچه در قران ست وبحق خدا که من در شان
هر مرد از قریش آیتی میدانم که اورا بهشت میرانه یابد از حسن میک شد پس مردی برخاست
وگفت یا امیر المومنین که ام آیت در شان تست فرمود افمن کان علی بینة من ربه
ویتلوه شاهد منه فرسول الله صلی الله علیه وسلم علی بینة من ربه وانا شاهد منه ومثل
این در معالم التنزیل مسطورست وصاحب کشاف از عبد الله بن عمیر وابو سعید خدری
وابراهیم نخعی وابو العالیه روایت کند آیة ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون در شان
مسلمین ست وناظر به قتل عثمان رضی الله عنه وحرب صفین وگوید فمن اظلم ممن کذب
علی الله وکذب بالصدق والذی جاء بالصدق وصدق به تفصیل آن کرده ست
وثعلبی از ابن عباس روایت کند که چون آیت انما انت منذر ولکل قوم هاد نازل شد
مصطفی صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر دوش علی نهاد وفرمود انا المنذر
وانت الهادی وبک یهتدی المهتدون بعدی وازعبد الله بن عطاء روایت کنند
که عبد الله بن سلام میگفت مراد از من عنده علم الکتاب در آیة قل کفی بالله شهیدا
بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب علی ست وآنحضرت بسیار فرمودی سلونی قبل
ان تفقدونی لیکن ترمذی گوید عبد الله بن سلام در وقت محاصره با عثمان گفت
این آیت وآیة شهد شاهد من بنی اسرائیل علی فضایه در شان منست وثعلبی گوید که
چون آیت وتعیها اذن واعیة نازل شد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم
اجعلها اذن علی واو گفت بعد ازین هیچ فراموش نکردم وامام احمد از مقاتل بن

یسار روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود یا فاطمه امام رضی ان زوجک
اقدم امتی سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما و ترمذی از انس روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود اقضیکم علی و از علی رض روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار و وجه خوانست که از حروف مقطعه
واقعه در اوایل سور فرقانی بعد از حروف مکررات علی صراط حق تمسکه ظاهر میشود
ش ای مصحف آیات الهی را دیت :: وی سلسل اهل ولایت مویت :: سر چشمه
زندگی لب دلجویت :: محراب نماز عارفان ابرویت :: وی سلسله جمیع اولیا او
و در شان این طایفه فرموده هم قوم یحبهم و یحبونه الحق علی حقیقته الامر فیما نزل و از روح الیقین
و استدلوا بما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا بابدا
ارواحها معلقه بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاة الی دینه و کمیل بن
زیاد با او گفت مالک و الحقیقة گفت اولست صاحب سرک فرمود بلی و لکن یترشح
علیک ما یطفح منی گفت او متلک حبیب بسانیلا فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من
غیر اشارة گفت زدنی بیانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت زدنی بیانا فرمود
جذب الاحدیة لصفة التوحید گفت زدنی بیانا فرمود متک استر بغلبة السر گفت
زدنی بیانا گفت فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره گفت
زدنی بیانا فرمود الطف السراج فقد طلع الصبح و مرتضی از جعفر واقف بوده و آن
جعفر
بیت و هشت جزو است هر جزو بیست و هشت صفحه هر صفحه بیست و هشت سطر
هر سطر بیست و هشت خانه در هر خانه چهار حرف مرقوم شده حرف اول بعد و جزو ثانی
بعد صفحه و ثالث بعد سطر و رابع بعد خانه مثلا جعفر در خانه بیستم از سطر هفتم
از صفحه شانزدهم از جزو سیوم است ۳ من مثله کان ذا جعفر و جامعته له
بیرون سر الغیب تدوینا :: و از کنان او از جعفر استخراج احوال عالم میکرده اند مامون
با امام علی بن موسی الرضا در سنه احدی و مائتین بیعت کرد و عهدنامه بنوشت
و از امام هم عهدنامه طلبید و آخر عهدنامه امام که بر پشت عهدنامه مامون نوشت

این بود

۷۱

این بود الجامعة و المفرقة دلان علی صدق ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم
الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین و لکنی استثنت امیر المومنین و اخترت رضاه
و الله یعصمنی و ایاه و چون اندک زمانی بگذشت بعضی از شقیا مامون را بشیمان ساختند
و امام بزهر شهید شد و صاحب کشف الغمه گوید من در سنه سبعین و ستمایه این دو
عهدنامه بخط مامون و خط امام دیدم و از این واقعیت استنباط فتح بیت المقدس
در سنه ثلث و ثمانین و ستمایه از الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و تفصیل آن در باب دوم فتوحات مسطور است
و ثعلبی گوید چون حرم عشق نازل شد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ملول گشت
جمعی سبب آن پرسیدند فرمود آیتی که نازل نشده دلالت بر آن دارد که نازل خواهد
شد برامت من بلایی از خسف و مسخ و غیر آن و هم ثعلبی گوید که ابن عباس رض
حرم عشق خواندی و گفتی علی فتن باین دو لفظ میدانست و سلسله علما هم تا مهدی
ست ابن عباس که رئیس مفسرین ست شاگرد اوست و عاصم که از اکابر قرا
شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی ست که آن شاگرد علیست و ابن کثیر گوید احمد شاگرد شافع
ست و شافعی شاگرد مالک و مالک و ابو حنیفه شاگرد امام جعفر و امام نوادی
در روضه میفرماید که مرتضی بر منبر بود و از خصص زوجه و بنتین و ابوین سوال کرد
بدیهه فرمود صار تمنها ثمانیا و این اشارتست بعول اصل مسئله از بیست و چهار
به چهل و هفت و این را مسئله منبریه خوانند و گویند مرتضی پای مبارک را در رکاب
داشت و سوار میشد زنی آمد و بسبیل تظلم گفت یا امیر المومنین ان ابی ترک
ستمایه دینار را و قد اعطونی دینارا فرمود لعل اخاک خلف زوجه و اما و بنتین
و اثنا عشر اخا و ایاک گفت نعم قد استوفیت حقک و سوار شد و این مسئله را
دنیا به گویند و امام احمد گوید عمر رض حکم کرد بر جم مجنونه زانیه علی فرمود الم تسمعت
قول النبی صلی الله علیه وسلم رفع القلم عن ثلثة عن النائم حتی یستیقظ و عن الطفل
حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبرا و نیز حکم کرده بر جم زنی حامله بسبب اعتراف او بزنا

وعلی کفت هذا سلطانک علیها وما سلطانک علی ما فی بطنها عمر کفت عجزة النساء ان
تلد مثل علی بن ابی طالب لولا علی لهلک عمر ومرویست که ابو الاسود دیلی از شخصی شنید
که میخواند ان الله بری من من المشرکین ورسوله بجر وچون بامر تقضی کفت فرمود بمجالطة
العرب اقسام الکلام ثلث اسم وفعل وحرف والاسم ما انبأ عن المسمی والفعل ما انبأ
عن حرکت المسمی والحرف ما اوجد معنی فی غیره بجا والفاعل مرفوع وما سواه فرع علیه و
المفعول منصوب وما سواه فرع علیه والمضاف الیه مجرور وما سواه فرع علیه بالا الا
الخ هذا النحو فتح واحدی قاضی ناصر الدین در تفسیر خود میگوید چون آیت فمن حاجک فیه
من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا
وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین نازل شد مصطفی صلی الله علیه وسلم با طایفه
نجران از نصاری مقرر فرمود که صباح فردا مباهله کنند روز دیگر حسین را در بغل گرفت
وبردست دیگر حسن را داشت وفاطمه از عقب او میرفت وعلی از عقب فاطمه وفرمود
اللهم هولاء اهل بیتی چون ابو حارثه دانشمند ترسایان ایشان را بدید با ترسایان گفت
من رویی چند می بینم که اگر از خدا خواهند که کوهی از جای خود ببرند هر آینه چنان شود پس
مباهله مکنید ترسایان بر سیدند و دو هزار جامه وسی زره برسم جزیه هر سال قبول کرد
وآنحضرت فرمود والذی نفسی بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران ولولا عنوا لمسخوا
قردة وخنازیر ولاضطرم الوادی علیهم نارا ولاستاصل الله نجران واهله حتی الطیر
علی رؤس الشجر ولما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا واین صورة در مدینه بود
بعد از فتح مکه وقوة اسلام وثعلبی از جابر بن عبد الله روایت کند که مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرمود الناس من شجرة شتی وانا وانت یا علی من شجرة واحدة واین
آیه خواند وفی الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان
وغیر صنوان یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل وقاضی ناصر الدین
در تفسیر خود میگوید پیغمبر در سال نهم از هجرت که ابو بکر را امیر حاجیان ساخت واو را با
سیصد مرد وشتری چند قربانی بمکه فرستاد وچهل بامی یا سیزده آیت از

اوایل

اوایل سورت بات نازل گشت وپیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را برناقه غضبا سوار
ساخت وگفت از عقب ابو بکر برو واین آیات بر مردم بخوان صحابه گفتند نگاه
که آیات میفرستادی تا ابو بکر بر مردم میخواند فرمود لایق خواندن این آیات نیست
مگر شخصی از اهل بیت من چون علی بقافله رسید ابو بکر گفت آیا امیر ایم یا مامور علی
گفت بل مامور وباتفاق بمکه رفتند وآیات بر مردم خواند ومسلم از عایشه روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمد وعباسی علم دار از وی سیاه بر خود گرفته بود
وحسن آمد واو را بزیر آن عبا در آورد پس حسین آمد واو را هم در آورد پس فاطمه آمد
واو را هم در آورد پس علی در آمد واو را هم در آورد وگفت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ودر زین از ام سلمه روایت کند که این آیت
در خانه من نازل شد ومن جبرئیل در نشسته بودم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
الست من اهل البیت فرمود انک علی خیر انت من ازواج رسول الله وطحاوی
در مشکل الغرایب از اصماء بنت عمیس نقل کند که سر مبارک حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم در کنار علی بود وحی نازل شد وآفتاب غروب کرده وعلی نماز عصر نگذارده
بود وچون وحی منجلی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی نماز عصر گذاردی گفت
پس فرمود الهی اگر علی در طاعت تو وطاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسماء
گوید بعد از ان که دیدم که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد وبر کوه ها وزمین
افتاد ودر صهبا خیبر بودیم ﴿الشمس رجعت علیه بعد ما غربت﴾ من فی تعلیق العین
الشمس بطیئا وطحاوی گوید این حدیث ثابت است وراویان آن ثقات اند
وحکایت از احمد بن صالح مصری کردی که اهل علم را سزاوار نیست که تخلف از
حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوة است واین کتیر روایت کرده وممتنع
شده بحدیثی که در صحیح بخاری مشهور است ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی
سار الی بیت المقدس وشرح قصه انکه او محاصره بیت المقدس کرده بود وغروب
بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند وشنبه در آید یوشع بآفتاب گفت انک

خیبر
تطیف

مامورة وانا مامور اللهم اجعلها علی یدی علی فیسر آفتاب بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرد
و بخط حضرت هدایت مآب سید صفی الدین عبد الرحمن انجی قدس سره دیدم
ان صح هذا الحدیث فلیحمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القضیة او نقول الحبس غیر
الرجوع والله اعلم و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز طائف
یعنی غزا حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند و با او راز می گفت مردم گفتند در راز گفتن
راز گفتن او با پسر عم خود فرمود ما انا تجیته ولکن الله انجاه و نسائی از علی روایت کند
که مرا منزلتی بود پیش نبی صلی الله علیه وسلم که هیچکس از خلایق نداشت اول سحر مرا قسم
و میگفت السلام علیک یا نبی الله اگر تخلخ میکرد جا بهل خود باز میگشتم و اگر نه در میرفتم
و امام احمد از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت کند که جمعی از صحابه در مسجد
داشتند و روزنی نبی صلی الله علیه وسلم فرمود سدوا هذه الابواب الا باب علی
مردم در این باب سخن گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم برخاست و حمد خدا گفت
و فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه فائلکم والله
ما سددت شیئا ولا فتحته ولکنی امرت بشیئ فاتبعته و امام احمد از ابی مریم روایت
کند که علی گفت که من با پیروی محمد صلی الله علیه وسلم نهادم و بتها خانه کعبه فرد
انداختم و ترمذی از ابو سعید روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود لا یحل
لاحد ان یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک و بخاری و مسلم و گوید علی بن مسذر
از ضرار این صرد معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یمتطرقه جنبا غیری
و غیرک و بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کند که مصطفی صلی الله علیه
وسلم با علی گفت انت منی و انا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را امیر لشکری ساخت و او اصابت جاریه کرد و جماعه
کس عهد کردند که این را بر رسول صلی الله علیه وسلم بگویند چون بر رسول رسید رنگ
برخاست و گفت و رسول اعراض کرد تا هر چار بار گفتند پس رسول بغضب رفت و سه
بار فرمود ما ترید ون من علی ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن بعدی و ابن در

حرب نبی رنبذه بود که در حرف علین خواهد آمد و از حبش بن جنباره روایت کند که مصطفی
صلی الله علیه وسلم در موضع خم خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت یا ایها الناس
انما انا بشر مثلکم توشک ان یاتینی رسول ربی فاجیبه و انا تارک فیکم الثقلین اولهما
کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به و تحریض فرمود در ان
قرآن پس گفت و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و احمد از ابو ذر غفاری رضی الله
عنه روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم گفت الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل
سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هلک و ترمذی از زید بن ارقم روایت
کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم فرمود
انا حرب لمن حاربتم و سلم لمن سالمتم فتح امام احمد از علی روایت کند که مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود فیک مثل من عیسی انفضته الیهود حتی تهتوا امه و احبته النصاری
حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له و جودا و فرمود یهلک فی رجلان محب مفرط و بغیض
بما لیس فی و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و مصداق اول آنست که عبد الله
بن سبا با علی گفت انت الاله حقا و علی رض او را براند و بعد ازین رفت و امام
شافعی گوید سه لو ان المرتضی اندی محمدة ۞ لظل الناس طرا نحوه الله کفی فی
فضل مولانا علی ۞ وقوع الشک فیه انه الله شد پس این نکته در حق نافی او
که گروه شک در خدائی او ۞ و مصداق ثانی آنست که از زمان سلطنت معاویه تا
اول خلافت عمر بن عبد العزیز علی رؤس الاشهاد لعنت میکردند و گرخی در شرح
السنه از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
لو لا ان اشفق ان یقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری للمسیح ابن مریم
لقلت فیک الیوم قولا لا تمر بملا الا اخذوا من تراب رجلیک و من فضل طهورک
یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی و انا منک و انک منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی و انک تبرء ذمتی و انک تقاتل علی سنتی و انک فی
الاخرة علی الحوض خلیفتی و انک اول من یرد علی الحوض و انک اول من یکلمنی

وان بشنید خاک علی منابر من نوشت بقضیت وجوبهم تکون غدائی الجنة جبرائی وان
خزنک خزنی وسلمک سلمی وان سریرتک سریرتی وعلانیتک علانیتی وبعضی گویند
این حدیث در وقت مراجعت مرتضی بود از غزوه سلسله که در وادی الرمل بانی
سلیم واقع شد ومرتضی امیر لشکر بود وترمذی از انس روایت کند که مرغی
نزد نبی صلی الله علیه وسلم نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی
هذا الطیر پس علی آمد وآن مرغ با او خورد وزرین گوید انس یا علی گفت استعفرلی
ولک عذری بشاره فعفل فاخبره بقول رسول الله صلی الله علیه وسلم وترمذی
ازام عطیه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وترمذی ازام عطیه الکنانی بر انگیخت
وعلی در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا وابزیده روایت کند
که احب نساء برسول صلی الله علیه وسلم فاطمه بود واحب رجال علی وهم ازبزیده
روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب
اربعة واخبرنی انه یحبهم گفتند یا رسول الله نام ایشان بگو سه نوبت فرمود علی
منهم پس گفت وابوذر والمقداد وسلمان امرنی بحبهم واخبرنی انه یحبهم واز
ام سلمه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا یحب علیا منافق ولا
یبغضه مومن وازابوسعید روایت کند انا کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار
ببغضهم علی بن ابی طالب ومسلم وترمذی ونسائی ازازرین حبیش که از کبار تابعین
است روایت کند که علی فرمود والذی فلق الحبة وبرا النسمة انه لعهد النبی
الامی صلی الله علیه وسلم الی ان لا یحبنی الا مومن ولا یبغضنی الا منافق
وصاحب کشاف وواحدی روایت کند که چون آیت قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی نازل شد از مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند که مامور بمحبت
کیانیم سه بار فرمود علی وفاطمه وابناهما وارشدی روایت کند که مراد از حسنه در
آیت ومن یقترف حسنة نزوله فیها حسنا مودت اهل بیت است واین آیت
درشان ابوبکر ومحبت او باهل بیت نازل شده وابوعبدالله محمد بن علی حکیم

الترمذی

ترمذی از مسعدة بن اسود روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود معرفة آل
محمد براءة من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط وولایت آل محمد امان من العذاب
وابن عباس وبراء بن عازب گویند مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود یا علی قال اللهم
اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی صدور المومنین مودت چون دعا کرد این آیه
نازل شد ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا واین در کشاف
مسطور است وامام احمد ازام سلمه روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
من سب علیا فقد سبنی وحافظ ابونعیم در حلیة الاولیا گوید مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرمود لا تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات الله وامام فخر الدین در اول
تفسیر کبیر این حدیث از کعب بن عجره روایت کرده ونجم الکبرا گوید عجبت فاطمت
النبی صلی الله علیه وسلم وعلی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده وصافحته و
قبلته کما فی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة
فجعلت اسال علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله
من صافحنی دخل الجنة شعر مقتضی حبیبا لحب راحة تقلقنی ۞ وکاسی لحیاتی من عین
الحسن جلبنی ۞ ففی جان سکری حان سکری لقبته ۞ بهم تم لی کمتی الهوی من سهر
وعن مذهبی فی الحب مالی مذهب ۞ وان ملت یوما عنه فارقت ملتی ومنسوب
بامام شافعیت شعر لو شق قلبی فیک قالوا رفضت قلت کلا مالرفض دینی
ولا اعتقادی ۞ لو کان حب الوصی رفضا فانی ارفض العباد ۞ وهم منسوب
باوست شعر لو شق قلبی لکری وسطه ۞ خطان قد خطا بلا کاتب ۞ الشاهد والمشهود
من جانب ۞ وحب اهل البیت من جانب ۞ وامام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید قال
الشافعی رضی الله عنه شعر یا راکبا قف بالمحصب من منی ۞ واهتف بساکن خیفها
والناهض شعر اذا رافض الحجیج الی منی ۞ فیضا کما نظم الغراب البائض لو کان
رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافض ۞ وبامام شافعی گفتند ما تقول
فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت له ثلثة مع ثلثة لا یجتمعن قط لاحد من بنی آدم

الجود مع الفقر الشجاعت مع الرای والحلم مع العجل پس خواند انا للعلی انزل فیه
هبل اتی الی متی الکعبة الی متی ومنسوب باامام اعظم ابوحنیفه ست حب الیهود لال
موسی ظاهر وولا هم لبنی اخیه باد وامامهم من نسل هارون الاعلی بهم اقتدا د
لکل قوم باد وکذا النصاری یکرمون بحبة لمسیحهم بحرا من الاعواد فمتی یوالی
ال احمد مسلم قتاده او سمنود بالالحاد هذا هو الداء العیاء والمثله ضلت حلوم
حداضر وبواد لم یحفظوا حتی النبی محمد فی آله واقعد بالمرصاد فتح اول فتنه که میان
اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مرض موت فرمود هلم اکتب
لکم کتابا لم تضلوا بعدی وعمر گفت ان النبی قد غلب علیه الوجع وعندکم القرآن حسبکم
کتاب الله ونزاع بمرتبه رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی
النزاع وبعد از موت آنحضرت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در ورسنه سیزدهم
ربیع الاول سنه احدی عشر باجماع صحابه خلیفه شد ودو سال وچهار ماه خلافت کرد
ودر مدینه در شب سه شنبه بیست ودوم جمادی الآخر سنه ثلاث وعشر وفات یافت
وشارح مقاصد گوید در وقت وفات با عثمان گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه فی آخر عهده بالدنیا خارجا عنها واول عهده بالاخره
داخلا فیها حین یومن الکافر ویبر الفاجر ویصدق الکاذب واتی استخلف عمر بن
الخطاب فان عدل فذاک ظننی به وان بدل فلکل امرء ما اکتسب والخیر اردت
ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وصحیفه بصحابه عرض کردند
وهمه بیعت نمودند وچون بعلی رسید فرمود بایعنا من فیها وان کان عمر پس امیر المومنین
عمر ده سال ونیم خلیفه بود واکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد ودر مدینه در روز چهارشنبه
بیست وششم ذی الحجه سنه ثلث وعشرین بدست ابولولوه غلام مغیره بن شعبه شهید
گشت ودر وقت وفات گفت لایق خلافت نیست مگر علی وعثمان وزبیر وطلحه
وعبد الرحمن بن عوف وسعد ابن ابی وقاص وشارح مقاصد گوید عبد الرحمن دست
علی گرفت وگفت ابتا یعنا علی کتاب الله وسنة رسول الله وسیرت الشیخین

علی گفت

علی گفت علی کتاب الله وسنت رسول الله واجتهاد رایی پس است عثمان گرفت
همان گفت وعثمان قبول کرد وهمه با او در اول محرم سنه اربع وعشرین بیعت کردند
ودوازده سال خلیفه بود وحکومت بلاد بخویشان خویش داد وایشان ستم بکردند
وجمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی شرح پیش او آوردند بشرح نامه نوشت و
نافع موذن ویکی از منتظمان بازگشت باز منصف کس بتظلم آمدند وعلی وطلحه وعایشه رضی
الله عنهم بازبا عثمان گفتند او را عزل کن گفت شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم رحم
محمد بن ابی بکر شد وعهد نامه نوشت واو را الی مصر ساخت چون بمنزل اندنیه
عبد الله غلامی شتر سوار دید که بتعجیل میرفت او را گرفت واز او نامه بیرون
آمد مضمون آنکه اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاستحل قتله وابطل کتابته وقر علی عملک و
احبس من یجی الیّ یتظلم منک حتی یاتیک رای فی ذلک ان شاء الله چون محمد این نامه
دید بمدینه بازگشت وصورت حال بعرض اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم رسانید علی
وطلحه وزبیر وسعد بخانه عثمان رفتند وغلام وشتر ونامه با خود ببردند وعلی با عثمان
فرمود اینها غلام وشتر تو اند گفت آری وگفت این نامه خط تست سوگند خورد
گفت وظاهر شد که خط مروان است پس علی وصحابه بیرون شدند ومحمد بن ابی بکر وجمعی
کثیر از اهل مصر وبصره وکوفه چهل وشش روز خانه عثمان را محاصره کردند ودر روز
جمعه هژدهم ذی الحجه سنه خمس وثلثین شهید شد ودر همین روز این جماعت
طلحه وزبیر وسایر صحابه با علی بیعت کردند ومروان جامه خون آلوده عثمان بدست
آورد وبگریخت وبمکه پیش عایشه رفت وعلی عمال عثمان را عزل کرد وسهل بن حنیف
را بعوض معاویه بدمشق فرستاد واو باغی شد وبسبب خونبهای عثمان دعوی خلافت
او میکرد وبا علی میگفت قاتلان عثمان را بمن سپار وعلی مصلحت درین نمی دید
در رزمی فرمود ان الله قتله وانا معه واعدا بایمن یخن تمسک بهم دند وگویا مراد آن
بود که من نمیگذارم که خواهم شد واگر دفع قتل میتوانستم اول از خود دفع میکردم وطلحه
وزبیر از علی برگشتند وبمکه رفتند وباتفاق ام المومنین عایشه ومروان وعمال

عثمان که علی عزل کرده بود ایشان متوجه بصره شدند و در وقت رسیدن بخوب سگان آواز کردند عایشه رضی الله عنها پشیمان شد و گفت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده بود که یکی از زنان من با علی حرب کند بغیر حق و چون بخوب رسد سگان آواز کنند جهد کن ای عایشه که تو نباشی و خواست که باز گردد ابن زبیر گفت باز مگرد شاید که خدا بواسطه تو این فساد بصلاح مبدل کند آخر او را ببردند و بصره بگرفتند و عثمان و سهل بن حنیف را که قبل علی حاکم بصره بود بیرون کردند و علی امام حسن را و عمار بن یاسر را بکوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند و بخاری از عبد الله بن زیاد روایت کند که عمار بمنبر رفت و گفت ان عایشة قد اصابت الی البصرة والله انها لزوجته بنبیکم فی الدنیا والآخرة ولکن الله ابتلاکم لیعلم ایاه تطیعون ام هی و علی از مدینه در نه سنه و ثلثین متوجه بصره شد و در حلجا که دو فرسخی بصره است در پنجشنبه بیستم جمادی الآخر آتش حرب برافروخت در بهترین عوام که بمنبر صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده بود نیز قاتل بن صفیه بالنار ساعتی مقاتله کردند و شرح صحیح بخاری از ابن عبد البر در روایت کند که علی او را آورد او بیاد آورد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را خندان یافت و با تو گفت اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم له و چون او را این سخن یاد آمد ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه شد و عمر دابن جُرموز نصف جیم از عقب او روان شد و او در وادی السباع غافل ساخته بقتل آورد و شمشیر او برداشته نزد علی آمد و گفت بشارت باد ترا که زبیر را کشتم علی او را گفت من ترا بشارت بآتش میدهم ابن جرموز گفت ان قاتلناکم فحقن فی النار و ان قاتلناکم فحقن فی النار و از قهر تیغ برشکم خود زده کشته شد و مروان بن حکم لعین کمینی کرد از طلحه بن عبید الله در دل داشت تیری زد و او را کشت و محمد بن طلحه هم در آن جنگ کشته شد و قاتل او خریج بن اوفی عبسی گوید [illegible] فلیل الاذی فیما تری العین مسلم [illegible] وللقوم علی غیر شئی غیران لیس تابعا علیا و من لم یتبع الحق یندم

والرمح شاجر فهلا تلاحم قبل التقدم و هم شعار لشکر علی بود چون بمحافظت بشتر عایشه میکردند و بهفتاد دست اذ اخته شد و ایشان دست از ان بشتر بشتر نمیداشتند و میگفتند نحن بنو نبتة اصحاب الجمل منازل الموت اذا الموت نزل والموت حذنا اشهی من العسل و علی فرمود تا بشتر عایشه را پی کردند و چون عایشه ملاقات نمود فرمود غفر الله لک یا عایشه گفت و لک پس تعظیم و تکریم او را نجد فرستاد و پانزده روز در بصره بنشست و عبد الله بن عباس را والی بصره ساخت و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابو بکر روایت کنند که چون خبر بپیغمبر رسید که اهل فارس دختر کسری را بادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة و در وقتی که عایشه متوجه بصره شد این حدیث بیاد من آمد و خدا مرا از ان فتنه نگاهداشت فتح معاویه بمعاونت عمرو بن عاص بحرب علی بیرون آمد و علی بحکم قاتل الی ان تفی حتی تفی الی امر الله متوجه شد و طبری گوید در غره ذی الحجه سنه سبع و ثلثین الصفین بهم رسیدند و اول برای آب فراه نزاع نمودند تا آخر ماه محرم با واقع شدند و در محرم ترک جنگ کردند و بار در صفر آغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفصیل ان در حرف با موصده خواهد آمد و در ین حرب خزیمة بن ثابت الانصاری و ابو لیلی الانصاری و ابو الیقظان عمار بن یاسر و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از لشکر علی کشته شدند و ترمذی از ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم با عمار گفت ابشر یقتلک الفئة الباغیة و تفصیل قصه عمار در حرف لام و شرح قصه هاشم و عبد الله در حرف میم خواهد آمد و اویس بن عامر قرنی مرادی در کنار آب فرات آواز طبل شنید پرسید که چه واقعه است گفتند میان علی و معاویه محاربه هست در حال بنصرة علی متوجه شد و در آنسال حرب بشهادت یافت و بعد از کثرت قتال میان علی و معاویه صلح شد و ابو موسی اشعری و عمر بن عاص را تحکیم کردند و شرح آن در حرف را مهمله خواهد آمد و گویند در روز حدیبیه که رسول صلی الله علیه وسلم با قریش صلح فرمود علی در صلح

نامه محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمر گفت اگر ما رسالت او میدانستیم مقابله و
مقاتله نمیکردیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود رسول الله ام الحکم و محمد بن عبد الله نویسیا
و علی رعایت ادب مینمود پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود محو فرمود
و گفت ای علی تو نیز مثل این واقعه شود و در صلح نامه صفین نام او را امیر المومنین
نوشته بودند معاویه گفت اگر من او را امیر المومنین دانستمی با او حرب نمیکردم امیر
فرمود صدق رسول الله و امر کرد که علی ابن ابیطالب بخط سید و بعد از تحکیم لشکر علی دو
کروه کشتند و شش هزار تن در حروراکه دهی ست نزدیک کوفه جمع شدند و تکفیر او
میکردند و میگفتند لا حکم الا لله و علی نزد ایشان رفت و تکبیر برگمان کرده خطبه خواند
و ایشان را نصیحت فرمود و باز گردانید و چون خبر آمد که ابو موسی از عمرو بن عاص
بازی خورد باز انجماعه برگشتند و از کوفه بیرون رفتند و ابن عباس از پی ایشان بر رفت
و ایشان را بآیه یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبه و بآیه فابعثوا حکما من اهله
و حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما و بصلح پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت
کرد و دو هزار کس باز گشتند و چهار هزار بضلالت بماندند و با عبد الله بن وهب
راسبی و هرقوس بن زهیر بکلی معروف بذو الثدیه بیعت کردند و نهروان رفتند
و علی از عقب ایشان برفت و دو هزار و هشتصد تن را بقتل آورد و نجاری و مسلم
از ابو سعید خدری روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از غزا حنین قسمت
غنایم می فرمود ذو الخویصره تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرت فرمود ویلک من بعدل
ان لم اعدل عمر گفت یا رسول الله اجازت ده که گردن این منافق بزنم فرمود دعه
فان له اصحابا یحقر احدکم صلاته مع صلاتهم و صیامه مع صیامهم یقرؤن القرآن
لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة ینظر الی نصله فلا یوجد
فیه شیء ثم ینظر الی رصافه فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی قذذه فلا یوجد فیه شیء
سبق الفرث و الدم آیتهم رجل اسود احدی عضدیه مثل البضعة تدردر یخرجون
علی خیر فرقة من الناس و ابو سعید گوید گواهی میدهم که من این سخن از حضرت مصطفی

صلی الله

صلی الله علیه وسلم شنیدم و گواهی میدهم که علی با این جماعه قتال فرمود و منم با او بودم
و بعد از قتال گفت که شخصی با این صفت در بین لشکر بجویید بعد از طلب آن دو مرد را
صفاتی که حضرت بیان فرموده بودند یکیک مشاهده کردم و جندب بن عبد الله
ازدی گوید مرا در حرب جمل و صفین هیچ شک نبود که علی بر حقست الا در حرب
نهروان شک داشتم چه مخالفان اهل قران بودند ناگاه سواری آمد و گفت من
دیدم که خوارج از نهر گذشتند و قطع نهر کردند علی تکذیب او کرد و سواری دیگر آمد و
سوگند یاد کرد که ایشان از نهر عبور کردند علی سوگند یاد کرد که ایشان عبور نکرده اند
و مقتل ایشان این طرف نهرست با دل خود گفتم الحمد لله که شبهه من در شان
علی رفع خواهد شد او یا گذامیست جزمی یا بر تقیه ست از نبی و عهد کردم که اگر ایشان
عبور کرده باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم و اگر نگذشته باشند در
قتال اعدای او تقصیر نکنم چون پیش رفتم ایشان از نهر عبور نکرده بودند علی دو میل
کرد و فرمود یا اخا الازد اتبین لک الامر و در سنه ثمان و ثلثین مرتضی محمد بن
بن ابو بکر را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد و در مرتبه که نزدیک مصر رسید
جمعی از قوم عثمان بودند و مطالبت محمد بن ابی بکر نمیکردند و دو نوبت لشکر او را
شکستند و او از علی استمداد کرد و مالک بن اشتر را بمدد او فرستاد و چون
بقلزم رسید جبله بن جابع که مهتر آنجا بود با غوای معاویه او را زهر داد و بمرد و معاویه
عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد و محمد بن ابی بکر
را بکشتند و عمر حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلثین معاویه لشکر باطراف و نواحی
و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امت از علی
و معاویه و عمر بن عاص ست و اندیشه کردند که هر سه را در یک شب می باید کشت
عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتل علی را اختیار کرد و حجاج بن عبد الله صبحی قتل معاویه
را و او دیه عنبری قتل عمرو شب معهود هر سه رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه
شمشیری بهزار دینار بخرید و بزهر آلوده کرد و چون علی برای نماز صبح بیرون آمد بر

مبارک اورد و بعد از سه شب وفات یافت و حجاج بدمشق رفت و تیغی بر معاویه
زد و او را مجروح ساخت و داود بمصر رفت و عمر آن روز شب بسبب درد شکم خارجه
بن حذافه را در نماز صبح قایم مقام خود ساخته بود و او بغلط کشته شد و حافظ اسمعیل
از صهیب روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم با علی فرمود ان اشقی الاولین کفت عاقر
الناقه فرمود صدق فمن اشقی الاخرین کفت الله و رسوله اعلم فرمود رجل یضربک
علی هذه و اشارت بسر او کرد و از ابی طفیل روایت کند که من نزد علی بودم و ابن
ملجم آمد و علی او را عطا فرمود پس کفت ما یحبس اشقاها من ان تخضبها من اعلاها
تخضب هذه من هذه و اشارت بسر و ریش مبارک فرمود و از عبد الله بن سبع
روایت کند که علی در خطبه فرمود والذی خلق النخله و برأ النسمه لتخضبن هذه من هذه
و از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود عهد معهود ان الامه
ستغدر بک و انک لتعیش علی ملتی و تقتل علی سنتی و ان هذه تخضب من هذه
و از زید بن وهب روایت کند که جعده بن نعجه خارجی کفت یا علی الق الله
فانک میت و قد علمت سبیل المحسن من سبیل المسیی و علی فرمود میت بل الله
مقتول قتلا یصاب هذه فیخضب هذه عهد معهود و قضاء مقضی و قد خاب من
افتری و امام غزالی در احیاء از امام حسن روایت کند که علی در شبی که صبح
آن شهید شد فرمود پیغمبر را بخواب دیدم و کفتم یا رسول الله ما لقیت من امتک و فرمود
ادع علیهم کفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم لی من هو شر لهم منی و مسلم
از ابو بریره روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه حرا بود با ابو بکر و عمر
و عثمان و علی طلحه و زبیر ناکاه سنکی که در زیر قدم ایشان بود بلرزید فرمود اهدأ
فما علیک الا نبی او صدیق او شهید و مدت خلافه آنحضرت چار سال بود و نه
ماه و یکی با ر کفت چرا خلافت ابو بکر و عمر صافی بود و خلافه تو و عثمان تیره فرمود
بسبب انکه من و عثمان از اعوان ابو بکر و عمر بودیم و تو و امثال تو از اعوان من و عثمان
اید و عمر آنحضرت شصت و سه سال یا شصت پنج یا شصت و هفت یا پنجاه

دانست

و هشت بود و امام حسن بعد از دفن او خطبه خواند و فرمود والله لقد مات فیکم
رجل ما سبقه الاولون و لا یدرکه الاخرون ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لیبعثه المبعث فیعطیه الرایه فما یرجع حتی یفتح الله علیه یقاتل جبرئیل عن یمینه و میکائیل
عن یساره و الله ما ترک مضفا و لا صفرا و لا بیضا الا خمسمائه درهم فضلت من عطایه اراد
ان یبتاع بها خادما فتح چون علی شهید شد بیش از چهل هزار مرد با امام حسن بیعت
کردند و متوجه حرب معاویه شد و چون بمیانه ی انبار رسید خود دریافت در نصف
جمادی الاولی سنه احدی و اربعین امر بمعاویه باز کذاشت و سی سال خلافت
که در حدیث وارد است تمام شد و حضرت مصطفی از این صلح خبر داده بود و بخاری
از ابو بکر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان امام حسن فرمود ان ابنی هذا
سید و لعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین و ترمذی از یونس بن
سعد روایت کند که چون امام حسن با معاویه صلح کرد مردی برخاست و کفت
سیاه کردی روی مومنان را امام حسن فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی امیه را
بر سر منبر خود دید و او را بسیار آمد پس نازل شد انا اعطیناک الکوثر یا محمد یعنی نهری فی الجنه و نازل شد انا انزلناه فی لیله القدر و ما ادریک ما لیله
القدر لیله القدر خیر من الف شهر یملکها بعدک بنو امیه یا محمد و قاسم بن فضیل
کوید ما شمردیم و مدة سلطنة بنی امیه هزار ماه بود که نه یک روز کم بود و نه یک روز
بیش بود و قاضی ناصر الدین در تفسیر و ما جعلنا الرویا التی اریناک الا فتنه للناس
میکوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که بنی امیه بشکل کپی بر منبر او بالا میروند
و بتعبیر این مناسبت ایشان فرمود وجه مناسب مقامست و الشجره الملعونه
فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبر از نامه که بمعاویه نوشته مسطورست
منا المنکوحه و الرنیونه و منکم الشجره الملعونه و امام حسن در هفدهم رمضان سنه
ثلث متولد شد و جعده دختر اشعث بن قیس با غوای اعدا او را زهر داد و در سنه
خمسین یا تسع و اربعین یا ثمان و خمسین یا اربع و اربعین وفات یافت

در بقیع مدفون ست وگویند در مجلس معاویه حاضر شد و جوانان قریش تفاخر میکردند
واو خاموش بود معاویه گفت تو هم سخنی بگو فرمود بیت فیم الکلام وقد سبقت فخرنا
سبق الجواد من المدی المتباعد ٭ نحن الذین اذا القروم تخاطروا ٭ طبنا علی رغم العدو
الحاسد ٭ وامام حسین در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشورا سنه احدی
وستین در کربلا بسعی شمر بن ذی الجوشن شهید گشت وامیر لشکر عمر بن سعد بود
از قبل عبد الله بن زیاد که نایب یزید بن معاویه بود حافظ در ذیل چون کمندش
ایدل مپیچ کانجا ٭ سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت ٭ از هر طرف که رفتم
جز وحشتم نیفزود ٭ زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت ٭ واز اشعار
دلپذیر اوست در کربلا بیت انا ابن علی الخیر من آل هاشم ٭ کفانی بهذا مفخرین
افخر ٭ وجدی رسول الله اکرم من مشی ٭ ونحن سراج الله فی الخلق یزهر ٭ وفاطمة
امی سلالة احمد ٭ وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر ٭ وفینا کتاب الله انزل صادقا
وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر ٭ ونحن ولاة الارض نسقی ولاشنا ٭ بکاس رسول
الله مالیس نکرة ٭ وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ٭ ومبغضنا یوم القیمة
یخسر ٭ وترمذی از سلمی روایت کند که نجانه ام سلمه رفتم واو میگریست گفتم
سبب گریه تو چیست گفت رایت الآن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام
وعلی راسه ولحیته التراب فقلت مالک یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین
آنفا ومثل این از ابن عباس منقولست ودر فاتحه خامسه گذشت وفاطمه بعد
از موت نبی شش ماه یا نه ماه وفات یافت واو را بیست وهشت سال
یا بیست ونه یا هیجده بود وترمذی از علی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دست حسن وحسین گرفت وگفت من احبنی واحب هذین وابا هما وامهما کان
معی فی درجتی یوم القیمة وامام علی زین العابدین پسر امام حسین ست وسلسله
قوالد میان هفت امام در ترتیب ذکر ایشانست واو در مدینه در سنه ثمان
وثلثین متولد شد ومادر او شهربانو دختر یزدجرد یا کنیزک غزاله نام بود ودر ثامن

عشر محرم سنه اربع وتسعین وفات یافت وقبر او در بقیع ست وشعر اوست در ذم
ملاقات یزید بعد از قتل امام حسین رض گفته ست ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا
فعلتم وانتم اخر الامم ٭ بعترتی وباهلی بعد مفقدی ٭ منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم
وامام محمد باقر در مدینه روز جمعه سیوم صفر سنه سبع وخمسین متولد شد ومادر او فاطمه
بنت امام حسن بود ودر سنه اربع وعشر ومایة وفات یافت وقبر او هم در بقیع ست
وامام جعفر صادق در مدینه سنه ثمانین متولد شد ومادر او فروه بنت قاسم بن محمد بن
ابی بکر بود ودر یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان واربعین ومایة وفات یافت
وقبر او هم در بقیع ست وامام موسی کاظم رض در ابواکه میان مکه ومدینه ست در یوم
الاحد سابع صفر سنه ثمان وعشرین ومایة متولد شد ومادر او حمیده کنیزک بود در حبس
هارون در بغداد ودر یوم الجمعه پنجم رجب سنه ثلث وثمانین ومایة وفات یافت
وامام علی رضا در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین ومایة متولد
شد ومادر او شکر بوینه یا خیزران کنیزک بود ومادران باقی ائمه معصومین هم کنیزک بودند
ومعروف کرخی بواب او بود ودر ولایت طوس در نهم رمضان آخرتین ومایتین وفات
یافت وامام محمد تقی در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس وتسعین ومایة متولد شد
ودر بغداد در هشتم ذی الحجه سنه عشرین ومایتین وفات یافت وامام علی نقی در
مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع عشر ومائتین متولد شد ودر سرمن رای کربلای
معروفست روز دوشنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع وخمسین ومایتین وفات
یافت وامام حسن عسکری در مدینه در سنه احدی وثلثین ومائتین متولد شد ودر سرمن
رای در بیست وسیوم رمضان سنه ستین ومائتین وفات یافت وامام محمد مهدی
در سرمن رای در بیست وسیوم رمضان سنه ثمان وخمسین ومائتین متولد شد
وامامیه گویند مهدی موعود اوست ودر حرف لام خواهد آمد وشیخ محی الدین در باب
سیصد وپنجاه وششم از فتوحات گوید ان الله خلیفة یخرج من عترة رسول الله
ولد فاطمة نور ائمة اسمه اسم رسول الله وجده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین

الركن والمقام لشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخلق بفتح الخاء وتنزل عنه في
الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الكوفة بعيش خمسا او سبعا او تسعا يضع الحجر
ويدعوا الى الله بالسيف ويرفع المذاهب عن الارض فلا يبقى الا الدين الخالص اعداه
مقلدة العلماء واهل الاجتهاد لما يرونه من الحكم بخلاف ما ذهبت اليه ائمتهم فيدخلون
كرها تحت حكمه خوفا من سيفه يفرح به عامة المسلمين اكثر من جواهم بايعه العارفون
من اهل الحقايق عن شهود وكشف بتعريف الالهي له رجال الهيون يعلمون دعوته و
ينصرونه ولولا ان السيف يجيره لافتى الفقهاء بقتله ولكن الله يظهره بالسيف والكرم
فيطيعون ويخافون ويعتقدون حكمه من غير ايمان بل يضمرون خلافه ويعتقدون فيه
او حكم فيهم بغير مذهبهم انه على ضلالة في ذلك الحكم لانهم يعتقدون انه اهل الاجتهاد
وزمانه قد انقطع وما بقي مجتهد في العالم وان الله لا يوجد بعد ايمتهم احدا له درجة
الاجتهاد واما من يدعي التعريف الالهي بالاحكام الشرعية فهو عندهم مجنون فاسد
الخيال لا يلتفتون اليه حافظ مژده ايدل كه مسيحا نفسي مي آيد كه زانفاس خوشش
بوي كسي مي آيد ازغم هجر مكن ناله و فريادكه من مژده ام فالي و فريادرسي مي آيد
كس ندانست كه منزلگه معشوق كجاست اينقدر هست كه بانگ جرسي مي آيد
وبخاري و مسلم از جابر بن سمره روايت كند كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود كه بعد
بعدي اثنا عشر اميرا پس سخني گفت كه من نشنيدم و بدرم گفت آن سخن گفتند
من قريش بود فتح از بعضي آثار كه پيش ازين رقم زده كلك اخبار شد ميتواند دانست
كه حضرت مصطفي صلى الله عليه وسلم بر فتن و حوادث كه بعد از رحلت او واقع شد
مطلع بوده بغوي در شرح السنة از ام سلمه روايت كرده كه حضرت مصطفي صلى الله
عليه وسلم با علي گفت انك تقاتل الناكثين والمارقين والقاسطين واول اشارت
بجرب جمل است و ثاني بحرب معاويه و ثالث بحرب صفين و زرين از سعيد بن عمرو
روايت كند كه من و ابو هريره و مروان در مسجد رسول صلى الله عليه وسلم در مدينه
نشسته بوديم ابو هريره گفت من از صادق مصدوق شنيده ام هلاك امتي

على يدي

على يدي غلمة من قريش مروان گفت لعنت الله عليهم پس ابو هريره گفت لو
شئت ان اقول بني فلان وبني فلان وبني فلان لفعلت پس من با جدود
در وقت سلطنت مروان بشام رفتم و ايشان همه جوانان بودند جد من گفت عيسى
مولا الدين عمي ابو هريره و بخاري و نسائي از ابو هريره روايت كنند كه پيغمبر صلى الله
عليه وسلم فرمود انكم ستحرصون على الامارة وستكون ندامة يوم القيمة فنعمت المرضعة
وبئست الفاطمة و حاكم در كتاب فتن و ملاحم از عبد الله بن عوف روايت كند
كه هر فرزند كه متولد ميشد او نزد رسول صلى الله عليه وسلم مي آوردند براي او
دعا ميفرمود چون مروان را ميآوردند فرمود هذا الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون
وازمحمد بن زياد روايت كند كه چون معاويه با پسر خود بيعت كرد مروان گفت سنة
ابي بكر و عمر رضي الله عنهما و عبد الرحمن پسر ابي بكر گفت سنة هرقل و قيصر فرمود
گفت انزل الله فيك والذي قال لوالديه اف لكما چون اين خبر بعايشه رسيد فرمود
كذب عدو الله ما هو به ولكن رسول الله صلى الله عليه وسلم لعن ابا مروان و مروان
في صلبه و اولي در امثال اين مباحث سكوت است و امام شافعي رح از عمر بن عبد العزيز
نقل ميكند تلك دماء طهر الله يدي منها فلا اخضب لساني بها و علماء سنة و جماعة
رضي الله عنهم منع بليغ از سب اين طايفه كرده اند و از علي رضي الله عنه منقولست
كه در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علينا لكن شيخ علاء الدولة در فلاح نقل از
ابو سعيد خدري ميكند كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم در عيد بن افتتاح نماز كردي مروان
مرا و لالت بتقديم خطبه ميكرد و گفتم اين للابتداء بالصلوة گفت يا ابا سعيد قد
ترك ما تعلم گفتم والذي نفسي بيده لا تاتون بخير مما اعلم پس شيخ فرمود ميفرمايد
ان مروان الحمار كان اجهل من الحمار بشرايع الايمان و قد جعل الايمان وسيلة الوصول
الى الامارة لا قربة الى الله و الى رسوله و من يذهب بذهبه و مذهب مجوسند و مذهب
معاويه و زمره تحشرون معهم و لا نصيب لهم من شفاعة النبي و در شرح صحيح بخاري
ديده ام كه سلاطين بني اميه در اثناء خطبه سب جميعي كه مستحق سب نبودند و قايل

انواع محامد و مناقب اند میکردند و چون مردم از نماز فارغ میشدند متفرق میگشتند و از استماع خطبه اعراض مینمودند تا سامعه نشنیدن آن لفظ کریه آلوده نشود پس ایشان تاخیر صلوة میکردند تا مردم را بضرورة توقف باید کرد نعوذ بالله من شرور الفساد و من سیات اعمالنا و هم شیخ در فلاح میفرماید ان معاویة الباغی و مروان الطاغی کلاهما لعنهما الله علی خلاف رسول الله صلی الله علیه وسلم و حزبه و معاویة و جیوش مروان کذلک و اشعاره که ازیزید منقولست اشعار بر کمال نقص او دارد بیت شعر قعرفوتها و مشرفها الساقی و مغرفها فمی ندام کشیر فی اناء کعضة و ساق کبدیر مع مذامی کانجم اذا اقرعت من دنها فی اناءها خلت نغرا من الحطیم و زمزم یشیر الیها بالبنان کانما یشیر الی البیت العتیق المحرم فان حرمت یوما علی دین احمد فحرمنا علی دین للمسیح بن مریم و کویند در وقت شنیدن واقعه کربلا این ابیات میخواندند بیت لیست اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل فجزیناهم ببدر مثلها و اقمنا مثل بدر فاعتدل لست من خندف ان لم ننتقم من بنی احمد ما کان فعل و مولانا سعد الدین تفتازانی قدس سره در شرح مقاصد فرماید فان قیل من علماء المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه یستحق ما یزید علی ذلک و یزید قد انتحی بنیران یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض علی ما روی فی ادعیتهم و جری فی اندیتهم فرای المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد و در شرح عقاید گوید و الحق ان رضا یزید بقتل الحسین رضی الله عنه و استبشاره بذلک و اهانته اهل بیت رسول الله مما تواتر معناه و ان کان تفاصیله احادا فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه و علی اعوانه و انصاره و حق کلام آنکه اگر کسی در نفس امر ملعون باشد چه حاجت که تو زبان خود را بلعنت او آلوده کنی و اگر ملعون نباشد او را از لعنت تو هیچ زیان نرسد و تو آثم کردی و منصف باید گفت

شوی فتح از نهار و هزار از نهار گویند شان اصحاب ثلثه رضی الله عنهم افتقاد فاسد مکن و بدانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر بکمال و باطن بکمال تر داشت بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف بنوة اقرب بودند بعد از و خلیفه شدند یا سلوکی خلفا بودند و بعضی که از باطن او فیض بیشتر گرفتند و بطرف ولایت اقرب بودند بارشاد و تکمیل سالکان و فقرا مشغول گشتند تا هم سلسله ظاهر منتظم و هم سلسله باطن محفوظ باشد مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات آورده که مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود انا و ابوبکر کفرسی ران و لو سبقنی لامت به و لکن سبقنه فامن بی و ترمذی گوید حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرمود لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و فتح اکثر بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله عنه واقع شد و سلسله جمیع اولیا الی عمر منتهی است و میفرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض و چند نقطه لو تفرغ علی رضی الله عنه عن الحرب لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب ذلک امر اجلی علما لدنیا و شیخ محی الدین در باب مغتاد و سیوم از فتوحات میفرماید که دو کس از عدول شافعیه که همچو کمان رفض ایشان نداشت با کمی ازاد دیدار حسین که من او را در دیار بکر دیده بودم صحبت داشتند فرمود من شمار الصورت خوک می بینم و این علامتی ست میان من و ضد اکبر را فضیار ا باین صورت بمن مینماید ایشان در باطن خود از ان مذهب توبه کردند شمار الصورت انسان می بینم ایشان معترف شدند و ازین معنی تعجب کردند و روزی در اثنار تلاوة برین فقیر وارد شد که ما عند الله خیر و ابقی للذین امنوا و علی ربهم یتوکلون مطابق حال ابوبکر ست و الذین یجتنبون الکبایر الاثم و الفواحش و اذا ما غضبوا هم یغفرون موافق حال عمر ست و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون مناسب حال عثمان ست و الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون و جزاء سیئة سیئة مثلها ملایم حال علی مرتضی ست فمن عفی و اصلح فاجره علی الله انه

فرمود این سیاست که تو میکردی

لا يحب الظلمين مطابق حال ايشان هست ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل موافق
حال ايشان هست وانما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبغون فى الارض بغير
الحق اولئك لهم عذاب اليم مناسب حال بى اديب هست واين وارد مقيد نقايست كه
بيشتر گذشت كه مرتضى رضى استنباط فتن از هم عشق ميفرمود واين آيات در
سوره حم عسق هست قال الشيخ الشهاب الدين السهروردى قدس سره
فى اعلام الهدى فى عقيدت ارباب التقى اعلم ان ميراث النبوة العلم وقد توارثه
اصحابه واهل بيته وقد وجب عليك محبة الجميع فلا تكن ميالا الى احد الجهتين ميلا
الاخرى فان ذلك هوى ولا يتسرع منك هذا الميل حتى تنازل باطنك حتى ترى
محبة الله تعالى انحاصته فحينئذ تتبرأ من الهوى ويكون عندك شغل شاغل بما اعطيت
فتنظر بصفاء بصيرتك وتنكشف لك محاسنهم وتعطى ما تنكره من احد منهم فلا
بالعصبية والخوض فى امرهم شغل البطالين وقد استروح قوم الى البطالة وجروا
على المخالفات وارتكاب المناهى واتخذوا امارة محبة حبهم وحدثوا انفسهم ان
ذلك ينفعهم كلا حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة فلا ينفع محبتهم بغير التقوى والصلوة
اذا فاتت والاوقات اذا اضاعت والذنوب اذا اركبت والمحارم اذا استحبت
انى تجيء دعوى محبتهم وقال ايضا اعلم ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم مع ما ثبت
بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا بشرا وكانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كانت
نفوسهم تظهر بصفته وقلوبهم منكرة لذلك فيرجعون الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان
من نفوسهم فانتقل السير من اماراتهم الى ارباب نفوس عدموا القلوب فما ادركوا
قضايا قلوبهم صارت صفات نفوسهم مذمومة عندهم بخسية النفسية فبنوا امرهم
النفوس على الظاهر المفهوم عندهم ووقعوا فى بدع وشبه واوردتهم كل مورد ردى
وحجبتهم كل مشرب وبنى النظم عليهم صفار قلوبهم ورجوع كل واحد منهم الى الانصاف
والاذعان لما يجب من الاعتراف فكان عندهم السير من صفات نفوسهم لان
نفوسهم كانت مخفوقة بانوار القلوب فلما توارث ذلك ارباب النفوس المستبطنة

الامارة بالسوء القاهرة للقلوب المحرومة الانوار ما احدث عندهم العداوة والبغضاء
فان قبلت النصح امسك عن التصرف فى امرهم واجعل محبتك للكل على السواء
من غير ان ترجح محبة احدهم على الاخر وامسك عن التفضيل والغاء فاسرهم اكبر من ان
نخوض فيه وان خامر باطنك فضل احدهم على الاخر فاجعل ذلك من جملة اسرارك
فما يلزمك اظهاره ولا يلزمك ان تحب احدهم اكثر من الاخر او تعتقد فضله اكثر
من الآخر بل يلزمك محبة الجميع والاعتراف بفضل الجميع ويكفيك فى العقيدة السليمة
ان تعتقد صحة خلافة ابى بكر وعمر وعثمان وحيدر رضوان الله عليهم اجمعين وتقول
نكفى كه مرتضى رضى الله عنه بعد از موت نبى صلى الله عليه وسلم خلافت مى خواست
ومغلوب ابو بكر بود وقاضى ناصر الدين در طوالع گويد العباس رضى معه منصبه قال
لعلى امدد يدك لأبايعك حتى يقول الناس بايع عم الرسول ابن عمه فلا تختلف
فيك اثنان والزبير مع غاية شجاعته سل السيف وقال لا ارضى بخلافة
ابو بكر وابو سفيان رئيس مكه وراس بنى اميه قال ارضيتم بأعبد مناف ان يلى عليكم
تيم وصاحب مواقى گويد ابو بكر بكفت اقيلونى فلست بخيركم وعلى فيكم ورزين
از انس روايت كند كه ابو بكر در روز سيوم خلافت خطبه خواند وگفت ايها الناس
ان الذى رايتمونى لم يكن حرصا على ولا بكم لكن خفت الفتنة والاختلاف
وقد رددت امركم اليكم فولوا من شئتم وسلم از عايشه روايت كند كه عباس
وفاطمه رضى الله عنهما پيش ابو بكر آمدند وفدك و سهم خيبر طلبيدند ابو بكر
رضى الله عنه گفت من از پيغمبر صلى الله عليه وسلم شنيده ام لا نورث ما تركناه
صدقة ودر بيان فاطمه و ابو بكر سخن واقع نشد تا وفات يافت وعلى او را شب
دفن كرد و خبر بابو بكر نداد و بعد از موت فاطمه توجه مردم بعلى كمتر شد وهنوز او
هنوز با تيم هيبت با ابو بكر نكرده بودند روزى على همه را جمع كرد و ابو بكر را تنها طلبيد
وغرض آن بود كه عمر حاضر نباشد چه شدت او معلوم داشت عمر بابو بكر گفت تنها
مرو ابو بكر تنها برفت و على برخاست و بعد از حمد و ثناء خدا گفت اما بعد فلم

یمنعان نبایعک یا ابابکر انکار الفضیلتک ولا انفاسه علیک بخیر ساقه الله
الیک و لکنا رای ان لنا فی هذه الامر حقا فاستبددتم علینا بنا پس قرابت خود برسول
صلی الله علیه وسلم ذکر فرمود و ابوبکر بگریست و بعد از حمد و ثنا خدا گفت اما بعد
فوالله لقرابة رسول الله صلی الله علیه وسلم احب الی ان اصل من قرابتی والله
ما الوث فی هذه الامور التی کانت بینی وبینکم من الخیر ولکنی سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا
ادع امرا صنعه رسول الله الا صنعته ان شاء الله پس علی گفت موعدک للبیعة بالغشیة
و بنشین در مسجد حاضر شدند و چون ابوبکر نماز پیشین گذارد و عذر علی خواست و علی
برخاست و فضیلت ابوبکر ذکر فرمود و متوجه باو شد و بیعت کرد و مردم متوجه علی
شدند و تحسین کردند و لباب سخن آنکه تا در میان صحابه کسی بود که استعداد خلافت
داشت علی ملتفت نشد و از زمان که هیچ قابل نماند بضرورة قبول کرد و شیخ علاء
الدوله گوید ولایت علم باطنست و وارثه علم ظاهر و امامت علم باطن و ظاهر و
وصایت حفظ سلسله باطن و خلافت حفظ سلسله ظاهر و علی بعد از نبی ولی و وارث
و امام و وصی بود اما خلیفه نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد و اکنون که فوایح سبعه
رقم اتمام یافت شروع خواهیم کرد در شرح ابیات محکمة اللبانی و اول توضیح لغات
خواهد بود و تنقیح نکات نحو و معانی پس ترجمه ابیات بی زیاده و نقصان و ایراد
یک معنی برطبق آن و آر حکایات حوادث و رجزها و حروب و تفصیل قصص خواهد شد
باختصار بیان و آخر از ذکر لغات التزام شده چه فهم آن از ترجمه می توان و از الله
الله توفیق اتمام الکتاب فانه منعم الصدق وملهم الصواب

نفی خلقین وضع علم دینی الناس من جهة الکفاء ابوهم آدم

والام حوا مفهوم من تعریف الناس بتغییر و تغیر معنی در ذهن سامع و تحول تعریف
که نزد سیبویه لام و نزد مبرد همزه و نزد خلیل مجموع همزه و لام ست اشاره بخلاف
یا باطلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین یا غیر معین و اول الام خفیف و طبیعی

گوید و ثانی الام استغراق و ثالث الام عهد خارجی و رابع الام عهد ذهنی فناس
مردم و اصل او اناس بدلیل انسان و همزه برای تخفیف محذوف شده و صاحب کشاف
گوید حذف نامع لام التعریف کالازم لا یکاد یقال الاناس و بعضی توهم کرده اند که ناس
بر قدر مشترک میان انس و جن هم مقول میشود بدلیل کریمه فی صدور الناس من الجنة
والناس و این نزد صاحب کشاف مردود ست چه وجه تسمیه ناس را ناس ست بمعنی
ابصار و وجه تسمیه جن اجنان ست بمعنی استتار و لازم نیست که من در کریمه مذکوره
بیان ناس باشد و بر تقدیر تسلیم می تواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یدع
الداع و بعضی گفته اند وجه تسمیه ناس انس ست و بعضی گفته اند نسیان ست و آدم
و حوا اینجا از ناس مستثنی ست چنانچه در آیة الله خالق کل شی اما از نبی تو من ابتدا
ابتدا ست و فرق میان من و ابتدا آنست که معنی من مرآة ملاحظه غیرست و معنی
ابتدا ملحوظ بالذات بنابرین اول محکوم علیه و محکوم به نمی تواند بود و ثانی هر دو واقع
میشود نمی بینی که وقت نظر در آینه اگر آینه ملحوظ ست بالذات احکام مثل استدارت
و صفا برو اجرا می توان کرد و اگر آینه آلت دیدن غیرست نمی توان و اصل جهیته
وجه با عوض و او داده شد مثل عظة و وعظ و تمثال بیکر و کفوا مانند جمع او اکفاء
واب پدر و اصل او ابو بفتح باء بدلیل ابوان و هم اینجا مناسبت ست برای محافظت وزن
و مثل این در کلام عرب بسیار ست و آدم علیه السلام در عالم شهادت اول افراد
انسانست که حضرت باری سبحانه هیئت او در کل انشا فرمود و حوا رضی الله عنها
اول زنی که مصور تقدس و تعالی صورت او در ضلع ایسر آدم علیه السلام احداث کرد
او در عالم غیب روح کلی فی و وجانب دارد یکی بحق باعتبار اطلاق آن جنب ایمن اوست
و یکی بخلق باعتبار تقید و آن جنب ایسر اوست و حوا او نفس کلی دارد مراتب منزل
و تقید روح کلی ست پس باین اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته
و چه مطابق این صورت آنچه صاحب فصوص قدس سره گوید که ربع مسکون از ربعات
و فقی بنمزاد آدم ست علیه السلام چه آن اول مربعات ست و مجموع اعداد سه ضلع

در و عدد حروف آدم ست علیه السلام یعنی چهل و پنج و در یک صنعه او اعداد حروف
حوا رضی الله عنها مرقوم میشود و مشهور میان جمهور آنست که آدم علیه السلام یکی ست و ام
فخر الدین رازی در تفسیر لقد خلقنا الانسان من صلصال من حما مسنون از سوره حجر گوید
بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر رضی الله عنهما کرده اند که بیش از آدم پدر مادر آدم
یا پیشتر بود و این قادح در حدوث عالم نیست و بهمه حال سلسله افراد انسانی منتهی میشود
بشخصی که اول افراد این نوع ست و صاحب کشف گوید اشتقاق آدم از ادمة یعنی کشاف ١٢
گندم گون بودن و از ادیم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقب و ادریس
از درس ست و آدم علیه السلام منیت مکارم اعجمی پس عدم انصراف او لعلة عجمیه
و علمیت باشد و تنوین او اینجا برای ضرورت شعر ست و امام فخر الدین رازی گوید
وجه تسمیه حوا رضی الله عنها آنست که او از خیر حی مخلوق شده و لام الام عوض
ضمیر مضاف الیه ست محذوف ای امهم و ام ما در و اصل او امهة بدلیل امهات
و من متعلق به نسبتی که در الناس اکفاء ست یا به الکفاء و تقدیم او برای افاده اختصاص
یعنی مماثله مردم باعتبار شکل و مقدار ست و اگر نظری بمعنی میکنیم تفاوت بسیار ست
یکی میگوید کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و یکی میگوید یا لیتنی کنت ترابا و فضل
ابو هیم آدم علیه السلام را از ناس اکفاء لبسبب کمال اتصال بیچ ثانی میان اول و واقع شده
چنانچه در گریده قوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی
میفرماید جمعی که افراد حقیقت انسان اند از روی صورت یکسان اند چه پدر انسان
آدم علیه السلام ست و مادر ایشان حوا ست رضی الله عنها پس تفاخر به نسب عاری از
حسب نه داب مردم دانا ست ش انسان که بصورت همه چون یکدگر اند باید
که بعین مهر در هم نگرند نام پدر و مادر صوری نبرند کاین قوم زیک مادر و از یک پدر
و انما امهات الناس آزیه ٭ مستودعات و للاحساب آباء انما متعلق بمعنی
ما و الا ای ما امهات الناس الا اوعیة و امام در تفسیر کبیر گوید الوعاء یکبر الواو و کما
اذا وضع فیه شی احاطه به و الاوعیة اجمعه و استیداع چیزی بود یعت یکسی سپردن

و مستودع اسم مکان و المحب ما یحبه الانسان من مفاخر آبائه و اما خود ست از حسب
و آبا صحیح اب و چون آبا نگره ست تقدیم للاحساب بر و مناسب ست نه واجب
به ابن دقیقان و محققان برآنند که تخصیص مبتدا نکره لازم نیست مثل کوکب الفقر الی ست
میفرماید نیستند مادران مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن و ودیعت نطفه اند تا به پرورش
و بازسپارند و برای احساب اند پدران که فضایل و کمالات دارند ش درباب نسب
اگر کنی عمر تلف ٭ باری به پدر که باشدش فضل و شرف ٭ مادر چو صدف باشد و
فرزند چو در ٭ هر گز نبود عزت در بهر صدف نکت قضیه مشهوره الرجل خیر من الاراة
واسطه شدت انتساب فرزند ست به پدر و اگر نه در فن طب مبین و مقرر ست که
نکوتی فرزند را امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر ست فان کنتم من فضلکم
تفاخرون به فالقبن مودانا فا عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد یقع
فا العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لان مضمونه مترتب
مضمون التی قبلها کقوله تعالی ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین
و ان اگر داخل ماضی هم شود برای استقبال باشد و کون بودن از اول و اگر بالذات
ملحوظ شود تام ست و اگر مرآت ملاحظه غیر باشد ناقص و اینجا ناقص ست و اصل
بیچ و قال الجوهری الاصل الحب و حمل بر اول اولیت ترتیبی فالطین و الماء مواد بعیده
و مادر یا ماده که افراد انسان ازان متکون شوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت
الشرف و المجد لا یکونان الا بآباء و مفاخرة برابری کردن در فخر با کسی و قال الجوهری
یقول فافخرته اذا کنت اکرم آباء و انا و طین کل و ما آب و اصل او موه بفتح واو
بدلیل امواه و همزه او عوض ها مهراد اینجا نطفه و تنکیر شرف برای تعظیم و الطین خبر
اصلهم محذوف و در اکثر نسخ بجای من فی و من انسب ست تا لهم را فایده معتد به باشد
میفرماید پس اگر باشد مر ایشان را از اصل ایشان شرف عالی که آن مناسبات کنند
بزیردستان و درویشان پس اصل ایشان بحقیقت کل ست چون بآدم نظر کنیم و اگر
منی ست چون ملاحظه پدران و کنیم یا اصل ایشان نکل ست اگر ملاحظه ماده بعیده

Copyright © Princeton University

کنیم و آب منی ست اگر نظر عاده قریه کنیم عش ای طبع بگجت سرشته با کبر و منی
در انسته تمام خلق را دون و دنی : هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی : چون اصل
تو از کلست یا آب منی نکت وجه تغیر از ماده بدن آدم علیه السلام بطین تا نکته مرکبات
تامه از عناصر اربعه متکون میشوند آنست که خاک و آب درین پیکر نجسته منظر غالب
بر هوا و آتش و ازین جهة میل طبیعی او بجهة تحت ست فتح قال الله تعالی خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا و این صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست
ما می بینیم که بعضی حیوانات از کل متکون میشوند پس تو الله اگر آدم علیه السلام نیز ازین
قبیل باشد ممکن ست و انکار او بمجرد انکه خلاف عادت ست نتوان کرد چه خلاف
عادت بسیار واقع میشود این فقیر از جمعی معقول الروایت شنیده ایم که دیدیم که
طفلی در ریزد متولد دیر طبق تکلم الناس فی المهد و کهلا انواع سخنان میگفت و قرآن
و اشعار میخواند و از احوال خفیه خبر می داد و سری بزرگ داشت و چون دو ساله
وفات یافت و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود و دور نیست که حدیث قدسی اشارت
باشد بانچه در کتب طبیه مسطور ست که از قرار نطفه در رحم تا استعه اور روح حیوانی
چهل روز ست بتقریب و از نسی روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدم ست علیه السلام
بیشتر نمی باشد و مراد ازین اسمار متقابله ست مثل ضار و نافع و خافض و رافع
بنابرین حق تعالی با ابلیس بر سبیل تغییر فرمود ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی
چه ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن او کنایت ازین معنی ست فان ثبت
یفخر من ذوی نسب فان نسبتنا جود و علیاء ایشان آمدن از ثانی باز آری
تعدیه یقال ثبته بکذا او اثبته و فخر ازین ثالث و ذو صاحب و اصل او ذوی
مثل عصی و ذوی جمع او و نسب و نسبه بضم نون یا کسر خویشی و وجود بخشیدن
مراد از ین غرضی از اول و العلیاء بفتح العین کل مکان مشرف میفرماید اگر آدمی
تو فخری از صاحبان نسب ارجمند پس بدرستی که انچه ما در مقابله نسب فخر میکنیم
بان جود ست و مرتبه بلند ش ای طبع تو خوگرده باین خلاف : تا چند زنی

از نسب عالی لاف : در نفس تو گر فضیلتی هست بگو : باقی همه از قبیل حشو ست و گزاف لا فضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء فضل
افزون آمدن از اول و بیشتر استعمال او در چیزهای ستوده ست و علم دانستن را
رابع و اهل علم جمعی که عالم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازم ست و مراد ف
اهتدی یعنی یافتن راه موصل بمطلوب و گاه متعدی ست و صاحب کشاف و متعقبان
برانند که هدی متعدی دلالت بر وصول بمطلوب ست و این منقوض ست بکریمه و اما ثمود
فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و اشاعره برانند که او دلالت ست براه موصل خواه
وصول باشد و خواه نی و این منقوض ست بکریمه انک لتهدی الی صراط مستقیم
که هدی با شتراک یا بحقیقت و مجاز بهر دو معنی مطلق میشود و من کسی اگر موصوله ست
و انکس اگر موصوله ست و مخصوص ست باصحاب علم و استهداء طلب نمودن و دلالت
راه نمودن و دلیل بمعنی فاعل راه نما و دلاء جمع او و مقصود ذکر اشعار بعلو قدر علم
تا حدی که سایر فضایل نفسانی در مرتبه او هدف سهام اعتبار نیست و علی الهدی
متعلق بمحذوفی که خبر اول ان ست یعنی انهم متمکنون علی الهدی و لام لمن یا متعلق
بهدی یا بادلاء که خبر ثانی ست و تقدیم لمن استهدی بر ادلاء بر تقدیر ثانی اشارت
بانکه هدایت علماء مخصوص ست بجمعی که از روی ادب در مقام طلب و استعلاء منعکف
از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار علم بر هدی بحال کسی که بر تلی متمکن یابر اسبی سوار
و می تواند بود که خبران منحصر در ادلاء باشد و علی الهدی متعلق باو و در تقدیم اشعار
بانکه این طایفه دلیل هدایت اند نه ضلالت و وسیله حکمت اند نه جهالت و جوان
فرمود که افراد انسان یکسانند و مظنه انست که سایلی گوید هل یستوی الذین یعلمون
و الذین لا یعلمون میفرماید منت فضل مکرا اهل علم را و بدرستی که این طایفه متمکن
بر سریر هدایت و دلالت اند و در مرتبه منصب ضلالت راه نمایان اهل جهالت اند
ش ارباب علوم دین که در ولایتند : یارب چه رفیع قدر و عالیشانند
بوسته بحق دلیل دل ریشانند : مقصود ز هستی جهان ایشانند فتح فقها گویند

مستاد بفهم از لفظ اهل علم علماء تفسیر و حدیث و فقه اند و قال الغزالی فی الاحیاء
کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الآخرة و معرفة دقایق آفات
النفوس و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدة التطلع الی النعیم
الآخرة و استیلاء الخوف علی القلب و یدلک علیه قوله تعالی لیتفقهوا فی الدین و
لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم و مایه الانذار و التخویف هو هذا العلم و هذا الفقه دون
تعریفات الطلاق و اللعان و السلم و الاجارة فذلک لا یحصل به انذار و تخویف
بل التجرد له علی الدوام یعنی القلب و ینزع القلب منه کما نشاهد من المتجردین له
و علماء که سید الاصفیاء صلی الله علیه وسلم ایشانرا ورثة الانبیاء گفته محققان
و مجتهدان اند که حقایق و دقایق اشیاء دانند و ایشان بدست بانبیاء و ازیشان
معنوی اند و چنانچه صدقه و زکوة صوری بفرزندان صوری آنحضرت صلی الله
علیه وسلم حرامست صدقه و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیر ست در مسایل
فرزندان آنحضرت صلی الله علیه وسلم حرام ست و علماء تا بمقام تحقیق رسیده
واز عقبهٔ تقلید نگذرند وارث نباشند و قیمة المرء ما قد کان یحسنه
لا بل العلم اعداء و قیمت بهائی که فروخته بآن ارزد بخلاف سخن که مطلق بهاست
و مرء مرد و اضع حرف اول او را ساکن وضع کرده و خلاف ست که ابتدا بساکن ممکن
ست یا نه و محققان برآنند که ممکن ست قال صاحب المفتاح فی صرفه دعوی امتناع
الابتداء بالساکن فیما سوی حروف المد و اللین ممنوعة اللهم الا اذا حکیت عن
لسانک لکن ذلک غیر مجد علیک و حضرت سید شریف رحمه الله در حواشی
کشاف فرموده که چون استقرا کنی لغت عجم را نیابی در وی ابتدا بساکن و مدغم
و در شرح مواقف گفته که ابتدا بساکن در لغت خوارزمیان می یابند لیکن در لغت
عرب نیست که ابتدا بساکن نکنند بنابرین هرگاه که مقرر در اول سخن واقع میشود
همزه زیاده میکنند قال الجوهری ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلاث لغات
فتح الراء علی کل حال حکاه الفراء و ضمها علی کل حال و اتباعها علی وفق حرکة الآخر

الخشیة

معنوی

نسبة

یقول هذا امرأة و رأیت امرأة و مررت بامرأة معربات من مکانین و ما جنسی اگر موصوفه
ست و آن جنس اگر موصوله ست و کان در امثال این مقام مفید تاکید ست و احسان
دانستن و جهل و جهالت ضد علم و عداوت و دشمن و اعداء جمع او و در بعضی نسخ بجای
اول و قدر کل امرء ما کان یحسنه و قدر اندازه و بزرگی و کمال فراوانیست بمعنی بسیار
بمعنی همه و اینجا افراد یست و تقدیم لاهل العلم بر اعداء برای افاده اختصاص
یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند چه جاهل بحکم خسیست با جاهل خویشست و صحبت
عالم با جاهل چون آب در آتش ست منفر مایه قیمت مرد خبریست که بحقیقت نسبت
که داند از و جاهلان دشمنان اند مر اهل علم و عرفان را شر دانا که همیشه علم و
حکمت ورزد ٭ در چشم کسان آنچه ورزد ارزد ٭ نادان که حسد ارذال او مر برزد
بدستگه بکین اهل دانش گرزد نکته فرمود که جاهل دشمن عالم ست و نکبت عالم
و جاهل دشمن هم اند بواسطه آنکه عالم حقیقی ضرار افاعل میداند و بدین دشمن را بمرتبه
آنه تصور میکند پس در دل او عداوت کسی نیست اگر شخصی تازیانه بر تو زند تو دشمن
تازیانه نمی شوی با وجود آنکه مضرت ضرب تازیانه حاصل میشود و عالم کامل که
بقصد اقامت اعلام طریقه و ادامت احکام شریعت ایذا جاهل و اهل ضلالت
کند از محض اشفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد
از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدل شود
و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه گوید عبد الرؤوف ما جعله الله
مظهر الرافة و الرحمة و هو از اف خلق الله بالناس الا فی الحدود الشرعیة فانه
یری الحد دون ما اوجبه علیه من الذنب الذی جری علی یده بحکم الله و قضاءه
و رحمته منه علیه و انکان ظاهره نقمة و هذا مما لا یعرفه الا الخاصة الخاصة بالذوق
فافاسه الحد علیه ظاهرا عین الرافة به باطنا فقم یعلم و لا تنبی لجهل جاهل
موفی و اهل العلم احیا: قیام برخواستن از اول و مراد محافظت و مراعات
مثل قایما بالقسط و بغیة جستن از ثانی و بدل الشی غیره و هو اعم من العوض و قاء

نسبة

و بس

یقول

سببی کاه داخل چیزی شود که جزا باشد بجب معنی مثل ان لقیته فاکرمه وگاه
داخل چیزی شود که شرط باشد بجب معنی مثل اخرج منها فانک جیم والکنون بمعنی
لام سببی ست ویست چون جید ومیت چون بیت مرده وموتی جمع وحیوه زین
ازرابع وحی زنده واحیا جمع او ونقم جواب امر محذوف معلوم بقرینه مقام
ای جیئوا نقم مثل کریمه یا ایها الذین آمنوا هل اولکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم
تومنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم
ان کنتم تعلمون یغفر لکم ای آمنوا وجاهدوا یغفر لکم میغرماید بیائید تا قیامه بیائیم
بعلم ونجویم مرعلم رابدانی که مردم مردکانند واهل علم زندکان ونسبت علم بنفس
ناطقه چون نسبت نفس ناطقه ست بهدن بنش هستند جماعتی بجانان زنده
وزدین این قوم شود جان زنده : چون آب حیات درازل نوشیدند مردم همه
مرده اند وایشان زنده الحذر الحذر از مجالست جاهلان وتنفر از صحابت غافلان
ولا تقصص اخا الجهل وتاک واياه فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه
صحبت ازرابع واو برادر واصل او اخوید لیل اخوان واخا الجهل کسی که علاقه او
بجهل درسخت ومثل آن درآب وابن هم می باشد مانند ابو الفتح وابن سیع واصل
ایاک نزد محققان ایاک بعد عنه وکم خبری واردار مهلک ساختن وحکمت الستن
خبرها چنانچه درست وحین نکاهم ومواخات واخا برادری کردن میغرماید
صحبت مدار با صاحب جهل ودور کن خود را زو او را از خود که بسی جاهل مهلک
ساخت حکیمی را در وقتی که برادری کرد با او بنش از مجلس اهل جهل ابدل بگیرید
در صحبت این طایفه میکن پرهیز : جاهل که تو جان خود فدایش سازی : از
جهل کند هلاک جانت اکثیر شعر انی لامن من عدو عاقل واخاف
فلا یغتر بجنون : فالعقل معنی واحد وطریقه آدری فارصد وللجنون فنون
یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه وللشی من الشی مقاییس واشباه وللقلب
علی القلب دلیل حین یلقاه قست الشی بالشی وعلی الشی قیاسا وقیاسا قدره

علی شاکله والمقدار مقیاس ومازاده تماشاه باکسی رفتن وقال الراغب الشی هو
الذی یصح ان یعلم ویخبر عنه ویقع علی الموجود والمعدوم وخصصه بعضهم بالموجود و
اهل السنة شاء واذا وصف الله تعالی به فمعناه شاء واذا وصف به غیره فمعناه مشی
وشبه مانند واشباه جمع او وقاب کوشت صنوبری شکل که در بهلوی چپ ست وحیوة
الیه او منبع حیوانیست یا نفس ناطقه که انسان بحقیقت اوست ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب ومراد اینجا نامیست والالقاء مقابلة الشی ومصادفته معا
وقد یعبر عن کل واحد منهما ویقال ذلک فی الادراک بالبصر والبصیرة میغرماید قیاس
کرده میشود مرد بمرد چون همراه شود او را ومیر میرد از غیر وکر مقیاسها ومانندها ست
که بآن استدلال توان کرد ومزول را بردل دلیلی ست در وقتی که درمی یابد او را
بنش ای کشته رنوی عقل ودانش فاضل : زنهار کمن مصاحبت با جاهل :
هرکس که ترا قرین جاهل بیند : گوید که نبوده ست انیکس عاقل حکایت روزکار
غدار وحکایت دوستانی اعتبار تغیرت المودة والاخاء وقل الصدق
وانقطع الرجاء تغیر بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورت تقول تغیرت داری
او بنیت علی هیئة اخری وثانی تبدل ذات تقول تغیره غلامی او ابدل بآخر مرا
اینجا نامیست وچون مهر در دل افتد او را هوا گویند وچون ثابت شود ودّ ووداد ومودت
وچون خالص شود از تعلقات اغیار حب ومحبت وچون بردل برچسپد مانند لباب
که بر درخت می چسپد بر تبه که دل را از غیر محبوب غایب سازد عشق وقلت انک شدن
وصدق راست گفتن وراست کردن وعده وانقطاع بریده شدن ورجاء
داشتن میغرماید متغیر شد دوستی وبرادری قومی که ایشان را دوست ودرادر
پنداشتیم وکم شد راستی بریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم میداشتم
بنش آن مهر ووفا که درمیان بود نماند : وان صدق وصفا که در جهان بود
نماند : از اهل جهان چنانم امید شب روز : میلی که مرا باین وآن بود نماند :
نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق واز هدایت ایشان بکلیت

مطابقت

خالق وجمهور علماء عربیه گویند صدق مطابق حکم ست مر نفس امر او جاحظ گوید

مطابقت ۱۳ مطابق مذکور ست باعتقاد مطابقه بدلیل اقری علی الله گذ بالم یجبه وظاهم گوید

مطابقت ۱۴ مطابق حکم ست اعتقاد مخبر بادلیل والله یشهد ان المنافقین لکاذبون وطن

فقر آنست که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقی ست و بر ثانی و ثالث مجازی

پس احتیاج نیست بتکلفاتی که در تاویل این دو آیه تشنیده باشی والله کاشف

الغواشی واخلصنی الزمان الی صدیق کثیر العدد لیس له رعاه اسلام سمرقندی

در زمان روزگار وصدیق دوست ودوجه تسمیه استی اوست در دوستی وکثرت

بسیار شدن از خاص وغدر شکستن پیمان ورعاه نگاهداشتن واستاد سلم

بزمان مجازعقلی چه فاعل نزد قایل حق ست وبس تعالی وتقدس میفرماید سیرید

مرا روزگار نه دار بدوستی که بسیار ست او را شکستن پیمان ونیست مروت نگاهداشتن

یاران نقش داغی که زد مهر بر دل محزونست ۞ از انجم آسمان بسی افزونست

تسلیم کسی کرد مرا دور فلک ۞ کز خوبروجفای او جگر پرخونست سیفنی الذی

اغناه عنی فلا فقر بعده ولا اثراه اغنا فی نیاز ساختن ودون دوم مرادف

وقایه ست وفقر درویشی ودوم ودوام ودیمومته همیشه بودن ونزد بسیاری

عدم مال میفرماید زود بی نیاز سازدم را از دو انکس که بی نیاز ساخت او را از من

که نه در درویشی همیشه خواهد بودن نه توانگری نقش انکس که ترا ساخت غنی از

همه چیز ۞ ناگاه دهد غنا بانین غمزده نیز ۞ فی خواری درویش دوای دارد ۞ فی ذل

غنا چنین بماند عزیز ولیس بدائم ابدا نعیم کذلک البوس لیس له بقاء

باز اید ابدهر کز تو همیشه ونعیم ناز واسایش وبوس بخیتی ومکروه واستعمال او در حرب

وفقر بهتر ست وبقا همیشه بودن از ذایع میفرماید مینیت دایم هرگز هیچ نعمتی

همچنین بخیتی نیست مرا و استمرار وجود نقش این ناله دلسوز نخواهد ماندن ۞

این ناوک دلدوز نخواهد ماندن ۞ از لذت دی روز اثر باقی نیست ۞ وین تلخی

امروز نخواهد ماندن نکته اگر کوی در حرف نون خواهد آمد که لبید بن ربیعه میخواند

شعر الا کل شی ما خلا الله باطل ۞ وکل نعیم لا محاله زایل وعثمان بن مظعون

گفت مصراع اول راست ست وثانی دروغ ومزاح عظیم شد میان ایشان وحال

آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اول این بیت ست گویم مراد حضرت امیر رضی الله عنه

نعیم دنیویست ومراد او مطلق نعیم چه او دران وقت از مشرکان بود وکل معبود

ما خلا الله باطل ولا یصفو من الکدر الا خاطر اصل الله الا آله همزه را انداختند

وحرف تعریف را عوض ساختند ودر لام اصلی او ادغام کردند ومشتق از آله یالاه

والوهه ای عبد وابن عباس رضی الله عنهما خوانده وتدرک آلهتک ای عبادتک

بعضی گفته اند از الهه یاله آلها اذا تحیر چه ارباب کشف واصحاب تفکر در معرفت او

غریق بحر تحیرند یا از اله اذا فزع ولجاء چه الخضرت پناه اهل فزع وملجا صاحب حرست

یا از الهت بالمکان اذا اقمت به قال الشاعر الهت بدار ما یتین رسومها چه

حق تعالی ثابت دایم وباقی قایم ست یا از اله الفصیل اذا ولع بامه چه بسیار

اهل ملل وعقاید حریص اند در تضرع باو در شدائد یا از وله اذا تحیر وتحفظ عقله چه

اهل حیرت در شان او حیرت دارند واصل او ولاه وچون کسره بر واو ثقیل بود

قلب کردند بهمزه چنانچه اشاح ووشاح یا از وله بمعنی شدت محبت چه الخضرت

مطلوب موافق ومنافق ومحبوب صدیق وزندیق ست یحبهم ویحبونه والذین

امنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیها ولاها اذا احتجب او ارتفع چه محجوب ست از ابصار

ولامدرکه الابصار واو ارفعت ذات دایم وعلو صفات لازم وبعضی گفته اند

سریانی معربست ودر اصل لاها بوده الف اخیر افتاده وحرف تعریف آمده ومؤید

این آنست که محبت حق تعالی بمرتبه محبت فرو گذارد که دوستی او با اشیا از برای

آن باشد که تعلق ومناسبت بحق دارند ودر عشق مجازی دیده باشی که محب سگ

کوی محبوب را دوست میدارد ومجنون گوید رحمه الله شعر امر علی الدیار دیار لیلی

اقبل ذا الجدار وذا الجدارا وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن

الدیارا وصفا وصفوا صافی شدن وفسق بیرون رفتن از فرمان خدای ومن

Copyright King Saud University

الفسق حال از الآخا در مقابله بد میفرماید هر دوستی که برای خداست صافی
می باشد از شایبه نقص و فتور و صافی نیست برادری در حالی که باشد از فسق و فجور
پس مهری که برای حق تعالی باشد بی شایبه زهر خلل مبرا باشد خالی از
کدورتی نخواهد بود یاری که برای کار دنیا باشد اذا انکرت عهدا من صمیم
فؤادی نفسی الکریم و الحیاء الانکار ضد العرفان و هو ها هنا کنایة عن التغیر و عهد
بمان رحیم خویش نزدیک و نفس الشی ذاته و دو میست که مراد نفس ناطقه باشد
و کرم بزرگی نمودن و حیا انقباض نفس از قبایح که از خواص انسانست و مرکب از
جبن و عفت و تبارین باشجاعت و بافسق کم جمع میشود میفرماید چون منکر شوم
بمانی را از خویشی نزدیک پس در نفس من ست بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام
ست پس هر کس که بمن عهد محبت دارد روزی که طریق دشمنی پیش آرد
خواهم که دهم جزای بد فعلی او لیکن کرم و حیا مرا نگذارد شعر و کل جراحة نلها
جراح و هو الخلق لیس لها دواء الجراحة بالکسر اثر زخم در جلد و دوا ما یحذف
بفتح دارد و بکسر دارو یا مداوات و الطبا کویند تاثیر ماکول و مشروب در بدن بر سبیل
منع خلو یا بکیفیت ست و آن دو است یا ماده و آن عذاست یا بصورت
نوعیه و آن دو خاصیه دارد و مراد اینجا اولست و سار یسور سورا بالفتح النقض
سرو و الاسم السور بالضم و خلق ملکه که بواسطه آن افعال از نفس بسهولت صادر
شود بی سبق تامل و فادر فلها مبنی بر آنکه چون مبتدا کل باشد جایز ست که فاعل
خبر شود و وجه مناسبت جراحت باخلاق بد آنست که چنانچه صاحب جراحت
باخلاق بد است که چنانچه صاحب جراحت از حیات خود متنفرست و کوش
و چشم مردم از شنیدن ناله و دیدن جراحت او متضرر صاحب اخلاق بد در
ذوات خود میان آب و آتش ست و کوش و چشم مردم از اقوال و افعال او مشوش
و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق خلق السوء بفتح سین یقال هذا رجل السوء بالفتح
و لا یقال له بالضم میفرماید هر جراحتی که نفس را از سهام حوادث روی نماید پس مرآن

جراحت را دوائیست و بدی خلق نیست مر او را دوائی شعر هر کونه جراحتی
که در عالم هست ... دارند جراحتی علاج هر یکی خلق بهست ... لیکن نتوان بهیچ صورت
کردن ... تدبیر جراحتی که آن خلق بدست نکته این سخن مبنی بر مبالغه ست چه خالق
کرده اند که تغیر اخلاق ممکن ست یا نه و امام غزالی رحمه الله در احیا و خواجه نصیر الدین
در اخلاق ناصری بر آنند که ممکن ست و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرموده حسنوا اخلاقکم و بعضی کویند شعر و ما بذه الاخلاق الا غرائز ... فمنها محمود
و منها مذموم ... و لن یستطیع الدهر تغییر ناقة ... لئیم و لا تستطیعه متکرم ... و امام راغب
رحمة الله علیه در ذریعه کوید اری ان من منع من تغییر الخلق فانه اعتبر الخلق القوة
نفسها و هذا صحیح فان النوی محال ان ینبت منه الانسان تفاحا و من اجاز التغییر
فانه اعتبر امکان اخراج ما فی القوة الی الوجود و افساده باهماله کالنوی فانه یمکن
ان یتفقد فیجعل نخلا و ان یترک فهملا حتی یعفن و هذا صحیح ایضا فاما اختلافهما
اختلاف نظر بهما شعر و رب اخ وفیت ذو فی و لکن لا یدوم له الوفا
رب در اصل وضع برای تقلیل و اکثر استعمال او در تکثیر مرتبه کاه در تقلیل مستعمل شود
محتاج ست بقرینه و او حرف ست نزد بصریان و اسم ست نزد کوفیان و ذو فی و خفش
و شیخ رضی و وفا تمام کردن عهد از ثانی دو وفیت و وفی هر دو صفت از مثل
هذا کتاب ازرناه مبارکا و مثل سوف یاتی امد بقوم یجهم و یحبونه ادلة حیا
بسی برادر وفادار که وفا کردم مرورا لیکن همیشه نیست او را وفا پس بسیار کسی
کرد دعوی وفا با او بوفا نیستم از صدق و صفا ... لیکن چو رسید وقت یاری
کردن ... بیدا نشد از جانب او غیر جفا یدیمون الصوت ما راقنی و یبقی الود
ما یبقی اللقاء ادامة دایم داشتن و ما مصدری و زمان مقدار ای زمان دوستیم
ایامی در دیده دیدن میفرماید میکوشند در استمرار مودت بتکلیف ما دامکه میان
ما ملاقیست و باقی باشد صورة محبت ما دام که ملاقات باقی ست پس آنها که طریق
دوستی می سپرند و از غایت اشفاق بجای پدرند ... دارند محبتی اکر در نظر

وان لحظه که غایب بطور درگذ نکته روح آفاتیست که بربدن تابیده ونوراوازروان
چشم وگوش وغیران پیدامی شود دهرگاه که دوشخص راجنسم بجنسم ست اتصالی خاص
میان روح ایشان هست بنابرین گویند فلان نظربافته ست وازینست محبت
مردم دروقت ملاقات وزوال آن درحین مفارقت اخلاء اذا استغیث
عنهم عاملوا عداء اذا زل البلاء خلیل دوست واخلاء جمع او قد تخلل مسلک
الروح منی : وبه سمی الخلیل خلیلا : فاذا لطفت کنت حدیثی واذا ما سکنت
کنت غلیلا : واستغنا بی نیاز نبودن ونزول فرود از ثانی وبلی الثوب بلیا وبلاء
کهنه شدن وسمی الغم بلاء لانه یبلی البدن والاخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء واستغیث
بضم تا فتح ونسبت نزول بلا مشعر بآنکه حوادث ارضی مرتبط اند باوضاع فلکی منقر
این طایفه دوستانند چون پی نیازباشم ازایشان ودشمنان اند چون فرود آید
بلا از آسمان س جمعی گرفیق ومهربان باشند : هردم عونکس برخواهند
باشند : دروقت غنا مهربجت ورزند : درحین بلاد شمن جانت باشند
وان غیبت عن احد فلانی : وعاقبنی بما فیه الکفاء تغیب غایب ساختن واز
واحد یکی وقال الازهری لایوصف غیرالله تعالی بالاحد فلا یقال رجل احد کما
یقال رجل واحد وقلی بقصر وکسر قاف یامبدو فتح دشمن داشتن از ثانی وعقاب
ومعاقبت عقوبت کردن واکتفا بسنده کردن ودر صیغه غیبت اشعار بانکه
من ازدوستان باختیار غایب نخواهم وغیبتی که روی نماید بکره واجبارست
س هرول که زفیض مهر معمور شود : مانند سپهر چشمه نور شود : از مهر وفا
کسی که مسرور شود : مشکل که زارباب صفا دور شود میفزاید اگر غایب ساعتی شوم
ازبعضی دوستان دشمن دارد مرا وعقوبت کند مرا بچیزی که بس باشد در پایه عقوبت
ش تا چند زدوستان خود غصه خورم : وقت ست که چیب صبر صد جا بدرم
ازهرکه شدم بکام فاکام جدا : شد دشمن جان ویکند قصد سرم اذا مارأس
اهل البیت ولی یحمد الهم من الناس الجفاء وما زایده در آخر مثل وبست

خانه دال شخصی کسی چند که نسب جامع او و ایشان باشد وچون مطلق گویند اهل بیت
رسول صلی الله علیه وسلم خواهند که علی ست وفاطمه وحسن وحسین رضی الله
تعالی عنهم وتحقیق آن در فاتحه سابعه گذشت ومراد از راس اهل البیت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وتولیت پشت کردن وانجا کنایت از انتقال باخرت وبدو
بودن علو پیدا شدن وانجفاء ضد البر میفزاید چون رئیس اهل بیت ثابت کرد
بردنیا وباخرت رحلت نمود پیدا شد مرایشان را از مردم آن جفا که متوقع بود
ش کریافته ز فور حق فیض وصفا : از خلق مجو وفا که مهر و وفا : از آل نبی کسی
نباشد بهتر : چون رفت نبی ز خلق و دیده جفا شکوه الذئاب فی وفاکنه صدق
دارند و نه صفا ماما دع ذکرهن فما لهن وفاء ماما رنح الصبا وغهود هن سمراء
کسیر ان قلبک نم لا تجبر ماما وقلوبهن من الوفاء خلاء قال الجوهری قولهم
دع ذا ای اترکه واصله ودوع یدوع ودع یدع وقد امیت ماضیه لایقال ودعه وانما یقال
ترکه ولا اودع ولکن تارک وقال الراغب قد قرئ ما ودعک ربک بالتخفیف
وذکر یاد کردن ومن راجع بمطلق زنان وامام در تفسیر ارسلنا الریاح لواقح گوید الریح
هوا متحرک وسید شریف در شرح مواقف گوید قیل قد وقع فی کلام ارسطوان
الریح یجد متحرک هو هوا ر لا بهوا ر متحرک وقال الامام الرازی الذی یمکن ان یقال
فیه ان الهوا ر مادة الریح وموضعها فلا یجز وضعها موضع الجنس وصبا بادی که از
شرق وزد وسوا ر مصدر بمعنی مستوی کسر شکستن ازثانی وجبر بشکسته بستن
ونیکو کردن حال کسی از اول وخلا مصدر بمعنی خالی واز نسبت کسر بقلب مهموز
کانشیء قلب شیشه فرموده ودوبه شبیه روشنی ورقت ولطافت ست چنانچه
شیشه رنگ مظروف میکرده بمرتبه که شیشه نمی نماید دل عالم که صورت معلوم
می پذیرد رنگ ا بر می آید شعر رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشابه الامر
فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر بیت از صفای می ولطافت جام :
باهم آمیخت رنگ جام ومدام : همه جامست وبیست گوی می : یا مدام ست وبیست

Copyright © King Saud University

کوئی جام ۔ اگر کسی را کاری بدشواری از دست برآید شکایت ازو نتوان کرد
که چیرا برای کسی مرتکب آن کار نمیشود لیکن اگر بسهولت میسر باشد محل شکوه است
پس شکایت ثانیه از عدم چیرا شارست بانکه چیرداهای پیوسته ازدست ایشان
آسان می آید میفرماید بگذر یاد زنان که چیست ایشان را وفا که از نوازم احسانست
باد صبا و پیمان های ایشان یکسانست می شکنند ایشان دل تر ایس چیز نمیکنند
آزار دلهای ایشان و وفا خالی ست ش ای دل مکن از عهد زنان هرگز یاد ۔ باشد
همه عهدها ایشان چون باد ۔ در بزم وفا شیشه دلها شکنند ۔ ازدست جفا
این جماعت فریاد نکند ۔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده زنان
ناقصات عقل و دین اند و فرمود شهادت زن مثل نصف شهادت مرد ست و این
از نقصان عقل اوست و چون حایض شد روزه نمیدارد و نماز نمیگذارد و آن از
نقصان دین اوست و بحکم للذکر مثل حظ الانثیین میراث خواهر مثل نصف میراث
برادر ست و حال انکه زن بواسطه عجز و ضعف احق ست بمیراث از مرد و تحقیق
مقام انکه خواهر کابین لایق کمثل میراث اوست از شوهر می ستاند و برادر
مهر لایق که نصف میراث اوست چون برتن میدهد پس در مال حظ خواهر ضعف
حظ برادر می شود این عین اعتدال ست و اگر بجای حکم مذکوره عکس آن می بود
حظ خواهر بمانند امثال حظ برادر می شد و با فراط بلیغ می انجامید و اگر گوئی بعضی
زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و ازواج نبی صلی الله علیه وسلم خدیجه و عائشه
و غیر رضی الله عنهم و رابعه عدویه رحمه الله و شیخ محی الدین رحمه الله در فقلیه میگوید
سئیل بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا و قیل لم لا تقول اربعین
رجلا و قال قد یکون فیهم النساء کویم مراد ست که شان زنان اتصاف بصفات
بدست و شان مردان اتصال بسعادت ابد و تخلق در هر دو بواسطه عوارض طارئ
میشود و نظر این بصورت انکه فضیلت انسان مسلم جمیع خلائق ست و حق تعالی
در شان بعضی میفرماید اولئک کالانعام بل هم اضل امر بحبس زوری باید

فتح و فیروزی ۔ ما و ما طلب المغنیة بالتمنی ۔ و لکن القی و لوک فی اللهاة تجد
طلبا یا ویا ویا ما ۔ تجانب بجاة و قلیل ما ۔ طلب جستن از اول و معیت نشستن
و مراد اسباب آن و تمنی آرزو کردن خواه آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه
نه و اکثر استعمال او در تمنی ست قال عثمان رضی الله عنه ما تغنیت و ما تمنیت منذ اسلمت
و القاء افکندن و دلو موئنث سماعی و دلا جمع او و مجی آمدن از ثانی و اللهاة معدار ما
یانعذه الاناء المتلی و یوم روز و جماة بسکون میم گل سیاه و ویا ما اول متعلق بمجی
اول ثانی بثانی و در قلیل ما را ضافت صفت بموصوف و عکس احتیاج نیست تکلفاتی
که در کتاب نحو مسطور میفرماید نیست جستن اسباب نزستن بآرزو ولیکن باندازه
دلو خود را در میان دلوها تا آید آن دلو تر آروزی پر آب صافی و آید تر آروزی با گل سیاه
و اندک آب غیر وافی ش ای دل همه روز گفت و گوئی مکن ۔ و ز چشمه قطره
شوئی مکن ۔ هر چند که سعی تو مدار دانی ۔ از پا منشین و جست و جوئی مکن ۔
در فائحه ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیا بقدرة حق ست لیکن بسنة الله بان جاری
شده که بعضی اشیا را بعد از طلب بما خلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن علامت
تقاعدست نه باین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجه طلب داند
ش آن مه که کند توبه شکستن انگیز ۔ چون دید مرا کرد م از می پرهیز ۔ آورده
پیاله پر از باده و گفت ۔ کز مردن یکبرگ و رخ دار و میریز مبنع ۔ بالغه از جمع مال و تشکایت
از هر پریشان حال ۔ و کم ضاع لیثری لم یکن ۔ و آخر ما سعی لحق الفراغ
قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا و کذلک اذا عمل و کسب من الثالث و قال الراغب
السعی المشی السریع و هو دون العدو و یستعمل للجد فی الامر خیرا کان او شرا و از ارجل
اذا کثرت امواله و نیل یافتن از ابع و آخر در اصل افعل تفضیل بشهادت صرف او
بمعنی اشد تا خیر این منقول شده بمعنی غیر و استعمال میکنند مکرر در چیزی که از جنس سابق
باشد مثلا گویند مبارز رجل و حمار آخر و ما برای نفی الحق بهوستن بخیری از ابع
و ضمیر لم نیله راجع با نراکه در ضمن لیثری ست مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی و ما معی

فیهم ۱۳ فقال
و تخلف ۱۳

صفت آخر ولحق الثرا خبر او میفزاید بسیار کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او نیافت آزاد دیگری که سعی نکرده بپوست ببسیاری مال شش تا روز ازل تر اب در جام نرفت ٭ امروز مرا بیخودی نام نرفت ٭ جویندهٔ بسی بست که یک کام نیافت یابندهٔ بسی بست که یک کام نرفت وساع جمیع الاموال جمعا لیورثه العادیه شعار جمع کردن از ثالث و وجه تسمیه مال سیل و زوال اوست و لهذا اورا عرض هم گویند و ایراث میراث گذاشتن و اعادی جمع اعداد مراد ازواج و اولاد قال الله تعالی ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم و شقی بدبخت شدن از ابواع وساع معطوف معطوف بر ساع سابق یعنی و کم ساع و هر چند که غرض جامع مال ایراث دشمنان نیست اما چون بان منتهی میشود گویا غرض آنست و بنابرین فرمود لیورثه مثل ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که حضرت حق سبحانه و تعالی از جمیع اغراض منزه است و تقدس لیکن چون خلق جن و انس بعبادت منتهی است لیعبدون وارد شده و تسقایا تمیز یا مفعول له ست و لازم نیست که فعل فاعل فعل معلل باشد و دلیل این قول حضرت امیر ست رضی الله عنه در نهج البلاغة فاعطاء النظرة استحقاقا للسخط فجه مستحق سخط ابلیس است و معطی نظرة حق تعالی میفزاید بسیار سعی کننده جمع میکند مال را جمع کردنی بسختی تا میراث گذارد آنرا بدشمنان خود از بدبختی ش ای صاحب ای کل مال و بخت باد سعی تو برای مال دنیا تا چند فردا که رود جان نوازش ببرون ٭ اعدا همه آن مال بعشرت بخورند و ما مسکین دو خبر بصیر واخر جاهل لیسا سواء یعنی مانند و الخبر بالضم العلم بالشئ و البصر بینای چشم و دانش و بصیر بینا و ما مشبهة بلیس و عمل او متقدم خبر باطل و لیسا سواء تاکید جملهٔ اولی میفزاید یعنی مانند هم صاحب علم بینا که بهره از مال خود دارد و دیگری جاهل که از میراث خوار گذارد نیستند این دو یکسان ش هر تیره دلی که مظهر احسان نیست ٭ در مذهب اهل معرفت انسان نیست ٭ زنهار بعلم کوش تا خود را دریاب ٭ چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست ومن یستعتب یعتب

یوما یکن ذاک العتاب او العفا استعتاب آشتی خواستن و خوشنودی خود جستن و الحدثان الحادثة و عتاب گله کردن شعر اذا ذهب العتاب فلیس ود ٭ و یبقی الود ما بقی العتاب ٭ و مراد استعتاب که ملزوم اوست و عتاب لازم شدن میفزاید هر که طلب آشتی کند از حادثهٔ دهر روزی باشد آن آشتی خواستن مر او را از بی و طلب او ضایع نماند ش ای آنکه ز جولاه آشفته دماغ ٭ زنهار مجوز دهر آیین فراغ ٭ هر دل که ازو مرهم داغی جوید ٭ داغی دگرش نهد دران مرهم داغ ویزری بالفتی الاعدام حتی متی یعیب المقال یقل اساره ازرا و خوار داشتن و لیستعمل بالباء و فی جوامز و اعدم الرجل افقر فهو معدوم و عدیم و اصابت میعاب گفتن و مقال گفتن و اساءة بدی کردن لیس فیه خیر میفزاید خوار میدارد جوامز را و روا نمیشمرد بمرتبه که هر گاه که صواب گوید سخن او را گفته نشود و گر بد گفت ش چون اهل جهان تمام ظاهر بینند ٭ با مردم درویش بسی نازنشینند گویند صواب این گروه بست خطا یارب چه جفا پیشه و بد آیین اند حصر مواة در مشقت دنیا که محل عناست و منزل بلا لیس من مات فاستراح بمیت انما الدنیا بمیت الاحیاء موت و مماتست مردن و استراحت بر آسودن و دو بیت اول تخفیف زنا ثابت بدید میفزاید بیت کسی که مرد پس برآسود از محنت دنیا مرده نیست مرده بگور کسی که هست بمحنت دنیاست و بمنزله مرده ست در میان زندگان ش آنکه خلق مردنش میخواهند ٭ آسایش نفس ست اگر میدانند ٭ موتی که ز ان اهل و فلان در مانند ٭ دو دلست که رو نمود بی درمانند ٭ و دو بیت که مراد از میت الاحیا جاهل باشد چه حضرت مفید میفزاید شعر و فی الجهل قبل الموت موت لاهله ٭ و ارض و اجسام الرجال قبور و ایام را خواهد آمد و ایام را ذم محال است لکن گوید قال بعضهم فلان آنلیس فیه مستقر خیر و لا شر فقیل فذلک میت الاحیاء لکن استراح بمعنی اول اصوب ست و گویند امام حسن رضی الله عنه این بیت بسیار خواندی الا بطلاق دنیا که مردی ست نازیبا کلق الدنیا ثلاثا و الطلاق رجعة ثانیا انما زوجته سئوم لا تبالی من اتاها و اذا قالت ثنایا و الات تقایا بتطلیق طلاق

Copyright © Leiden University

دادن و دنیا اینچنان و موئث آدنی یعنی اقرب از دنو و زوج جفت و بر مرد و زن
اطلاق کنند قال الله تعالی اسکن انت و زوجک الجنة و سوآتی بالکسر او الضم غیره
روجه زن و اطلاق زن بر دنیا یعنی بزیبائی و بیوفائی و دلربائی او یا بر انکشاف او
نزد ارباب شهود در عالم مثال بصورة زن چنانچه در فدک بر صورت بشنیه نبت
عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرت امیر رضی الله عنه منکشف شد و در حرف لام
خواهد آمد و مبالات باک داشتن و مثنیه آرزو و معنی جمع او و لاه و بره ای انهم
قال الله تعالی وان یقاتلوکم ولیولکم الادبار ثم لا ناصر مفعول مطلق طلق و من اتاها
مفعول به لاتباعی میفرماید بده عروس دنیا را سه طلاق و بجو جنبی غیر او و به بستی کرا و
جفتی ست کسب ابی و دست باک دار از کسی که آید باو چون دیانت آرزوها را خود را
کریخت از انکس ش ای دل ز سر عروس دنیا بگذر ۰ کین بوه زنیست باهر ارزان شوهر
آمدم که شود مراد طبعش حاصل ۰ در حال کند جلوه بشخصی دیگر اشارة منه الی قوله
و محبت اسباب بنیوی یا عاشق الدنیا بغیرک و بحبها و لشقة عز یا ذا از
فقاها ندم و ندامت پشیمان شدن از رابع و ارارت چیزی بکسی نمودن وارت
در اصل ارت و لشقس جواب قسم محذوف که مصحح نون تاکید ست میفرماید
ای عاشق دنیا که بغیر تست روی او و بحق خدا اگر آمیزش پشیمان خواهی شدن چون
بگریزد از تو ش تا چند اسیر نفس و شیطان باشی ۰ افتاده بدام فسق و عصیان باشی
ترسم که چو پرده از میان بردارند ۰ خوار و خجل و زار و پشیمان باشی اصبا اجتناب
از این جهان خراب تحرز عن الدنیا فان فناءها محل فناء لا محل بقاء
فصفوتها ممزوجة بکدورة و راحتها مقرونة بعناء تحرز پرهیز کردن و فنا
بکسر ش در سرای دحل بالمکان حلا و حلولا و محلا نزل من اول و المحل الفضاء المکان
الذی تحله و قاعدة مسبوق بوجود از رابع و صفوت الشی خالصه و مزج آمیختن
و کدورة تیره شدن و راحت آسانی و قرنت الشی بالشی وصلته میفرماید پرهیز
پس ۰ کن از دنیا بدرستی که پیش دراین سرا محل فنا ست نه محل بقا پس خالص آن آمیخته

ست بکدورت و آسانی او پیوسته بر نج ش و در رفا اگر کسی شناسی یافت ۰ آخر
از جمله چهره خود کاهی یافت ۰ صافی طلبی در و کدورت بینی ۰ راحت طلبی و رنج
خواهی یافت اظهار یدعلیا و تحمل شدائد دنیا بنی حالان شدة و رخاء و بجالان
بفتح و بلاء والفتی حاذق الادیب اذا ما غالة الدهر لم تجزع غرا بنی تاریخ
بدنیا یا حال که تانیث او شایع تر از تذکیر او ست و شدة سختی و رخاء نقیض او و تجمل
بفتح سین و لو پر آب و سجال جمع او و تثنیه جمع مکسر جایز مگر جمع اقصی مثلا کوین لنا
مساجدان و مراد از سجالان دو نوع از تجمل و قال الجوهری المساجلة المفاخرة بان تفعل
مثل صنعة فی جری او سبقی و منه قولهم الحرب سجال و النعمة ضد الشدة و ضد الصبی
القرآن و العمل ضدقا و ضدقا و ضداقة و ضداقا اذا مهر فیه و ادیب فرهنگ و ادیب
صاحب آن و قال الراغب الخیانة و النفاق واحد الا ان الخیانة یقال اعتبارا
بالعهد و الامانة و النفاق یقال اعتبارا بالدین و دهر روزگار و غرا صبر و در بعض
نسخ بجای ادیب اریب یعنی عاقل از ارتبه میفرماید دنیا را و دو حالت ست شدة
و رخاء و دو نوع دلو پر آب نعمت و بلا و جوامر دو ماهر با فرهنگ چون خیانت کند او را
روزگار و در رطه گمشش اندازد خیانت نکند او صبر و پیوسته با او باشد ش
فیاض ازل که فیض او چون ابرست ۰ روزی ده ترسا و یهود و کبرست ۰ گر حال تو
از قضای او بد کرد ۰ گویند حکیمان که علاجش صبرست ان الله فلقة بی فانی
فی اللیالی صخرة صماء عالم البلاء غلامان لیس یوم النعیم و اللاواء
الام فرود آمدن و اللامة الحادثة و صخرة سنگ بزرگ و صم جمع اصم ای صلب صعبت
و بلا از نمودن از اول و لاواء سختی و در بعض نسخ بجای لاواء بلواء و مراد ف بلاء
میفرماید اگر فرود آید حادثه بمن پس بدرستی که من در حوادث روزگار سنگی بزرگ
سخت در ایام بواسطه از مالیش و انسی با آنکه نیست که همیشه باشد آسایش و سختی
نیز چون غم رفتنی کند بسویم آنست ۰ یا بد همه دم مرا بسختی چون سنگ فی
نعمت و فی بلا نخواهد ماندن ۰ هر لحظه خم فلک برارد صد رنگ بیان اضیاء ایام

بسبوع یعنی مجعول مطبوع لنغم الیوم یوم السبت حقا لیصیدن الذین اعتدوا
بلا امتراء لام ابتدا برای تاکید و اویی قد داخل ماضی نمیشود مگر در نعم و بئس و نعم
فعل مدح و اصل او نعم بکسر عین و سبت قطع عمل در فاتحه رابع گذشت که حق تعالی
روز یکشنبه بنیاد آفرین آسمان و زمین کرد و در شش روز بیافرید و روز شنبه قطع
عمل کرد پس این روز را یوم السبت گفتند و باین سبب یهود در این روز کار نکنند و الحق
ضد الباطل و العلم الیقینی و النبوت و صید شکار کردن و اراده خواستن و امتراء
شک آوردن و شرط نزد بصریان مستحق صدارت کلام ست و چیزی که از روی معنی جواب
شرط ست اگر مقدم شد بر اداة شرط او بحسب لفظ جواب نیست بلکه دال ست بر
جواب و عوض او ست لیکن بهمین عوض اکتفا نمایند و تقدیر جواب نکنند چنانکه در
وان احد من المشرکین استجارک و کوفیان گویند او جواب ست بحسب لفظ پس هم
درین بیت لنغم الیوم یوم السبت عوض جواب ان اردت ست یا جواب باضمار
مذبین و حقا مفعول مطلق فعل لازم المحذوف ای اقول قولا غیر باطل او علمت ذلک
علما یقینا او حق ذلک حقا و مفعول ان اردت ضمیر محذوف راجع بصید و با
جاره متعلق بنعم یا بحق و چون لای نفی جنس یا مفرده تنزیل بمنزله یک کلمه ست مثل
خمسة عشر آن مفرد مبنی ست بر فتح نزد اکثر نحویان از بهر دو حرفش و غیر انسان و ظرف
هر داخل مجموع میشود و او را در اکثر استعمالات مکسور می سازد و مثل کنت بلالٍ و
غضبت من لاشیء تمیفرماید هر آینه نیک روزیست روز شنبه بتحقیق مرا بی صید
اگر خواهی اگر ابی شایبه شک پس ای بخت تو برسمند اقبال سوار ☆ گاهی که کند
مرغ دلت عزم شکار ☆ باید که شود بر در شنبه انکار ☆ تا چرخ فلک نهد مرادت
بکنار و فی الاحد البناء لان فیه بدئ الله فی خلق النهار یوم الاحد یکشنبه
و چون ترنیه باشد به الاحد الکفار کنند و تبدا ابتدا کردن و مراد اینجا شروع بقرنیه
فی و همزه تبدا بالف مقلوب شده و بالتقاء ساکنین افتاده و ویدیده ما قال الجوهری
یعنی من ان اهل المدینة یقولون بدئ یبدأ ابتداء قال عبد الله بن رواحة الانصاری یا هم

الا دبه بدنیا و خلق آفرین و سما آسمان و فی الاحد متعلق بثابت یا حس کبنی البناء
باشد و او ابتدائیه ست میفرماید در یکشنبه ست بنا برای آنکه در روشنی و کرو فر اقران
آسمان پس ای از تو بسی منزل و مسکن آباد ☆ هر که که کنی عمارت نو بنیاد ☆ تدبیر
بنا بروز یکشنبه کن ☆ تا عیش کنی برین بنا خرم و شاد فتح اینجا شنبه ایست مشهور
که چون وجود روز و شب موقوف حرکة فلک شمس ست پس چگونه بنیاد آفرینش سما در
روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محی الدین رحمه الله علیه در فتوحات رفع شبهه بآن آورده
که فرق است میان یوم و نهار روجود یوم از یک دوره فلک اطلس ست و او سماست
بلک سما منحصر ست در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از حرکة فلک شمس
است و این بیت دلیل جمعی ست که میگویند خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض و
تفصیل این در فاتحه رابع گذشت و اگر گوئی چرا شنبه بی وصف وحدة اعتبار
کرده اند پس او را بوجدة موسوم ساخته اند گوئیم شنبه گرو تمام ست از ایام هفته
غیر آدینه پس روز اول شروع در شنبه ست اما یکشنبه تمام میت و صباح روز دوم
یکشنبه تمام شده و شروع در شنبه سیوم ست و صباح روز سیوم دوشنبه تمام
شده و شروع در شنبه بسیوم ست و علی هذا القیاس و نظر این است ارقام رومی
الف رقم نورست نه حمل و می توان گفت که شنبه اشارت بذات بحت ست
که نه واحد ست و نه کثیر و یکشنبه بمرتبه احدیت و دوشنبه بمرتبه واحدیه که
مبدا ظهور کثرت ست و سه شنبه بعالم عقول و نفوس مجرده و چهارشنبه بعالم
مثال و پنجشنبه بعالم شهادت و جمعه بانسان کامل که جامع جمیع مراتب ست
و فی الاثنین ان سافرت فیه سفرک بالنجاح و بالقراء مسافرت ابی
سفر کردن و ظفر فیروز شدن از ادراک و نجاح روا شدن حاجت و فیه متعلق
به نظر ضمیر راجع بظفر مفهوم از سافرت سفر میفرماید در روز دوشنبه اگر مسافرت
کنی ز و فیروز شوی در ان سفر بر و اشدن حاجت و بسیاری مال حس ای یافته
از مردم در و پیش نظر ☆ باید که روی روز دوشنبه بسفر ☆ آغاز سفر اگر درین روز

Copyright © King Saud University

یا بی رخذا سعادت وفتح وظفر وفتن بود الحجامة فالثلاثا فی ساعاته
شرق البدء حجامت بکسر و ثلثا روز سه شنبه و الف ممدود اعوض ها ساعاته
مثل حسنه و حسناء والساعة جزء من اجزاء الزمان و تذ یا ضمین جزوی از
بیست و چهار جزو شبانه روز و از ساعت مستوی کویند یا جزوی از دوازده
جزو روز یا شب و آنرا ساعت معوج خوانند و هرق ریختن و دم خون و اصل او
دمو بفتح میم زد جوهری و دمی بسکون زد سیبویه و بفتح زد مبرد و دما جمع او و بعد
از الثلاثا یو مها مقدر که مبتدا ست یا خبر و اول احسن ست چه افاده حصر میکند
و در بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون شعر ایه هر که میخواهد که حجامت
را پس سه شنبه ست روز آن که در ساعت های اوست ریختن خون نهاش ای ایمن
زامراض حکم آگاهی هر وقت که فصد یا حجامت خواهی شرط ست که در روز شنبه
باشد تا چهره کار نیک نکردد کاهی و ان شرب آمرا آویاد و از قیم الیوم
یوم الاربعاء شرب آشامیدن از اربع و اربعاء بکسر با چهار شنبه و از بعضی نبی
الله بفتح با حکایت کرده اند شعر ایه اکر آشامد مردی در روزی دارویی را پس
نیک روزیست روز چهار شنبه شرح کر فکر تو با قضا مشابه باشد هر روز
کنی آنچه ترا به باشد از بهر علاج کر خوری دارویی باید که روز چهار شنبه باشد
و فی یوم الخمیس قضاء الحوائج فیه استجابة الدعاء خمیس پنجشنبه و قضاء کذا و
و الحاجة الی الشیء الفقر الیه مع المحبة و الحاج جمعها و اذن بفتح ذال کوش و فراداشتن
از اربع و دعوت الله له و علیه دعا و اصله دعاو شعر ایه در روز پنجشنبه ست
که ازو ن حاجتها که در و خدا کوش میدارد بدعا شرح در یوم خمیس باخدا باید بود
در حیله و تلبیس جدا باید بود از اهل کرم مهم خود باید خواست هم بسته تا خلاص و
دعا باید بود و فی یوم الجمعة تزویج و عرس و جمع النساء جمعه
بسکون میم و ضم او آدینه و وجه تسمیه اجتماع مردم در و و تزویج زن دادن و عرس
طعام عروس و لذت ادراک ملایم از ان رو که ملایم ست از اربع و رجل مرد و نساء

جمع امراة از غیر لفظ شعر ایه در آدینه ز است زن دادن و طعام عروس و لذتها مردان
با زنان شرح ای انکه ترا نام نکو مطلوبست پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست
آدینه برای که خدائی خوبست جمعیت مرد و زن در و پر خوبست و هو العلیم الخبیر
الا نبی او وصی الا نبیاء نبی پیغمبر مشتق از نبا بمعنی خبر یا نبوت بمعنی رفعت و بر
تقدیر اول یا بمعنی فاعل بحکم نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول بمعنی
نباتی العلیم الخبیر و جمع او نبیاء شعر ایا خاتم الانبیاء انک مرسل بالخیر کل هدی السبیل
هداکا و بر انبیاء نیز جمع کنند و بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول و جمع او انبیاء و تحقیق معنی
عرفی نبی در فاتحه سابعه کذشت و قال الراغب رحمه الله الوصیة التقدم الی الغیر
بما یعمل به مقترنا بعهد من قولهم ارض موصیة ای متصلة النبات و وصی الشیء بکذا لکونه
اذا وصله به و ارض و اصیة ای متصل النبات شعر ایه این علم ندانند از اکابر پیغمبری
یا وصی پیغمبران شرح این علم نه ازروی وهم و خیالست و حواس ناقص کند حکیم از روی
قیاس این علم محققان عالیقدرست نهار کبوش در ایشان نشناس فتح
در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه بآفتاب و دوشنبه
بماه و سه شنبه بمریخ و چهار شنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره و مناسبت
قمر و مریخ بحجامت و خون ریختن و عطارد با شامیدن دارو و مشتری بکذاردن ۲ بسفر ۱۴
حاجات و دعا و زهره بتزویج و عرس و جمعیت مردان و زنان مسلم آن فن ست
لیکن مناسبت زحل بصید و آفتاب به نباز ان فن ظاهر نیست و کویا تخصیص شنبه
مبنی ست بر انچه ابن عباس و مجاهد رضی الله عنهم میکویند الیهود امروا بالیوم الذی
امرهم به و هو یوم الجمعة فترکوه و اختاروا السبت فابتلیهم الله به و حرم علیهم الصید
فیه فاذا کان یوم السبت شرعت لهم الحیتان ینظرون الیها فی البحر فاذا انقضی السبت
ذهبت و ما عادت الا فی السبت المقبل و ذلک بلاء ابتلاهم الله تعالی به و وجه
تخصیص یکشنبه بنباد و بیت ثانی این قطعه مذکورست و باعث بر تاکید تبلیغ
در بیت اول بلام و حقا بلا امتراء باعث تر و بر آرد علت در بیت ثانی خفای

مسطورست و فن احکام منسوب بنادر لیس علیه السلام و شیخ علاء الدوله رحمه الله
در عروه میفرماید اذا اردت ان تعرف ان المطر یجیء بسبب الاتصالات العلویه التی
یسمیها المنجمون فتح الباب فاقرؤا قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فتح الباب
انصراف قمرست از کوکبی و اتصال او بکوکبی که خانه او مقابله خانه کوکب اول باشد مثل
انصراف او از زهره بمریخ نیس میفرماید و اذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیا
فاقرؤا قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و مراد النبی صلی الله علیه وسلم
من قوله من آمن بالنجوم فقد کفر ان من آمن بانها مستقلات بالتاثیر من دون الله تعالی
غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی خلقها و سخرها و جعلها مدبرات بامره و اودع
فی کل واحد منها خاصیة خاصة به دون غیره و فی اجتماعها خاصیة دون ما تحقق
کل واحد قبل الاجتماع و نظیر این در فشاء انسانی آنست که قاف با نفراد امرست
بیرون کردن و چون بالام مولف شد امرست بکفتن و چون با میم ترکیب یافت
امرست بر خواستن کما مشهور معتقدان که تنجیم بدست احکام نجوم و تنجیم
تقویم بدست آری چو نجوم را مؤثر دانی در مذهب اهل فقر و تسلیم بدست
امام غزالی رحمه الله در احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان یصدق بانها
فاعلة لآثارها مستقلة بها و الثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولونها عن
جهل و هذا العلم کان معجزة لبعض الانبیا ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لا تمییز
فیه الصواب عن الخطاء فاعتقاد کون الکواکب اسبابا لآثارها تحصل بخلق الله
لیس قادحا فی الدین بل هو الحق و شیخ ابو علی در آخر شفا گفته المنجم القابل بالاحکام
مع ان مقدماته لیست تستند الی برهان بل حسی ان یدعی فیها التجربة در بعضها حاول
قیاسات شعریة او خطابیة فی اثباتها انما یقول علی دلایل جنس واحد من اسباب الکائنات
و هی التی فی السماء علی انه لا یضمن الاحاطة بجمیع الاحوال التی فی السماء و لو ضمن لنا
ذلک و فی به لم یمکن ان نجعلنا و نفسه بحیث نقف علی وجود جمیعها فی کل وقت
فلیس اذن لنا اعتماد علی اقوالهم و ان سلمنا متیقنین ان جمیع ما یعطونا من مقدما

الحکمیه صادقة و مویدین قول انکه قران زحل و مشتری در سنه احدی و ثمانین اثنین سمن
و ضمانه یبح میزان که هوائیست واقع شد و منجمان حکم کردند که دران سال معموره بی
ارض از باد خراب شود و انوری که از حکمای آن زمان بود با ایشان اتفاق نموده و مردم
ازین صورت بتر سیدند و بسی عمارات در ریز زمین بنا نهادند و منجمان روز تعیین کردند
و مردم دران روز بزیر زمینها و غارهای کوه رفتند و هیچ باد نیامد و سلطان طغرل فرمود
که چراغ بر سر منارها برافروختند و تا شب روشن بود و بزرگی فرمود نظم کفت انوری
که از باد های سخت ویران شود عمارت و بس کوه و بر تری در روز حکم او نوزد
هیچ باد ای مرسل الریاح تو دانی و انوری لیکن دران روز چیکیز خان در تتار بقوم
خود سروری یافت و بعد از سی سال خروج کرد مناجات و دعا یا قاضی الحاجات
لبیک لبیک انت مولاه فانهم عبیدا لبیک ملجاه یا ذا المعالی علیک
معتمدی فطوبی لمن کنت انت مولاه قال الشیخ الرضی رحمة الله علیه اصل لبیک
ألبت لک الی الباب ای اقیم بخدمتک و امتثال امورک و التثنیة للتکثیر ای البا
کثیرا متتالیا فحذف الفعل و اقیم المصدر مقامه و حذف زوایده و ردالی الثلاثی
ثم حذف حرف الجر من المفعول فاضیف المصدر الیه کل ذلک لیفرغ المجیب العبد
من التلبیة الاستماع للمامور به حتی یمتثله و یجوز ان یکون من لب بالمکان بمعنی الب
فلا یکون محذوف الزواید و مولی از اداکننده و مهتر و نگاهدارنده و دوست و اول
النسب است بمصراع اول بقرینه عبید و الرحمة رقة تقتضی الاحسان من الرابع و قد
یستعمل فی الرقة المجردة و فی الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا و عبد بنده و عبید مصغر
او و لجات الیه لجا بالفتح و ملجا الفتحات الیه و الموضع ایضا لجا و ملجا و معلاة شرف
و رفعت و معالی جمع او و اعتماد توکل کردن و تکیه زدن بر چیزی و معتمدی مصدر میمی
مرادف او و طوبی از طیب و طاب لک و طوبیک هر دو مستعمل بمعنی طیب العیش لک
و قیل معناها اصبت طیبا و در عدل از انت مولای به انت مولیه اشعار بانکه
حضرت ناظم کرم الله وجهه رزق هستی موهوم در بحر فنا انداخته و از خود غایب شده

یا کویم ضمیر راجع ست بعبد و موافقت کنیم با جمعی که بجواز اضمار قبل از ذکر قایلند
میفرماید ایستادیم برای امتثال امر تو ایستادنی بعد از ایستادنی تو آزاد کننده منی
پس رحم کن بنده را که بتو است التجای او ای صاحب بزرگیها راست توکل من بخوبش
عیش مرکسی را که تو هستی تو آزاد کننده یا دوست یا مهتر یا نگاهدارنده او مس ای نمر
رخت چراغ هر درویشی وای دماغ نعمت مرهم هر دلریشی چیزروی قوتیست قبله
هر کیتی بخشای بحال بیکسی بخواهیش ملولی لیس کان ادیما ارقا لیکون ای یزنی
الجلال بکواه ما جلت ولا عظم اکثر من جبه المولاه اذا خلا فی الظلام
فتهیلا اجابا فقد نبأه ازلف بفتح را بجواب بودن از اربع و بکسر بجواب
و شکایت و شکوی و شکوة کله کردن و جلال بزرگی و علت بضم و مقم بیماری
و خلوة الیه اذا اجتمعت معه فی خلوة و ظلام بفتح تاریک و ابتهال زاری کردن
در دعاء اجابت جواب گفتن و لبی مشتق از لبیک بمعنی قال لبیک بمعنی
بمعنی قال لبسم الله میفرماید خوش عیش مرکسی را که باشد پشیمان بجواب
بحضرت ذو الجلال بلای خود را نباشد باو هیچ مرض و هیچ بیماری
او مرد دست او را چون بخلوت رود در تاریکی در حالی که زاری کننده باشد در دعا
جواب بگوید او احد الیس لبیک گوید او انس خوشوقت کسی که نشد پشیمان
زگناه بی خوابی مورد اوست از شوق آله در خلوة تاریک که حق را خواند
لبیک بگوش جان او یابد راه شعر سألت عبدی و أنت لی تکفی و کل ما فلت
قد بمعناه صوتک اشتاقه لبیکنی قد نبک الآن قد غفرناه فی جنة الخلد
ما تمناه طوباه طوباه طوباه سلنی بلا خشیة ولا ریب ولا تخف
أنا الله سؤال خواستن من الثالث الکنف بفتح الکاف و سکون النون الخطر
و بفتحها الجانب و بکسر الکاف و سکون النون و عا یکون فیه اراة الراعی و بصغیر
جبار الحدب کهیف ملجی عالی و سمع و سماع شنیدن از اربع و صوت آواز و
اشتیاق آرزومند شدن و ملک فرشته و ملایکه جمع او و اصلش ملاک همزه

۱۱ ای

۱۰ بی خواب

اداة

۸۷

برای کثرة استعمال محذوف شده و وه جمع باز آمده و اصل ملاک نالک بود از الوکت
بمعنی رسالت و ذنب گناه و الان اکنون و غفران و مغفرت آمرزیدن از نافی قوت
بهشت و خلد جاودانی و اصل سل استیل و خشم برنرم داشتن و رهب خوف
و مخافت ترسیدن از اربع و این چهار بت جواب حق تعالی ست مر متهل مذکور را
و مربوط ست یا جابته الله و عبدی منادی و حرف ندا محذوف و تمناه در اصل تمنای
تای خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس و ضمیر طوباه راجع با و مراد انشعار بعلو مر
سایل بمرتبه که تمنا را و چیزی را سبب خوشحالی آن چیز ست میفرماید خواستی ای
بنده من و تو در دایره حمایت منی و هر چه گفتی بحقیقت بشنیدیم آواز آواز تو باز رسید
می شوند آواز افزایشتان من پس گناه تو اکنون بحقیقت آمرزیده ایم در بهشت جا
آنچه آرزو میکنی آواز خوشحال آنچه که تو آرزو میکنی خوشحالی آنچه پس خوشی حال
آنچه رنجواند از من بی ترس داشتن و بی بیم و مترس بدرستی که من خدا ام و رحمت
من بی نهایت ست انس ای بنده رزوی صدق و اخلاص و ادب و دنیا
نهشت و باش با عیش و طرب جرم و گنه تو سر بسر بخشیدیم زنهار مترس هر چه
خواهی بطلب نکته سر اشتیاق مذکور آنست که نشاء ملایکه مجبول بر استعداد عصمت
ست و از نیاز و ملامتی که لازم نشاء جامعه انسانیه ست بی بهره افتاده حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود که ملایکه معنی اسم ودود میدانند و هر کس مشتاق ست
بآنچه ندارد و عجب واقعه که ملایکه بر سبیل اعتراض میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حال آنکه باعث بر خلق انسان
افساد و سفک مذکور بود و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود و الذی نفسی بیده
لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم مژده
حضرت ختم صلی الله علیه وسلم امتی لمتی کالغیث لا یدری آخره خیر
امی علی ما انا علیه فقیل یا رسول الله فیما فکر تری عبدک عبدا
ما جیئنا من الزبی همزه استفهام برای انکار و تعدید پس و تکفین بکفن کرفتن

۱۰ آمرزیدیم

خوش تر

۷ صدق نبی الله صلی الله علیه وسلم

Copyright Hong Kong University

و دفن بکور نهادن و ثوب جامه و اسی بفتح عکمین شدن از ابع و ہالک ہالک
شده و ثوی بالمکان اقام بر ورزه مصیبت رسانیدن در زات الرجل اصبت
منه خیرا و زانا بر تقدیر اول بصیغه مجهول و بر تقدیر ثانی بصیغه معلوم و رسول
پیغمبر فرستاده و تحقیق او در فاتحه سادسه گذشت و العدیل الذی یعادلک فی
الوزن و القدر و احیاه الله فحی بالکسر و حی و الاد غام اکثر و الروی الهلاک و من الاری
الشریف رحمه الله تعالی بحیثیا بتضمین نجاة و قال المحقق فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ
فعل معناه الحقیقی و یلاحظ معه معنی فعل آخر مناسبه و یدل علیه بذکر شیء من متعلقات
الآخر کقولک احمد الیک فلانا فانک لاحظت فیه مع الحمد معنی الانهاء و دللت
علیه بذکر صلته اعنی کلمة الی کانک قلت انهی حمده الیک و فایدة التضمین اعطاء
مجموع المعنیین و الفعلان مقصودان معا فقصد او تبعا ثم انهم اختلفوا فقد یجب بعضهم
الی ان اللفظ مستعمل فی معناه الحقیقی فقط و المعنی الآخر مراد بلفظ محذوف دل علیه
ذکر ما هو من متعلقاته فحاذة یحمل احمد کورة اصلا و الذکور مفعولا کحامر من المثال
او حالا کحامی فی قوله تعالی یؤمنون بالغیب ای یقرون به مومنین و ذهب آخرون
الی ان کلا المعنیین مراد بلفظ واحد علی طریق الکنایة او زاد بها معناه الاصلی
لیتوسل بذکره الی ما هو المقصود الحقیقی فلا حاجة الی تقدیر الا التصویر المعنی و ارتضاه
و الاظهر ان یقال اللفظ لیستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود اصالة لکن
قصد بتبعیته معنی آخر مناسبه من غیر ان یستعمل فیه ذلک اللفظ او یقدر له لفظ
آخر فلا یکون من باب الاضمار و لا من باب الکنایة بل من قبیل الحقیقة التی
قصد بمعناها الحقیقی معنی آخر مناسبه من غیر ان یستعمل فیه و یتبعه فی الارادة
و ح یکون معنی التضمین واضحا بلا تکلف و در بعضی نسخ بجای بذاک عدیلا بذاک
عدلا و العدل بالکسر و الفتح المثل بعقوبة پس از دفن کردن پیغمبر علیه السلام و دفن
او بجاهای او عکمین شوم بر جاهای مانده که مقیم باشد در خاک مصیبت رسانیده
شدیم ما بر سول خدا علیه السلام یا خبر یافتیم او و در میان ما پس بر گردانیم او را

مثلی ما دام که زنده ایم و نجات داریم از ہلاک مثلی اکنون که کشته مصطفی سر بگور
عکمین نشود بدرک غیرش و لمن چیزی که من از خلق گرمیش دیدم نامست جیوه من
نخواهم دیدن چون صحابه رضوان الله علیهم از بیعت ابو بکر رضی الله عنه فراغت
یافتند متوجه شدند بتجهیز نبی صلی الله علیه و سلم و ندانستند که آنحضرت را صلی الله
علیه و سلم در وقت غسل برهنه کنند یا نه در مسند امام احمد حنبل از عائشه رضی الله
عنها مرویست که خواب بر ایشان غالب شد و سر ہا بر سینها افتاد و از کوشه
خانه آواز آمد که رسول را صلی الله علیه و سلم در بر من غسل کنند و قایل آن معلوم نبود
پس علی رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بسینه خود باز نهاد و عباس
و فضل و قثم پسران او آنحضرت را صلی الله علیه و سلم میگردانیدند و اسامه بن
زید و شقران آب میریختند و علی رضی الله عنه از بیرون بر بدن غسل میکرد چنانچه دست
بشره آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمیرسید و چیزی که طبع از آن متنفر باشد از آنحضرت
علیه السلام ظاهر نشد و علی رضی الله عنه میفرمود بابی انت و امی ما اطیبک حیا و میتا
پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بسه جامه سفید تکفین کردند و بنماز نشدند و
اول علی و عباس رضی الله عنهما و بنو ہاشم گذاردند پس مہاجر پس انصار پس زنان پس
کودکان پس بندگان و ہیچکس امامت نماز نکرد پس بعضی گفتند که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم را کجا دفن کنند ابو بکر رضی الله عنه گفت از آنحضرت علیه السلام شنیدم که ما
قبض روح نبی الا دفن حیث یقبض پس جامه خواب آنحضرت علیه السلام برداشتند
و ابو طلحه ہا کجا لحد بکند و علی و فضل و شقران رضی الله عنهم در قبر رفتند و آخر کسی که
از قبر برون آمد قثم بود شعر وکان لنا کاظمین من دون اهله لا یعقل
عذرة من العدی و کنا بهراة یری النور و الندی صباح مساء له فیا لها غدتی
قبض در دو دن نقیض فوق و تقول دون النهر اسدای قبل وصولک الی النهر
و قیل هو مقلوب الوتد و اهل خاذان و المعقل بکسر القاف الملجا و الحرز الموضع الحصین
یقال هذا احرز حرز و العدی بکسر العین الاعداء و هو جمع لا نظیر له و المرای المنظر و نور

روشنائی وصباح بامداد و مساشبانگاه ورواح ورویح شبانگاه کردن وافتدا
بامداد کردن وصباح درصباح مساءً منبی ست ومساء کاه معرب وکاه مبنی وانچه برای
محافظت وزن معرب وقال الرضی اصله صباحا فمساءً ای کل صباح مساء والافهار
یودی معنی العموم کمافی قولک انتظرته ساعة فساعة ای کل ساعة اذ فائدة الفاء
التعقیب فیکون المعنی یوما ویوما عقیبه بلافصل الی مالانهایة فاقتصر علی اول مراتب
التکرار کمافی قوله تعالی فارجع البصر کرتین ولبیک اواصله صبا صبا بعد مساء ودر الصحاح
بجای مراة رویا ورویا خواب دیدن یعنی بخواب دیدن او امور غیبی را ومرائی النسب
والنیب ست میفرماید بود انحضرت علیه السلام مرمایارا مانند ذرة ازین سوی اهل خود
درحالی که مرادر ابود ومابجاء بغایت استوار از اعداو بودیم ما بدیدار او امیدیم فود
وبدایت هربامداد وهرشبانگاه که شبانگاه میکرد درمیان مایا بامداد میکرد حسن
مارا رسول حق حمایت می نمود ونزدیدن او لطف ورعایت می بود وزیر تو
آفتاب روشنیش مارا درخانه دل نور هدایت می نمود حکایت عبدالله بن زید الانصاری
رضی الله عنه چون خبر موت نبی صلی الله علیه وسلم بشنید درحال دعا کرد که تا نمیانشود
تا بعد ازنبی صلی الله علیه وسلم روی هیچکس نبیند وهمان لحظه دعاء او مستجاب شد
لقد عشینا ظلمة بعده نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی غشی وعشیان
بالای چیزی درآمدن ازابع ظلمت تاریکی درزیاده افزون شدن ودجیه ظلمة
ودجی جمع او ودظلمة الدجی برمنوال نور الانوار میفرماید هرآینه بحقیقت درامد تاریکی
بعد ازمردن او در روز بحقیقت افزون شد آن ظلمة فائق بر جمیع ظلمتها پس
ازموت نبی بردل من پیش آمد صدپیر بلا بر جگر ریش آمد آفاق جهان بچشم ما
تاریک ست ازین روزسیاه از کجا پیش آمد حکایت انس رضی الله عنه گوید در
روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدینه تاریک شد وهنوز دست ازخاک قبر انحضرت
نیفشانده بودیم که دلهارا بازنشناختیم شعر همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد
هزار فتنه زهر گوشه رو بمردم کرد فیا خیبة من ضم النجوم نوائحا ویا حیرة

الز

خرب والترا کان امور الناس فیعبک ضلت سیفه موج حیران فی امواجها
خیراسم تفضیل وضم بهم آوردن وجائحه استخوان خورد پهلو وحشا درون تهیگاه و
ضم جوانح وحشا کنایت ازموت وترب خاک خشک وثری خاک نمناک وکان
کویا برای تشبیه وامرکار وتضمین چیزی درمیان چیزی نهادن وسفینه کشتی وموج
نوردآب وبحر دریا وسموبلندشدن میفرماید ای بهتر کسی که بهم آورد استخوانها خورد
پهلو ودرون تهیگاه را وای بهتر مرده که بهم آورد اورا خاک خشک وخاک نمناک کویا
کارای مردم بعد ازتو تنها ده شدند درکشتی افتاده بموج وقتی که آنموج دردریا بحقیقت
بلند باشد پس ای اشرف خلق واکمل جنس بشر روزی که شدی بموت غایب ازنظر
شد کارکسان نظیر چیزی که تنها درکشتی وموج سازدش زیروزبر وقضای قضاء الدهر
فیهم رزیة لقد رزء رسول الله اذ قبض قبضه فقد رزئت المسلمین مصیبة لعظیمة
الفقار انشعب للصدع فی الصفا ضیق تنگ آمدن وفضا جای فراخ وارض زمین
درحبه بضم رای فراخی وفقد نایافتن ومضا ومضی گذشتن وقال الراغب الاسلام
فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان وهو الاعتراف باللسان وبحقن الدم حصل
الاعتقاد اولم یحصل وایاه قصد بقوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تومنوا
لکن قولوا اسلمنا والثانی فوق الایمان وهو ان یکون مع الاعتراف اعتقاد القلب
ووفاء بالفعل واستسلام لله تعالی فی جمیع ما قضی وقدر کما ذکر عن ابراهیم علیه السلام
فی قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین وکذا قوله تعالی ان الدین
عند الله الاسلام ومصیبت غم وانده که بمردم رسد وصدع شکاف وصفا سنگ
سخت وشعب الصدع فی الشی واصلاحه ایضا وهو المراد ههنا ولا شعب للصدع فی الصفا
جواب سوال مقدر کویا کسی گفت هل یمکن اصلاحه میفرماید تنگ آمد فضا زمین از
مردم باوجود فراخی آن برای نایافتن رسول خدا علیه السلام آنزمان که گفته شد بحقیقت
گذشت هرآینه بحقیقت فرود آمد مسلمانان مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت که
اصلاح نپذیرد شکاف ازان سنگ شش چون کرد نبی سباع خبث آهنگ

Copyright © King Saud University

بر اهل زمین روی زمین آمد تنگ ٭ این تازه جراحت که نیاید درمان ٭ مانند حکایت
که باشد در سنگ حکایت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت
معاذ بن جبل رضی الله عنه که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت که آنحضرت علیه
السلام بآخرت نقل فرمود در حال متوجه مدینه شده در راه عمار بن یاسر رضی الله عنه را
دید که نامه ابوبکر رضی الله عنه باو می برد از عمار پرسید که صحابه را چگونه گذاشتی گفت
ترکتهم کغنم بلا راع پس پرسید که مدینه را چگونه گذاشتی گفت ترکتها وهی اضیق
علی اهلها من الخاتم شعر فلیس یستقل الناس تلک مصیبة ٭ ولیس بکبر العظم الذی
منهم وهی ٭ وفی کل وقت للصلوة یثیجه ٭ بلال یعوا باسمه کما دعی
استقلال انذک تمرون وعظم استخوان و وهی شکافته شدن و وقت هنگام
وصلوة نماز و ینیجان برانگیختن و بلال بن رباح حبشی رضی الله عنه آزاد کرده ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بود و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت قصد شام کرده و ابوبکر
رضی الله عنه گفت اینجا باش و مؤذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کرده که در دنیا از من
منفعت گیری تراخدمت کنم و اگر برای خدا آزاد کرده مرا بخدا رها کن ابوبکر رضی الله عنه
بگریست و او را اجازت فرمود و متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود ناگاه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم را بخواب دید که میفرمود ای بلال از جور ما بیرون رفتی و بر ما جفا کردی پس
متوجه زیارت رسول علیه السلام شد و چون بمدینه رسید در آن چند روز فاطمه رضی الله
عنها بآخرت رحلت فرموده بود و کسی را ری میکرد و میگفت ای جگر گوشه رسول خدا
صلی الله علیه وسلم چه زود با ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ بگوید
بلال رضی الله عنه گفت بعد از محمد علیه السلام بانگ نگویم و چون مبالغه بسیار کردند
بانگ گفت و همه مردم بگریستند و این روز مثل آن روز بود که رسول صلی الله علیه وسلم

وفات یافته بود در آخر شام کرده هر سال بزیارت پیغمبر علیه السلام رفتی مدت دو شش روز بسبب غربت

وفات یافت و اسم نام مصیبت تمیز دوا و دوی فی کل وقت حالی یعنی توالی ذکر او
هر دم جراحت فراق را تازه میسازد میغریه هرگز اندک نشمارند مردم از آن مصیبت
و هرگز بسته نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد و حال آنکه در هر وقت نماز ی

انگیزد از بلال و دعا میکند بنام او هرگاه که دعا میکنند ش از موت رسول استخوانی که تست
تا روز قیامت نتوان دیگر بست ٭ هر دم که کسی حدیث او میکوید ٭ گویا نکی برد ال مجروح
مفت و طلب اقوام موارث مالک و فینا موارث النبوة والهدی
القوم الرجال دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم
ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و نبوة پیغمبری میفرماید میگویند قومی چند میراث
مرده و در ماست میراث پیغمبری و هدایت حسن ما علم و شجاعت و فتوت دارم
با دشمن و با دوست مروت داریم ٭ مردم همه سیم و در بمیراث برند ٭ ما هم که میراث
نبوة داریم حکایت حضرت فاطمه علیه التحیة والسلام نیز شبه قریب باین فرموده
شعر اغبر افاق السماء و کورت ٭ شمس النهار و اظلم العصران ٭ والارض من بعد النبی
کئیبة ٭ اسفا علیه کثیرة الاحزان ٭ فلیبکه شرق البلاد و غربها ٭ ولیبکه مصر و کل
یمان ٭ ولیبکه الطود الاشم و نجده ٭ کالبیت والاستار والارکان ٭ یا خاتم الرسل
المبارک و جهه ٭ صلی علیک منزل القران بیان شجاعت خود در بدر و روح صحبت
عالی قدر ضربا غواة الناس عند کلامها ٭ ولما رأوا قصد السبیل و الهدی
و لما تنابا لهدی کان کلامها ٭ علی طاعة الرحمن و الحق و التقی نصر نا رسول الله
لما تداعوا و ناب الیه المسلمون ذوو النهی ضرب زدن از نافی و غی و غوایت
گمراه شدن و لما اول حروف در اصل لما زیاده کرده اند مثل انما و غالب استعمال او در
امر متوقع ست و کاهی در غیر متوقع هم مستعمل میشود و لما نافی اسم شرط و القصد
استقامة الطریق و سبیل راه و طاعت فرمان برداری و رحمن بخشاینده و مخصوص
خدا ست و تقی پرهیزکاری و نصر و نصرت یاری کردن از اول و مدار بشب بدیگر
کردن و ناب الرجل ینوب نوبا و ثوبا رجع بعد ذهابه و ناب الناس اجتمعوا و جاؤا و
مراد اینجا آنا ست چه محمد بن اسحاق رحمه الله میکوید این ابیات در شان اغزار در ست
و اشکر اسلام در ین غزا از اول تا آخر منظفر و منصور بودند و حجی بکسر حاضر و دغه متعلق
بظفر نبا بتضمین دفع و ضمیر راجع برسول الله صلی الله علیه وسلم و اضافه قصد

بر سبیل با اضافه مصدر به فاعل یا اضافه صفت بموصوف و قصد بمعنی تعال
الواحدی یقال طریق قصد و قاصد اذا اوّاک الی مطلبک **میفرماید** رندیم و دفع
کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا از روی بزرگی نمودن و مشهور نشده بودند ایشان
براستی راه یا راه راست و هدایت چون آورد او جاهدایت را بود همه بار فرمان
برداری حضرت رحمان و بر مذهب حق و پرهیزکاری یاری کردیم رسول خدای را
چون نیت بیکدگر کردند ایشان و مجتمع شدند و آمدند بجانب او مسلمانان مصاحب فرد
حس بردیم فرو نخون گمراهان جنگ ☆ بودیم بطاعت و هدایت یکرنگ ☆ در
که ما تیغ جوخورشید زدیم ☆ شد ایت کفار نگونسار بخنگ **نضیف قرة العین**
امام حسین علیه السلام من الله العلام **اُحسینُ انی واعظٌ و مؤدبٌ**
فافهم فان العاقل المتأدب **واحفظ وصیت والدٍ مختنٍ یعیرک**
بالادب کیلا تعطب **اَبَتی اَنَّ الرزق مکفولٌ** **فعلیک بالاجمال فی**
طلبه همزه برای ندا و وعظ و عظه و موعظه پند دادن و تادیب ادب کردن و فهم درما
فتن
ازرایع و عقل خردمند شدن و تادیب ادب پذیرفتن و حفظ نگاهداشتن ازرایع
و والد پدر و تحنن مهربانی کردن و غذا پروردن و عطب هلاک شدن ازرایع و
اصل ابن بنی لقولهم فی الجمع الاباء و فی التصغیر بنی و سمی بذلک لکونه بناء للاب
و رزق روزی و کفالت بایندان شدن ازاول و علیک اسم فعل بمعنی خذ
و قال الرضی اسماء الافعال حکمها فی المتعدی و اللزوم حکم الافعال التی هی بمعناها
الا ان الباء یزاد فی مفعولها کثیرا نحو علیک بنفسک لضعفها فی العمل و یعمل بحرف شبانه
ایصال اللازم الی المفعول و اجمال خوبی کردن و ضد تفصیل و کلامی محذوف مفعول
افهم و در بنی جر و نصب و رفع جایز و ما در ما تطلب مصدری یا موصول یا موصوف
میفرماید ای حسین بدرستی که واعظ و مودبم پس دریاب سخن مرا چه بدرستی که خردمند
ادب پذیرست و نگاهدارد وصیت پدر مهربان که پرورد ترا باداب تا هلاک نشوی
ای پسرک من بدرستی که روزی مکفول بست و حضرت رزاق ضمان آن شده پس

ذاکر راه نیکی کردن و طلب آن کشش ای نور دو چشم مردم پاک نظر ☆ زنهار مکوش
دل خسته بند پیر ☆ چون رزق تو شد معین از خوان قدر ☆ از ذره لطف منه پای هیچ
لاتجعلن اکمال کسبک مَعوَزاً **واتقی الهک فاجعلنّ مآبی** **فعلی الالٰه برزق**
کل بریة **واکمال عاریة بحتمٍ واجبٌ** **والرزق اَسرع من یلفّ طالبا**
الی الانسان حین یُسلَب **ومن السیول الی مقرٍ قارٍ** **والطیر لولا وکارها**
لم تُنصَب جعل گردانیدن از ثالث و کسب جستن روزی از ثانی و اینجا بمعنی مفعول
و افراد تنها کردن و البریة تبشدید الیاء الخلق و اصله الهمزة و قیل بل ذلک من قولهم
بریت العود ترا شیدم ☆ چوبا و قال الجوهری العاریة بالتشدید کانها منسوبة
الی العار لان طلبها عیب و عار و قیل هی من عار یعیر اذا جاء و ذهب فسمیت عاریة
لتحولها من ید الی ید و قیل من التعاور و هو تداول القوم الشیء بینهم و ذکر الخطابی
فی الغریب ان اللغة العالیة العاریة بالتشدید و قد تخفیف و دین بیت مخففات
برای محافظت حزن رفتن و ذهاب رفتن از ثالث و سرعت شتاب کردن و تلفت
و نظر کسیدن از اول و السبب الحبل الذی تصعد به النخل قال الله تعالی فلیرتقوا
فی الاسباب و سمی کل ما یتوصل به الی شیء سببا قال الله تعالی و آتیناه من کل
شیء سببا فاتبع سببا و تسبیب سبب ساختن و سیل رود و قرّ فی مکانه قرارا
اذا ثبت ثبوتا جامدا و اصله من القر البرد و هو البرد و لاجل ان البرد یقتضی السکون
و الحر یقتضی الحرکة و طیر مرغ و کر آشیانه و تنصب به نشیب فرو شدن و معزا
حال از مال و تقی مفعول اول اجعلن و ما تکسب مفعول ثانی و سببا تمیز و عامل او
اسرع و الی الانسان متعلق باو و من السیول معطوف بر من تلفت و الطیر معطوف
بر السیول و للاوکار متعلق به تنصب و اصل او تنصب **میفرماید** مکردان مال را
کسب کرده خود تنها پرهیزکاری معبود خود را بکردان آنچه کسب میکنی ضامن شده است
معبود روزی همه خلق را و مال عاریتی ست کی آید و می رود و سبب رزق شتابنده
ترست از کمر بستن مبتلا بانسان آنرمان که سبب سازند و از رودها بحل جمع شدن

Copyright © King Saud University

وضرب امه مثلا ای وصف وبین ومن یذهب یسبویه مبتدأ والذی خبره ومذهب
باقی نحاة عکس ومجهدک یذهب یسبویه حال معرفه بکمای مگر ای مجتهدا ومذهب ابوعلی
مفعول مطلق مجتهدا مقدر میفرماید ای پسرک من بدرستی که قرآن دروبندهاست پس
کیست آن نیکبخت که به پندهای قرآن ادب پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی که گوش شنوا
باشی وبسروی کن قرآن را در جمعی که مراعات آن کنند انجا وخوب خوانند باید پیشه
وفروتنی ونزدیکی جستن بدرستی که مقرب نزد خدای خواهنده قربت وعبادت
کن خدای صاحب معارج را در حال اخلاص وکوش کن مثلها در مواقعی که زده شوند وتلک
الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون وما یعقلها الا العالمون پس ای دوست مشورتها
قرآن غافل میخوان همه دم میان جمعی کامل آنرم که رسد نوبت درست بمثل ازوجه
مناسبت تکراری زاهل واذا مرت بآیة فیها تخویف اقشعر منها جلد ابن آدم وقشعریرة
منک یا ابن آدم فاسئل ربک قلبا رقیقا لا تجعلنی فی الذین اذا ذکروا
بعثرنی وخطیئتی هرباد وسهل الا الیک المهرب مرور مرور کردن از اول وخرج
القوم بآیتهم ای بجماعتهم لم یدعوا ورا هم شیئا والایة من کتاب الله جماعة حروف
والخشیة خوف بشوبه تعظیم ووصف صفت پذیرفتن از ثانی والعذاب العقوبت
وقوف ایستادن از ثانی ودمع اشک وسکب بریختن آب وسکوب ریخته شدن آب
از اول وتعذیب عقوبت کردن ونشیت خواستن والعدل خلاف الجور وبور مباز
کشتن وحمل بار قرار نشد چه ملایم هربا منبت عترت بسر در آمدن وخطیئت بهمزه گناه
وبک ان نشد الیاء وهرب گریختن وهل اینجا بمعنی ما ومهرب مصدر میمی وواو در
ودهک حالی وتسکب مبنی للمفعول از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب وبیت ثانی و
ثالث مقول قل محذوف ونون اول در لا تجعلنی نون تاکید خفیفه ونانی نون وقایه تحذف
بعد ریغیر بهم ودهر با تمیز یا مفعول له میفرماید چون کرسی بآیه مخوفه که وصف کند عذاب
را پس بایست وحال انکه اشک تو ریخته نشود وبکوای کسی که عذاب میکنی هر کرا میخواهی
بعدل خود وبکردان مرا در میان جمعی که عذاب خواهی کرد اینسان زاهد بدرستی که من بار میکشم

آن وار خیس مرغ آن وقتی که آشیانها فرو آیند پس ای صاحب نخ وظرف وشیرینی
تا چند حلال یا حرام اندوزی کرسی کنی وکرنه هر جا که روی چون سایه بدنبال تو
آید روزی انبئ ان الذکر فیه مواعظ فمن الذی یقظانه یتأدب اقرأ کتاب
ربک وادبک ثم فیمن یقوم بهمک وتعصب تبتهل وتخشع وتقرب
ان المقرب عند المقرب واعبد الهک ذا المعارج مخلصا والصق
الی الامثال فیما یضرب ذکر قرآن وانه لذکر لک ولقومک ومواعظ جمع موعظة
ومن استفهامی وقراءة خواندن از ثالث والکتاب فی الاصل مصدر ثم سمی المکتوب
کتابا ومراد اینجا قرآن چیده ذهن از مطلق منصرف میشود بفرد کامل وجهد کوشیدن
از ثالث وتلو بضم تا وتشدید واو از بابی فتح از اول وحمل بر تلاوت بمعنی خواندن
نشد تا مکرر لازم نیاید وهمک اشارت بمکان یا زمان متوسطه ورقرب وتعصب
سرد کفتن بطریق عرب از ثانی وفی الحدیث لو نصبت لنا نصب العرب وهو غناء
لهم لشبه الاعداء الا انه ارق منه وحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله افضل عباده
یعنی تلاوة القرآن وفرمود زینوا القرآن باصواتکم وفرمود لیس منا من لم یتغن بالقرآن
وچون استماع تلاوت سالم کرد فرمود الحمد لله الذی جعل فی امتی من یسلم ویرضی الله
عنه فرمود لا خیر فی عبادة لا فقه فیها ولا فی قراءة لا تدبر فیها وتفکر اندیشه کردن
وتخشع فروتنی کردن وتقرب نزدیکی جستن وتقریب نزدیک گردانیدن وعبد
نزد وعبادة پرستیدن از اول ومعرج نزدبان وقال القاضی البیضاوی فی
تفسیره ذو المعارج ذو المصاعد وهی الدرجات التی تصعد فیها الکلم الطیب والعمل
الصالح او یترقی فیها المؤمنون فی سلوکهم او فی دار ثوابهم او مراتب الملائکة او
السموات فان الملائکة یعرجون فیها والاخلاص فی الطاعة ترک الریاء والانصات
السکوت والاستماع للحدیث وصاحب اساس گوید نصبت له منصبت آمده از نانی
والمثل قول فی شی لشبه قولا فی شی آخر لیبین احدهما الآخر وتصوره تحریر قولهم فی
الصیف صفت اللبن فان هذا القول لشبه قولک امهلت وقت الامکان امر
صفت

باسر در آمدن خود و کناه خود از روی کریختن و میت کریختن ملک یا نب تو نمس کاهی که
رسد درس پایات عذاب :: باید که زدیده ها روان سازی آب :: اوزار کنی بکرم و کراهی
خویش :: باشد که بفضل خود بخشد تو اب :: وَاذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ وَالَّذِي هُوَ يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ
وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ فَتَعَالَى أَعْلَمُ أَنَّكَ بِذُنُوبِي خَبِيرٌ وَبِأَحْوَالِي بَصِيرٌ
وَبِأَنَّهُ لَا يَخْلُصُنِي مِنْهَا إِلَّا فَضْلُكَ وَلَا يُنْجِينِي مِنْ عَظِيمِهَا إِلَّا طَوْلُكَ وَتَعَالَى عَنْ أَنْ يَكُونَ لِأَحَدٍ
عَلَيْكَ حَقٌّ أَوْ تَجِبَ لِمَخْلُوقٍ عَلَى خَالِقِهِ حُجَّةٌ وَتَعَالَى عَنْ أَنْ يَتَوَجَّهَ عَلَيْكَ سُؤَالٌ أَوْ يَتَعَلَّقَ
بِكَ لِأَحَدٍ مَقَالٌ وَتَعَالَى عَنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ كُفُوًا أَحَدٌ أَوْ يَكُونَ لَكَ مِثْلٌ أَوْ نِدٌّ أَوْ وَلَدٌ أَوْ صَاحِبَةٌ
أَوْ وَالِدٌ أَوْ وَلَدٌ أَوْ يَكُونَ لَكَ شَرِيكٌ فِي مُلْكٍ أَوْ يَكُونَ لَكَ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا
وَسِيلَةَ الْمُتَقَرِّبِينَ

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم باصحاب کفت سلوا الی الوسیله کفت یارسول الله
وما الوسیله فرمود اعلی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد ارجو ان اکون انا هو و این
معنی الصوت بمقام و اعجاب خوش آمدن و الانابة الی الله تعالی الرجوع الیه بالتوبة
و اخلاص العمل و در سرای و مونث سماعی و خلود جاودانه بودن از اول و الروح بالفتح
الراحة و سکون و سکنی آرامیدن و خراب ویران شدن از رابع و الملک بالضم ضبط الشی
المتصرف فیه بالحکم و الملک کالحبس له از ثانی و التکریم و الاکرام بمعنی و الاسم الکرامة
و سلب ربودن از اول و وصف فعل مبنی للمفعول آلمنجب مرفوع باشد بر وفق سیار و او
و اگر کوئی ظاهر در لعلک ان تحل حذف ان سست چه ان با فعل تاویل مصدر سست
کویم غرض مبالغه باشد مثل زید عدل یا ملتزم تقدیر شویم ای لعلک جالک و لعلک ذات
جاول او لعلک جاولک ثابت چنانچه شیخ رضی در شرح اما ان تمل از عبارة کافیه
التزام نموده یا کوییم حضرت سید شریف قدس سره در حاشیه آن شرح فرموده و ماذکره
من تقدیر احد المضافین او حذف الخبر مبنی علی ما حکموا به من ان الفعل مع ان فی
تاویل المصدر و لو وضع مکان المصدر به لا یحتج الی ما ذکره لکن النظر الی المعنی لعنی غنه
اولیس فی معنی المصدر حقیقة و بنابرین حاجت بهیچ تاویل نیست میفرماید و چون
کندی بکیتی که در نزد کان وصف شده وسیله که بلند تر درجات بهشت ست و نعیم خوش
آینده پس کجاه از معبود خود توبه و بازکشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن
جوینده قرب و بکوش شاید که بفضل کنی به بهشت آنکاه و بیابی براحت مسکنی چند که

ویران نمی شوند و بیابی عیشی که هیچ انقطاع نیست مروت آزاد و بیابی ملک کرامتی که
ربوده نشود از تو نمس در وقت ملاوة جو بهشت آید پیش :: آزار خدای خود بخواه ای
درویش :: روزی که باین سرای معمور رسی :: عیشی نکنی پیش زاندازه خویش وَاذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ
وَالَّذِي هُوَ يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ فَتَعَالَى أَعْلَمُ أَنَّكَ بِذُنُوبِي خَبِيرٌ
وَبِأَحْوَالِي بَصِيرٌ وَبِأَنَّهُ لَا يُخَلِّصُنِي مِنْهَا إِلَّا فَضْلُكَ وَلَا يُنْجِينِي مِنْ عَظِيمِهَا إِلَّا طَوْلُكَ وَتَعَالَى عَنْ أَنْ
يَكُونَ لِأَحَدٍ عَلَيْكَ حَقٌّ أَوْ تَجِبَ لِمَخْلُوقٍ عَلَى خَالِقِهِ حُجَّةٌ وَتَعَالَى عَنْ أَنْ يَتَوَجَّهَ عَلَيْكَ سُؤَالٌ أَوْ يَتَعَلَّقَ
بِكَ لِأَحَدٍ مَقَالٌ وَتَعَالَى عَنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ كُفُوًا أَحَدٌ أَوْ يَكُونَ لَكَ مِثْلٌ أَوْ نِدٌّ أَوْ وَلَدٌ أَوْ صَاحِبَةٌ
أَوْ وَالِدٌ أَوْ وَلَدٌ أَوْ يَكُونَ لَكَ شَرِيكٌ فِي مُلْكٍ أَوْ يَكُونَ لَكَ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا
وَسِيلَةَ الْمُتَقَرِّبِينَ

مبادرة و بدار پیش دستی کردن و الهوی میل النفس الی الشهوة
من الرابع و هم و همت آهنک کردن از اول و الصلاح ضد الفساد و غلبه و غلبا و غلبة از
ثانی و سیی و سیسته مدی و اصل سیسیة سیوسیة قلبت الواو یاء فادغمت و فی التعبیر الکبیر ان
السیسة ما یسوء صاحبه و الاعاض الطباق جفن علی جفن و اصله من الغمض و هو انخفاض
و تجنب بکیوشند دن و صالح صفة فعل محذوف و خوف مفعول له مادر الغراب صفة الحاظر
للمحذوف و خطور در آمدن اندیشه بل میفرماید پیش دستی کن بجواب و هوس خود را چنان آهنک
کنی بعمل صالح از ترس خواطر غلبه کننده که می آیند و غالب میشوند و چون آهنک کنی بیدی
پلک چشم بر هم نزنی برای آن و دوری جوی از کاری که دوری جسته شود از آن نمس چون
مبت خیر در دولت یا بدراه :: بشتاب که شیطان نزند تا که راه :: از نیت شر روی بکردان و
بکو :: لاحول ولا قوة الا بالله تعفه وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُصَدِّقِينَ وَلَا تَزْوِ كَأْسَكَ
عَنْ وُلَّادِ يَتَجَنَّبُ وَالتَّعْنِيفُ كَرْهُ مَا اسْتَقْبَحْتَ جَوَارُهُ حَتَّى تَبْدَأَ بِالْإِنْكَارِ بِقَلْبِكَ
وَاجْعَلْ صَدِيقَكَ مِنْ إِذَا رَأَيْتَهُ حَفِظَ الْإِخَاءَ وَكَانَ دُونَكَ يُضْرَبُ الْخَفْضُ ضِدُّ
الرفع از ثانی و جناح بال مرغ و المراد من خفض الطائر جناحه اذا ارزاه ان یخیط و ولد فرزند
و تجنب سردی کردن و ضیف مهمان و استطاعت توانستن و جوار کسر همسایه بودن
و عدتمون از اول و وارث میراث یافتن از سادس و تنتب دعوی خویشی کردن
و الاعداد المحذوف مفعول یضرب و در بعضی نسخ یضرب بصیغة مجهول پس واو کان
حالیه باشد میفرماید نیازمندی کن برای دوست و باش مراورا چون برادری که مهربانی کند
بفرزندان خود و مهمان را کرامی میدار مادام که توانی همسایه او بودن تا شمارد ترا میراث
بنده که دعوی خویشی کند و کردان دوست خود آنکس را که چون برادری کنی با او نکاه دارد

برادری را و بایست که پیش تو زند دشمنان ترا پس ای انکه باخلاق نکو داری جهد باید
که بکام دوست باشی چون شهد مهمان که رسد بچشم خود بنشانش یاری بکسی کن که نگه
دارد عهد و اطلب طالب الغرض شفاه و دع الکذوب فلیس من یتقی و احفظ
صدیقک فی المواطن کلها و علیک بالمرء الذی لا یکذب مریض خسته و شفاء الله
من مرضه شفا با الحمد من الثانی و کذب دروغ کفتن از ثانی و المواطن المشهد من المشاهد
الحرب قال الله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة میفرماید بجود دوستدار اشل جستن
خسته شفا زخود دور او مکذار در دروغ کور اکه نیست او را چیزی که صحبت داشته شوند و نکاه دارد
دوست خود را در مواطن همه وقت از هر مردی را که دروغ نکوید پس خواهی که نشود شکست
دشمن حاصل باید که زود مستعان نکردی تا غافل چون هست در کار عالم برصدق از حق
بطلب صدیق صادق ایدل و اقل الکذوب و قربه جوانه از ان الکذوب یقطع من یصحبه
یعطیک افوق التمنی باسانة و یروع عنک کما یروع الثعلب قرب نزدیک شدن
و تلطیخ آلوده کردن و اعطاء دادن و لسان زبان و الروع المیل علی سبیل الاحتیال
و الثعلب روباه میفرماید دشمن دار در دروغ کوی را و قرب و مجاورة او را بدرستی که در دروغکوی
آلوده سازنده دست کسی که صحبت میدارد با او میدهد ترا آنچه بالای آرزوها است بزبان
خود و منحرف می شود بحیله از تو چنانچه منحرف میشود بحیله روباه پس کدام دشمنیش
واجب باشد همه صحبتیش عار مصاحب باشد پوسته کند چرب زبانی چون شمع
لیکن بضیا جو صبح کاذب باشد و احذر ذوی الملق الیاس فانهم فی الناس یاتی علیک
من بحیلهم یسعون حول المرء ما طیرانه و اذا دنا دهر جوا و تعبسوا و لقد
نصحتک ان قبلت نصیحتی و النصح ارخص ما یباع و یوهب حذر ترسیدن
از دروغ و ملق چاپلوسی و الیاس الذی و الاصل الشیح النفس و النایة المصیبة و خطب بیم
بآرامش نهادن و بهیم کردن و بهیم دادن و سخن جنی کردن از ثانی و حول پیرامون
و الطبع یرجع النفس الی الشیء ره من الایع و نباد الشیء تجافی و تباعد و بنا فلان فلان
شرله اذا لم یوافقه و تعبس غایشان و تصحک بضحا و نضاحة و الاسم الضیعة

از ثانی و قبول پذیرفتن از رایع و رخص اسان بودن و یبع فروختن و وهب و یهب
بخشیدن و یوهب معطوف بر ارخص مایباع نه بر یباع یقرسیز از خص نیفزاید بر سیز
از صاحبان چاپلوس فرو مایه چه بدرستی کایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند
که همیشه بر آتش فتنه نهند و دو دند بر کرد مردم مادام که طمع داشته باشند او وجون نباشد
کند روزکار جفاکار و غایب شوند و من ترا نه بحقیقت نصیحت کردم اکر قبول کنی نصیحت
مرا و نصیحت ارزان تر چیزیست که فروخته شود و بخشیده شود پس از مردم چاپلوس
ای دل بگریز کین قوم کند آتش هر جا فتنه تیز کردند بکرد مرد در وقت طمع چون
در جفاکار نمایند ستیز نصیحت امام حسین علیه السلام و تنبیه او بر شهادت خود
و او لاد کرام حسین اذا کنت فی بلدة غریبا فغاغر با ذا بها و لا تغترر شهیم
با نفس فکل قتیل بالسبا جا و اعجل ابن ابی طالب بهندی الامور کا سبا بها
و لکنه اعتام امر الاله فاحرق فیهم با شیا بها بلده شهر و معاشرت نشستکانی کردن
و نهیه بضم نون خرد و نهی جمع او و وجه التسمیه نهی او از قبایح و قبیل کروه مردم از
ناجهل و اللب العقل الخالص من الشوایب و لب الرجل فهو لبیب و لبوا برای تمنی و عمل
کار کردن از رایع و هندی بیا برای اشارت بموتشوا عتیام برکردن و امر فرمان
و حرق نابه ای سحقة حتی سمع له صوت و فلان یحرق علیک الاضراس اذا تیقظ فحک
اضراسه بعضها ببعض و احرق هوا نیاب ذاک ای احدث السحق المنبعث عن الغیظ
فی نابه و ناب دندان پیشین و ضمیر البا بهار راجع بقبیل و تانیث او با عتبار جماعت
و دو بیت اخیر جواب سوال مقدر کویا مخاطب میکوید تو چرا آنچه میکوی عمل نکردی میفرماید
ای حسین رضی الله عنه چون باشی در شهری غریب پس زنهار کانی کن با داب آن شهر و فخر
مکن میان ایشان بخرد ها که هر کروهی باشند بخرد با خود و کاج عمل کردی پسر ابی طالب با این
امرها بکجی که مطابق و مشابه اسباب آن بودی لیکن او بر کرد فرمان خدا در ایس احداث
کرد بر هم بودن در ایشان و رو ندا نها پیش ایشان پس خواهی که نوشی زهر خود را خورد
پوسته بجز رضای مردم زنهار ای کاج که من نیز چنین می بودم لیکن برضای حق

Copyright © King Saud University

دارای دین وعایت الشی عیانا اذا رایته بعینک واتیاد اذن واوردن ومفتاح
کلید وباب در وابا سرباز زدن وردتو بازگردانیدن واعد اد کارسازی کردن وناب
فلان القوم ای ناهم مرة بعد اخری وهو افتعال من النوبة ومناب اسم زمان وضمیر
اعقابها راجع بنفس که مونث سماعیست ومصراع ثالث موافق احادیث واخبار که در فاجعه
سابعه بر تو شعور بران تافت وبتفصیل رقم بیان یافت ومصراع رابعه دال بر عدم مبالات
حضرت ناظم رضی الله عنه بشهادت ومشعر بمفاخرت ومباهات اوار فور باین سعادت
وارها بفتح همزه از رویت یا بضم از رات واول مناسب لم یک ای العیان ای لم یکن
تلک الرویة وثانی ملایم واویت بضم تا ومصایب خبری محذوف وبیت ثالث
ورابع اخبار باانکه حضرت مرتضی رضی الله عنه در وقت توجه شام کربلا رسید ودر بای
نخیلی فرود آمد واو را خواب ربود ناگاه بر جست وبابن عباس رضی الله عنهما گفت رایت
رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء وفی ایدیهم اعلام بیض وهم متقلدون السیوف لهم
فخطوا حول هذه الارض خطة ثم رایت هذا النخیل وقد ضربت بسفیفها الارض ورایت نهرا
بحری بهم العبیط ورایت ابنی الحسین قد غرق فی ذلک الدم وهو یستغیث ولا یغاث
ثم انی رایت اولئک الرجال البیض الوجوه الذین نزلوا من السماء وهم ینادون ویقولون
صبرا آل الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس وبنده انجنه مشتاقه الیک ای العبد الله
ثم لبثوا الا ان یغرونی فقال ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله عینک بابنک الحسین غدا یهجم
بقوم الناس لرب العالمین میفرماید کویا من باخود واولاد واولاد اولاد واولاد در کربلا محل
کرب وبلا ام پس رنگ کرده شود از ناریشها بخونها رنگ کردن عروس به بجا مهار او
ودیدم این واقعه را ومنیت این دین بچشم سرو داده شدم کلید درها ان واین واقعه
مصیبتی چند ست کسر باز نند تر از انچه یاد کرده شود پس کارسازی کن برای ان مصیبتها
ارزان آدمی آن کشش ای خورده زنگار محبت باده ۰ نابشرب لا تقیه زما در زاده ۰
شد کشف مرا کشته خواهیم شدن ۰ باید که برای آن شوی آماده حکایت اعقاب
حضرت مرتضی رضی الله عنه که در کربلا شهید شدند امام حسین رضی الله عنه بود وبیخ

ولم یافت قرار شعر عذیرک من فقیة بالدی ۰ رمیتک یا بنک بن طاهر فلا تمن
لا وغارها ۰ ولا اضجرن لا وصابها ۰ قبل الغد ۰ بالامس کی تستریح ۰ قلا تنتظی
سعی وغدا بها ۰ عذیر غدر خواه ونعت آنق به نقه سکنت الیه واعتمدت علیه وامانت
عطاء اون والطاب والطیب والطیب ومرح شاد شدن از رایع وورزیدن کران وضجر تنگدل
شدن از رایع ووصب درد وغدا مرفوا واصل اوغدو وامس دی وابتغاء جستن ورغبت
میل بخیری یا از خیری واول مستعمل ۰ فی وثانی من وغیر ک مفعول به علم مقدم بمعنی
بیار وقال الرضی معنی من فلان من اجل الاساءة الیه والیذانه ای انت ذو غدر فما یعامله
به من المکروه واضافته دینا بمخاطبه برای اشعار بانک حضرت ناظم را علیه السلام علاقه
بدنیا نبود وضمایر طابها واخوات ثلاثه او راجع بدنیا وسعی مفعول مطلق لا تبتغی بتوحید
معنی ابتغاء وسعی بر سبیل مجاز ومفعول به او مقدر ای لا تبتغی الدنیا منسی ای لا تحقیق
بنک الابتغاء یا کویم سعی مفعول به لا تبتغی میفرماید بیار غدر خواه خود را زاعتماد وتوکل
که امید بر اد نیا نهی تو از خوشی آن پس شاد ومشو برای بارهای کران دنیا وتنکدل مشو برای
رنجها را ودقیاس کن فردا را بدی تا برآسائی پس بجوی دنیا را مثل جستن راعیان او
ای دوست مشو شاد که عیشی کردی ۰ غم نیز مخور بهر جهان کر مردی ۰ تا چند خوری غصه
که فرداچه خورم ۰ انکار که فرداشد وآنهم خوردی کافی بنفسی واعتقابها ۰ وبالکربلا
ومحرابها ۰ فتخضب منا اللحی بالدماء ۰ خضاب العروس باثوابها ۰ ارزاها ولم
یک ای العیان ۰ واویت مفتاح ابوابها ۰ مصایب تابا ک من ان تردد
فاعدد لها قبل منابها کافی بنفسی ای کافی الآن مع نفسی کافیة علی الاحوال اللتی
تاتی بعد ها وعقیب الرجل ولده وولد ولده وکربلا موضعی نزدیک کوفه که کرب بیچد بالا در انجا
رامنوه ومقتل حضرت امام حسین بود رضی الله عنه ومحراب محل حرب وامام راغب رحمه
کوید وجه تسمیه آنست که محاربه شیطان وهواست وخضاب رنگ کردن وحیه ریش
ولحی جمع او والعروس لغت یستوی فیه الرجل والمراة فقال رجل عروس فی رجال عرس
والمراة عروس فی نساء عرائس ولم یک در اصل لم یکن نون برای کثرت استعمال افتاد

Copyright © King Saud University

برادرش عبدالله و عثمان و جعفر و محمد اصغر و عباس و دو پسر شش علی اکبر و عبدالله
رضی الله عنهم و او را پانزده سال داشت و دوم یکسال و نیم و قیام پسر امام حسین و او
ده سال داشت و حشام ابن کلبی از عمرو بن ابی مقدم روایت کند که در آن روز از آسمان
آوازی آمد شعر ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل السماء
یدعوا علیکم من نبی و مرسل و قبیل لقد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی صاحب
الانجیل صفی الله فانیا صاحب القیمة فی الناس فی دابها هو المدرک
الثار یا حسین بل اک فاصبر لاقابها لکل دم الف الف و ما یقصر فی
قتل اجزابها هنالک لا ینفع الطالبین قول بعید و اعتابها سقی آب ادبی
و مراد اینجا رحمت و قائمنا امی القایم بامر الدین منا و هو المهدی الموعود و قد ذکره فی
الفاتحة السابعة و صاحب جمیره القیمة عبارة عن القیام المذکور فی قوله تعالی یوم یقوم
الساعة و قوله تعالی یوم یقوم الناس لرب العالمین و اطلاق صاحب القیمة بر مهدی ما عتبار
انکه بعد از انقضای خلافت او قیام ساعت خواهد بود و بعضی گویند هر امری از امور که
ظاهری دارد که خواص خواهم بآن مامور اند و باطنی دارد که مخصوص خواص ست و در وقت
ظهور مهدی رضی الله عنه هر از بواطن و اظهار حقایق شود پس یوم تبلی السرایر باشد و دابة
کار و خوی و دأب فلان فی علمه دابا ای جد و تعب من الثالث و الادراک اللحوق
یقال مشیت حتی ادرکته زمانه و الثار طلب الدم و اصله الثمرة و الصبر حبس النفس من
الجزع از ثانی و اعقاب بفتح جمع تعقب بمعنی رنج و بکسر رنجانیدن و تقصیر سستی کردن
و قتل کشتن از اول و عقب کرده و نهالک ایخبار برای استمرار زمان مثل نهالک
ابتلی المومنون و نفع سود کردن از ثالث و ظلم ستم کردن و عذر بهانه و اعتاب خشنود
کردن میفرماید رحمت کناد خدا قایم ما را بهمراه قیامت و حال انکه مردم در کار خود و یاد
تعب آن مصایب نشسته اند و در یابند و طلب خونهای ما از حسین بلک مر ترا پس صبر
کن برای بخشهای آن مصایب برای هر خونیت هزار هزار تو تقصیر نکند در کشتن گروهها
آن مصایب آن زمان که سودند بر آن ظالمان از کفار بعذر و خشنودی کردن آن

آدم که شود ظهور مهدی واقع ۔ مهرم شود از برج ولایت طالع ۔ چون خون من از اهل
ضلالت طلبند ۔ هر عذر که گویند نباشد نافع حکایت در سنه ستین و مایتین یحیی بن ابی
عبیده ثقفی در کوفه بمشورت امام محمد بن حنیفه رضی الله عنه خروج کرد و امام محمد را رضی الله
عنه مهدی میخواندند و او را خلیفه مهدی و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و حفص پسر
او انگشت و سرهای ایشان را نزد امام محمد فرستاد و هر که در قتل امام حسین رضی الله
عنه و متعلقات او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم بن مالک اشتر از قبل او با عبدالله ابن
زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد و امام حسن عسکری رضی الله عنه در تفسیر خود روایت کند
که مرتضی رضی الله عنه فرمود که یقتل ولدی الحسین و یخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین
ظلموا اثنتا و ثلاثین و ثمانین الف رجل کفتند من هو کفت هو المختار ابن ابی عبیده الثقفی
و امام محمد رضی الله عنه پسر مرتضی رضی الله عنه بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنابرین او را ابن حنیفه
میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن
شیعه او بر انند که زنده ست در کوه رضوی و مهدی موعود ست و در وقت ظهور او عالم
از عدل مملو خواهد شد و کیسر شاعر در شان او گفته شعر الان الایمة من قریش و ولده الحق
اربعة سواء علی و الثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط ایمان
و بر و سبط غیبته کربلاء و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء
یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء حسنین فاقصر من اللحاق
عنانک انجحة لتخبرها سل الدور تخبرک الفصیح بها بان لا بقاء لا بانها
فراق یکسر جدا شدن و اضحت ای صارت و تخراب بفتح ویران شدن و سوال پرسیدن
از ثالث و در رشل نور جمع دارد اخبار خبر دادن و تجبر بکسر یا بفتح و فصاحت زبان
آور شدن و افصح بها صیغه تعجب فرد سیبویه امر بمعنی ماضی و همزه برای صیرورت
و فاعل و بارزیده ای صار ذا فصاحة و ترد اخفش امر بمعنی خود و مخاطب بر اصل
بها متعلق بارزیده و همزه برای صیرورت ای صیرها ذا فصاحة بارزیده و
برای تعدیه ای اجعلها فصیحة ای اعتقد فصاحتها و صفاتها و رب کل شیء تالله

ای حسین ابن نکند دل مباش برای فراق احباب که دنیای تو گذشتنی است نهایت ای
ویرانی بپرس خانها را تا خبر دهند و چه فصیح اند در اخبار با نکه هیچ بقا نیست مرمالکان
آزادش ای قوت روح و راحت دیده من ؛ زنهار مکن دریغ غم آباد وطن ؛ گوید
زبان حال هر خانه که هست ؛ فارغ منشین که زود خواهی رفتن انا لله وانا الیه راجعون
علینا للمومنین آیاتٍ وهی وابجابها لنا سمة الفخر فی حکمها وصلت انّا
باجرابها فصل من ربک المصطفی وسلم علیه لطلابها الدین الطاعة والجزاء
والستعیر للشریعة والنک اعتدال النقیضین عند الانسان وتساویهما والایمان
التصدیق والمراد فی العرف التصدیق بما علم مجیئه من عند الله ضرورة والوحی الکتاب
والرسالة والالهام والایجاب واجب کردن والوسم التاثیر والسمة الاثر وحکم سخن
درست وتصلیه درود دادن واعراب بیان کردن وجدید پدر و پدر ما درود مصطفا
برکردن ومصطفی از اسماء پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وتسلیم سلام کردن وحمل دین
بر انا برای مبالغه یعنی علاقه من بادین بمرتبه ایست که کویا عین دینم وللمومنین متعلق
به نسبت انا الدین یا خبر لا وبایات متعلق مومنین یا به نسبت انا الدین ومصراع
ثالث اشارت بایات وارده در شان اهل البیت رضی الله عنهم وتفصیل آن در
فاتحه سابعه گذشت ومصراع رابع اشارت بقرات نافع وابن عامر ویعقوب بالفاتحه
در سلام علی آل یس وبانچه بعضی از مفسران گفته اند که مراد از یس محمد صلی الله علیه وسلم
ست وامام نووی در تهذیب الاسماء گوید روی عن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تعالی سمانی فی القرآن بسبعة اسماء
محمدا واحمد وطه ویس والمزمل والمدثر وعبد الله یا اشارة بآیته قل الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی ودر شرح لطافت باعراب بر توجیه اول از اندازه تحریر افزون ست از
غیر تقریر بیرون دار لطایف مقام انکه یس مرتبه بقا وفناست ومقوم باطن محمد یعنی
بنیات او که عدد قلب اوست واسناد صلت به آیات مجازی میفرماید من ودیعم
بیشک جمعی را که ایمان دارند بایات قران وواجب ساختن آن آیات محبت مرا در

مراست نشانه فخر در سخن درست آن و در رود دادن مایه بیانی که مخصوص ست بآن پس
درود ده بر پدر مادر خود که برگزیده ست از جمیع موجودات و سلام کن بر و برای طالبان
آن آیات بکش ای دوست ستون خانه دین مایم ؛ سلطان سپهر عقل و نکین مایم
آنم که در روی صدق قران خوانی ؛ این نکته بدان که آل آنین مایم نصیحت سید البر
امام حسن رضی الله عنه تزود لدار الصبر عند النوائب تنل من جمیل الصبر حسن
العواقب وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد وما الحلم الا خیر ضدن وصاحب
تزوی ردا بر افکندن وجمال الحسن الکنیز وحسن نیکو شدن از خامس و عاقبت سرانجام
وصاحب خداوند وحلم بردبار شدن از خامس و مشهد جایی کردادن وضدن دوست
میفرماید برافکن ردای صبر را نزد فرود آمدن حوادث تابیانی از صبر جمیل نیکو شدن
سرانجامها وباش خداوند حلم در هر جمعی که هست حلم مکن بهتر دوستی وهمراهی کس
خواهی که شود عاقبت کار حسن ؛ پوست ردای صبر بر دوش فکن ؛ بی حلم مزن نفس
که یاری خوبست ؛ وز طیش بیاد میرود روح بدن وکن حافظا عهد الصدیق ودرّ عیا
تذق من کمال الحفظ صفو المشارب وکن شاکرا لله فی کل نعمة یثبک علی النعمی
جزیل المواهب رعایت نگاهداشتن وذوق ومذاق چشیدن از اول والکمال
التمام وجاء فی کل ضم المیم وفتحها وکسرها والکسر اردء الکل ومشرب آنچه آشامند در
جای آشامیدن ونکر وشکور وشکران بسپاس داری کردن ویعدی باللام ونفسه
والاول افصح وتثیبه پاداش دادن والنعمی بالضم النعمة وجزالت نزدک شدن و
النعمة بفتح وجزیل والاسم من الوهب والموهبة بکسر الهاء فیهما ودر بعضی نسخ بجای
الحفظ الصدق میفرماید باش نگاهدارنده پیمان دوست در ظاهر رعایت کننده آن
در باطن باکبشی از کمال نگاه در شتن عهد صفا، مشرب باش شاکر مر خدایرا در هر نعمتی
تا مزید دهد ترا بر بالای نعمت سابق مواهب نزدک کس کاسبی که کنی عهد وفا با یار کن
نزدیک وفا بعهد خود واجب دان ؛ پی شکر خدا باش هر نفسی ؛ تا بر کرمش خود در هر
بابی دهد الطاف الاحیث یجعل نفسه فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب

Copyright © Aga Khan University

وکن طالب الرزق من باب حله یضاعف علیک الرزق من کل جانب

وصن منک مال الوجه لا تبذلنه ولا تسئل الا افضل الرغائب حیث معنی جانب

الان فی هنا ک اشارة وعلو بلندشدن ومرتبه بایه واجمل اجلال ومضاعف افزون

ساختن ویکی راه ودکردن وجانب کوشه وصون وصیانت نگاهداشتن ازاول

وبذل بخشیدن ازاول والذل التحسین ورغیبته عطای بسیار وهناک محذوف مفعول

دوم یجعل ست وخلاف ست میان اشاعره ومعتزله که حرام روزیست یانه وبیت

ثانی ملایم مذهب اشاعره ست که میگویند روزیست میفرماید نیست مرد مکر درمرتبه که قرار

دهد خود را درآن مرتبه پس باش درمیان مردم طالب ارفع مراتب وباش طالب روزی

از درحلال او ومضاعف شود برتو روزی از هر گوشه وتنگاهدار ابرو ی خود را وبذل مکن ابرو

ومخواه ازاراذل فروتنی عطا باش خواهی که روزگار تو پیوسته بیش باید که شود

قناعت بردم بیش روزی حلال جوی وآب رخ خویش برباد مده برای نان ای

درویش وکن موجبا حق الصدیق اذا تی الیک بهر صادق منک لاجب

وکن حافظا للوالدین وناصرا لجارک ذی التقوی واهل الاقارب بزیکوکاری

وقال الامام الزاهی اصل صن دق علی هذا الترتیب موضع للصحة والکمال ومنه فلان

صادق المودة وهذا اصل صادق الحرفة ووجب الشی ای لزم والدان پدر ومادر وجار

همسایه وقال الفقهاء فی باب الوصیة الجیران اهل اربعین دارا من کل جانب من الجوانب

الاربعة لما روی انه صلی الله علیه وسلم قال حق الجوار اربعون دارا هکذا وهکذا وهکذا

وهکذا واشار قداما وخلفا ویمینا وشمالا والتقوی پرهیزکاری والقرابت القربی فی

الرحم وهو فی الاصل مصدر تقول هو قریبی وذو قرابتی وهم اقربائی واقاربی وایراد

اهل برای اشعار بانکه نصرت خویش محتاج به تنبیه نیست ومی توان گفت که اضافه

بیانیست ودر بعضی نسخ بجای الصدیق الجلیس وجلوس نشستن وجلیس همنشین

باش واجب کننده حق ودوست را بر خود وجوب آید بسوی تو بانیکوکاری کامل واجب باشد

صدور مثل آن ازتو وباش نگاهدارنده مر پدر ومادر را ویاری کننده همسایه صاحب تقوی

ومرخویش دانش ای بافته از فضل خدا لطف بسی زنهار مکن فراموش حق کسی خویشان را ۱۳

حفظ پدر ومادر وهمسایه خویش فرضیت اگر هست ترا دست رسی نصب ابر بزیکی

من ناب الدهر بقیا ساله المحن لو صح من قضة نفس علی قدر لعاد من بعض ما اولی

سعادة ما للفتی حسب الا اذا کملت ادب وهل الادب الا بها فاطلب بزیک

علما والکتب ادبا نفز عدا ک به واستجمل الطلبا صوغ وصیاغ ذکری کردن وقضیه سیم

ونفس جان وتن والقدر والتقدیر تعیین کمیة الشی وعدا ای صار والتفضل ضد النقص

ودهب زر وحوایت کردن والفدا ی حفظ الانسان عن نائبه مما یبذله بمقابل فدیته

بمالی وفدیة بنفسی والکتاب کسب کردن وید دست واصل الفدی بکسر الدال وسجال

جمال شمردن وفدیتک دعا وعلما مفعول به اطلب میفرماید اگر ریخته شود از سیم نفس بر تقدیر جمیل ۱۳

محال هر آینه کرد از فضل او چون صافی شود زر ومیت مرجوا مزد را جمیلی کامل از لطف او

مگذار زمان که تمام شود اداب او وجمع کند اداب حسب با هم پس بکوکه فدا شوم ترا دانش

راوکسب کن ادب را تا فیروز شود دودست تو بآن وجمیل شمار طلب علم را حسن خوی

که مس وجود خود زر سازی باید که با رباب صفا در سازی از علم وادب چراغ خود روشن

کن تا خانه دل بآن منور سازی لله در فتی انا به کرم یا جدا کرما اضحی له

نسبا هل المروة الا ما تقوم به من الذمام وحفظ الجار ان عنبا الدرفی

الاصل لبن نیزل من الضرع ومطر نیزل من الغیم وهو منها کنایة عن فعل الممدوح الصادر

عنه وانما نسب فعله الی الله تعالی قصدا للتعجب من لبنه الذی ارتضعه من ثدی امه منه ۱۳

ای ما اعجب اللبن الذی یربی لان الله منشی العجایب فمعنی لله درره ما اعجب فعله وتحمل

ان یکون التعجب من لبنه الذی ارتضعه من ثدی امه ای ما اعجب اللبن الذی یربی بمثل

هذا الولد الکامل وکرم نیکوکاری واصل جب جَبُب بضم العین بمعنی صار جبیا وفاعله

ذا وضع منه بمعنی الاشارة لغرض الابهام فجذا بمعنی حسب الشی والمروة کمال المرء کما

ان الرجولیت کمال الرجل ولیک ان تشدد والذمام ما یذم الرجل علی ضاعته من عهد

وعقب ومعتبه خشم کرفتن از اول وثانی ویعتبنی بعلی میفرماید مرضا ایراست فعل جوانمرد

که لبهای او کرم ست ای قوم خوشا کرم که کشت مرآن جوانمرد را لب نیست بحال
مردی مکر چیزی که قیام نمای بآن و محافظت کنی آنرا از عهد و نگاهداشتن همسایه
اگر خشم گیردش خوش وقت کسی که شد بتوفیق علم : با دشمن دیار دوست کند لطف و
کرم : هر چند که در کسی عداوت بیند : نگیرو نشود رصدق و اخلاصش کم من لم یوثر
دین المصطفی ارما محضا تحیر فی الاحوال و اضطرا محض خالص و تحیر سرگشته شدن
و اضطراب طلبیدن میفرماید هر که ادب نکند او را شرع مصطفی صلی الله علیه وسلم او را
خالص از شایبه ضلال سرگشته شود در احوال و اضطراب کند دش هر کس که بحق سرگشته
شد نظرة او : افزون ز قیاس و عقل شد حیرت او : و انکس که نمیرد به آداب نبی
بیوسته زیاده میشود حیرت او نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب
الدهر یخیق احیانا قلادته علیک لا تضطرب فیه ولا تشب حتی یفرجها فی
حال بدتها فقد یرید اختناقا کل مضطرب خنق خفه کردن از اول و نخیق بالکسر خفه
و احیان گاه گاه و قلاده کردن بند و دشب و ثوب و شیب بر جستن از ثانی و نقر
کشادن و مد کشیدن و المدت بالفتح المرة منه و زیاده افزون ساختن و اختناق
خفه شدن میفرماید دهر خفه میکند گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب مکن در آن وقت
و بر جه تا بکشاید دهر آن قلاده را در حال کشیدن انکه بحقیقت افزون میکند خفه شدن را
هر مضطربی دش کاهی که دلت زد هر میکید دلیش : زنهار مباش مضطرب ای درویش
شخصی که کند ریسمانش بگلو : هر چند طپد خناق او کردد بیش اظهار اصطبار
سختی روزگار انی اقول لنفسی وهی ضیقة وقد اثقل علیه الدهر بالعجب
صبرا علی شدت الایام ان لها عقبی وما اصبر الا عند ذی الحسب سفیح امر
حین قرب منافعه فیها لمشتکی حاجات من التعب اتاحت تقدیر کردن و حب
شکفتن و عقبی بضم و فتح کشادن از ثالث و عن قرب ای بعد زمان قریب قال الجوهری
قد یوضع عن موضع بعد و مثل مانند و صبرا مفعول مطلق لاصبر محذوف و لمشتک اصل یک
مثل بشک لا تخجل ای انت لا تخجل صبر کن صبر کاه که محاسن کسی با تو سبب راحت او باشد

بطریق اولی تو دان راحت خواهی بود میفرماید بدرستی که من میگویم نفرین خود را و
حال انکه او تنگست از غم و اندوه و بحقیقت تقدیر کرده ست بر وزگار بامر عجب صبر کن
صبر کردنی بر سختی روزگار بدرستی که مرآن سختی را انقضا نیست و نیست صبر کردن صاحب
زود بکشاید خداوند تعالی بعد از زمانی نزدیک بخیری سود مند که باشد در ان مرشل ترا
راحتها از رنج سنس من کز غم روزگار بی سامانم : هر کاه که در واقعه درمانم : صبرست
علاج آن و من بیدانم : بی صبر میسر نمیشود درمانم نکته از لفظ اتاح و حدیث لا تسبوا
الدهر فان الدهر هو الله تو هم مکنی که مراد از دهر اینجا خداست چه معنی حدیث انست
که دشنام مدهید دهر را لسبب ایقاع حوادث که آنچه احداث و قایع میکند و نزد
شما مسمی بدهر ست در نفس امر خداست و در بیان انکه فرج لازم نزع ست و تنگی
عسر از اشتمالت علی الیاس القلوب وضاق لها الصدر الرحیب واوطنت
الکاره واطمأنت وارست فی اماکنها الکروب ولم یر لانکشاف الضر وجه
ولا اغنی بحیلة الاریب اتاک علی قنوط منک غوث یمن به اللطیف المستجیب
وکل الحادثات اذا تناهت فموصول بفرج قریب اشتمال بزیرچیزی در
آمدن و یاس ناامید شدن و صدر سینه و اوطنت الارض ای اتخذتها وطنا و الکره
بالضم المشقة و مکاره جمع او بر خلاف قیاس چنانچه محسن و محاسن و اطمأنین آرام
کرفتن و قال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسولیس اسما لمطلق النبات بل هو اسم لنبات
الشتی اذا کان نفیا و لما کان اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل ثقلت فی
السموات والارض لاجرم سمی الله تعالی وقوعها و ثبوتها بالارساء فی قوله یسالونک
عن الساعة ایان مرسیها والمرسی ههنا مصدر بمعنی الارساء وقال الخلیل المکان
مفعل من الکون و اجری مجری فعال فقیل تمکن و اماکن جمع او والاکب الغم الشدید
والکشف مصدر شد و الضر سوء الحال و اغنی بازداشتن کسی را از کسی و حیلة چاره
و القنوط الیاس و غوث فریادرس و من علیه یمن ای تفضل و لطف بنیکوکاری و نزدیکی در کار
و لطیف لطف کننده و الاجابة و الاستجابة بمعنی یقال استجاب لدعاه و تناهی

بنهایه رسیدن و وصل ببند کردن و الفرج انکشاف الغم و ضمیر به راجع بصدر و مکاه
فاعل او طلعت و ضمیر لها کنها راجع بکوکب ای اما کنها من الفلک و کوکب فاعل ادرک
و اما ک خبر او اشارت بآیه هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و ینشر رحمته میفرماید
چون مشتمل شوند دلها بر ناامیدی و تنگ شود سینه فرج برای چیزی که ملابس او
از غم و محنت دوطن سازند نفسها و آرام گیرند و استوار شوند غمها در جایهای خود و دیده
نشود مر واشدن مفرد راوجهی و باز ندانند دوا محنت را بحیله خود آید مر ترا بر ناامیدی
از تو فریادرسی که انعام کند با و لطف کننده اجابت کننده و همه حوادث چون نهایت
رسد پس پیوسته باشد با وفرج نزدیک شش ای در تو کمال بی نوائی ظاهر و مقصد
خود نگشته هرگز قادر نه زنهار مبر امید از فضل خدا ناگزیر غیب شود کرد گشای آخر
نهی از عجز و فروتنی میش ردم فی لا تطلبن بعیشة تجد له وارفع بنفسک عن
دنی المطلب واذا افتقرت فذا و نفسک بالغنی عن کل ذی دنس تجد الاجر
فلیرجعن الیک زفک کله لو کان ابعد من محل الکوکب
مذلة خوار بودن و رفع بر داشتن از نات ولازم هم میباشد و انجا لازمست و بها
متعدی شده و دناة خساست و مطلب مکانی که در و طلب واقع شود و مراد مکانی
که طلب با و متعلق ست و افتقار درویش بودن و غنی بی نیازی و دنس چرک و
جلد پوست و اجر صاحب کر و رجوع باز گشتن از نائی و بعد دور بودن و کوکب
ستاره و عن اول متعلق بارفع و ثانی بغنی و لیرجعن جواب قسم محذوف و در رجوع
اشعار بشدت علاقه میان هر کسی و روزی او کو یا که با این کس بوده و مفارقت واقع
شده میفرماید مجو اسباب معیشت بخواری و فروتنی و بر دار نفس خود را از مطلب خسیس
و چون درویش شوی پس دواکن درویشی خود را به بی نیازی از هر کثیری چون پوست
صاحب کر پس بحق خدا که هر آینه باز گردد بتو روزی تو همه آن اگر ما بند در قرار محل
ستاره حبس ای انکه ز فیض عام روزی خواری ننهار مکش برای روزی خواری
روزی تو میرسد بهر وجه که هست ذکر صاحب احترامی و کر خواری اظهار صبر بر جواب

زمان برای دفع شماتت دشمنان فان تسالنی کیف انت فانی صبور
علی ریب الزمان صلیب حریص علی ان الاقی بی الکآبة فیشمت عادی
یسار صبیب کیف برای استفهام از حال ای علی ای حال انت در ریب الزمان سختی و روزگار
و صلابت سخت بودن و الحرص فرط الارادة و الکآبة سوء الحال و الانکسار من الحزن
و الشماتة الفرح ببلیة العدو یقال شمت به یشمت من الثانی و العادی العدو و صبیب
دوست داشته و از نهج البلاغة فهم میشود که این دو بیت نظم یکی از نبی سلیمان
و حضرت مرتضی در اثنار کلام خویش آورده میفرماید پس اگر بپرسی مرا که چگونه تو پس
بدرستی که من صبورم بر سختی روزگار مردیم بغایت سخت حریصم بر انکه دیده شود من
بدحالی پس شادی کند دشمنی یا غمگین کرده شود دوستی من کاهی که خلل بکار من یابد
زاه کوشم که کسی از ان نگردد آگاه ترسم که از ان دشمن من شاد شود یا دوست ملالتی
بیابد ناگاه امر بسخا و کرم با جمیع طوایف آدم اذا جارة الدنیا علیک فجرها
علی الناس طرا انها تتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی نعلت ولا النجل یبقیها
اذا هی ذهب جاد اطرا ای جمیعا و تقلب گردیدن و افنا فانی ساختن و ابقا را و
بخیری کردن و النجل نقیض الجود و ابقا باقی داشتن میفرماید چون سخاوت کند دنیا
بر تو پس سخاوت کن تو بدنیا بر مردم همه بدرستی که دنیا میگردد پس نرجود فانی میکند دنیا را
آنزمان که او رو بتو کند و نه بخیل باقی میدارد دنیا را آنزمان که او میرود حبس ای یافته
از فیض الهی صدر خیر باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر از قصر ترس مرو بدرویشان کن
کاینست طریق اهل معنی در سیر در بیان انکه بنا کار مردم بر یاست نه بر عقل کامل
و طبع راست یعطی عیوب المرء کثرة ماله فیصدق فیما قال وهو کذوب
و یزری بعقل المرء قلة ماله فیحمقه الاقوام وهو لبیب تعطیه پرده انداختن
و تصدیق راست گوئی داشتن و عقل خرد و تحمیق احمق خواندن میفرماید پرده
بر اعیب عیبهای مردم را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود در انچه گوید و حال انکه
او دروغ گوست و خوار میدارد عقل مرد را اندکی مال او پس احمق خواند او را اقویها و حال

انکه او خردمند ست ش هر کس که شود مال جهان را صاحب ؛ گویند که صاد قست و
باشد کاذب ؛ معروف بالبدست دانا فقیر ؛ با انکه بود بر همه افزان غالب شکایت
از احتیاج و افتقار کسب ضعف ست و انکسار غالبت کل شدیدة فلبتها
و الفقر غالبنی فاصبح غالبی ان تبده یفضح وان لم تبده یقتل فضح وجهه
من صاحب مغالبه و غلاب غلبه جست بر کسی و اصبح بمعنی صار و ابدا انکار از کردن
و فضحه یفضحه فافتضح اذا انکشف مساویه از ثالث و تفضیح زشت کردانیدن و صاحب
یار و شدیده صفته حادثه محذوف دقیق وجهه دعاء بد و صاحب تمیزای قبیح و وجه صاحب
هو الفقر قال الشاعر شعر لعمرک ما یدری الفتی کیف یتقی ؛ اذا کان اعرفه بالدون و الاقل
و در بعضی نسخ بجای یفضح و یقتل معروف الفضح و اقتل مجهول میفرماید غلبه جستیم
بر هر حادثه سخت پس غالب شدم بران و فقر غلبه جست بر من پس کشت غالب بر من
اگر آشکارا میکنم آزار رسوائی میکشد و اگر آشکارا نمیکنم آزار میکشد پس زشت کردانیده باد
روی یاری که نفرست ش هر حادثه که بخشش بسیار ست ؛ غالب شده ام بران آنچ
ایشم کار ست ؛ جز فقر که غالب ست و کر فاش کنم ؛ عار ست و کر نهان کنم دشوار ست
اظهار استحقاق و حرمان و ایمان بتقدیر رحمان فلو کانت الدنیا تنال
بفطنة و فضل و عقل لنلت اعلی المراتب و لکنها ارزاق خط و قسمة
بفضل مالک الکل یعطیها طالب فطنه زیرکی و ما کافه و الحظ النصیب المقدر و قسمة المیراث
و قسمة الغنیمت تقریبا علی ارباحها و ملیک بادشاه میفرماید پس اگر بودی دنیا کسی را
شدی بزیرکی و فضل و عقل یافتمی من بلندترین مراتب ولیکن روزیها بهره و قسمة ایست
بفضل پادشاهی بزرگ نه بجایطالب ش کر مرتبه یافتن بدانش بودی ؛ پیوسته
با آسمان سرش سودی ؛ اما چو فلان خلق در دست قضاست ؛ کر نیست قضا شی نزاد
سودی ستایش دانش خود که سبب نجاست و سعادت ابد و افضل قسم الله
للمرء عقله فلیس من خیرات تتقی یقاربه اذا کمل الرجل عقله قل
اخلاقه و ما یقاربه القسم بالکسر الحظ و النصیب من الخیر و الخیر یا رغب فیه الکل و مقاربه

مؤنث

نزدیک شدن و اکمال تمام کردن و مقاربه بفتح راء و فتح باء حاجت میفرماید فاضل نیست
که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک
باشد بعقل چون خدا کامل ساخت مرد را عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق او و حاجات
او ش هر فیض که از خدا جاشد و اصل ؛ عقل از همه خوبتر که کرد و حاصل ؛ کامل که کمال
عقل و دانش دارد ؛ باشد همه چیز او و نهایت کامل یعیش الفتی فی الناس بالعقل
و ان علی العقل یجری علمه و تجاربه یزین الفتی فی الناس صحة عقله و ان کان
محظورا علیه مکاسبه یشین الفتی فی الناس قلة عقله و ان کرمت اعراقه
و مناصبه جری و جریان و جریه رفتن آب از نشانی و تجربه آزمودن و زین آراستن
از نشانی و صحة تن درست بودن و ان تاکیدی و حظر حرام کردن و مکاسبه کسبها
کسب و شین معیوب کردن و مکرمة بزرگوار شدن از خامس و عرق و منصب اصل مردم
و در بعضی نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح میم و نسب و نسبة یکسی باز خواندن و او در و
ایشان برای عطف و معطوف علیه محذوف ست و آن ضد شرط مذکور ست ای ان لم یکن
محظورا علیه مکاسبه و ایشان محظورا علیه مکاسبه و قال الزمخشری ان الواو فی مثله للحال
فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملا فی الشرط نصبا علی انه حال و وجه عدول الصحة
عقل از کثرت عقله که مقابل قلة عقله باشد آنست که کثرت عقل بمرتبه جرزة نرسیده
و کمال عقل در اعتدال اوست و چون صحة با عتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحة فرمود
میفرماید زندگانی میکند جوانمرد در میان مردم بعقل بدرستی که نشان آنست که بر عقل جاری
علم او و تجربها او می آرایند جوانمرد را در میان مردم صحة عقل او و اگرچه باشد حرام شده
بر کسبها او معیوب می سازد جوانمرد را در میان مردم قلت عقل او و اگرچه بزرگوار باشد
اصلها و محلها نسبت او ش عقل ست امام و مقتدی در همه کار ؛ بر عقل بود مدار
دانش ای یار ؛ آرایش مرد از خرد باشد و بس ؛ ور جهل تمام خلق را باشد یار
یکن کان غلابا لعقل و نجدة فدونک الجد فی امر المعیشة غالب النجدة الشجاعة
و الید الحظ و البخت میفرماید هر که باشد غلبه کننده بوسیله عقل و شجاعت پس ای صاحب

عقل

بخت در کار معاش غالب باشد بروش بخت ستاره سعادت پرتو بخت که
کوته راه دهر رونق تو :: هر چند که حکمت و شجاعت خوبست :: گر بخت نباشد همه انها
بدوجو مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب لیس البلیة فی ایامنا عجبا بل
السلامة فیها اعجب العجب البلیة البلاء و سلامة از بلا رستن از ارباع میفرماید
نیست بلا در روزگار ما عجب بلکه سلامت در و اعجب افراد مفهوم عجب است بش
ایام بلا در روزگار تعب است :: در ظلمت ظلم روز روشن چو شبست :: گر هست درین
دور بلاها چه عجب :: فی الجمله سلامتی که باشد عجب است لیس الجمال بالثواب تزینها
ان الجمال جمال العلم و الادب لیس الیتیم الذی قدمات والده ان الیتیم یتیم
العقل و الحسب ترین از آنست و الیتیم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه
و فی سایر الحیوانات من قبل امه و قال ابن المسکیت الحسب و الکرم یکونان فی الرجل و ان
لم یکن له اباء لهم شرف میفرماید نیست جمال بجا مهاکه بیارائی از ادبستی که جمال
جمال علم و ادب است نیست یتیم کسی که بحقیقه مرد پدر او بدرستی که یتیم یتیم عقل و حسب است
بش ریشت نه بجامه ست ای مرد خدا :: در علم شود زینت مردان پیدا :: از مرگ پدر
نباشود طفل یتیم :: آنست یتیم کز پدر ماند جدا امر بتحصیل اداب و منع تفاخر بانساب
کن ابن من شئت و اکتسب ادبا یغنیک محمودة عن النسب فلیس یغنی
الحسیب نسبتها بلا لسان له ولا ادب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی
من یقول کان ابی حمد ستودن و ها حرف تنبیه و محمودة ای الحمد ومنه و الحسیب مفعول
یغنی و کان ابی کذا و کذا میفرماید باش پسر هر که خواهی و کسب کن ادبی که بی نیازت
تر استوده آن از نسب چه نیست که بی نیاز میسازد حسیب و مفخر بدر را نسبته او بدر
بی زبانی که باشد مر او را ادبی ادبی بدرستی که جوانمرد کسی ست که میکوید من اینم نیست
جوانمرد کسی که میکوید پدرم چنین و چنین ﻫ خواهی که شوی خلاصه نوع شبر باید
که فرامرزش کنی نام پدر :: در فضل و ادب کوش و بمیدان هنر :: از اهل کمال و معرفت
کوی ببر تقی عوض جسمانی و اثبات فضایل نفسانی ایها الفاخر جلا بالنسب

انما الناس لام و اب هبل ترجم خلقوا من فضة ام صهب کخدام
هبل ترجم خلقوا من فضلهم هبل موی لحم و عظم و عصب انما الفخر لمن
وجاد و عفاف و ادب حدید آهن و نحاس مس و قال الاعلب لیتبعوا فضل
من ربکم ای المال و مایکتسب و لحم کوشت و عصب پی و ثبوت ایستادن از اول و عفت
عن الحرام عفة و عفافة ای کف من الثانی و الفاخر منادی و ا قحام ای مبهم برای فصل
میان حرف ندا و منادی معرف بلام تعریف و های تنبیه عوض مضاف الیه ای و با انسب
متعلق بفاخر و استفهام برای انکار میفرماید ای فخر کننده به نسب از روی جهل نیستند
مردم مکر مر مادری را و مر پدری را آیا می بینی ایشان را که آفریده شده اند از نسیم یا آهن یا مس
یا ز دیا می بینی ایشان را که آفریده شده اند از مال ایشان ایا موجود ست غیر کوشت و استخوان
و پی نیست فخر مکر برای عقلی استوار و فهم و عفت و ادب بش ای کرده سلوک در میان
طلب :: ز نهار مکن مفاخرت بهر نسب :: چیزی که بان فخر توانی کردن :: عفت و حیا و
عفت و علم و ادب بحسین سکوت و شنار صموت ادبت نفسی فما وجدت لها
بغیر تقوی الاله من ادب فی کل حالاتها و ان قصرت افضل من صمتها من الکذب
و غیبة الناس ان غیبتهم حرمها ذو الجلال فی الکتب ان کان من فضة
کلامک یا نفس ان السکوت من ذهب و صیان یافتن از ثانی و غیر مغایر و قصر
کوتاه بودن از خامس و صمت و صمات و صموت و سکت و سکات و سکوت خاموش
شدن و کذب بکسر ذال دروغ و الکلام خلف الانسان بما یغمه لو سمعته ان کان صادقا
سمی غیبة و ان کان کاذبا سمی بهتانا و تحریم حرام کردن و کلام سخن و افضل صفة ادب
من الکذب متعلق بصمت و غیبة معطوف بر کذب و حرمها اشارت بآیه و لا یغتب
بعضکم بعضا یحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و امام غزالی در احیا فرماید قال سلیمان بن
داود صلی الله علیه ان کان الکلام من فضة فالصمت من ذهب میفرماید ادب کردم
نفس خود را پس یافتم مر نفس را غیر پرهیزکاری خدا او فی که باشد در همه حالات او و اگرچه
کوتاه باشند فاضلتر از خاموشی و از دروغ و از غیبت مردم بدرستی که غیبت مردم حرام

Copyright Hong Kong University

ساخته ست آز احضرت ذوالجلال درگناهای آسمانی اگر باشه ازنسیم سخن توای نفس
بدرستی که خاموشی از علامت کش ازهرچه کنی خیال خاموشی به ۰ وزغیب اهل
دل فراموشی به ۰ تقوی سبب نجات مردم باشد ۰ کرمة عمرخود دران کوشی به تنبیه
بزرگ جواب اذا دل دارشاد تعظیم ارباب فضایل سلیم العرض من خذ الجواب
ومن داما الرجال فقد اصابا ومن باب الرجال تعثروا ومن بین الرجال فلن یهابا
عرض بانچه ستایند وننکوهند ازمردم وجواب باسخ دادن ومدارات نرم خوئی
کردن واصابه صواب کردن والهیبت والمهابة الاجلال والمخافة وقدها به بهابه وتهابت
الشی خفته وابانه خوار کردن میفرماید موصوف بسلامت عرض کسی ست که پرهیز
کند ازجواب مردم گفتن وهرکه نرم خوئی کند بامردان پس بتحقیق صواب کند وهرکه
بتکوه دارد مردم ازاو ترسنده ایشان ازاو وهرکه خوار دارد مردم ازاو پس هرگز نتکوه
داشته نشود ش بامردم بدمشو متقابل بجواب ۰ درصدق وصفا کوش که امنیت
صواب ۰ یک نکته فرو مهل تعظیم کسان ۰ تا حرمت خود فزون کنی درهمه باب
اظهار انار حلم از نجال کیاست وعلم وذی سفر نوا جهی بجهل واکره ان اکون
له مجیبا یزید سفاهة وازید حلما کعودزاد فی الاحراق طیبا واو بمعنی رب
والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة والحرکة ومواجهة روبارو گفتن وکراهته
وکره دشوار داشتن ازرابع والعود الذی یتبخر به واحراق سوزانیدن وطیبه بوی خوش
ودربعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاده الاحراق میفرماید پس صاحب سفاهته که
روبارو میکوید من بسبب ناداني ودشوار میدارم که باشم مراو را جواب گوینده فزون
میکند او سفاهته را وفزون میکنم من بردباری را چون عودی که فزونی کند در وقت
سوزانیدن بوی خوش ش ازحلم چو باشد دلمن آسوده ۰ هرگز نشود بکین آلوده
چون عود که هرچند بسوزنی اورا ۰ خوشبوتر ازان شود که اول بوده امر بستر عیوب
وعفو ذنوب البس خاک علی عیوبه واستر وغط علی ذنوبه واصبر علی
ظلم السفیه والزمان علی خطوبه ودع اجواب تفضیلا وکم الظالم الی حسیبه

تمس نفسخ

تمس نفسخ در پوشانیدن ازنانی وستر پوشانیدن ازاول وخطب کار بزرگ وتفضل
فضل کردن ووکل ووکاله کار بکسی سپردن ازنانی وحسیب نی اسمار الله بمعنی کافی مالحساب
مشتق ازحسب یا حساب بمعنی شمردن ازاول میفرماید درپوشان برادر خود را بعیبهای او
وبپوشان ویرده برافکن برگناهان او وصبر کن برستم کردن سفیه وبرای زنان بر کارهای
دشوار او تکیه دار جواب را ازروی فضل وبسیار ستمکار را بحساب کننده او ش امید دوست
مکن عیب کسار ااظهار ۰ وزجرم وگناه خلق بگذر زنهار ۰ برجور وجفای ظالمان صابر
باش ۰ وین طایفه را بدست جبار سپار شکوه از منافقان زمان که دوستی
ایشان منحصر ست دریان ذهب الوفاء ذهب اس الذاهب والناس
بین مخاتل وموادب یفشون فیهم المودة والصفا وقلوبهم محشوة بعقارب
باس بمعنی برکسر وتخاتله فریب دادن وموادبه بهمزه باکسی دستان آوردن وافشا
فاش کردن وحشو اکندن وعقرب کژدم ووجه تشبیه عداوت بعقرب اینست
که هم صاحب عداوة وهم کسی که عداوة باا وست ازان متادی میشوند ومی توان گفت
که اطلاق عقرب برعداوة باعتبار صورة مثالی ست وبسط این سخن درفاتحه خاتمه
گذشت میفرماید رفت وفا مثل رفتن دی رونده ومردم بسیر فریبنده ودوستان اورنده
اند فاش میکنند درمیان خود دوستی وصفا ودلهای ایشان آکنده ست بعقربها
ش شد مهر ووفا وصدق ازعالم گم ۰ کوشند بکید ومکر وحیلت مردم ۰ دارم
وفا ومهربانی زیان ۰ لیکن دل این خلق پرست ازکژدم شکایت ازوجدان اعدا
فقدان احبا علمی غزیر واخلاقی مهذبة ومن تهذب یشقی فی تهذبه
لو رمت الف عدو کنت واجدهم ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به
الغراء بالغین والزاء المعجمتین الکثیرة وتهذیب پاکیزه کردن وتهذب مطاوعة او
وردم حسن از اول میفرماید دانش من بسیار ست واخلاق من پاکیزه شده است
هرکه پاکیزه شد بدبخت میشود درپاکیزه شدن خود اگر چه هزار دشمن را باشم ایمنده
ایشان واگر چه دوستی فیروز نشوم بآن ش هرچند که خلق نیک داری ای اهل

Copyright Cambridge University

هرکز مراد خود نکشتی واصل یک خصم اگر طلب کنی صد یابی یا یک یار بصد سال نکردد حاصل

دعا حضرت حق وثنا فیاض مطلق یا یثبت قدمی وقلبی سبحانک اللهم

انت حسبی الرب من اسماء الله عزوجل لایقال فی غیره الا باضافته وقال الراغب

هو فی الاصل التربیة ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل

وتثبیت برجای بداشتن والقدم قدم الرجل قال الله تعالی ویثبت به الاقدام وتسبیح

التنزیه وسبحان الله منصوب علی المصدر کانه قال ابری الله من السوء براءة والمیمان

فی اللهم عوض من یا اخرتا تبرکا باسمه تعالی وحسبک درهم ای کفاک وهو اسم میفرماید

ای پروردکار من برجای بدار قدم مرا ودل مرا بانکا تو از همه صفات نقص ای خدا تو

بسی برای من ش یارب قدم وقلب مرا ثابت دار ز کز بحر هدایت نکنم عزم کنارش

یک قطره زلال جودی غایت تو ز کافیست برای شل من چند هزار تضرع ومناجات

یا حضرت رفیع الدرجات قریح القلب من وجع الذنوب نحیل الجسم لشوقی

یا نجیب اضر جسمه سهر اللیالی فصار الجسم منه کالقضیب وغیرونه

خوف شدید لما یلقاه من طول الکروب ینادی بالتضرع یا الهی اقلنی

عثرتی واستر عیوبی قرح خسته کردن وقریح بمعنی مفعول وعبارة از خصر ناظم

علیه السلام وجع درد ونحول لاغر شدن تن مردم وجسم تن وشهوق وشهیق

بانک کردن از نالث وبشهق بالکسر لغته ونحیب گریه واصر از کر ندر سانیدن وسهر

بیخواب شدن وقیل شب وجمع او لیال وزیاده کرده اند یا را بغیر قیاس ویقال صبحنا

لیلة لان تصغیر ها لیکیة وقضیب شاخ درخت وتغیر کردانیدن ولون رنک وطول

در ازنمودن ومناداة وندا کسی را خواندن وتضرع زاری کردن واقالت عفو کردن

میفرماید خسته دل از درد کناهان لاغر تن که آواز مسکینه بکریه کر ندر سانیده بتن او

بیخوابی شبها پس کشته تن او چون شاخ درخت وکردانیده رنک او مانند سیخ تر

جزی که میرسد با او از درازی غمها مانیکنه نزاری که ای معبود من عفو کن بسبب

مراو بپیشان عیبها مرا ش تا کی من بلی خسته کشتم رنج وعذاب باشد ز

لاغرم پی خورد وخواب چون من بکناه خویشتن معترفم از زدی کرم مرا برحمت

درباب وقعت الی الخلایق مستغیثا ولم ارنی الخلایق من مجیب وانت

تجیب من یدعوک یا ربی وتکشف ضر عبدک یا حبیبی ودانی بالی وبالیک

ب ومن الی مثل لطفک بالطبیبی فزع پناه کرفتن بکسی از ترابع وخلیقه آفریده شده خلایق جمع او

واستغاثه فریاد خواستن والدعاء کالنداء لکن النداء قد یقال اذا قیل یا او یا من

غیر ان یضم الیه الاسم والدعاء لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان وکشف

باز بردن از ثانی ودار در دباطن نهان ولدی نزد والفرق بینه وبین عند ان عند یستعمل

فی الحاضر القریب وفیما هو فی حرزک وانکان بعید الخلاف لدی فانه لا یستعمل فی

البعید وطب علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیت صحته ومرض ومراد اینجا طب

نفس وربی منادی ومثل مفعول به یتضمن یا یکفل محذوف میفرماید پناه جستم بخالقی

در حالی که فریاد خواننده بودم از ایشان وندیدم در خلایق هیچ جواب ونه بوده تو جواب

میدهی کسی را که میخواند ترا ای پروردکار من وبازمی بری ه بحالی بنده خود را ای دوست من

دور دمن نهانست ونزدیست طب دلهای خسته وکیست که ضامن میشود مرا ی من

مثل تو برای طبیب من ش مقصود من از خلق جهان حاصل منست فیضی بمن از

اهل زمان واصل منست دارم بجناب حق تو چه شب وروز شکرست که دل غیر

حق تایل منست منع مداومت در مصادمة ونفی مواظبت در مصاحبة اذا کانت

ان تفلی فرز متوارا وان کانت ان یزداد حیا فرز غبا مشادمة الانسان

یکمن مرة وان اکثر وا الذهاب فهو الحیاء زدن ه از زوره زور را او زیارة والتواتر

تتابع الشیء وازدیاد افزون ساختن وفی الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوما وتدعه

یوما وکذلک الغب فی الحمی وقال الکسائی اغبت القوم وغبت عنهم اذا جئت یوما

وترکت یوما والغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع یقال زر غبا تزدد حبا مشادمة

نیمه کردن ومرة یکبار واکثار بسیار کردانیدن واذهان بپوسته داشتن وافشاء

تباه ساختن میفرماید چون خواهی که دشمن دانسته شوی پس زیارة کن بپوسته واکر

خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارة کن و وقتی نه مدیمی کردن مردم محبوبست
یکبار و اگر بسیار گردانند پیوسته داشتن ازا تباه کند دوستی را ش خواهی که نشود
فزون وقار تو بسی پیوسته میاش موی بموی کسی از مردم تیزه و بگردان چون تیز
با اهل صفا نشین و آنهم نفسی جبان و بصر مختار در ترتیب جیدن اظفار قدم ما ایمن
بسنة و ادب یمنی ثم یسری خوانیس او حسب تقلیم چیدن ناخن و نظر ناخن
و اطافیر جمع جمع او که اظفارست و سنت فرموده رسول و کرده او صلی الله علیه وسلم
و یمنی دست راست و یسری دست چپ و خوانیس اشارة بترتیب انگشتان دست
راست در تقلیم و او نسب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام و سبابه و وسطی
و بنصر و خنصر ابهام انگشت بزرگست تا کالوچ و خ که حرف اول خنصرست اشارة بخنصر
و بوسطی و علی هذا القیاس میفرماید بچنین ناخنها خود را بسنة رسول و ادب دست راست
پس دست چپ و از دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه
و از دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر ش ای ما فیه
از مرتبه جهل خلاص در چیدن ناخن بست ترتیبی خاص ترتیب یمین با خوانیس پس
ترتیب یسار او نسب بپیش خواص نکت امام غزالی در احیا میگوید که خبری مروی در ترتیب
چیدن ناظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سبابه دست راست
افتتاح میفرموده تا خنصر او پس از خنصر دست چپ تا ابهام او و اختتام با بهام دست راست
میفرموده برای آنکه سبابه مذکوره بسبب اشارة بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است
و تیمن بیمین انسب است از تیسر بیسار در وقت تطابق بطنین کفین که وضع طبیعی
ایشانست حلقه متوهم میشود بران ترتیب و گویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین
آنست که در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علاقه
نفس بآلهٔ بیشتر است از علاقه او بسایر اعضا و مطمح نظر ناظم علیه السلام حدیث
ان الله تعالی و تر یحب الوتر خواهد بود و الاستعانة من الفرد الودود تقریب تغریب
و تقریر عباد بر فوت عجبت لجازع باک مصاب باهل او جسم ذی السبا

تشکیف

فتنی یجب دعی الویل جهلا کان البیت کالشی العجاب عجب تکلفش و خوش
از لج و جزع بی صبری نمودن و البکاء بعد و تقصر و اذا مدت اردت الصوت الذی یکون
مع البکاء و اذا قصرت اردت الدموع و خروجها و المصاب من اصابه مصیبة و اکتاب
از بسکین شدن و شق شکافتن و جیب گریبان و ویل وای و ویحا، ویل کلمتی و ابلاه
و العجاب بالضم العجیب و اگر کوفی کاف تشبیه بمعنی ست از کان کونیم مولانا سعد الدین
تفتازانی در مطول تصریح فرموده بانکه کان کاهی در مقام ظن بثبوت خبر مستعمل می باشد
بی قصد شبیت و ازینجا ازان قبیل ست میفرماید عجب میدارم مر ماشکبای را که گشاده
مصیبت رسیده با اهل ما خویش نزدیک صاحب اندوه شکافته گریبان کوینده او ابلاه
بناله ای کویاکه مرگ همچو جزی عجیب ست ش ای بهر غرابقرق سر نخیه خاک و زغابت
بجوی گریبان دره چاک کویاکه تو بوده ئ زمردن غافل یا میست ترا هیچ نصیب از
ادراک و سوی اهله فیه الخلق حتی نبی الله فیه لم یجانب له ملک غادی گال
یوم لدوا للموت و ابنوا للخراب تسویه یکسان کردن و خلق بمعنی مخلوق و خابست
فی البیع محابات و ولادة و ولود زادن از نانی و لام للموت برای عاقبه و او فرع لام
اختصاص کان ولادتهم للموت و بنی الله مفعول به لم یجانب میفرماید و یکسان کرده اند
خدا در مرگ خلق را بمرتبه که پیغمبر خدا را از و مجانبکرد مرخدا را فرشته ایست که آواز میدهد
هر روز زایید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی ش در دهر از کسی مخلد بودی تنگ میت
که حضرت محمد بودی هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد و در مرگ نبودی بجهان بر بودی
فتح قال المحقق الطوسی الموت ضروری امره و الوجه فیه ان السبب الموجب للموت فی جمیع
الحیوانات هو ان البدل الذی تولده الغاذیه و الکان کافیا فی قیامه بدلا عما یتحلل
فاضلا عن الکفایه یجب الکیفیه لکنه غیر کاف بحسب الکیفیه و بیان ذلک ان الرطوبة
الغریزیه الاصلیه انما تحترق و تنضجت فی اوعیة الغذاء و لا تنم فی اوعیة المنی تا تمام
فی الارحام تا الخ و الذی یولده الغاذیه لم تحترق و لم ینضج الا فی الاول دون الاخیرین
فلم یکمل امتزاجها و لم یصل الی مرتبة المبدل عنها فلم یقم مقامها کما یجب بل صارت قوتها

انقص من قوة الاولى وكان كمن تفقد زيت سراج فاورد بدله ماء فما دامت الكيفية
الاولى الاصلية غالبة فى الممتزج على الثانية المكتسبة كانت الحرارة الغريزية آخذة فى زيادة
الاشتعال موجودة على الممتزج اكثر مما يحتمل فينمو الممتزج واذا صارت مكسورة السورة الظهور الكيفية
الثانية وغلب الحرارة الغريزية وما هدة على ان بود اكثر مما يحتمل واذا غلب الثانية انحط
الممتزج وهم وضعفت الحرارة الى ان لا يبقى له استصلاح للكيفية الاولى فيقع الموت ضرورة و
ظهر من ذلك ان الرطوبة الغريزية الاصلية من اول تكونها آخذة فى النقصان بحسب الكيفية
وذلك هو السبب الموجب لفساد الموجب لا غير فحصل المرام وذلك ما اردنا بيانه تمت
مصايب زمان وتقلبين نوايب چنان ... فلم ار كالدنيا بانا اغترابها ... ولا كالتقلين
يستوحش الدهر صاحبه ... امر على رسم الغريب كانما ... امر على وسم
ما ما بسه اغترار غريفه شدن و يقين مرگ و استيحاش دزدم و ناخوش شدن
و رسم نشان سراو مناسبته با كسى خويشى داشتن ميفرمايد پس نديدم هيچ دنيا
كه با وفا فيه شد اهل او و نه هيچ مرگ كه دزدم و ملول ست در روزگار خداوند او ميكندم
بر نشان سراى خويش بعد از مرگ او گويا ميكندم بر نشان سراى مردى كه خويشى ندارم
با او حس دنيا كه فريب ميدهد هر مردان را ... در آخر كار مى ارايد جايزه ... رفتند عزيزان و
فراموش شدند ... گويا كه ندديه چشم ما ايشان را فحصله ... واعنى كل ساعة اذا
ما مضيت ... وقيت امر ازمات صاحبه ... واذا ما اعترتك الدهر بعه بجلية
تجد دهرنا كل يوم نوادبه حروف التخصيص اذا دخلت على المضارع فمعناها الخلص
على الفعل والطلب له واذا دخلت على الماضى فمعناها التوبيخ واللوم وان خلت
الكلام عن التوبيخ فمعناها العرض ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا الا عند ضرورة الشعر
قال المجنون شعر يقولون ليلى ارسلت بشفاعة ... الى فهلا نفس ليلى شفيعها ... واذا
بمعنى متى يا زايده ... ملاقات كسى را دين و بخيرى رسيدن و اعتراز خويشتن را
بكسى يا خواندن و نسبته كردن و تجديد تو كردن و حزن آمدن و بكين كردن و ندبت
بر مرده كريستن و مفعول تثبت محذوف و ملاقيت جواب اذا ميفرمايد پس نديدم

الممتزج

نزدیک ترست نکته صدیق را رضی الله عنه بیتی ست مناسب این کل امر مصیح
فی اسهد الموت ادنی من شراک نعله بیان زوال جاه و مال و نفی حرص مفاصحت آن
قد شابه ماسی و راسی الحرص لم یشب ان الحریص علی الدنیا لفی تعب
مالی اراني اذا مارمت مرتبة فکلها طمحت عینی الی رتب با صد یک کریه
مررت به قد کان یغبر باللذات والطرب طارت عقاب المنایا فی جوانبه
فصار من بعدها للویل والحرب شیب سفید شدن سر از ثانی و راس سر و طمح و طماح
و طموح بلند نگریستن بچیزی از ثالث و عین چشم و رتبه پایه و رتب جمع او و عمارت
آبادان کردن و آبادان شدن از اول و طرب بسیک شدن دل از شادی یا از اندوه
یا از آرزو و طیر و طیران وظیر و ظیر بریدن و عقاب الله و منیه مرگ و منایا جمع او و عز سبب
بفتح را اگر فتن مال از اول و مصراع اول مطابق حدیث لا یشیب ابن آدم و لم ینشب فیه
خلتان الحرص و طول الامل و مراد بنفی شیب از بن راس حرص نفی ضعف از حرص چه
ضعف لازم شیب ست و بیت ثانی از قبیل ایاک اعنی فاسمعی یا جارة و چه حضرت ناظم
بر کنار مایل بکناه و منهی نبوده و قدکان بمعنی حالیه و تا نیث طارت بسبب انکه عقاب
مونث سماعیست و تشبیه عقاب بموت با عتبار استیلاء و ضمیر بعدها راجع بطیر و
مصدر طارت یا منبا یا میفرماید بتحقیق سفید شد سر من و سر حرص سفید شد در درستی
که حریص بر دنیا هر آینه در رنج ست چیست مرا که نمیبینم خود را که چون جستم پا پیش نهم
آنرا مانند نگردد چشم من بیاپیها بحق خدای بزرگوار تو پس خانه که گذشتم بآن و حال
انکه بتحقیق بود که آبادان کرده میشد بلند نها و ندای برید عقاب مرگها در گوشها او
پس گشت از پس آن برای وای و گرفتن مال عیش عمرم بگذشت و کم نشد شهوت و
آرزو هر چند که کار بهست میجویم باز و وین طرفه که خانه میشود مسکن بوم چون کرد
عقاب مرگ آنجا پرورز شعر اجمیس خانک ملا تجمع به طلبا فلا درک
ما لا ترال با الطلب قد یاکل المال من لم یخف رحلة و یسکن الحال
من قد جد فی الطلب حبس بازداشتن از زنانی و عنان دوال لگام که سوار بدان

وجموح وجماح و جمح سر نهادن اسپ و کشتی چنانچه بمجلس او را نتوانند داشت از انجا
ولا برای نفی ای فلا تجمح غرض تاکید یا برای نفی جنس و اسم محذوف ای فلا فایده
فی به الجموح و او برای قسم و اکل خوردن از اول و احفا سوده کردن پای ستور و راحله شتر
ساذو وجد کوشیدن از اول و فال الجوهری الطلب جمع طالب اخیر را بین جمع میکنیم
تا قافیه مکرر نباشد میفرماید بازدار عنان خود را سرکشی مکن با و برای حبس پس سرکشی
مکن بحق خدا که بنیت روزیها بجستن بتحقیق میخورد مال را کسی که سوده نکرد پای شتری
و میگذارد مال را کسی که بتحقیق کوشید در میان جزیه کان حبس مقصود تو چون نیست
میسر الطلب تا نرسد جان تو از غصه بلب جمعی که بجستند رسیدند بکام جمعی
دیگر طلب قرین رنجند و تعب توجیح نفس و هوا و نهی از طمع دوام و بقا الا لکم تجرا
التقابی و شیبک قد نفی برد الشباب بلال الشیب فی فود کیه
نادی یا علی الصوت حی علی الذهاب الام در اصل الی ما بوده قال الرضی یحذف
الف ما الاستفهامیة فی الاغلب عند کونها مجرورة بحرف جر او مضاف و الطرد و عدی
معنی آنست که اصل او الی متی باشد چنانچه ناظم علیه السلام میفرماید فالی متی متبع الفلا
دالردی و جر کشیدن از اول و ذیل دامان و تقابی عشق نمودن و تفور بیرون کردن جامه
از تن و البرد کسا السود مربعة الاعراب و شباب جوانی و فود الراس جانباه و قولهم
حی علی الصلوة معناه هلم و اقبل میفرماید تا چه کسی دانها عاشق و حال انکه پیری
بتحقیق بیرون کرد از تن برد جوانی بلال پیری در دو جانب سر تو ذکر کرد با و آرزمند ترک
رو کن بر فتن شش تا چند کنی عشق مجازی انگیز کر اهل کمالی بتحقیق آمیز بر فرق
سرت بلال پیری شب در روز چون حی علی الذهاب کوید بر خیز خلقت من التراب
و فیه تغریب تعب تحت اطباق التراب طمعت اقامة فی دار طعن
فلا تطمع و حک فی ارتکاب تراب خاک و تحت زیر و الطبق واحد الاطباق و السموات
طباق ای بعضها فوق بعض و اقامة مقیم شدن و طعن از جای بجای شدن در حل
بای میفرماید آفریده شده از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات

Copyright Penn State University

ناک طمع برده مقیم شدن در خانه رفتن از جای بجای پس طمع مکن که با تو در کار است
مس ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک ناگاه در و نهان شوی بعد هلاک
زنهار شو مقیم این کهنه رباط کز دعوی هوسش میکنی یا ادرک واراحت الحجاب
وسوف یاتی رسول لیش بحجاب اعامر قصرک المرفوع اقصر فاک
ساکن القبر الخراب ارخا پرده فرو گذاشتن و حجاب پرده و سوف حرف التنفیس
وهو اکثر تنفیسا من السین و حجب باز داشتن از اول و قصر کوشک نزدیک آمدن
از اول و سکون و سکنی ارامیدن و قبور کور و خراب و ویران و بیت ثانی مقول بقول
محذوف میفرماید فرو گذار شتنی پرده زاور زود اید رسول که نیست باز داشته شود
ببرده و کو میدای آباد ان کننده کوشک خود که برداشته شده ست نزدیک آی پس
بدرستی که تو ساکن کور و ویرانی مس ای کرده نیاز کمری قصر امل ناگاه رسد پیش
حق چیک اجل کوید بغضب که قصر و ایوان ترا سازند بکور رنگ و تاریک بل نگار
بیری و بیانش مو باحسن بیان و جیبه بر عایب دنیا و اهل آن حبت آذی
با شتعال منارتی واظلم عیشتی اذا اضاء شتها ایا جوزة قد عشش
فوق هامتی علی الرغم منی حین طار غرابها رایت غراب العمر منی فرنی
دماه اک من کل الدیار خرابها خبو مردن آتش و نار آتش و اشتعال افروخته
شدن آن و منارة چراغ پا و اظلام تاریک شدن و اضاءة روشن شدن و شهاب
شعلهٔ آتش و البومة و البوم طایر و تعیش آشیان کرفتن مرغ و هامه میان سر و رغم
الف فلان رغما وقع فی الرغام ای التراب و یعبر بذلک عن السخط و غراب کلاغ عمر
زندگانی و ماوی جائی که فرو آید و دیار جمع دار و تانیث خبث بسبب آنکه نا موث
سماعیت و نار جسم کنایت از حرارت غریزی ست و منارة از قامة و اشتعال بنا
و اضاء شهاب از سفید شدن موی سر و بوم از موی سفید و غراب از موی سیاه
مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پائی من یعنی سفید شدن موی سر تاریک
شدن زندگانی من چون روشن شد شعلهٔ آن چراغ پائی ای بوی که بحقیقت آشیان

کرفت بالای تارک من بر نخم و خشم از من آن زمان که پرید کلاغی که آشیان داشت بران
تارک دیدی ویرانی زندگانی از من پس زیادة کردی مرا و منزل تو از همه خانها ویرانه آن است
مس شد آتش من فسرده از ضعف بدن و آن رفت که بود باغ عیشم کلشن
ای موی سفید بر سرم جا کردی چون بوم که در خرابه کیرد مسکن اتعر عیشا بعده یا امل
عاصی طلایع مشیب لیس لیغنی شبابها وفرة عمرا قبل مشیب وقد
فیت لغنی توفی شبابها اذا رصفر وجه المرء وابیض رسه تنغص من ایامه
مستطابها نغمه خوشحال شدن از رابع و خامس و ما مصدری و العارض صفحه الخد مستطابها
وطلیعه طلایه و ما یغنی عنک مبتدای ما بجای عنک و ما نفعک و غره کل شی اوله و اکر
والمشیب والشیب واحد و قال الاصمعی الشیب بیاض الشعر والمشیب دخول الرجل فی حد
الشیب من الرجال و قولی برکشتن و اصفر از دست و ابیاض سفید شدن و تنغص
ناخوش شدن عیش و استطابة خوش آمدن میفرماید ای خوشحال باشم از روی عیش
بعد از انکه فرو آمد بصفحه رخ من طلایهای پیری یعنی موی سفید که نافع نیست زنک را
او و بهتر عمر مرد پیش از پیری ست و بحقیقت فنا یافت نفسی که نیست کرد جوانی او چون
زرد شد روی مرد و سفید شد سر او ناخوش شد از روزکار او خوش آمده آن مشو رنو
موی سفید کرد رخ من شد تیره و زرد چهره فرخ من ایام شباب رفت و من در عقبش
افغان کنم و او ندهد بانگ من فدع عنک فضلات الامور فانها حرام علی النفس
التقی ارتکابها ولا تعیشن فی منکب الارض فاخرا فعما قلیل یحتویک ترابها
الفضلة ما فضل من شی والحرام ضد الحلال من الخامس و ارتکاب کناه و مثل آن کردن
و منکب رفتن از مکانی و المنکب من الارض الموضع المرتفع و عما در اصل عن ما و ما زاید
و احتواء کرد بر کردن فتن و ارتکابها فاعل حرام و تانیث ضمیر تابها بسبب آنکه ارض مونث
سماعیت میفرماید پس بکذر از خود زود اید امور چه بر ترسی که حرام ست بر نفس پرهیز کار
از ارتکاب آن زود اید و مرو در محل مرتفع از زمین در حالی که فخر کننده باشی که بعد از زمانی اندک
کرد بر کرد تو کیرد خاک آن زمین مس در کار جهان اکر هوس داری سود باید که شوی

بقدر حاجت خشنود ٭ تا چند کنی فخر بالای زمین ٭ چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

وازنه زکوة الجاه واعلم بانها کمثل زکوة المال ثم اضاف بانها واحسن الی الاطلاق

تملک قابلهم فخیر تجارات الکریم اکتسابها نادیه ولهم وفریضه ومثل آن گذاردن

واصل الزکوة النمو الحاصل عن برکة الله فاستعمل فیما یخیر جهالانسان من حق الله تعالی

الی الفقراء جاه قدر مروم وکاف زاید ونصاب حد مال که چون بآن رسد زکوة واجب

شود واحسان نیکوی کردن وحر آزاد وقال بعض العلماء الحریة کالکرم الا ان الحریة تقال

فی المحاسن الکثیرة والرقیة موانعها اصل العتق ویعبر بها عن الجملة ویطلق علی الملک کما

یطلق الراس والظهر علی المرکوب وتجارت بازرگانی کردن وضمیر اکتسابها راجع بر قابلهم

ادا کن زکوة جاه بگذاردن مهمات فقرا ومساکین وسایر محتاجان وعالم را بدان باکن زکوة

جاه مثل زکوة مال تمامست نصاب آن ونیکوی کن بآزادان تا شوی مالک رقاب ایشان که

بهترین تجارتها کریم اکتساب این رقاب ست ٭ شعر ای یافته از حضرت حق جاه وجلال

باید که ادا کنی زکوتش چون مال ٭ از گاه بجاه احسان وکرم بنده شود ٭ زنهار جز این کار مکن

هیچ خیال ومن یذق الدنیا فانی طعمها ٭ یسیق الینا عذبها وعذابها

علم ادم الا غرورا وباطلا کملاح فی ارض الفلاة سرابها طعم خوردن وآشامیدن

از زراعت وسوق راندن وعذب آب خوش وغرور فریفته والباطل ضد الحق وتلوح

لوحان درخشیدن وفلاة بیابان وسراب اللامع فی المفازه کالماء میفرماید که میچشد

دنیا الیس بدرستی که من انشا میده ام آنرا ودرانده شده ست بسوی ما عذب وعذاب

او لیس دیده ام دنیا را مگر فریب باطل چنانچه درخشد در زمین بیابان سراب او ٭ شعر

من تجربه کرده ام جهان را ای دل ٭ احوال جهان تمام باشد باطل ٭ در دیده عارفان سراب است

فکاک یا نقش جا بهست که کرد در زایل وما هی الا جیفة مستحلة علیها کلاب

یجتمعون اجتذابها فان تجتنبها کنت سلما لاهلها وان تجتذبها نازعتک کلابها

تطوی لنفس وطلت تقر دارها ٭ معلقة الا بدر صیرا جنابها جیفه مردار

واستحاله از حال کردن وکلاب سگ واجتذاب کشیدن واجتناب بکسو شدن والسلم

الصفیرة والکبیرة والکلم لا یقال الا فی المحاسن

الصلح والمسالم یقول انا سلم لمن سالمنی ومنازعة باکسی در چیزی واکوشیدن وتقرین

وتغلیق در بستن میفرماید دنیا مکر مرداری که گشته ست حال او وجمعند بر وسکی

چند که قصد ایشان کشیدن آن مردار ست پس اگر اجتناب کنی از وباشی صالح کننده

مر اهل او را واگر کشی او را جنگ کنند با تو سگان او خوشی حال هر نفسی که وطن کرفته در

بن خانه خود در حالی که بسته شده ست در بها آنخانه فرو گذاشته شده ست پرده آن در

٭ شعر دنیا مثل چو جیفه افتاده ٭ هر گرگ کند میل بآن آزاده ٭ روزی سگان گشته ازو

آماده ٭ خوشحال موفقی که ز کش داده ٭ تشبیع از تفرقه ایام وشهور وشکایت از اخوان

اعوام ودهور کما کر زوج حمامة فی ایکة متمتعین بصحة وشباب

وهل الزمان بنا وفرق بیننا ان الزمان لمفرق الاحباب الزوج بامعه آخر

من جنسه یزاوجه وقد یقال للمجموعهما والثانی انسب ههنا وحمامه کبوتر وقال الکسائی

الحمام هو البری والیمام هو الذی یالف البیوت وایکه مرغزار ومتمتع برخوردار شدن

ومتمتعین بفتح عین ودخول در آمدن از اول وتفریق جدا کی افکندن واجباب

جمع جیب میفرماید بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحة بدن وجانی

در اه زمان با وجدائی افکند در میان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستانست

٭ شعر چون جفت کبوتر همه همدم بودیم ٭ در صحة واز شباب خرم بودیم ٭ ناگاه

زمانه کرد انگیز فراق ٭ کو نی که نه ما نه سال نی هم بودیم تاسف برایام جوانی ودوستان

جوانی مشیبان لو نکبت الدما رعلیها عیفان حتی تودنا بذهاب لم یقلبا

المعارض عقیبها فقد الشباب وفرقة الاحباب الایذان الاعلام وبلوغ

رسیدن از اول ومعشار ده یک وحق سزاوار وفرقة بضم فا جدائی وشبیان پیر

وفقد مبتدا ولو نکبت شرط ولم مبالغه جزا وشرط صفت مشیبان وتانیث نکبت

برای آنکه عین مونث سماعیست وحتی متعلق بنکبت ونفر مود حتی تودنا برای

اشعار بعدم شعور میفرماید دو چیزست که اگر ید خونها بران دو چیز دو چشم بر تبه

که اعلام کرده شوند بر فتن وزوال رسند بدیده یک از حق آن دو نیافتن جوانی وجدا

Copyright Hong Kong University

دوستان مش هر واقعه که میکند دلها خون شیری و فراق باشد از آن افزون کردید
برین دو حال گرید صد سال از عهده حق آن بنا یه بیرون اظهار ملال از مصیبت ایام
در وقت وفات فاطمه رضی الله عنها و مالدهر و الایام الا کما تری مرثیه مال
او فراق حبیب وان امرء قد جرب الدهر لم کف تقلب حالیه لغیر لبیب
رزیه مصیبت و غیر منثل مرت برجل غیر قایم ای لا قایم و ما الدهر ای ما آثار الدهر و مادر
کما مر و صول یا موصوف و رزیه یا مجرور بدل از یا مرفوع و خبر هو محذوف یا منصوب بتقدیر
اعنی و لم یکف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امرء و غیر لبیب خبر آن و در بعضی نسخ بجای
لغیر لعین بکسر لام و عین الشی ذاته و لم یکف خبر آن و ضمیر حالیه راجع بدهر و لام جاره متعلق
بتقلب میفرماید نیست روزگار و روزها مگر چنانچه می بینی مصیبت مالی یا جدائی دوستی
و بد دستی که مردی که بحقیقه آزموده است روزگار را در حالی که نترسد از گردیدن دو حال او
که شدة و رخاست هر آینه ناخرد مند است مش ای کشته بعلم و معرفت شهره شهر
زنهار مباش غافل از خویش که دهر نگه مال تو از جفا تبارج دهد نگه که کام تو از فراق سازد
چون زهر اظهار محبت فاطمه زهرا رضی الله عنها نا هنگام رحلت از دنیا حبیب
لیس بعوله حبیب و ما لسواه فی قلبی نصیب حبیب غاب عن عینی و حبی
و من قلبی حبیب لا یغیب عدل را برابر بودن ثانی و نصیب بهره و غیب و
مغیب و غیبوبة غایب شدن از ثانی و هر دو حبیب خبر مبتدا محذوف یا حبیب اول
مبتدا و ثانی خبر میفرماید او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی و نیست
مر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستی که غایب شده است از چشم من و تن من و از دل من
دوست غایب نمیشود مش آن مه که از وجود دلم مصور باشد و زود دریای دیده مکدر باشد
از پیش نظر رفت ولیکن همه دم در لوح خیال من مصور باشد خطاب بفاطمه رضی
عنها بعد از وفات او در نگاه داری و ثبات او ما لی وقفت علی
الطلول مسلما غیر حبیب فلم یرد جوابی أ حبیبا لک لا ترد جوابنا اترقب
بعدی خلت الاحبال نسیان فراموش کردن از باب وجله تضم خاد دستی

و بعضی نسخ بجای لنسیت ملت و ملات الشی بالکسر و ملات الشی بالکسر ایضا طال و ملة و
ملالة اذا سامت میفرماید حبیت مرا که ایستاده ام بر قبر او در حالی که سلام کنند با هم بر قبر
دوست پس باز نگردانید جواب سلام مرا ای دوست حبیت مرترا که باز نمیگردانی جواب
ما را ایا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را مش ای بحر وفا و معدن صدق و
صفا بر عهد تو تا بتم زمن روی متاب کاهی که زیارت تو باشد کامم در وقت صواب
سلام ملتفت شو بجواب جواب از زبان زهرا رضی الله عنها قال الحبیب و کیف
لی بحوابکم و آثار هجرانی جلدا و تراب اهل التراب عنی مشغلة فیستکم و حبکم
عن سلوی و عن اترابی فعلیکم منی السلام تقطعت عنی و عنکم حبال الوصال
انا بجا بالف ست و بصریین گویند این الف برای بیان فتحه نون ست و کوفیین
گویند از نفس کلمه ست و رهن بکرو کردن و رهین بمعنی مرهون و جندل سنگ و المحاسن
جمع حسن بضم الحاء علی غیر قیاس و ترب بکسر تا همزاد و تقطع بریده سر شدن و بحوابکم
متعلق بالهم مقدر که مبتدا ست و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی عمدا
فقد است رهن تراب و بجای اترابی اصحابی و عمدت للشی اعمد عمدا قصدت له
و تعمدت و هو نقیض الخطاء و امسی ای صار و رهن بمعنی مرهون و اصحاب جمع صحب
و او جمع صاحب و بعضی برآنند که این سه بیت از هاتفی عینی مسموع شد میفرماید
گفت دوست و چگونه باشد مرا آسنگ کردن بجواب شما و حال آنکه من کرده سنگها
و خاکم خورد خاک خوبیهای مرا پس فراموش کردم شما را و بازداشته شدم از اهل خود
و از برادران خویش پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علاقه دوستی
دوستان مش در خاک مرا چو شد جدا بندند محروم شدم ز دوستان و فرزند
پوسته سلام میفرستم لیکن سودی ندهد چو نیست ما را پیوند مرثیه در وقت
ایاسته خاتم نبی الله علیه وسلم ما غاض دمعی عنه ما بت الا جلبتک
لبکا سبلا و اذا ذکرتک ساجما ابکی و ابکی منی الجفون دوامع
لی انجل نزری حلت به عن ان اری لسواه ملکیا غاض الها یغیض غیضا

کم شد و بزمین فرو رفت و مسامحه بخشش کردن و حضن یک چشم و انکساب نکبة
شدن و اعلال بزرگ داشتن و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل سابحت و ضمیر
سواه راجع بشری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض اصار فیضا و فیضوضة
اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی و مروی است که حضرت ناظم غزه قبر رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و فرمود بابی و امی انت یا رسول الله ان الجزع تقبیح الا علیک و ان الصبر
لجمیل الا عنک ای انت مفقدی بابی و امی پس این ستر بت بخواند سفر اندیم کنند
اشک من نرد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا مرکبه راسب و چون یاد کنم ترا بخشش کند
ترا بانگ از من بگاه چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدرستی که من بزرگ میدانم
خاکی را که فرو آمدی تو بان از نگه دیده شوم برای غیران خاک اندر و هکین شوم روزیکه
شود چشمه چشمم بی نم ۞ یاد تو کنم که اشک زاید در دم ۞ هر کس که شنیده ست در ری نامت
از موت کسی دگر نیابد مانم ۞ و حضرت فاطمه هم قریب این فرموده شعر اذا استد
شوقی زرت قبرک باکیا ۞ انوح و اشکو لا ذراک مجاویا ۞ فیا ساکن الصحراء علمتنی البکا
و ذکرک احزانی فجمیع المصایب ۞ فان کنت عنی فی التراب مغیبا ۞ فما کنت عن قلبی
اخر من بغایب تعیر منیره بن ولید بن مغیره علیه اللعنة تهددنی بالعظیم
الولید فقلت انا ابن ابی طالب انا ابن المنجدل بالابطحین و بالبیت
من سلفی غالب فلا تحسبنی اضاف الولید ولا اتنی منه بالهایب
تهدید یم کردن و عظمة نزدیک شدن و ولید پسر مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم من یقظه
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و هر دو از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت مرتضی
علیه السلام میکرد و مرتضی با او درشتی نمود و او از این صورت شکوه داشت و ابو طالب
گفت ما ابرون المغیره و لا علی بدون الولید فلم یتوعده پس مرتضی امض این قطعه را نظم
فرمود و ولید در سال هجرة در مکه بگذشت و شعبی گوید ولید در وقت مرگ جزع میکرد ابو جهل
گفت این جزع از چیست گفت والله که نه از مرگ میترسم و لیکن بیم از آن دارم که دین
ابن ابی کبیشه در مکه ظاهر شود ابو سفیان گفت مترس عهده بر من که دین او ظاهر نشود

وجه اطلاق ابن ابی کبیشه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنست که آمنه مادر آنحضرت
دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمرو بنت و هب بن غالب و کنیته و هب ابو کبشه
و او در بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری عبور که مشهورست بشناسی پرستیدی
و چون حضرت رسالت هم در بت پرستی مخالفت قریش فرمود او را ابن ابی کبیشه میگفتند
و غرض از کریمه انه هو رب الشعری آنست که مصطفی اگرچه موافق ابی کبیشه ست در نفی
بتان اما مخالف اوست در اعتقاد در عبادت شعری و تبجیل بزرگ داشتن و البطح رودخانه
فراخ که در و سنگ ریزه بود و مراد از البطحین رود خانه مکه و رود خانه مدینه که آزاد وادی
عقیق گویند و وجه تبجیل ابو طالب در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه بود و
شرح آن خواهد آمد ان شاء الله و البیت بلام خانه کعبه چنانچه الجم زرین و الغلان سیف
کریم ای اباء متقدمون و غالب جد حضرت ناظم علیه السلام باین ترتیب علی ابن
ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن مره بن کعب بن
لوی بن غالب و حسان بنداشتن ارشاد و مخصص غالب بذکر از میان سایر اجداد
برای تقابل در منازعه و مجادله سفر اندیم میکند مرا بدا اعظم ولید پس گفتم من پسر ابی
طالبم من پسر بزرگ داشته شده ام بدو و رود خانه مکه و مدینه و خانه کعبه از دیران منست
غالب پس میندار مرا که می ترسم از ولید و میندار که من از و ترسنده ام پس چون خصم
انیس اهل حق دید مرا ۞ پیوسته کند بقتل تهدید مرا ۞ لیکن نشوم تیره که آیینه دل
روشن شده از صیقل توحید مرا یا ابن المغیره انی امرؤ شمموح الانامل باقا
طویل اللسان علی الناسیین قصیر اللسان علی الصاحب خزر تلذ بکم
بالرمول تعصون ما لیس بالحایب و کذبتموه بوحی السماء فلعنة الله علی
الکاذب السماحة الجود و انامل سرا نگشت و قاضب شمشیر برنده و الشفاة تیز
الاسنة النیض و خیارة و خسران و خسر زیانکار شدن از ابایع و تکذیب دروغ داشتن
و حب دعاء و تعیب عیب کردن و معیوب شدن و لعنة نفرین کردن سفراء
پس گفای پسر مغیره بدرستی که من مردانیم که نمی ترسیم ما انگشتان من شمشیر برنده

Copyright © King Saud University

و ابو جهل عمر بن هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمر و بن مخزوم و کنیت او در جاهلیت
ابو الحکم بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را ابو جهل خواند و تبع و تباعه از پی رفتن او را تبع
و ذنب دم و حمل راس و ذنب بر مصطلح مشهور منجمان نکردم چه راس نزد این طایفه سعادت
و ذنب نحس و ابو جهل و ابو لهب هر دو نحس بودند و ابا لهب منادی و تعبیر از و بکنیت برای
نظیر با قامه او در دوزخ و تانیث بت بسبب اگاه مونث سماعیست و صخره معطوف
بر داک و غیر منصرف بعلت علمیه و تانیث و قاطع حال از تا و خطاب بیت ثانی
اشارت بانکه رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خدیجه رضی الله عنها
زنان پسران ابو لهب بودند و چون تبت یدا ابی لهب نازل شد این پسران نامزد خود
پیش از دخول ایشان مفارقه کردند و عثمان بن عفان رض رقیه را در مکه نکاح کرد و
چون او در مدینه وفات یافت ام کلثوم را نکاح است و باین سبب او را ذی النورین گفتند
متبرا م ای ابا لهب هلاک باد و درست تو ای ابا لهب و هلاک باد صخره دختر حرب
بردارنده هیزم دوزخ فرو گذاشتی پیغمبر خدا را در حالی که بودی قطع کننده خویشی او
پس بودی مانند کسی که فروخت سلامه را بهلاک برای ترس ابی جهل پس گشتی تو
مر او را و همچنین سزا زنی میرود او را دائم ش دشمن که همیشه باد در وقت هلاک و ز
دست اجل باد گریبانش چاک - از جهل چو دین خود بدنیا نفروخت - شد تابع جاهلی
یعنی ابی باک حکایت در تفسیر مولانا نظام الدین ارزاسمار بنت عمیس مرویست که
چون سوره تبت نازل شد ام جمیل بمسجد آمد و سنگی در دست داشت و پیغمبر با بو بکر
در مسجد نشسته بودند و او میگفت مذمما قلینا و دینه ابینا و حکمه عصینا و ابو بکر با پیغمبر
گفت قد اقبلت الیک و پیغمبر فرمود انها لا ترانی و آیه اذا قرات القران جعلنا بینک
و بین الذین لا یومنون بالاخرة حجابا مستورا بخواند پس ام جمیل با بو بکر گفت قد ذکرک
او صاحبک هجانی و ابو بکر گفت لا و رب الکعبة ما هجاک و بعضی گویند فرش او آن بود
که صاحبش او کرده و بعضی گویند اعتقاد داشت که قرآن همچو خواننده و در بیت کدام
ذم جمیل این قطعه شنیده و تصور کرده که پیغمبر فرموده فاصبح ذاک الامر عار علیه

در ازنا بم بر دشمنان کوتاه زبانم ازیاد زیان کردید تکذیب نبام پیمبر سوال از عیب میکنید چیزرا
که بی عیب ست و تکذیب کردید او را بوحی آسمان پس لعنت خدا بر دروغ کوی مثل ای خشم
که هر نفس دم سازی ریش - تا چند چو زنبور زنی بر من خویش - کوئی که ز اسمان نیامد وحیی
لعنت بکسی که ساخت این قصه خویش خطاب ابو لهب و تعبیر او بترک ادب
ابا لهب تبت یداک ابا لهب و خرجت امرأتک حمالت الحطب حذرت
نبی الله قاطع رحمه و کنت ممن باع السلامة بالعطب لخوف ابی جهل
فاصبحت تابعا له و کذاک الارکس تتبعه الذنب ابو لهب کنیت عبد
العزی برادر ابو طالب و ابو طالب همیشه رعایت و حمایت پیغمبر کردی و چون او وفات
یافت ابو لهب احیا سنت او میکرد و بحمایت پیغمبر قیام مینمود پس ابو جهل و عقبه
بن ابی معیط پیش ابو لهب رفتند و گفتند از محمد بپرس که عبد المطلب در بهشت ست یا در
دوزخ ابو لهب سوال کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود او با قوم خود ست ایشان
گفتند او میگوید عبد المطلب با خود در دوزخ ست ابو لهب باز پرسید پیغمبر فرمود او مگر
بر دین او بمیرد در دوزخ باشد آتش غضب ابو لهب شعله زد و پیوسته عداوت میکرد
تا بعد از غزا بدر هفت روز از غصه بمرض عدسه بمرد و بت ای هلکت او خسرت
و الناب خسران یودی الی الهلاک و بداک یعنی اصلی ست چه پیغمبر در وقت نزول
و انذر عشیرتک الاقربین خویشان را جمع کرده انذار فرمود و ابو لهب گفت تبا لک
الهذا دعوتنا و سنگی برداشت که بر پیغمبر زند پس آیه تبت یدا ابی لهب نازل شد یعنی
نفسک مانند دلا تقوا یا یدیکم یعنی دنیاک و اخراک و صخره زن ابو لهب خواهر
صخر و هر دو فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بودند و کنیه صخر ابو سفیان
و کنیه صخره ام جمیل و بنت دختر مونث ابن و حمل برداشتن از و خطب بزیم و اطلاق
حمالة الحطب بر صخره باعتبار آنکه سخن چینی او آتش فتنه برمی افروخت یا باعتبار
انکه در شبها خار میداشت و در راه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می انداخت
و خذلان فرو گذاشتن از اول و قطع برین و الرحم بکسر الراء و سکون الحاء الفرث

Copyright © Aga Khan University

ملک مجمع البیت فی موسم العرب. وقولان عن بعض الاعادی محمد الحانی
وقد قبل الرماح والقضب. ولن یشملوا اولیضرخوله. رجال بالنا کوبه
وقوله حسب ذاک الامرای متک بالی جهل وعارتنگ وهیل فرود بختن خاک واصل القصد
ثم یعبر ف استعماله فی القصد الی مکة للنسک وجمیع جمع حاج وموسم الحجاج مجمعهم سمی بذلک
لانه معلم یجمع الیه وعرب تازی زبانان واللین ضد الخشونة ویستعمل فی الاجسام ثم یصیر
للخلق فیقال فلان لین وفلان خشن وعن برای تعلیل وبغض دشمن وارشق ولجوت
العصا انحنا ولحا قشرتها وکذلک طیبت العصا انحی بحیا ولحیت الرجل انحاه لحیا اذا لمته
ورمح نیزه وقضب بضم قاف وضاد جمع قاضب یا جمع قضیب بمعنی تیز راشیده راست
کرده وشمل وشتمول درگرفتن جزرا بجمله از ابع داو بمعنی الی ان والتصریع لیسار افکندن
والملی بالهمزة المعدیه والهلاء جمعه کالعظام والعظیم وحرب کارزار واضافته بعض
یا عادی اضافة مصدر بفاعل میفرماید پس کشت آن سپاه کاره که متابعت ابی جهل ستمگار
که فرومیریزد از بر توحاجیان خانه کعبه در زمان جمع شدن تازی زبانان واگر زخم شود
از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد بوست باز کند مر اصاحبان دشمنی خویش را و تیز
برنده وهر گز فرو نگیرند دشمنان او را بجمله تا افکنده شوند پیرامون او مردان استوار بجرها
صاحبان حسب پس آن مه که کند میان جانم مسکن ٭ ورخهره او باغ دلم شد گلشن
کردی نرسد گاه بدامن حسنت او ٭ تا هست من شکسته تا جان در تن خطاب بولید یعنی
بی قدر وروقت قتل او بغزای بدر تباً وتعساً ابن عتبة اسقیک
من کاس المنایا شربة ولا ابالی بعد ذلک غبه تباً وتعساله ای الزمه الله
خسرانا وهلاکا وابن عتبه بضم عین ولید بن عتبه بن ربیعه وکاس قدح با تراب
والشربة من الماء ما یشرب مرة والمرة الواحدة من الشرب وضمیر غبه راجع بسقی میفرماید
لازم کرد او را وضد خسران وهلاک مر ترا ای ولید پسر عتبه آب میدهم ترا از کاسه مرگها
شربتی وباک ندارم بعد از ان منتی از تو یک روز آبی یا بتا سیدن این آب در یک
شش ای خصم که نیست در توبک ٭ خواهم بتو دادن این نان شربت

در طبع نوبسته نخواهد آزاد غم نیست که گاه گاه می باشد ترگ حکایت بخاری
ومسلم رضی الله عنهما گویند ابوذر سوگند خورد که بدان خصمان اختصموا فی ربهم در شان
عبیده بن حرث وحمزه وعلی نازل شد که مبارزت کردند در روز بدر با عتبه وشیبه پسران
ربیعه وولید پسر عتبه وحافظ اسمعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار
پیش رفتند عوف ومعوذ پسران حرث وعبد الله پسر رواحه عتبه گفت ای محمد همسران
ما را بفرست پس عبیده بن حرث بن عبد المطلب وحمزه وعلی رفتند وعبیده با عتبه حرب
کرد وحمزه با شیبه وعلی با ولید وحمزه وعلی در حال شیبه وولید را بکشتند وعبیده وعتبه
یکدیگر را مجروح ساختند وعلی وحمزه بمدد عبیده رفتند وعتبه را بکشتند وعبیده را نزد پیغمبر
آوردند وبآن جراحت شهادت یافت جزای ابی سعید بن ابی طلحه که از جمله رفقه
مبارزت روز احد کفته قد قدمت برایة ارباها تکفل فیها دونها اصحابها ولست
امن اهوالها اهابها والصید من ازجایها شهابها تابیة من فیئها فنابها قدوم آن
ابرایع ورایته علم وحفل گردآمدن ازتانی دحول درشدن وصید شکار ورجا بقصر کناره
آسمان وفلان شهاب حرب او ذاکان ماضیا فیها وقوس کمان وقتی بکسر قاف وتشدید
یا جمع او وکان اصله قوسن الا انهم قدموا اللام وصیروه قسوا ثم قلبوا الواو یاء وکسروا القاف
وشناب بضم نون وتشدید شین تیر وضمیر فیها راجع بحرب که مونث سماعیست وضمیر
یلیه مایه شهاب وابو سعید بن ابی طلحه از جمله علمداران مشرکان بود در روز احد وسعد بن
ابی وقاص او را به تیر زد وبکشت وتفصیل این قصه در حرف دال خواهد آمد جواب لما حسن
عبادت وآیین انابت واصل حالت بوعن نشأتها بروجه سر بالا گردانیدن
وطنابا جمع اطنبها اعقابها الیوم غنی تجلی جیادها خیل سواران واسپان ومونث
سماعیست وجولان گشتن وغضب خشم کردن فتن ازرایع ومرتبا بکسر میم رسن وسرمال
بکسر سین مهران ودرط میان وحقب بفتح قاف وحاء رسن میان بشتر واجلاء
جلان غم ومنیخ وغیر آن وجلباب بکسر جیم ردا میفرماید سعدران با اسپان جولان
آورند در حرب خشم گیرندگان حرب مقید اند بر من بر اسن حرب خاک او شت که از

سم ستوران برخاسته و در میان ایشان مرکبهاست در میان حرب پیکها نهاد میان ایشان
امروز از من وامیشود در اوحرب بیش اعداکه ز اسب سینه چاک افتادند: کشتند پیاده
سنجاک افتادند: چون ازدل پاک دردناک افتادند: در ورطه محنت و هلاک افتادند: خطاب
باجزایک که قیام نمودند بجا صوصیه و حکایت قتل عمرو بن عبدالود ابن عبد کلال
اعلی تعظم الفوارس بکذا: فتی وعنهم اخروا اصحابی الیوم یمنعنی الفرار شیمتی
ومصمم فی الهام لیس بنابی همزه استفهام برای انکار و افحام بعنف در آمدن و فارس
سوار و ناخیر باز پس کردن و منع بازداشتن از ثبات و فرار کردن و الحفیظ الغضب
و الحمیه و مصمم بکسر شمشیر که از استخوان کیزد و منبو و نبو کاز نکردن شمشیر در وقت زخم
و عانی متعلق بتقیهم و عنی و عنهم باجزوا نفسکم بمقدر مفعول اخروا و اصحابی منادی والیوم
مفعول فیه یمنع و الفرار مفعول ثانی او و حفیظتی فاعل او و مصمم معطوف بر او و فی الهام
متعلق بنابی یا مصمم سیفرمانه ایا بر سر من در می آیید سواران اینچنین از من مجاز نیستان
باز پس دارید خود را ای یاران من امروز باز نیدارد مرا از ذکر تحتین حمیت من و شمشیر کز نده
از استخوان تارک سینت کار نکننده حمل دشمن که هجوم میکنید بر سر من گویا که خبر ندارد
از خنجر من هر کس که جهد در تیغ او رستم زال چون بر زنی کریزد از بر من حکایت از سیر
اربع هجری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر فرمود که بنی نضیر جلا وطن کنند
و ایشان بر وجی که در حرف فا خواهد آمد جلا کردند و بعضی بخیبر رفتند و در سال پنجم از هجرت
باقریش و سایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر بمشورت مسلمانان خندق بر کرد سلمان
و در وقت حفر میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخره فاغفر الانصار و المهاجره و ایشان
میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا روزی عمر بن عبدالود بن ابی قیس
و نوفل بن عبدالله مخزومی و منبه بن عثمان بن عبید و عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن ابی
وهب و ضرار بن خطاب و مرداس بن محارب سوار شدند و بکنار خندق آمدند
محلی نیک پیدا کردند و اسپان را بعنف در خندق راندند و مرتضی علیه السلام با جمعی
مسلمانان بخندق رفت و چون بعمر رسید فرمود انک کنت تعاهد الله لا یدعوک

من قریش الی خلتین الا اخذت منه احدیهما کفت آری پس فرمود فانی ادعوک الی الله و رسوله فانی ادعوک
و الی الاسلام کفت لا حاجت لی فی ذلک پس فرمود فاذ عوک الی النزال کفت بیا کنیوان نیزه الفریقان
عن اهلها الی خیلها فیقضا ربوا کفت ولم یا ابن اخی فوالله ما احب ان اقتلک پس فرمود لکنی
والله احب ان اقتلک پس عمرو فرود آمد و حرب کردند و مرتضی او را بقتل آورد و منبه را تیر
جراحت یافت و بگریخت و در مکه از ان جراحت بمرد و نوفل را سنگ باران کردند و گفت
یا معشر العرب قتلة خیر من هذا و علی او را بکشت و مراد از فوارس در بیت اول این منبهان
و مراد از اصحابی جماعت مسلمانان که تیر و سنبه زدند و نوفل را سنگ باران کردند و جابر بن
عبدالله انصاری گوید ما شبهت قتل علی عمرا الا بما قص الله من قصة داود و جالوت و خدیفه
گوید والذی نفس خذیفة بیده لعملة ذاک الیوم افضل اجرا من عمل اصحاب محمد الی الیوم القیمة
ضمیر الی ابن عبد ود مذکور و معطوف علیه ما منهم من الکواعب ان لا اعد
و لا جعل و التقی رجلان خطیبان کل منهما یرید قتل صاحبه من ذریة متقطر
کالمخ بین مکاوک و روابی و عفرت عن ثوبه لوانی کنت امنعه زنان
الفوارس ایلا سوگند خوردن و ابن عبد عمرو ابن عبد الود بفتح الواو و هو ضم کان لغة قوم نوح
علیه السلام ثم صار الکتاب و کان بدومة الجندل و شد حمله بردن و الیه سوگند و حلف سوگند
خوردن ارتمانی و استماع گوش فرا داشتن و صدوصد و باز گشتن از اول و تهلیل لا الله
الا الله گفتن و التقا بهم رسیدن و اضطراب مضطرب با یکدگر شمشیر زدن و تقطیر
بر پهلو افتادن و جذع تنه درخت خرما و دکداک ریگ پست و مکاوک جمع او و روابی
تپها و روابی جمع او و تقطیر بر پهلو افکندن و عفر بر خاک بودن و منکیر الیه برای تعظیم و الا
مقدر بعد از من الکذاب مفعول به استمعوا و متعلق ان لا یصدوا صراع سادس اشارة
باینکه قتل او در خندق بود و بیت رابع دال بر علو همت ناظم علیه السلام و مروی است که عمر
بن خطاب یا مرتضی گفت مبارا سابقت یا علی در عدد فضائل درع مناقبها و علی گفت ان
استجبت عن انکشف عن سواة ابن عمی سیفرمانه سوگند خورد پسر عبدالود آنان که حمله
سوگندی بزرگ و سوگند خوردم من نیز پس نشینند از ان دروغ گوی سوگند او که باز

Copyright Hong Kong Baptist University

نکرد و از معرکه ولا آله الا الله نگوید پس آن تسدید ندود مرد که شمشیر بر یکدیگر میزدند شمشیر زدنی
که دلیران خیال کنند پس بازگشتم آنان که دیدم او را به پهلو افتاده مانند تنه درخت خرما
میان رکیهای پست و تلهای بلند و یک دامنی کردم از جاهای او و اگر آنکه من بودی به پهلو افتاده
بودی او از من جاها مر است و دشمن که دلش میاد خالی از درد سوگند خورد که قتل
من خواهد کرد لیکن بمیان خاک و خونش نهیم آندم که شود نشسته از هر سو گرد بلند
الجولة من معاینة الرأی وضبطت بیت محی الصواب عرفا بان حزب العدو
فصاعدا بمعنی ان الامر فی الحاب ابدیت عمرا اذا طفی بمنه اصاب احد یا احمد
فصاب الاحمر خالد بن الولید وبمنه معنی الاخراب حرب سنک وجاء
جمع او و مراد تهامه بیضه و شصت بت در خانه کعبه بوده و بزرگتر آن هبل بصنعه ماه
بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه همه را بشکست و بفرمود تا هر کس که بتی در خانه داشت
بشکست و الرای اعتقاد النفس احد النقیضین عن غلبة الظن والصواب ضد الخطاء و
عرفان و معرفة شناختن از ارتانی والبصار دیدن وصارم بریده و اکثر استعمال او در
شمشیر است واهتز از جنبیدن ولعاب بکسر لام باکسی بازی کردن وطغیان فی راه
شدن وارخده کذشتن ومهند شمشیر هندی وقصب بصاد مهمله ومعجمه بر سین والمعصر
جماعة امر هم واحد و یحصل منهم معاشرة ومخالطة ومراد از خراب بنی قریظه وقایدان
ایشان کعب بن اسد بنی نضیر وقایدان ایشان حیی بن اخطب وخیبر بان وقایدان ایشان
سلام بن ابی الحقیق وبنی وایل وقایدان ایشان هوذة بن قیس وقریش وقایدان ایشان ابو
سفیان وقبایل ثلثة غطفان وقایدقزاره از ایشان عیینه بن حصن وقایدبنی مره
حرث بن عوف وقایدان اشجع مسعر بن رخیله وقرینه برارا ده جماعه مذکوره لاکسواو
غزوة الخندق فقرة الاحزاب ومهند متعلق بارد یت میفرماید پرسید عمر و سنکهارا
از نسبکی ای خود و پرسیده و من پرورده کار محمد را برای صواب شناخت پسر عبد الدار تا آن
که دید شمشیر برنده متحرک کرکانه بازی کردن هلاک کرد عمرو را چون طغیان کرد
زنده نماند به شمشیر هندی صیقلی آهن پاکیزه کرده جماعت کروهها شعر چون کافر بت پرست
این خود و بهتر از وایی

شمشیر دید میکفت دلم که عینه الیوم صفیه شد کشته به تیغ تیزاری نکند معبود کی
نصرة این قوم بلید حکایت مرزوقی در شرح حماسه کوید خواهر عمرو دعوار قتل او کفت
شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله بکیته ما اقام الروح فی جسدی لکن قاتله من لا یعاب
وکان یدعی قدیما بیضة البلد مظاهرت ذو علم دعاعت بکر تضیع وغزی خیبر
بستر تلی بالکر والطعن والة حلقی ربا الطعن التی لا تعجب وتعلم انی فی
الحروب اذا التقت تبرا بالذین الحرب لیس بمعزب وتلی لانی الهوا فی
مظاعتها وقتل الجیش لم یتغیب وقد علم الاحیاء انی زعیمها وانی
لذی الوجه الصلیق المرحب شهادة کواهی دادن لتابع وکرا بکرد دادن والطعن الضرب
بالرمح والقرن وما یجری مجریها وحیا عطاء دادن ویعنی الی المفعول الثانی بالباء ومنه
وطهر باکی ومراد اینجا ظاهر والتظاء زبانه زدن آتش وبیزان جمع نار ولیث شیر ومعرس
شیر که زم رود و قطع الامر بالضم فطانة فهو قطیع ای شدید شنیع جاز المقدار و
کذلک اقطع الامر فهو منقطع وجیش لشکر وخمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه قلب
ومیمنه ومیسره وساق وعطبطب هلاک کننده وحی قبیله وزعیم متولی والعدق بالعین
المهملة والدال المعجمة النخلة بحملها والعذیق مصغرا وترحیب ستون بزرکها نهادن
تا نشکند از بسیاری بار وتعلم صیغة غایبة وضمیر او راجع برابیة وبیت ثانی شعر
نهایت شجاعت ناظم رضی الله عنه که او چون شیران درکمینت که از آتش کریزند
میفرماید زود کواهی خواهد داد برای من بیازگرد انیدن خصم و نیزه زدن علمی که غطا
کرد مرا آن پاک پیغمبر پاکیزه کرده او میداند که من در حربها چون زبانه زنند آتشها خود
شمشیر زنم کام آزموده ام و مثل من بیند کار ترسناک و میان کارهای سخت بشتابم
از اندازه که نشسته خود و کم باشند مراورا لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده و بحقیقت
دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم و دانند که بزخرب نخلک بیار استوارم
امروز بنم بزور سر پنجه چو شیر در معرکه شجاعتم نمود و دلیر من نخلم و غرامتم پیکان
شد دشمن من کسی که کشت از جان سیر حکایت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنه سبع

متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن ناعم بگرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص و چون بحصن وطیح و سلالم رسید رایته خود بابوبکر صدیق رضی الله عنه داد و بجانب فرستاد و فتح نشد پس بعمر فاروق رضی الله عنه داد و فتح نشد و بخاری و مسلم از سهل بن سعد رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لأعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله چون صباح شد صحابه آمدند و هر یک امید داشتند که رایته بالشان دهد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود این علی ابن ابی طالب گفتند یا رسول الله چشم او درد میکند فرمود او را بیارید چون بیامد پیغمبر آب دهان مبارک خود بر وی چشم او مالید و درد زایل شد و رایت خود با وداد گفت اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا فرمود انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام و اخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم پس علی با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب برافروخت و در اثنای محاربه سنگی از حصار او افتاد و سپر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود ساخت و بجنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود حسان بن ثابت در این باب گفت

وکان علی ارمد العین ینتابنی ... دوار فلما لم یجئ مداویا
شفاه رسول الله منه بتفلة ... فبورک مرقیا و بورک راقیا
و قال سأعطی الرایة الیوم فارسا ... کمیا شجاعا فی الحروب محاربا
یحب الهنا و الله یحبه ... به یفتح الله الحصون الاوابیا
فخص بذلک دون البریة کلها ... علیا و سماه الوصی المواخیا

و رایته مذکور در بیت اول رایته مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد ست و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که علی در تالستان جامه زمستان و در زمستان جامه تالستان پوشیدی و چون از سبب این سؤال کردند گفت در روز خیبر کسی در دو چشم او بزد فرمود اللهم اذهب عنه الحر و البرد من آن روز باز گرما و سرما نیافتم و از ابو رافع مولی نبی صلی الله علیه وسلم روایت کند که من و هیچ کس دگر نبودیم که در خیبر کرم علی کنده بود از جای بجنبانیم و حضرت مرتضی فرمود و الله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة و انما قلعتها بقوة ربانیة و قال الشیخ المقتول فی التلویحات

قد یکون اجسادا یعرض بحرکاتها النوع و نعلم انها اذا کان علی طرب و نهزة تفعل ما تتعذر عن عشرة حین زالت عنها فما ظنک بنفس طربت باسرار الهوی و استفضات بنور ربها فحرکت ما عجزت عنه النوع و قد انتقلت علی الافق المبین بذی قوة عند ذی العرش یکین مطاع ثم امین

اجرحوه بسناسن و سر و مقاتله بکفر و شکر قد علمت خیبر انی مرحب

شاکی السلاح بطل مجرب ... اذا اللیوث اقبلت تلهب
و اجمعت من صولته المحجب ... خلت جحیما ابدا لا یقرب
اطعن احیانا و حینا اضرب ... ان غلب الدهر فانی اغلب
و القرن عندی باللقاء یخضب

خیبر موضعی بحجاز و میان او و مدینه از طرف شام بشت بریدست و بریدی حجاز و شک و خیبر بعد قلعه ست کبیره نام وشق و نطاة و تموص و وطیح و سلالم و مرحب بفتح میم لیس شاس بتقدیم شین معجمه بر مهمله نام دشمن خیبر و الشوق یامرق و یصلب ... من النبات و شاک الرجل یشاک شوکا ای ظهرت شوکته و حده تم فهو شاک السلاح و شاکی السلاح مقلوب بمعنی ذی شوکته و حدة فی السلاح و سلاح آلت حرب و بطل دلیر و وطیح زمانه زدن آتش و انجام بمعنیم عار جیم و بعکس و لیس شدن از کاری و صولة حمله کردن و احجم الملک عن الناس و ملک بحجب و خیل و خیلوله و محتیله بدر استن از رایع و نهاستی حمی ای محظور لا یقرب و احمیت المکان جعلته حمی و فی الحدیث لا حمی الا لله و لرسوله و قرن بکسر قاف همتا در حرب و تخضیب بناک کردن و در تعلیق مغلوبیته او بمغلوبیته دهر اشعار بعدم تعلق به او بکفایته دهر او و در بعضی نسخ بجای بیت رایع الکمی اذا شهدت متن تغلب اغلب دهری کله لا اغلب و الکفایة ما فیه شدة الخ و بلوغ المراد فی الامر من الثانی و مشهود حاضر شدن از رایع حکایت چون نوبت تسخیر قضا تاثیر قلعه وطیح رسید مرحب بر دران ایام و مبارز جست و بعضی بر آنند که مرتضی میش رفت و تیغی بر سر او زد که تا حلق او بشکافت و بر دوده گویند لقد سمعت وقع السیف فی اضراس مرحب یوم قتله علی و بعضی گویند قاتل او محمد بن مسلمه بود و اول اصح ست که در صحیح مسلم مسطور ست لیکن چون از مبارزت اول در انجا نیست و بعد از مرحب یاسر برادر مرحب آمد و بعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ او

قد یکون

وطیح و سلالم

اقبلت حد

و ویلی حد

بالقوة حد

Copyright © King Saud University

ربیک آمد رفت و صفیه بنت عبد المطلب که مادر او بود میگفت قتل ابنی یا رسول الله پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود بل ابنک یقتله الله تعالی و چون بهم رسیدند زبیر او را
بکشت پس پیغمبر بجرب آمد و بتیغ مرتضی مقتول شد [illegible] ابو الفضل عباس رضی الله عنه
[illegible] ذا علی و ابن عبد المطلب مهذب ذو صولة و ذو غضب
حدیث فی الحرب اصطال الحروب من بیت عز لیس فیه منتسب و فی
یمینی صارم یجیء الکرب من یلقنی یلقی المنایا و العطب و ذا کف علی مادر
لمنتسب عبد المطلب شیبه نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب بر و آنکه هاشم و پدرش
سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر من نجار در مدینه بوده از آب تسن شد و او بتجارت
و شیبه بزاد و هفت سال در مدینه بود و با کودکان کنیزی انا ولد سید البطحا پس مادر او
مطلب الشیبه و بمدینه رفت و او را از مادر بستد و چون کسی پرسیدی که این کیست گفتی
بنده من است تا مکه آمد و وجه تسمیه او بشیبه آنکه در وقت ولادت موی سر سفید داشت
چون عبد المطلب بمکه شهرت و حشمت موسوم بود از وقت ولادت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم که عام الفیل بود تا سال هشتم که وفات عبد المطلب بود و رعایت و ضبط
احوال پیغمبر علیه السلام میکرد و حضرت ناظم رض خود را بدو نسبت فرمود و نام ابو طالب
از میان طرح کرد و مثل این در غرر حنین از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم صادر شده
چنانکه عبد الله را از میان طرح کرد و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوت
حمله بردن و خصمان و مصیبت تاختن کردن و النوبة واحدة النوب یقال اصابته
نوایب و نوب و نایبة و نوبة و غرة و غرفة ازجمند شدن و انشعاب پراکنده شدن
و منشعب اسم مکان و یمین دست راست و حبلا انداخته و اربدن و الکربة بالضم
الغم الذی یأخذ بالنفس و ابو زری تعلیل و قال الرضی الأولی جر فیها و دور خیمت که طرف
دارد و کلت خیمه دست و الثعاب بانی کردن منتخب من علی و پسر عبد المطلبم
یا پیر که رده و صاحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام در حرب و نامخانی جوانش
از خانه از جندی که نیست در ان خانه جای پراکنده شدن و در دست راست من آن

لشتم

شمشیر زده که و ابر و غبها را تیره کرده بمن حمله بر کجا رود ابطال کی برای آنکه پنجه در دست نامل
من بسیار بازی میکند لشتم امروز که کاوچرخ قربان منست اگر شمشیر بلی که مردیدان منست
برای بمن مرخصم مدام و گویند که سر کشته چوگان منست خطاب خصما فقد [illegible]
یا ابا و فضالان [illegible] الکرم من الطعام الطالب انا من ضرب صدق و قضاء الاراب
و طالب الحاجات و المکاسب انا من [illegible] طالب غلام کودک و فعلی شکافتن
و منکب دوش و حمایة نگاهبانی و مقام مهتر و قائم صبح او و کتیبه لشکر گرد او
منم ابن تیغ این شمشیر برای شجاعت است از کودکی طالب ازان نون تصدق و گذاردن جهاد و واجب
و نگاشته تارکها و دوشها است نگاه دارم با و صفران لشکرها ماست این تیغ که آهنین
فتح ثبت و ظفر است و در صفحه او نقش صفا جلوه گر است از بهر سر دشمن پرشور و شر است
خصم از زدم او خراب و خونین جگر است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

Copyright © King Saud University

ومردن بهتر ست برای جوان مرد از کر بخیش بصد مرتبه علی تا دیده تن ترا زمن تاب
زره ۱ از مردن من کسی نبود فره ۲ تکریخه آم تعبر خویش از کمه ومنه ۳ مردن ز کهتین
بصد مرتبه به حکایت ربیع بن ابی الحقین بضم حا وفتح قاف ملک حصن قموص بوده
وصفیه دختر حیی بن اخطب زن کنانه که پسر او بود شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان
فرود آمد و بر سینه او افتاد این صورت با شوهر اظهار کرد او گفت بخدا که تو آرزو
داری که زن این ملک شهری که بر ما نزول کرده ست و طپانچه بروی او زد و پیر امون چشمش
سیاه شد و بعد از فتح پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را نکاح کرد خطاب بکسر خ
[illegible] علی بن عبد المطلب معرب و در کلام [illegible]
[illegible] من علی بن ابیطالب من بقصی ابی الطالب و والد
من علی پسر عبد المطلب باکیزه کرده صاحب جمله صاحب حسب همسری در خبکی که
چون بر سم همسری نر تهم و هر که می بیند مرا می بیند مرکها و غمها را لشکر امروز من
بر و رباز و مشهور ۴ شد فضل و کمال من بهر جا مذکور ۵ من مثل نمرود و عدو چون افعی ۶ از
دیدن من دیده او کرد کور ۷ خبر تو من بروز داری در روز خبر و معاقرت بعلو
[illegible] بنی عبد [illegible] ابا القاسم الطبری عند المنتب ۸ اعنی جواری
[illegible] من ضرب بالسیف الجری حتی الغضب ۹ خبر از حرب الضربة
والطعنة [illegible] من کنت کریما فاغضب ۱۰ اعنی
[illegible] ولعرب
بن قحطان اول من تکلم بالعربیة و ابوالیمن کلهم و جرات و لیر شدن و انتصاب
بر پای جاستن و انتصاب خویشتن را کمیی نسبت کردن جواب ابو جهی [illegible]
خالین [illegible] علی ابن عبد المطلب ۱۱ نهج النبی المصطفی المنتجب ۱۲ سول ۱۳
[illegible] بکسر الراء الاریب و حذر و خذر سست شدن و النکبة واحدة النکب و
حسام شمشیر بران و لهب زبانه آتش بی دود و سول بحر صفة النبی و مفعول العلم
مقدار ای یعلم انی اخو النبی المذکور بری صفت غلام من علی و پسر عبد
المطلب برادر پیغمبر برگزیده از انس و جن فرستاده بر دو کار عالمها که بحقیقت غلبه کرده
بهوید اکرده ست او را بر ورد کار آسمانها در کتابهای آسمانی و همه شما میدانید بر اوری
من او را امیت این سخن کاذب و نه در روغ آن زمان که دستان کرده شود منسب صافی
بودست و جبین ست همچو زر امروز خشنود میکنم او را بزدن تیغ و غضب بر شعار و
کودکی دادار غرب که منیت سست دیده میشود نزد کتبها پس بایست برای زدن شدن
از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود ۱۴ پیغمبر حق که در کتب مسطور ست ۱۵ فضل
نسب و کمال او مشهور ست ۱۶ خشنودی او کام دل مهجور ست ۱۷ دوری از جناب او
بغایت دور ست ۱۸ وجه اطلاق اخو النبی بر حضرت فاطم رضی الله عنها آنکه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در سال هجرت میان مهاجرین و انصار بمدینه عقد مواخات فرمود
بمرتبه که از یکدیگر میراث برند و بر ذوی الارحام مقدم باشند و بعد از غزای بدر آیته
واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد و حکم مواخات در میراث انقطاع یافت
و هر یک از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه کس مروست
که او مرشد را با عبادت بن صامت برادر ساخت و مصعب بن زبیر را با زید بن
حارثه و طلحه را با سعد بن ابی وقاص و عباس بن عبد المطلب را با عثمان بن مظعون و عبد الرحمن
بن عوف را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و خباب بن صخر را

بامقداد بن اسود وابوذر غفاری را باسمان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وترمذی
از ابن عمر رضی الله عنه روایت کند که چون پیغمبر علیه السلام عقد مواخات میان مهاجرین
وانصار فرمود علی رضی الله عنه آمد واشک از دیده اورد وان بود که گفت اخیت بین
اصحابک ولم تواخ بینی وبین احد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة
وامام نووی در تهذیب الاسماء نزدیبان پذیرفتن تقریر کرده فرمود که عقد مواخات دو نوبت
بود اول در مکه میان مهاجرین وثانی در مدینه مذکور شد ومصراع رابع اشارت بذکر
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در فصل نهم از سفر اول توریت ودر فصل یازدهم
ودر فصل سیتم از سفر پنجم توریت ودر فصل بیست ودوم از کتاب شعیا وتفصیل آن
در بیان آیة یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین مسطور است
ودر زبور داود در خطاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هست که رحمت بر لب ودندان
تو تا ابد بماند باد شمشیر حمایل کن که محمد ونثار تو غالب است وسخن حق بگو که ناموس ترا
مقرون بهیبت وقوت ونصرة خواهد بود ومجموع امم مسخر تو خواهند شد وعیسی علیه السلام
باحواریین گفت واز اذهب سیاتیکم الفارقلیط روح الحق الذی لایتکلم من قبل
نفسه انما یقول کما یقال له ومعنی فارقلیط فرق کننده ست میان حق وباطل وبعضی
گویند کاشف جنیات واسم آنحضرت در بعضی کتب سالفه ماداماست یعنی طیب
طیب ودر بعضی حطایا یعنی احسن انبیاء ونعوت که در غزا خیبر بود وسه مرد خیبری
کشته شدند وزنی خیبری مرثیه اکابر ایشان گفته ودر اثنار آن کوهر مدح مرتضی رضی
الله عنه سفته شعر اعینی جودا بالدموع وابلا بکا خیر القتل فوارس الفرسان
من ال خیبر غودروا بغنائهم کانوا بنات المجد کل مکان لما راوا خیل النبی محمد
تسموا لهم کالکواسر العقبان برزوا النصر آله موسی بالفا وبکل ماضی الشفرتین یمان
اذ هب علی فما ظفرت بمثلها شرفا هدرت لسانا ذوی الارکان الورد من
سوی النبی محمد رجعت یداه بغیر قبض بنان ملات بنوتک البلاد بامرها وعلی
بناءک اشرف البنیان خطاب ابوعبیده بن سفیان وهو تعبیر او در صفین یعنی

وغیان

وغیان شعر سیکفینی الملیک وحسبی لدی الهیجا تحیتها واسم
من تاج الخط لدن شدت غرامان للاعیا اذود بالکتیبة کل یوم
اذود بها الحروب اخضرت التهابا هفتقیزی نامی کاوه شمشیر وهیجا کارزار وشهاب
آتش افروخته در طرف محارب از کره هوا وشرح آن در فاتحه رابعه گذشت واسم مرة
کندم کون والخط موضع بالیمامة منسوب الیه الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فیقوم
ولدن نرم وشد استوار بستن از اول وغراب الناش کبیر حدها وزود بازماندن
وضرام آتش افروختن والتهاب افروخته شدن آتش وزبانه زدن او وحدا اسم مصدر
برملایک وبیش ازان لام جر مقدر ومثل این شایع ست بقیاس نصرت بضیعة مجهول
والتهابا مفعول مطلق ملتهب مقدر یا تمیز وزود کفایت کند مر اباد شاه مطلق
وتیزی نامی شمشیر من که نزد کارزار بند اشته باشی اورا شعله آتش که در هوا نماید
ونیزه کندم کون از نیزه های موضع خط نرم که استوار بسته ام کنار آنرا برای انکه کوشش
کرده نشود باز میرانم بآن نیزه لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب برافروخته می شود
وزبانه میزند زبانه زدن سنان کافیست مر اعدا وشمشیر دو سر وین نیزه که میکند زود
سنگ حدید از نیزه من که نخل باغ ظفرست آید همه روز میوه فتح ببر حصن محصن
کرموا وطابوا یرعون الغیضة والنوابا والیحمون من حذر المنایا سوالی الاهل
فیها والوابا یرع عنک الهجیر واصل ابا اذ محمد تا علیت الها تهابا
طیب پاک شدن وترجیه امید داشتن وغنیمت مالی که از کفار بجنگ بستانند وذهب
آنچه بغارت برند ونهاب جمع او وبکوا آنست کردن از اول وتهدد بیم کردن وصلی النار
النار قاسی حرها وصلی النار دخل فیها من الرابع وصلیت الرجل نارا اذا ادخلته النار
وضمیر فرومردن آتش از اول وضمیر فیها عاید بحرب وصلیت بصیغه معروف ومجهول
وضمیر لها راجع بنار وتهابا بحسب مرتبه بعد هم وزها خزاید وبیرامون من باشد
جامهای که نزدیک تن پوشند واید اید غنیمت را واوابا اگر غارت کنند از دشمن وتهابک
نیکند از ضد مرکها نجوا ستن مال در حرب وبازگشتن پس بگذارد از خود بیم کردن را

Copyright Hokkaido University

Copyright © King Saud University

در آئی در آتشی که چون فرو میرد در آبی بادرآورده شوی فتبعد افوخه مرآترا من جمیع کز روی صدق برگردند: در باب غنای نفس تاکردند: تهدید کسی از دردسان نکند کاین بر طریقه دور دند حکایت چون علی علیه السلام رضی الله عنهما از صفین بهم رسید علی بشیر بن عمرو انصاری رضی الله عنهما که از صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و سعد بن قیس همدانی و شبث بن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند و هر چند مبالغه و ابرام در هدایت او کردند در معرض قبول نیامد و گفت من دست از خون عثمان رضی الله عنه نخواهم داشت سعد بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو نه خون عثمان رضی الله عنه مطلبی بلکه میخواهی که باین وسیله عوام را بر خود جمع کنی و گرنه عثمان رضی الله زنده می بودی اول تو با وحرب میکردی معاویه غضب کرد و گفت ای منافق خاموش باش که میان من و تو ما غیر شمشیر نسبت شبث گفت تو مارا به شمشیر هم میکنی بحق خدا که اول تراشمشیر باید خورد چون انسان مرا جبت کردند مرتضی رضی الله عنه این قطعه فرمود

[illegible] و وقت المخالفت و عصیان انا علی و اعلی

[illegible] انا النبی الهاشمی المصطفی العرب قل للذی غر منی ملطفه

من تحقه هو ان الدهر یخدعه یوشک علیک شاج الموت سائقه فتستقی

بعد الری و الحرب هاشم در عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و من استفهامیه و ذی بمعنی الذی و تخلیص خالص کردانیدن و ورق بکسر الراء درمی نزده و منسوب و زدن باد و شفت الریح الراب اذا زرته و استبقا با قی گذاشتن میفرقه من علیائم و بلندتر مردم و مسلب لجاز از خمر با شمی برگزیده تازی زبان بکوم انکس را که فربه نیست او را لازمی لطف کردن کیست انکس که غالبین میکند در مهارزه را از ظلا و زید بر تو با و های هرکب باشنده پس با قی گذار مرا بعد از ان برای دای و بردن مال بشر هر چند که من در بسیم در یتیم کوشا نگه کنه عبد اطلاء الارسیم ای خصم پرسیده بست طوفان هلاک بگریزد نجاک صوت این قصه عقیم حکایت علی رضی الله عنه معاویه در اول ذی الحجه بصفین بهم رسیدند و علی رضی الله عنه لشکر خود را هفت بخش کرد و هفت سردار بسر و تا هر روز یکی بجرب

رود و معاویه نیز چنین کرد و هر روز حرب میشد تا اول محرم که ترک حرب کردند چون نصف محرم بگذشت علی کرم الله وجهه عدی بن حاتم طائی و زید بن قیس ارحبی و حسین بن ربعی و زیاد بن حنظله تمیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایت کنند و بهیچ وجه سخن در نگرفت الیشان باز گشتند و چون محرم تمام شد علی رضی الله عنه فرمود ای مردمان بکیاید تا بسر صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نزاد اکنون برای حرب مهیا شوید و چون بنیاد حرب شد این قطعه فرمود خطاب للغراب به حدیث معاویه در وقت کشتن تصفین او و فرستادن بهاویه انا الغلام العربی المنتسب من خیر عود فی مصاص المطب یا ایها العبد اللئیم المقتدی ان کنت لا تعرفنی فاقترب وانبت عنا بها الکلب الکلب اولا تعرفنی انا هاشم المطلب عود اصل مردم ذ فلان مصاص قومه بالضم اذا کان اخلصهم نسبا و مطلب را در هاشم و مراد اینجا قوم او چنانچه مصر و ازدو غیر آن گویند و مراد قوم الیشان باشند و انتراب جواب دادن داجاب دوست داشتن و اقراب نزدیک آمدن و زوید اما بالتنوین ای مرود دار داد مهلت دادن و رجل کلب بکسر لام شدید الحرص و کلب کلیب ای مجنون بکلب بلجوم الناس داولا ای بل لاتثبت و انقلاب باز گردیدن و فول از هاشم انقلب انقبل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای انثبت رویدا انهبت انیا ایها سیفرقه من کودک تازی زبان نسبت کننده خودم به بهتر اصلی در خالص قبیله مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده اگر هستی مرهرک را دوست دارنده پس نزدیک آی و بایست ایستادنی مهلته دهنده ای سگ دیوانه بلکه نه پس بشت کن گریزنده پس باز گرد کشش امروز منم بفضل و توفیق خدای غالب بشجاعت و اصالت همچنانی ای خصم اگر ز ابود مردان رای لطفی کن و با عربده نزدیک من آی حکایت ابن الغشم اگر قبل در فتوح گوید که معاویه حدیث را وصیت کرد که متعرض علی رضی الله عنه نشود عمر و عاص بنهان از معاویه او را بحرب علی رضی الله عنه ترغیب کرده چون او بدست علی رضی الله عنه کشته شد معاویه گفت شعر حدیث الم تعلم و علک ضایر بان علیا للعوامر

قاهر: وان علیا لایبارز فارسا: من الناس الا قصدته الاظافر: امرتک امرا جازما
فعصیتنی: فجدک ان لن تقبل النصح عاثر: فدلاک عمر والحوادث جمة: غرورا وما
جرت علیک المقادر: وظن حریث ان عمرا نصیحه: وقد هلک الانسان اذلا یحاذر
ایرکب عمرو راسه خوف نفسه: ویصلی حریثا انه لمکفر حروب کفی ارعد دونی
درحرب صفین: ایا کی تدعونی الوغا یا ابن الارب: وفی یمنی صارم یدی
اللب: من خیط منه الحمام بمنسر: لقد علمت والعلیم ذو ادب: ان لست
فی الحرب العوان بالارب: وعن قلیل غیر شک ان قلب: وغا کاز زار والارب
بفتح الزاء فرط الحاجة المقتضی للاحتیال فکل ارب حاجة دون العکس ثم یستعمل تارة
فی الحاجة المجردة وتارة فی الاحتیال وان لم یکن حاجة والخطو بوزن العلو تحریک الرجل
من الاول ومنه الحدیث فخطا فی خطوة ای حرکنی وحام بکسر حامرک وانسرب بکسر
شدن اب والعوان من الحروب ما قوتل فیها مرة بعد اخری ورایای مفعول بمعنی
درو فی بمعنی برای حال وعن قلیل ای بعد زمان قلیل وغیر شک لغت یقین مقدر
مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حیله ودر دست راست منست شمشیر برنده که آنرا
میکند زبانه آتش بی درود راهر که بپیچاند آن شمشیر را از دو مرگ میرند هر آینه بحقیقت در دست
دو را صاحب فرسنگ ست که نیستی تو در بن حرب کی مقابله واقع شد در وچند با حرد
وبعد از زمانی اندک بیقین بی شک باز میگردم بسوی ای صاحب بخت تیره ورو سیاه
تا چند چنین فتاده باشی در راه: تیغ ست مرا چو شعله آتش تیز: بگریز که کیمیا نسوزی
ناگاه
بنی اسد بن عبد العزی بن قصی ودر حرب صفین وادهم صاحب این حرب از یکی
المصطفی بن عبد المطلب نحن وهبت العدد اول بالکتب وبالقنا
واردو وهبت السبق للغایات نهد هو الکعبة وقال الله تعالی وطهر بیتی للطائفین
والقائمین والرکع السجود وقال تعالی واذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی
علیه السلام وازحجب پرده های کعبه واگر کوی فقهای تصریح کرده اند که سوگند مخلوق مثل

کعبه ونبی وجبرئیل وعمران مکروه ست پس چگونه در مصرع ثانی رانع نشده گوییم شاید که
تحریم قسم بغیر خدا میش از ین نظم بوده باشد ونیز امام نووی در روضه میگوید که بسبب اشاعه
الیه بلا قصد لم یوخذ بکراهته بل هو علی خلاف الاجمل ما ثبت فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال افلح وابیه ان صدق مغفره: من علی ویسر عبد المطلب ماکه قریشیم بحق خانه خدا که سر اورا
تریم بکتابهای آسمانی وبه پیغمبر برگزیده غیر دروغ گوی اهل علم تشکریم ومقام ابراهیم ومروه
کعبه ما نصرت دادیم پیغمبر را بر همه عرب: پیغمبر حق مرا برادر میگفت: باجان ودل
خویش یارم میگفت: من نصرت او در همه جا میکنم: آنم که سخن نرش او نوش میگفت
فی نسبة کعبه ویرده او بحضرت ناظم رضی الله عنه باعتبار انست که اجداد او تا قصی
مدانه کعبه بوده اند ودری که امروز کعبه را منسوب عبد المطلب ساخته واو خانه را بجامه حریر گرفته
وکعبه در مغاکی نهاده بود وهر گاه که باران آمدی بدرون کعبه رفتی قبایل اربعه قریش رسال
سی پنجم از ولادت نبی صلی الله علیه وسلم اتفاق کردند وکعبه را کندند واساس اورا
یک بالا مرتفع ساختند وخانه تمام کردند ودر میان قبایل خلاف شد که حجر اسود را کدام
قبیله بجای خود نهند ناگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسید همه اتفاق بر انحضرت
کردند انحضرت ردای مبارک بپیداخت وحجر اسود بروی نهاد وقبایل قریش را فرمود
که هر یک گوشه از ردا بگرفتند وبنزدیک جای حجر آوردند وبدست مبارک حجر را برگرفت ودر مقامی که
امروز هست نهاد وشیبی گوید خانه کعبه را شرفها الله تعالی اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم
واسمعیل علیه السلام پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شنا در دان وحجر داخل کرد پس حجاج
بنا یوسف که بوضع اول بساخت واین بنا که امروز هست بنای حجاج ست خطاب
تعلیه بالمعاویه وحنوه ودلیته الهرکه کالشی حرب اذوقعته بود آبی الدنیه
صفین ودنا ودوکمه الاخ فی الافق کوکب اما والله لولا غلظة امیر المؤمنین
لما کان حرب اهون علیه منها صفین بکسر فا وفتح دال وشدید نا دهی خراب نزدیک رفیر کنار
آب فرات که محل محاربه حضرت ناظم کرم الله وجهه ومعاویه بود وغیر منصرف بتاویل بقعه وموافق
بتاویل الموضع بضم فا وسکون او کناره آسمان وحومه حریصاه وقال الجوهری حومه

القتال معظمه میفرماید منع کنا و ضدا مکر اگر باشد صفین خانه ما و خانه شما مادام که در خشید
در کناره آسمان ستاره تا آنزمان که بمیریم یا بمیریم ما و نیست مرما و نه مرشما را زنهار
س تا هست ستاره و دین چرخ کبود میوسته میان ما جدل خواهد بود تا بیاید اجل
کند فلک سرمن یا پاک کند نام تو از لوح وجود حکایت چون مرتضی رضی الله عنه
بعد از محرم عزیمت قتال فرمود روز اول مالک اشتر را بحرب فرستاد و روز دوم هاشم
ابن عتبه ابن ابی وقاص و روز سیوم زیاد بن نضر و روز چهارم و پنجم نفس نفیس خود حرب
کرد و در پنجم عمار بن یاسر رضی الله عنه که از اکابر صحابه پیغمبر علیه السلام بود و هاشم بن عتبه و
عبد الله بن بدیل بن ورقاء از لشکر مرتضی رضی الله عنه شهید رشدند و ذو الکلاع و معاویه
بن مطلب قتی و حریث بن مصباح چهری از لشکر معاویه کشته شدند و علی مرتضی رضی
الله عنه چندان حرب کرد که شمشیر بش کج شد و قبضه شمشیر مبارک او بسیار داخر
ربیعه همدانی باد و ازده هزار سوار حمله کردند و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند و شب
در آمد و همچنان حرب میکردند تا روز و مرتضی در آن شب با قصد و بست و شش تن از
مبارک خود بگشت و آن شب را لیلة الهریر گویند و هریر آواز سگست چون علم آفتاب طالع
لشکر شام عزیمت هزیمت کردند و معاویه مضطرب شد و به عمر بن عاص امر کرد که مصحفها
بر سر نیزها کردند و گفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت مصطفی
رضی الله عنه در آن شب این قطعه فرمود مع اصحاب فلعفر انین و رب صفین
یا لیتنا قبل مرای الدین ان کبت تبغی خیر کل الصواب آلیتک عنهم فنا
کذب و علم بعد الکتاب تجر لوی الهجاء والضرب لیس ذاک
بفتح در و غ گفتن و صبر بضم صاد جمع صبور میفرماید ای پرسنده از یاران من اگر هستی
توگوی بجوی تو خبر است خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتن اگه ایشان ظرفا و قراء
و حفاظ آنند و حفاظ صابران اند نزد کارزار و شمشیر زدن پس بپرس با تجماعت کرد بهار
مس میستند جماعتی که یاران منند مستغرق بحر فضل و احسان منند

دین

دین بحفظ قران کوشند در معرکه نبرد قربان منند و ابن اعثم گوید که این شعر معقل
بن قیس ریاحی ست که در صفین گفته والله اعلم ستالیش عساکر نصرت مآثر اوتر
قوی اذود اجاجم اجابوا ان اغضب علی القوم بغضبوا هم خطوا عیسی
کمالک حافظا لقوم آخرین مشوا ان یغیثوا نبوا الحرب لم یقعد بهم احیاتهم
و بایمن آباد صدق فاتجوا احفظ الغیب للشخص ان الا لقول فی غیبته مایکره و جزا یاد
داون از ثانی و قعود نشستن از اول و انجاب پسر نیک زادن و اخوهم عبارت از شکلهم
و ضمیر مثلها عاید بحفظ که مذکر و تانیث او نیکسان ست و لم یقعد و عادتهم ای بموتهم میفرماید
ایا می بنی قوم مرا که چون خواندایشان برادر ایشان که منم جواب گویید و اگر خشم کنم
بر قوم خشم گیرند ایشان بر قوم ایشان نگاه دارند غایت شنان مرا چنان چه بود هم
من نگاهدارنده مر قوم خود را پاداش مید هم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان
حرب اند منشینا د بمرکز ایشان مادران ایشان و پدران ایشان بدران راستی اندو
زادند پسران نیک ش جمعی که لباس مهر من پوشند میوسته بحفظ غیب من میکوشند
از شرب من چو بهره یافته اند هر روزی از جام صفای نوشند مع فیصل عبد از عزت
بشجاعت و اصالت و ادب الارد مشفی علی الاعداء کلهم و سیف احد من ذبت
له العرب قوم اذا فاجؤا دافعوا ان غلبوا لا یجبن ولا یدرون ما الهرب
از ثابوی من الیمن و هو ازد بن الغوث بن ثیب بن مالک بن کیلان بن سبا و دان
ای اطاعته و مضاجات کسی را ناگاه کرفتن و ایفا و فا کردن و تمام کردن حق و در
و رایت دانستن از ثانی میفرماید قبیله ازد شمشیر مند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر
احمد انه علیه السلام انکس که طاعت کردند مرا و را نه زبان ایشان قوی اند که چون
ناگاه کسی را بگیرند و فا کنند تمام کنند حق او را و اگر مغلوب شوند سر بگریز نهند و نه دانند
که هیبت کریختن ست یاران منند اهل شمشیر همه مایل بخواه و از جهان سیر همه
معنی آنکه نیست یاشند بر و رحرب چون شمشیر همه قوم لو سئلوا
علی معرک بیض رقاق و دارعة سلب البیض فوق رؤس تحتها القلب

Copyright © Aga Khan University

والوا جادادن میغرمایه کدام روز از روزیست مرایشان را در آن روز از کرد ارآنچه از این
سوی است عجب قبیله ایست از دو فرون تر اند از هر کبر قدم میرود یعنی او بیشتر و بلند تر از
از وی بزرگی چون سوار شوند و قبیله اوس و قبیله خزرج آن قوم اند کایشان جاند بدرم
را انبوه شدند بایشان بالا تر از انکه بخشیده شده باشد بایشان شش هر روز کند طور از ما نام
کاری که من از خوبی آن حیرانم شد در خود و مخالفتر این طایفه نیست مذ دارند بسی فضل که
من میدانم شعر یا معشر الانصار معشر الف القصوص فما اشتکت بحب
وفیتم وفا العهد شیمتکم والاکرام الطعام وکم کنتم اذا قحطتم غیاث
الخلق عصمتکم وقد یهون علیکم منکم العصب انف بفتح همزه و سکون نون و
بالضم هر دو و فی الاساس هو انف قومه و هو انف الناس و قال فی الخطبة قوم انفهم الانف
والاذناب غیرهم و فی الصحاح روضة انف بالضم ای لم یرعها احد و ضعف سنت
شدن از خامس و اشتداد سخت شدن و الحقبة بالکسر واحدة الحقب و هو السنون
و شیمه خوی و مخالطت آمیختن و قدم بکسر قاف دیرینه بودن و قدیم دیرینه و هان
علیه الشئ ای خف و قد یاصفت زمانا معتد ر که مفعول فیست میغرمایه ای قبیله
از دشما جاعه مرا بید یا جاعتی که دست کسی بشما نرسیده ست ستم نمی شوید چنان
سخت شود روزگار و فا کردید و وفای عهد خوی شماست و آمیخته شد در زمان قدیم
راست شما مدروغ چون غضب کنید بر ستند خلایق از حمله کردن شما بتحقیق شمشیرهای
برشما از شما غضب میش ای قوم شما کرده عالیقدر اید در رزم و فا و صدق در احسان
صدید اعدا همه از تیغ شما تیر سند مردم چو کواکب در شما چون بدرید یا معشر الانصار
انی من جمیعکم و انتم روس الناس و الاسنة انی قبایل الاید و من لا یرام
و منعة و انا کلهم حیثما کنتم یا معشر الانصار کما تطیف الاکلة و الشوک
بالکتبی من وجه العنب جمیع همه و صفا خاشود شدن از ابع و کلا و کلون کلاهها شتن
از ثالث و صدوث فرشدن از اول و حدیث نو و ادل کهنست و مذهب البصریین ان
الفعل و جمهورهم علی انه من وءل و قیل اصله اوال من وال ای نجا لان النجاة فی السبق

وفی الامثل ثم الخط والقصب البیض تضحک والاجل تنخب والسمر عصف
والارواح تنهب البوس آنچه بوسند و اعتراک انبوهی کردن و معترک جنگ گاه
و ابیض شمشیر و بیض بکسر با جمع او و رقیق شمشیر تنک و قاق جمع او و داود پیغمبر علیه
السلام که قاتل جالوت بود و زره اختراع فرمود و داودیه زرههای داودی و السلب الثوب
با لمسلوب و بیض بفتح با خود که برسر نهند الیلب الدروع الیمانیة کانت تتخذ من الجلود
تحرض بعضها الی بعض و سمر بضم سین جمع اسمر و قضب بضم قاف و ضاد معجمه بفتح
و صاد مهمله حیه بر بن تقریر محرر باشد و جراو ملایم باقی قوافی بیست و ضحک خندیدن
از رابع و الاجل المدة المضروبة للحیوة الانسان و انتخاب گزیدن و رعاف آمدن خون
از بینی و رعف خون از بینی رفتن هر دو از اول و قال الجوهری یقال رماه و راعفا لما
یقطر منها الدم او لتقدم نهافی الطعن و روح جان و انتهاب غارت کردن و تنهبون روس
عوض مضاف الیه ای رؤسهم و خندیدن شمشیر عبارت از لمعان و ظهور بیاض آن و در بیت
اجل کنایت از انقضا و انتهاء او میغرمایه ایشان قومی اند که لباس ایشان در هر معرکه
شمشیرهای تنک ست و زرههای داودی که ربوده اند از اعدای خود یا بر بالای سرهای
ایشان در زیر خود ها زره های یمنی و در سرها رنگستان نیزهای کندم گون از موضع خط
و شمشیرها بنیزها تراشیده راست شمشیرها میخته تند و اجلها دشمنان میگریند و نیزهای
کندم گون می آرد خون از بینی ایشان و جانهای دشمنان غارت کرده می شوند شش
شد جامه قدم من زده رو د مصاف دارند تمام نیزه سنک شکاف ارس کنده
نیزه این طایفه خون چیده شت در سر رمح رعاف و انی یوجد من الایام لیس
فیها من النعیم من وقت التحیب الا وقد من کمشی علی قدم فضله
و اصلحه و منه الاکیل الاوس و الخزرج العوم الذین هم آخوا فاعطوا و
و هیه ای کدام و الفعل بفتح الفاء مصدر فعل یفعل من الثالث بالکسر الاسم
و الرکوب سوار شدن از رابع و الاوس و الخزرج بتقدیم الزاء المعجمة علی المهملة قبیله
الانصار و هما ابنا حارثة قبیله و هی احد النسبا الیهما و ابوهما حارثة بن ثعلبة من الیمن
الیمانیة

والوا

وقال الخليل اصله اوال من ال اى رجع لان كل شى يرجع الى اصله وعند بعض الكوفيين
انه فوعل من ال اوول واجتثاثا يعنى از درخت باز كردن و فرع سر شاخ درخت و غيب
انكور سيفرمايد اى جماعت از بدرستى كه من از بهر شما خشنودم و شما سزاى خلافت
منيد نه من هرگز نااميد نشود از زر احمت و آمرزيدن و خداى نگاهدار دايشان را
هر جا كه روند پاكيد شما در حالى كه نويد چنانچه پاكست اول شما و خارجيده نشود از سر شاخ
و انكور ش اى قوم من از شما چو خشم خشنود ش بى شبهه جزاى آن رحق خواهد بود
باشد حسب و نسب شما را باهم ش هستيد درختى كه برش باشد جود و فالاز د مخرز ميه
ان تعلوا يكسروا و ان تخافوا فرزا و تفولوا غلبوا او كونوا كذا و اصبروا
صبروا و سارعوا سابقوا صفوفا صافهم الموت ميتة فلم
يلبث الا جيلا حتى جاءهم الصبح ميتون ليسوا خلقا فى محاسنهم الا جيل
جاءهم عيلا بعضهم جبر قومه بضم جيم يخ درخت و سابقه باكسى بيش گرفتن
و ردويدن يا و تاختن اسب و سبق بيش گرفتن از ثانى و مكاثره باكسى به بسيارى
بيش كردن و مصابرت باكسى بصبر بيش كردن و ساهمته فسهمته بالفتح كرو بستم با او
بس كرو بردم از و مسالمه از يكديگر ربودن و اصفيته الود اخلصته له ولايت دوست
داشتن و تنوب آميختن از اول و بعدى با ياء و نبغيه و لهو و لعب با ى و قال القاضى
فى التفسير اللهو صرف الهم بما لا يحسن ان يصرف به و اللعب طلب الفرح بما لا يحسن ان
يطلب به و بين تشديد و تخفيف آسان و ليس بتشديد و تخفيف نرم و عزوبكسى
فرود آمدن و صحب باكسان رزون قبيله از دهم درختى ست كه اگر كسى بيش گرفته
شوند بيشى كنند و اگر فخر كرده شوند فخر كنند و غلبه جسته شوند غلبه كنند و اگر بزرگ كرده
شوند بصبر بصبر كنند و اگر كرو بسته شوند كرو ببرند و اگر ربوده شود چيزى از ايشان برباند
صافى شدند پس خالص ساخته براى ايشان دوست دوستى خود را پس بنا ميخت
بصفا ايشان صرف همت بامرى غير لايق و نه طلب شادى بخبرى غير مناسب ايشان
نرم اند از روى خلق در جايهاى نشستن خود نه جهل فرودى آيد ايشان را در ان جايها

و نه بانگ زدن ش يارانرا مر افضل و كمال ست بسى ش وين طايفه نيستند كمتر
بكسى ش دارند وفا و نرم خوى همه دم ش در جهل نميرنند هرگز نفسى الغث اما سمنوا
من دونكم و الاسنة مهبهم يوما اذا غضبوا اى من الامام اكفاء صلبون
نسالهم و ارتبط الناس جاشوا انهم نذلوا و اى جمع كثير لا تعرفه و اذا ت
لهم غطمان و اسد و ا فاصبر بهم عرا اذا و جبوا به الرسول عما من صالح سبوا
غيث باران و اما در اصل آن ما و ما زايده مثل غاما تدهنين يك و نايل عطا و اسد بشير
و اسد جمع او و الندى الجود و فلان اندى من فلان اذا كان اكثر خيرا منه و انام آفريدگان
و الاحد اسم من لفظ و الكف بضم كاف و تشديد فا جمع كف و ربط در باط بستن و جاشت
انچه بطپيدن از دل چون بهراسد و يقال فلان رابط الجاش اى يربط نفسه عن الفرار بشجاعته
و ندب بكارى خواندن و جمع كرده و تفريق پراكنده كردن و ندانى بيكدگر نزديك شدن
و غطمان اسم ما نزل عليه قوم من الازد فنسبوا اليه منهم بنو حنيفة ربط الملوك و دواد بمعنى
منع و رمى القوم مذ با بفتح دال اذا رموا با جمعهم فى جهة واحدة و يوما مفعول فيه غضبوا
و ما معطوف يوما و من صالح بيان ما كسوا و بيت رابع مشير بآبدن صرد بن عبد الله
ازدى با پانزده كس از قبيله ازد نزد پيغمبر صلى الله عليه وسلم و اسلام ايشان در سال نهم
از هجرت در مدينه و غطمان هم درين سال شرف اسلام يافتند و بخدمت حضرت رسالت
صلى الله عليه وسلم شتافتند ش يارانرا كه راضى شوند ايشان ازين سوى عطاى
ايشانست و شيران مى ترسند از ايشان چون خشم گيرند رونى اكرم خلايق اند
باعتبار كفها از زمان كه خواهى از ايشان عطا و اشجع مردم آن زمان كه خوانده شوند بحرب
و كدام گروه بسيار پراكنده نسازد اين قبيله آنرا چون نزديك شود مر ايشان را قبيله غطمان
با تير انداختن نيك عاقبت پس خدا پاداش دهد ايشانرا از خيرى كه آورده اند و عطا كرده اند
بآن رسول خود را و آنچه كسب كرده اند از عمل صالح ش يارانرا مندبجر احسان و ادب
نشيران و داده اند در وقت غضب ش در نصرت دين مصطفى ميكوشند تا بهند
جزاء فيض فضلت يارب حكايت شجاعت ازدو محبت ايشان با اهل بيت پيغمبر

Copyright © King Saud University

بود که چون سر امام حسین سلام الله و رسوله علیه نزد عبد الله بن زیاد آوردند مردم را جمع
کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المومنین یزید و حزبه
و قتل الکذاب بن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی برخاست و گفت ای دشمن
خدا تو دروغ گوی و بدتر تو و آنکه تو از قبیله او ئی ای پسر مرجانه فرزند پیغمبر می کشی و بر منبر
بجای صدیقان می نشینی و عبد الله بفرمود که او را بگیرند و مردم از هجوم نمودند او را
از مردم عبد الله بستدند خطاب امیر المومنین عثمان علیه التحیة و الرضوان
فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا و المشیرون غیب و ان کنت
بالقربی حجتهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب الشوری المشورة و هی الاستخراج
الی ما قاله الشریف المحقق فی شرح المواقف من ان عمم لم ینص فی الخلافة علی احد
بل جعل الامامة شوری بین ستة و هم علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و طلحة
و زبیر و سعد بن ابی وقاص و قالوا لو کان ابو عبیدة الجراح حیا لما تردد فیه و انما
جعل شوری بینهم لانه راهم افضل ممن عداهم و ان لا یصلح للامامة غیرهم و قال فی
حقهم مات رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو عنهم راض و لم یعرج فی نظره واحد منهم
فاراد ان یستظهر برای غیره فی التعیین و لذلک قال ان اتفقوا اثنین و اربعة فکونوا
مع الاربعة میلا منه الی الاکثر لان رایهم الی الصواب اقرب و ان تساووا فکونوا فی
الجهة التی فیها عبد الرحمن و لم یعین احدا منهم للصلوة علیه کیلا یفهم منه انه عینه
بل و صی بها الی صهیب کیف بهذا ای کیف نصدق بهذا و لا بعد ان یقال ان البا
رایده و نظره ما سبق قال الحبیب کیف لی بجوابکم و اشارت روی کردن رای و
تدبیر او و قوله و المشیرون غیب اشارة الی ما قال الحافظ اسمعیل من ان طلحة کان
غایبا و لما دفن عمر فقعد عثمان و علی و الزبیر و عبد الرحمن و سعد رضوان الله علیهم
فاشار عثمان الی عبد الرحمن بالرخاء فی الامر فقال عبد الرحمن و قال لست و بالذی ان
اترکم علی هذا الامر فان شئتم اخترتم لکم منکم واحدا فجعلوا ذلک الی عبد الرحمن فاقبل
الناس کلهم الیه فاخذ بیده و حلف جاز فی اللیلة الثالثة الی باب منسور بن مخرمة بعد
هوی من اللیل فضرب الباب و قال ادع لی الزبیر فجاء و شاوره ثم ارسل الی عثمان
فدعاه فناجاه حتی فرق بینهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا ارسل عبد الرحمن الی من
حضر من المهاجرین و الانصار و امراء الاجناد فبایع عثمان و بایعوه و حج بالناس
غلبه کردن از اول و التخصیص الکثیر المخصوصة و خصیصهم الخصم منهم و مراد از غیر کس مرتضی چه
سلسله قرابت او با رسول صلی الله علیه وسلم برین وصف ست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
و علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و سلسله نسبت عثمان برسول علیه السلام برین وصف
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و عثمان بن عفان بن ابی عفان
بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف پس اگر بودی تو که مشورة
مالک سندی کارهای ایشان را پس چگونه تصدیق کنم ما بین و حال آنکه مشورة غایبان نباشند
و اگر بودی تو که بجانبی پیغمبر صلی الله علیه وسلم غلبه کردی خصم را از ایشان پس غیر تو اولی ست پیغمبر
و نزدیکتر ست مقصود آنست که هستی خلایق مایم آینه اسرار جمایق مایم کرپرده نروی
کار ما برداند در هر دو جهان برهمه سابق مایم منحصر نیست که این دو بیت بر وفق
مذهب شیعه ست و اهل سنة و جماعت بر انند که میان علی و عثمان خصومت بود
و آنچه معاویه بعلی رضی الله عنه نسبت کرد که قتل عثمان بمشورة او بود اجتهاد و خطاست
بنابرین عجب که این نظم حضرت مرتضی علیه السلام بیابند مگر به تکلیف شدید و ارتکاب تاویل
بعید و مثل این در شان ابو بکر صدیق رضی الله عنه و حرف لاف خواهد آرد و دلیل قوی
بر انکه ارباب اغراض فاسده برای ترویج اغراض کاسده نسبت مدعیات خود بحضرت
مرتضی رضی الله عنه میکنند آنست که میگویند سبحان الذی یعلم حذر الاصم منجم الحضرت
و حال انکه اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی حذر دارند مثل دو
که واقع اند میان یک و چهار که مربعین یک و دو اند چه یکی ازین دو اگر مربع باشد حذر
او شیء از یک و کمتر از دو ست پس صحیح تنها و کسر تنها نیست و نمی تواند بود که صحیح و کسر
باشد چه مربع صحیح و کسر صحیح تنها نیست و گرنه واحد عدد کند پس مربع واحد که هم
واحد ست عدد صحیح و کسر نکند بشکل چهاردهم از مقاله هشتم کتاب اصول و نک نیست

که مرتضی علیه السلام ستایش معبود بباطل نکند والتوکل علی الاحد الصمد نشیه بروفای
دنیای جهان وتشبیه دنیا بای زهرفشان قد ابت القرون لکیف
تفانت درست ثم قیل کان وکانت ہی دنیا کحیة تنفث السم
وان کانت العجة لانت کم امر لعد تشدد فیها ثم هو تفانی
فنانت قرن بضم قاف همزاد وتفانی بهم فانی شدن ودر درس نامیدن از
اول وہی ضمیر تصدیه وتانیث لوکاهیت که جمله مفسره مونثی غیر فصله وغیر شبیه بفصله
باشد مانند انها لا تعمی الابصار بخلاف انها بنیت غرفة وانها کان القرآن معجزة وحیثما
ولفت درو میدان از ثانی وسم زهر وجسه بیدای مسه وتشدد سخت شدن وتهوین
آسان کردن شرح هر آینه بحقیقت دیری همزاد ہا را که چگونه بهم فنا یا فته نامیده
شده پس گفته شده بود فلان مرد و بود فلانه زن قصه آنست که دنیا چون مار سنگه
در میدان زهر را و اگرچه باشد محل سودن که نرم باشد بسیار کارها که هر آینه بحقیقت سخت
شدم دران پس آسان کردم آن را بر خود پس آسان شد شرح دنیا که زراع نیشی یا
نشان مار ست برای کاملان زهرفشان دارد زهری نیک که باشد آسان
بر هر که نگرد سخت کوشی یکسان فتح حضرت شیخ علاء الدوله رحمه الله روایت کند
از ابو الفتح موسی بن محمد که ابو الرضا بن نصر رحمه الله میگفت که حضرت مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود الدنیا حیة یلدین سمها ویقتل سمها وصف دنیا بالعدم ثبوت
[illegible] انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت انما الدنیا
[illegible] لکم فیها ایها الطالب قوت ولعمری
[illegible] نسج بافتن از ثانی وعنکبوت صانوری ضعیف که
تار با برهم میبافد و القوة ما یمسک الرمق واطلاق فنا بر دنیا برای مبالغه وخبر لعمری
محذوف ای لعمری ما اقسم به والعمر بمعنی والاستعمال مع اللام الا المفتوح لان القسم
موضع التخفیف لکثرة الاستعمال شرح مدرستی که دنیا فانیست نیست بر دنیا را
ایستادنی مدرستی که دنیا چون خانه ایست که بافته تست اورا عنکبوت بر آینه بحقیقه

پس

پس ست تراد نیای جوینده قوتی نرنگانی من سوگند که بعد از زمانی اندک هر که
در دنیاست خواهد مرد شرح دنیا که بود هستی او عین عدم چون خانه عنکبوت
باشد همه دم کرا اہل سعادتی سر حرص ببرد تا چند نهی لبودی جهل قدم بیان تغیر
احوال خلق وتبدیل اطوار جهان الم تر ان الدهر اهوی فنابا کیف بیت
بعد بیا لایست قل لمبیه الثوب لا تحزن بی وقل لاجتماع الشمل لا یجتمع
شت یکران بضم از کر بمعنی باز کرد اندن یا بفتح از کر یا از کرد بمعنی باز کرد دین
از اول واول انست وجدید نو دیدجاره واجتماع کرد امدن وجمع الله شمله ای
ما تشت من امره وفرق الله شمله ای ما اجتمع من امره وشت وشتات پراکنده
شدن لیلاه ای نمی بینی که روزگار روز ست وشبی که باز کرد اندیده می شوند از شنهی
نوبه تنهی پس یکو مرنو جامه را که چاره نیست از کهنه گشتن ویکو مرکرد آمدن چیزهای پراکنده
را که چاره نیست از پراکنده شدن شرح بر دو هر مند دل کریشیمان کردی ودر بازی روزگار
حیران کردی هر چند که جمعیت ظاهر داری ناگاه بدست خود پریشان کردی
نفس از دنیا در غیب او بعقبی قد کنت میتا قبل [illegible] وقد فنیت تعیرنیا
عمره الفناء بیت فابن فی دار البقاء بیتا صیرورت کشتن ومیت اول مجاز
چه موت بعد از حیات می باشد میفرماید بحقیقت بودی مرده پس کشتی زنده بعد از
زمانی اندک میکردی مرده پس بنا کن بسرای بقا خانه شرح ده روز حیاتی که تو داری
ایدل شتاب نیست که میشود بمردن زایل تا چند برای دار دنیا کوشی باید که کنی
برای عقبی حاصل استاد قناعت فملک جاکار دارم مرگ بیت دلا تشتر
وقوت یوم یکفی من فی غد یموت در بیات نصف یوم ونصف دنیا
قوته یقوت نصف نیم میفرماید خانه وجامه وقوت یکروزه کافیست مر کسی را که در
فردا خواهد مرد ولیکن بسیار که بمیرد در نیم روز و یک نیمه از قوت او فوت شود شرح چون دانی
خدا روزی یکروز ترا میدهد ست دگر سوال در بروزه ترا باخود نبری هیچ در آنم که کرد
تقدیر ازین کنند فیروزه ترا تنبیه قناعت بر قوت یکروزه در فراغت از طلب در بیوه

پس

بیت بوای الغنی وثوب بسترعن عورة وقوت هذا الباع المن یحیی
دوا اکثر لمن یموت والبیت الستی ای الخیمة والعورة سوأة الانسان وکل ما یستحیی
منه والباع الکفایة ویحیی زنده بودن میفرماید خانه که پنهان دارد چرا مفرور او جامه که
بپوشاند از عورتی و قوتی این بس است مر کسی را که زنده باشد و این بسیار ست مر کسی را
که خواهد مردش در آخر کار چون بخواهی مردن ۰ و زتیغ هلاک جان نخواهی بردن کرقوله
خرقه مهیاست ترا ۰ تا چند بهر زه خویش را آزردن تحریض یعنی حرص تخلصت اثر
وقایت بالفتح معنوز خزانه قدر یا بانی نبذ الطلب الیموت احسکما
جشع القنت اکثر لمن یموت فایده جمع میان آیتی مبهم و مبهم
تبدیست از ابهام بتفسیر و بهت الرجل بکسر الهاء اذا ضعها اذا دهش و تحیر و الصحیح ضمها بهت
ولا یقال باهت وقال الراغب بهت الذی کفر ای دهش و تحیر و قد بهته میفرماید ای طالب
حیرة زده بس ست ترا اندکی از آنچه میجوی قوت چه بسیار ست قوت مر کسی را که خواهد مرد کرملک
جم و سلطنت کی داری ۰ غافل منشین که مرگ در پی داری ۰ چون روزی یک نرغ زبهر
باشد ۰ این حرص و هوای نفس تا کی داری ارشاد نبی الف نفس که عاصیة بالذات
والکلیف ادخرک تکلف الذات صرت عن اللذات لما قولت والزمت
نفس صبرا فاصبرت وما الصبر الا حبست بجعل نفسه فان اطمعت ناقت
والاطاعت الزام لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطماع بطمع افکندن و اتوقان
و توقان آرزو خواستن و الاد در اصل آن لا یعنی ان لا تطمع و تلی واشتدن غم و
ظلمته و امثال آن میفرماید صبر کردم از لذات چون برگشتند و لازم کردم نفس خود را آن
صبر که لایق اوست پس استوار شد و میت مرد مکرر در مرتبه که قرار دهد خود را در ان مرتبه
پس اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد و اگر نه واشود غم او مشوش فریاد و فغان ز
نفس اماره من ۰ کو صبر جمیل تا کند چاره من ۰ سرگشته صبر اگر نباشد در کف ۰ کی جمع
شود این دل صد پاره من علی فکری که باعث یاس میت خواهد شد حضور مردم
و خلوت اقول یعنی احسبی اللحظات ولا تنظری ما عین بالبرقات

فکم نظرة فادت الی القلب شهوة فاصبح منها القلب فی حسرات لحظه نگریستن
بگوشه چشم و سرقه بکسر را دزدی و قود کشیدن و شهوت آرزو و حسرت اندوه بخیری
که فوت شده باشد میفرماید میگویم مر چشم خود را که باز دار از نگریستنها بگوشه چشم و همین
ای چشم هزار بار بیش بسیار یک نگریستن کشند دل آرزوی را پس کرد از ان آرزو
دل حسرتها ۰ شش ای چشم که دیده بسی فیروزی ۰ باید که نظر حرس خوبان دوزی ۰
ترسم که زند آتش شهوت شعله ۰ انگاه تو در دوزخ حسرت سوزی تسکین دلهای پرخونه
وهدایت بصیر کوه شکوه خلیلی الله ما من بلیة مذمومة علی فی وان هی جلت
فان نزلت بی فلا تخضعن لها ولا تکثری الشکوی الی المخلوق فکم من کاشف
بعد البلوی نضارة بمعنی مضت و فی نسخة خلیلی بفتح لام بصیغة تثنیه برای
تکثیر مثل فارجع البصر کرتین یقلب ای کرات کثیرة تا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی
و مثل این در اشعار عرب بسیار ست و خضوع فروتنی کردن از ذلت و انکسار بسیار گفتن
و تذلل گفتن قال الله تعالی فاخلع نعلیک و زلل و زلت لغزیدن قدم از ثباتی و ثابتی
زلت بسبب آنکه افعل مونث سماعیت و استبدال از آمودن و اضمحلال و پاشیدن مضمحل
و میت شدن و در بعضی نسخ بجای میتة قدکی میفرماید ای دوست من بحق خدا میسپارم حادثه
که همیشه باشد بر زنده و اگرچه آن حادثه بزرگ باشد پس اگر فرود آید حادثه روزی پس فروشی
مکن برای آن و بسیار مکو که چون گفتی بلغزد پس بسیار گریی آزموده شده حوادث روزگار
پس بصبر بسر کرده با آن حوادث تا گذشت و میت گشت ۰ شش هر فتنه که سر کشد بگردون
علمش ۰ تا چشم بهم زنی نماند زفسش ۰ دانا بشنید و صبر و در زرد ۰ در ورطه فتنه گر بلغزد
قدمش ترجیح فاصبری و لم یکفن و کرر بعضی النسخ بعد یکفن ان القلیل من الکلام یکفی
حسن ان کثیره ممقوت ما زل زوصمت و ما من بکثر الا یزل و مایعاب صمت
لبیب ان یکن بالصمت حاذق نطقه فالصمت حسنه الفوت مقت و خشن واشتن
والحق سخن گفتن از زمانی و در مردم دیده بزرگ و در آراسته بیاقوت اشارت بدان
و الب حال بستن و ها در بعضی نسخ بجای زل ذل میفرماید بدرستی که اندک از سخن

صبوری

Copyright © King Saud University

یا اباها الداعی النذیر دمن ؛ کشف الآله وا کل الظلمات اطلق فدیتک لا بن
عمک امره وارحم عداتک عن یا لجمرات تعالموت حق والمنیة منزة تاتی
الیه فبادر الکوت تدبیر بهم کننده وکل نابت فی مکان فهو راکد واطلاق رها کردن وهم
برادر پدر ورمی انداختن از ثانی وعداة جمع عادی وجمر سنگ وقوله تعالی خالدا فیها ابدا
وزکوة ای عبادة توجب کوة النفس وطهارتها یقبرنا یدا ای خوانده بجانب خدای بهم کننده
از روز جزا وانکس که باو بازید معبود تاریکها رستوار راست گذار که خدا شوم ترا میبراد خوبی
راکار او وبیند از دشمنان خود را از ولیشکها بس مرگ حقست ومرگ شر تبی است که می آید
باو پس پیش گرفت بعملی چند که اسباب طهارت نفوس اند ش ای هر روه جهان رفته
رویت روشن بگذار که روز روشنم باد شمن از مرگ مرا بیست هراسی در دل حق است
بآن توان رسیدن از تن مهدیه وشیخی که کلیه ومتصبه بکوب الکسر مثل بود وان را
یاجه ها الشمها ما تن ودوبت میت بمعنی وفات رجع فی عهده فی تخلف القبا
لیث یکره علی الهدی جراة حین هنگام بودن ودوفات مرگ واختلاف نزد کسی آمد
وشد کردن ومختلف اسم زمان والقنا جمع قنات وهی الریح ودر بعضی نسخ بجای وحان
رفانه له ووفاته واو در وذت حالی یا عطف بر جامعا مثل فالق الاصباح وجعل اللیل
سکنا وصافات یقبضن میقبرنا ای کردکننده مرجبرای برانگیزنده اورا ساعتهای او
نزدیک شد مرگ او رسید هنگام وفات او بازگرد از معرکه جبه بدستی که من نزد زبان آنم
وشد تیرهای شیری ام که باز میگردد بر دشمنان ولیری های او ش ای آمده بهر جنگ
من شده ولیز طبع تو مگر زجان شیرین شد سیر برگرد کناکاه مگردی کشته از تم
که مرا غضب بگیرد چون شیر خطاب اصحاب حسین وشیعیان حسین وشیعیان
توفاروتکمین دیوا دیب النمل لا تفزعوا وادعوا نی مراکم وصیتو کما قالوا
الوین او تموتوا او لا فانی طالما نصیت قد قلتم لو شئت قلت فجئت لیس کم
مستعتب ش یا بی عیبی الا لمیت دب ودبیب نرم رفتن از ثانی وفعل
صور فالاصباح ناقص یعنی الکون فی الصبح وبیات وبیتوته شب کردن از ثانی

وطلا دیرست وناکافه یا مصدری ولو برای تمنی واحیا زنده کردن وامانه میرانیدن
میفزاید نرم رویدنرم رفتن مور درنگذرید دور باد داد باشید درخیک خود ودرشب
باشید درخیک تا بیاسایید دین را یا بمیرید بلکه نه بدرستی که دیرست که نافرمانی کرده شد
ام من بحقیقت گفتند کاچ می آمدی مارا پس آنهم میست مرشما را آنچه خواهید شما وخواهم
من بلکه آنچه خواهد زنده کننده میراننده شش ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید آهنگ
نشاط وخوری ساز کنید شمشیر شما کلید فتح وظفرست ابواب اهل بردی خود باز کنید
بیان اگر فرع لاستدعیت وفرع تابع کرده وزان آیات لیقین الذین
وکاشفه وجب لمن الغیب وصل الیه وبیان الغرا فضه التباعی سکون الفتح
المدی الغایه ودوب گداخته شدن ومیجه جان وبینونه وبین جدا شدن میفزاید
چون حوادث برسند نهایت ونزدیک باشد که بگذارد برای آن حوادث جانها وفرزد
آید بلا وجد اشود صبر پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج شش ای باخته اسباب
فراغت ناکاه از غم بسوده تیره ودماغت ناکاه برظلمت روزکار کرد کنی روشن
شود از غیب چراغت ناکاه بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل
لیس لکمت محتاجا الی العلم انی الجهل فی بعض الاحایین الفرج ولی وفی
الحکم بالعلم بلجهل وفرس الجهل بالجهل مسیح احتیاج وحوج نیازمند شدن وبعض
برخی واحایین جمع احیان وفرس اسب والجام لگام کردن ودراج زین نهادن
میفزاید هر آینه اگر هستم نیازمند بعلم بدرستی که من بجهل وبعض زمانها محتاج ترم مرا
اسبی ست برای حلم که بجلم لجام کرده شده ست ومرا اسبی ست برای جهل که بجهل زین
نهاده شده ست شش هر چند که من زعقل ونرم گاه محتاج شوم تبرک حکمت ناکاه
در هر صفتی که رونماید طالم من مظهر جامع معم بتوفیق الله فمن شاء فلیقوی فانی مقوم
فمن شاء فلیضعف فانی مضعف بالجهل او ارضی ولا اهوی شیمتی وکلتی ارضی بعض
تقویم راست کردن وتعویج کج کردن واحوج نیازمند کردن ودر بعضی نسخها
مصراع ثالث وماکنت ارضی بالجهل خدنا ولا اخا میفزاید پس هر که خواهد راست کردن

من بدرستی که من راست کرده شده ام وهر که خواهد کج کردن من نیز بدرستی که من کج کرده شده ام
بجهل راضی نیستم ونه جهل خوی منست ولیکن من راضی میشوم بجهل آنرا که محتاج گردانیده
میشوم بآن شش آئینه اسماء خدا شد دل من ومجموعه اسرار قضا شد دلمن تا شاه سرا
پرده اطلاق شدم از قید کج وراست جدا شد دل من فان قال بعض الناس فیما اجنبه
فقد صدقوا والقول بالجزاء صحیح الا بما ضاق القضاء بایده وانکر به بنیا لاسته
مخرج سماجته نابینا شدن از خاص وامکان یکسان بودن نسبت شی بوجود وعدم وسنان
سرنیزه میفزاید پس اگر گویند بعضی مردم که در دنیا نابینایند پس بحقیقت راست گویند
وخواری بآزاد نابینا نرست بسا تنگ شود زمین فراخ باهل آن وممکن باشد برون رفتن
درمیان سرهای طایفه نیزه شش هر دم زنیابان جفا قافله آید وکند زمن مسکین کله
لیکن چکنم که گردون تقدیر خدا درکردن هر طایفه سلسله خطاب لفاطم جزا بالسیف جزاء لمن
توجه بمحاربه وغیره قرنی فالفقار فاطم مومی قاضی السیف کل یوم میاح قرنی
نصاره الحسام فانی راکب فی الهلال کوکب الصباح وردوا الیوم ناصبی حید الناس
جیوش کالبحر ذی الامواج وردوا مسرعین بنحوی قتلی وبیک المجوا بالعوالی
وضراب الاوطان وقتل الناس وکل اذا اصبح یرانی الصبح فقار بفتح وفقره بکسر وهره
بشت واسنوی گوید فقار در ذوالفقار بفتح فاست که جمع فقاره باشد یا بکسر فاست
که جمع فقره باشد وآن شمشیری بود که عداى بن رزاز عاص بن منبه بن حجاج سهمی بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسید ولعلی رضی الله عنه بخشید وکلبی گوید علی رضی الله عنه
عاص را بکشت وذوالفقار را تصرف کرد بعد از شهادت علی بمیراث دست بدست میرفت
تا بمحمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی رسید وچون میان او ولشکر ابو جعفر منصور
عباسی مقاتله شد ونزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود واو را چار صد دینار
بشخصی از بنی النجار می بایست داد وذوالفقار بتسلیم او کرد وگفت خذ السیف فانک
لاعلی احد من آل ابی طالب الا اخذه منک واعطاک حتف وآن شمشیر نزد او بود تا جعفر
بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس والی یمن ومدینه شد وآن شخص را طلب کرد وذوالفقار

Copyright © King Saud University

بسنده چهار صد دینار بداد وارد بمهدی بن منصور منتقل شد و در دست خلفاء عباسی
بود و اصمعی گوید روایت الرشید بطوس مقلدا سیفا فقال یا اصمعی الا ادلک ذی الفقار
فقلت بلی جعلنی الله فداک فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه شقاشق فقر فقال
و فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خدیجه بنت خویلد بن العزی بن قصی و پیغمبر صلی
الله علیه وسلم او را در سال دوم از هجرت بمرتضی داد و چون اینجا مناسبت تا راو
بترخیم افتاده و یوم الهیاج بالکسر یوم القتال و نحو جانب و هیاج شتر مست و هیاج
جمع او و رود آمدن در سیدن از نانی و اندر بیم و اسراع شتافتن و او برای قسم
یا عطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین و وطن ارامگاه و اصبح نام بمعنی اصل الی
الصباح و ناصبا مفعول بر ورد قال الله تعالی و لیاء دماء مدین و خراب معطوف بر
قتلی جلدها نزدیک کردان ذو الفقار را ای فاطمه بمن که برادر من شمشیر است در هر
روز حرب نزدیک کردان آن شمشیر بران را چه بدرستی که من سوار شونده ام در میان
مردان بجانب جمعی که اکثر ایشان مست می مانند آمدند امروز نزدیک خواهی را که هیچ میکنند
مردم را لشکر ها را چون دریای صاحب موج ها آمدند آن لشکر ها شتاب کنندگان
میجویند کشتن مرا بخلی بدرنو که عطا داده شد شب بمعراج آسمان و میجویند ویران کردن
وطنها و کشتن مردم و همه چون باد اگر دند بناه آورده اند بمن کش ای نور دو چشم
من بیاور شمشیر تا حرب کنم بدشمنان بمچون شمشیر هر کس که بقصد خون من کشد تیر
کویا زحیات خویشتن ناامید شد سمیر قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع
عشرة خلت من رمضان فی السنة الثانیة عشرة من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا
و قیل لیلة سبع و عشرین من رجب و اختلف فی ان الاسراء من شعب ابی طالب او
من بیت ام هانی بنت ابی طالب او من مسجد الحرام و فی انه صلی الله علیه وسلم اسری روحه
و جسده فی الیقظة ام بروحه فی النوم و الاول قول الاکثرین و الثانی قول عائشة رضی الله عنها
و الله اعلم و اتی بالعرجا عرج الی ان زال اثنا الاراج من الاوار
الاسلام او اتی الموت شهید الی شاحب الاوداج ظاهر آنشکار راشدن و غلبه

النبوة من
و قیل لیلة سبع عشرة من ربیع الاول
قبل الهجرة بسنة و قیل بسنة و شهرین

کردن

کردن و شهید کسی که کشته شود در راه خدا و تعالی و نخیب بفتح خون از جراحت و الوجیح
عرق فی العنق میغرا بد زود خشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن تیغ مادام که زنده ام
تا آن زمان که بیابم آنچه من امید دارنده ام بآن از آشکارا شدن اسلام یا امید کرد
شهیدی که روزه باشد خون از رگها کردن او کشن خواهم که نزد فیض حق سعادت یابم
آیین بزرگی و سیادت یابم شمشیر زنم که شرع و دین فاش شود یا من بمراد خود نهانی
بابم سکوه از دوستان مشفق یعنی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید فکل یوم و هو من الغیب ما شب اللیلة بالبارحة محالات
و ظلال با کسی دوستی کردن و الواضحة الاسنان التی تبدو عند الضحک و اشباه مانند
شدن و بارحه دوش میغرا بد بر دوستی مرا که دوستی کردم با او مکذار اد خدا مرا و ورا
دندانهای پیش هریک از ایشان بازی دهنده تر است از زوباد چه ماند است شب بدوش
بیش تا چند بمهر دوستان می نازی این طایفه را نیست بجز غمازی زوباه و شهند
وقت حیلت کردن کر شمه زنی خوری از ایشان بازی جنین امن محافظة
و تعیین طرق مباسطة اصح فی خیار الناس تبع مستقا و من یحب الاشر یرطو
سیتبح و ایاک و ایان تمازح جاهلا فلعلی الذی لا تشتهی حین تمزح و لا
عریضا لئام من وفی فتشتکیا بالسفاهة تبیح خیار نیک و کزین و فی الاساس
هو من خیار الناس و اخیارهم و اخایرهم و ثانی انسب اینجا بقرینه مقابلة اشرار
و نجابت رستن از اول و تسلیم سلامت دادن و شریر و مماذحة و مزاح با کسی بازی کردن
ارثالث و اشتها آرزو کردن و رجل عریض بکسر العین و تشدید الراء ای متعرض للناس
بالشر و مشاتمة با کسی دشنام دادن و تبیح با مک کردن سک از ثالث میغرا بد صحبت دار
با مردمان نیک تا نجات یابی سلامت داده شده و هر که صحبت دارد با مردمان روزی زود
مجروح شود و بسیار خود را از انکه مزاح کنی اوری با ایشان چه بعضی آنچه آزرد کنی آنزمان که
مزاح کنی و مباش متعرض مردم بیدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید بس ماننده باشی
بسکی که بسفاهت با مک زند سخن با مردم نیک شنو مصاحب ای جل باشد که بجنبی شوی

Copyright Boston College University

مناسب ای دل بگذار ترک و ترک مدبر گفتن تا حق بهتر امرا تبای دل اوفتا
گردید جا بطلب حاجت فضل قول خیرا بعد تسبیح فالاکس والعنین فی قضاء
دین شیری عدد الرجال مسبح ماجد بزرگ وار و تسبیح راوی کردن و بشستن از خویش
و ربح سود کردن از رابع و مصراع ثالث مقول قول میفرماید چون کریمی باید در حالی که طلب
حاجتی پس بگو گفتن آزاده بزرگوار که سماحة کند پس بسر و دیده از منت کندن این حاجت
هر که خیر دستایش مردان را زود سوگند نشر ای کشته میان اهل توفیق علم و حرف
وفا کشیده بر چهره رقم پیوسته مهم مستمدان می ساز تا فاش شود نام تو در فضل ام کرم
بستان الرفق یمن و هو علی کل شیء قدیر و فلاح الرفق یمن والاناة من الله
نجاح تفاءلوا بالمرفق تنجحوا رفق نرمی کردن و یمن خجستگی و اناة درنگ و
سعادت بنکبت بدن از رابع و ثانی درنگ کردن میفرماید نرمی کردن خجستگی است
و درنگ کردن بنکبختی پس درنگ کن در کار تا برسی برواشدن حاجت نشر خوابی
که زنجت آب رنگت باشد باید که بهر کار درنگت باشد سر رشته صبر گر بکلیت
باشد فیروزی و بخت چون نهنگت باشد عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم فان العجل یضع یمنی فانی رایت عواقب العجل
ندامة یا یضع یمنی سر نهان میفرماید پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه بد بستی کسر
نیک خواهی نیک خواهی ست پس بر بستی که دیدم مردان نکو راه را که نیکند از نکو بستی
را دست پس ای دوست مکو سر دل خویش بکس آینه دل تیره مکردان بنفس چون
نفخه دهان خویش کن پنهان تا چند کنی مژده دریای جوجر پس
معقل الرجل ما عقل عن ربه و عقل عن الله اذا علم ما امر به فعمل به فاعقل
لسانک الا من خیر تعقل بالعمل الصالح فاجعل لسانک الشیحا
انتقام غنیمت کردن و رکعت الحاجة من الرکوع و هو الانحناء و الزلفی القربة و المنزلة
و قرن ازدواج و بر دو اخیتن و تسبیح سبحان الله گفتن میفرماید غنیمت شمر رکوع را
برای نزدیکی بخدا چون پانصی و ابر دو از نده بر آسوده و چون آهنگ کنی بسخن گفتن در مقال

پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن نشر ای بر دو بیام نر فلاک تو سن فکر
در طبع تو زاده هر نفس معنی بکر آن دم که بهبوده دلت میل کند باید که بجای آن کنی
حق را ذکر شرح لیلة الهریر و مقاتلة و صفین و وصف مقابلة و مقاتلة اهل الدنیا
الیوم الرابع و الکلام فی الصلح نطاح اسعدها بالصلح انسدهن فی اللقاء
فتیح منها یتام و فریق منبطح فمن بخبر انه فقد یح کبش کشن کشش شیر
و انطاح سر بیکدیگر کردن و اصطلاح با یکدیگر صلح کردن و عرین بیشه شیر و لقاء کارزار و فوم
خواب کردن و یتام جمع یتیم و فریق و انبطاح بروی افتادن و در عدد ال از سر حوالبر
اشعار به بودن آن شیران بمثابه یکذات منبل و بیم لکم عدو میفرماید شب تاریک است
و جمعی مردم مانند غوچها سر بهم نهنده سر دن شیران نمی بینم ایشان را که با یکدیگر صلح
کنند شیران بیشه اند در کارزار بحقیقت نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کنند کاشند
دگروهی بر افتاده اند پس هر که نجات یافته بسر خود پس بحقیقت سود کرد نشر شیران
دلاورند زمستب در خنک سر رشته فتح و نصرت آرند بچنگ دارند زخون دشمنان
هر دم رنگ یارب نشود تو سن ایشان لنگ تحسین کنده ای الفرخت من
وجود بلاغت افلح من فاز و نجح و ظفر و فرخت بزنخانم یاد افتح افلاح
رستن و المرخة بالفتح المراة زرخ بسوختن از اول مرخة ای دفعة فی وجه و مراد
معنی اول و بر سبیل لطیفه ناظر ثانی و فرخ خوب کردن باواز میفرماید رست کسی
که بست مرد و زنی که جمع شود و باو پس خواب کند خواب کردن بآواز نشر خوش و نیک
کسی که آورد زن بنکاح یا شند ایشان هم با یمن صلاح در مزرع او دانه خویش افشاند
پس خواب کند بکام دل تا بصباح حسنت یا امیر المؤمنین حسن الله تعالی
الفتن علیک بر الوالدین کلیهما و برد وی القربی و بر الاباعد و مقارنة
ذوی قابلت خیرا فقد نلت مغنما و نجی من ذی الاحن و من ذی الشبه کلا هر دو و الاباعد نقیض
الاقارب در نکی با رسا و انجاز راست کردن وعده و الموعدة الوعد و مقارنة
بیکدیگر پیوستن میفرماید فراگیر نیکی با بد و مادر هر دو ایشان و نیکی با صاحبان

و نطاح مزدوان

و با نجمن تو فقا مدنیا
علیها زانا مجمع الشر ابد

خویش و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مگر با هنرکاری باکیزه کرده پاک دامن با سازگار است
کننده مروعدها را و پیوند کن چون پیوند کنی با زاده ادب آموزنده جوانمردی از پسران آزاده
مردان که آرایش مجلسها باشند ش هرکس که نشانه سعادت دارد : با خلق جهان لطیف
عادت دارد : پیوسته شود رفیق شخصی که زیرکست : علم و ادب و نور عبادت دارد
وکف الاذی واحفظ لسانک واجتنب فذاک فی دنیاک خیر المساعد وغض
عن الفحشاء طرفک واجتنب فذی العفاف وانعم بها من مساعد کف بازداشتن
آزار دل و دیدی ریخ و مکروه والاجتناب الرغبة و مساعدة یاری کردن و غض فرو
خوابانیدن چشم از اول و طرف چشم و استمساک چنگ در زدن و حبل کس من محذرت
ستودن ی بازدار ریخ را از مردم و نگاه دار زبان خود را و رغبت کن که فذ تهم
ترا در دوستی دوست یاری کننده و فرو خوابان از نگرنده چشم خود را و اجتناب کن
از ریخ همسایه و چنگ زن بر کس ستایشها ش خواهی که رسد باسمان پایه تو
و ز فیض خدا راست شود دایه تو : باید که ز آفتاب فضلت هر روز : پر نور شود خانه
همسایه تو وکن و اتقا بالصدق فی کل حادث تعیش فی الایام من غیر عائد
و بالصدق استعصم والتمس غیره والاتک للمعاذ یر کجا صه حادث نوشونده
و حسد بد خواهی کردن و استعصام چنگ در زدن و تعائد آسایش و مجدد مجدود
انگار کردن ی باید باش اعتماد کننده بخدا در هر نوشونده که نگاه دارد ترا تا غایت
از روزگار ز نیستی بخواه و بخدا پس چنگ در زن و امید دار بغیر او و مباش مران نعمت
را که از دست انگار کننده ش چون یافته ز فیض حق انعامی : ز نهار مدنه براه شه یطان
گامی : بی حکم قضا نمی شود کامی : از غیر خدا مخواه هرگز کامی ش تا صدغم و رنج
تحمل نکنی : یک نکته بتحقیق تأمل نکنی : خواهی که خدا پاس تو دارد همه دم : باید که دمی تلک
قول نکنی و اتق من نزل الکمال بوطاء الخلق بر محمد بخلق او تمام جود و اکرم الذبیحة
فداء علیه بها من جزیه المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضر

علی غیره وعلی بضم عین بزرگی و خلیفه سرشت و خلایق جمع او و اتآمیل الرجاء و مزرعة
با یکدیگر افزودن و مصراع سادس کنایه از معاد بر آنچه میفرو شند در مزادی انوار نعم
میفزاید کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبه بهت بسنوده سرشتها
بزرگوار و نیا مکن برای دنیا بنای امید دارنده جاودان بودن که میت زنده بر دنیا جاودانه
بر دوستی که میت برای خدا دوستی او پس ش اگر بود که آیا میت با هیچ اقوین
کننده در بها ش دنیا چو نکیس وفا نخواهد کردن : خوش میت برای جمع آن بدرکان
هرکس که نه از بهر خدا یار تو شد : فوض ست ترا یاری او رد کردن تهیج نفس ناطقة فضیل
فضل فائق وذی بهجة لهو من العلم عجب خاضع قرا بمزنا مجد
اذا فاخرته بالذی لا یجب کمال سیدا ذا لم یتوج بعد ای الملوک ابن معطی
جماکر یا بان جالمجد اصید ضیم ستم والقوم بفتح القاف السید وقال ثعلب کل جمیل
وسیم عند العرب مهیب بتقدیم الراء المهملة علی المعجمة وکسر الهاء والزاء وتجدیه بزرگی
یاد کردن و مخامرة آمیختن والاریحی بکسون الرای وفتح الیاء الواسع الخلق یقال اهتزت
الاریحیة اذا ارتاح للندی و تردد آمد شد کردن و تعظیم بزرگ داشتن و همام مهتر بزرگ
همت و بذوخ بلند شدن و اصید پادشاه و متکبر ش فزاید بسا صاحب همتی که راضی
نشد بستم نفس او پس کشت مهتری نیکو یاد کرده شده ببزرگی چون آمیخته شود با او سبب
سخا شادشدن و ارتفایت فرح بحرکت در آید خیال کنی جنبیدن نیزه را مشاهده در وجه
تردد منع کناد خدا مگر آنکه با بتدا او بزرگ داشته مهتر بزرگ همت بلند بزرگی یاد شا
ش هرکس که نکرد طبع او میل ستم : و ز فضل کند با همه کس لطف و کرم : نیک صحبت
که عاقبت بزرگی یابد : و ز علم شود در همه آفاق علم لعد سیادة الایام حبرا وحیلة
فاصبحت الایام ترمی باغیدا وصل اعلی ذروة الفرقدینا وابدی سجایا
ذا یح سود ا مسایره با کسی رفتن و حزم سیدا ر بودن در کار و زهی الرجل فهو زهوای
تکبر و للعرب احرف لا یتکلمون بذلک الا علی سبیل المفعول به و انکان بمعنی الفاعل
مثل عنی و نجحت الناقة واغید نازک اندام دوشیزه زرکوبان در زرکوه سیاده

وسوده بضم سین مهترشدن ودر بعضی نسخ بجای سیار صبار میفرماید برآنیه
بحقیقت رفت با ایام بهشیاری وجاده پس گشت روزگار که کبر میکند بناز کردن فی
که روست وفروآمد بمرتبه اعلی ارزنده نازش باید شنود وآنکار اساخته نخار اد میان
آن ومهترشدن ناسش هرکس که زارباب عبادت باشد: درخدمت اوبخت و
سعادت باشند: ایام بعالم وجود او فخر کند: درچهره او نور سیادت باشد والخیر
الان یکون موفقا حتی اخیر بعد بعید احمدا فکم من فتی بامل منحنی موتها
فکم من فتی لم یدرمن حبل التقی التوفیق حبل رامی الانسان موافقا للمقدر واعانت
یاری کردن وتسدید راست کردانیدن وعری برهنه شدن ازرایح واکحله ازار
وردآولا التسمی جلته حتی توبین وتائید نیرومند کردن میفرماید منیت نازش مکن آنکه باشد
او توفیق داده یاری کرده شده بیاری خدا بنده راست کردانیده شده پس بسیار جوانمرگی
برهنه نشد از خلعای پرهیزکاری وبسیار جوانمردی بخدا گشت نیرومند کرده شده سلس
خوش منیت بغیر حق تفاخر کردن یا وشمن: بادوست تکبر کردن: پیمانه دل که
ساخت پرستادارل بایه زشراب انبیض ادبر کردن الا ریحانه الکریم اقبل آنه
احمد بلی الف بعیدها تمتد والنصف قد کان فی لطین جفنه لسیف ولکن
بانیه تیز گردانیدن قوی کردن واقترام دل بکاری نهادن وبطن شکم وجفن بفتح جیم
غلاف شمشیر وتبدی آشکارا شدن وتجرید برهنه کردن ودر بعضی نسخ بجای جفنه
غمد یکسان که مرادف اوست میفرماید بسیار قوی کند کریم دل برکار نهادن خود را
پس کرد بر دشمنان شمشیر بندی ومنیت شمشیر بادام که بحقیقت باشد در شکم نیام
خود شمشیر شمشیر بت ادام که ظاهر باشد برهنه کرده سلس ای باهمه کس عقل ودانش
نرده لاف کرمیت دانچه گفته رنگ کزاف آثار کمال وفضل خود ظاهر کن:
تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف غلاف وقد کتب علی جفنک یا سیف
مصرع ابدا الی علی الغایة النهی ودعی فی الکری رسل الرقاد
ابوسعد العینی وابو المعالی فاهجرن غانیة فی قاد وغزل ملامت کردن

وغانیة عاذله باعتبار جماعت وعری جریدن وسری وسیری بشب رفتن وبرمنه
مرغزار وسهاد بیخوابی واصل السوم الذهاب فی ابتغاء الشی ویطلق علی کل منهما والبرق
ما یلمع من السحاب والطیب اللذة ورقاد خواب نازنین میفرماید ای کرده ملامت کننده
من برنگیانیدن نفس خود وجریدن من درو قت رفتن بشب درمرغزارها بیخوابی چون
جوید جوانمرد برق درخشنده ازابر برزگوارها پس آسان تر فوت شونده ازلذت خواب
دراز ست پس ای کرده هوس که مرد انا باشی: درعلم ونظر واقف وبینا باشی تا بکه
زخواب وخور مبرا باشی: تا همچو ملک ازنهاد اعلی باشی ترجیح مشقت سفر بر آسایش
مصرع تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم وآکتساب معیشت وعلم وآداب وصحبة ماجد تغرب غریب شدن والقذاة
ما استقذرته من علم او مال وتفرج واردن اندوه والهم الحزن الذی یذیب الانسان
میفرماید غریب شو ازوطنها درجستن بزرگی وسفر کن که درسفرها پنج فوایدست واردن
اندوه وکسب کردن وجه معیشت وعلم وفرهنگها وصحبت بزرگوار پس جمعی که رموز
عشق دریافته اند: کام دل خویش درسفر یافته اند: علم وادب بخری وکسب معاش
درصحبت ارباب نظر یافته اند فان قیل فی الاسفار ذل وکلفة وقطع الفیافی
وارتکاب الشدائد ممنوت الفتی خیر من مقامه بذل هوان بین وآکل
وحاسد المخمصة ما یمتحن الانسان من بلیة وفیفاء بفتح بیابان بی آب وفیافی جمع او
والمقام بالضم الاقامة وهوان خوار شدن والوانی الفتار میفرماید پس اگر گفته شود
که درسفرها خواری ومحنت است وبریدن بیابانهای بی آب وارتکاب چیزهای سخت
پس مردن جوانمرد بهتر ست مر او را از مقیم شدن او بخانه خواری میان فقر وحاسد
پس هر چند که درسفر ملالت باشد وزهر طرفی غصه حوالت باشد زان به که
شهری مقیم درخانه خویش: وزاهل وفا تراخی حالت باشد بیان توقف امصر
مصرع لقد کنت اولی منک یعلم یقینی ولکن ما یقضی الفتی فاکثر ما فی
منی تقدیر کردن از ثانی واجتهاد کوشیدن میفرماید چون باشد یاری از خدا مر جوانمردا

پس بیشتر چیزها که اندازه میکنند واقع میشود بر اجتهادان نه برای اوشش چون هستی
هر چه هست برچه هست از نور خداست ؛ پی حکم خدا نمی شود چیزی راست ؛ تدبیر
نوکر خلاف تقدیر و قضاست ؛ دانند محققان که پی شبه خطاست بیان آنکه امور
بر وفق تقدیر جمالست نه بر نهج تدبیر انسان لو کانت الارزاق تجری علی
مقدار التسهل العبد لکان من لم یجد مستحدثا وغاب کفش وجد اسعد
و اقبل الدهر الی ابعد واقبل الحتوف الی المجد لکنها تجری علی سنتها کما
یرید الواحد الفرد استیهال سزاوار شدن و خدمت مصدر از اول و استخدام صحبت
خواستن و نحس بداختر و سعد نیک اختر و اعتدال راست شدن و اقتصال بهوسته
شدن و سمت راه راست و فرد یگانه میفرماید اگر بودی روزیها که جاری بودی بر اندازه
آنچه سزاوار باشد بنده از بهر آنرا بودی کسی که خدمت میکند خواننده خدمت و غاب
شدی بداختری و بداشدی نیک اختری و راست شدی روزگار با اهل خود و بهوسته
بودی مهتری و برخورداری لیکن روزیهای جاری می شوند بر طریق خود چنانچه میخواهد
یگانه یگانه کشش کرد روزی من بفضل بودی و کرم ؛ هرگز نشدی بر دل من غصه و غم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل ؛ بر لوح قدر قضا چنین راند رقم خدمت میکن بهر
مزد لا یحتمله خود ات بدهم زود ؛ اکثر الناس لا یعقلون بل لا یعلمون و ان یتبعون الا
الظن و ما تهوی الانفس و لقد جاءهم من ربهم الهدی فلیس الانسان ما تمنی
و لا ما تهوی بل الله یمن علی من یشاء من عباده و ان کثیرا لیضلون بأهوائهم
فادلون در فریب میفرماید چه بسیار اند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان و خدا میداند که من
نمیگویم در فریب را بدرستی که من هر گز نه میگشایم چشم خود را از زمان که می گشایم از بسیاری
و لیکن نمی بینم هیچ یکی را که شش امروز که قحط فضل و احسان باشد ؛ نقصان و خلل
خلق یکسان باشد ؛ هر چند باطراف جهان کردیدم ؛ یک فرد ندیده ام که انسان باشد
منه رحمات ربه تبارک و تعالی و رضوانه علیه و علی والدیه و علی من دخل بیته
و علی جمیع المؤمنین و المؤمنات الاحیاء منهم و الاموات و علینا معهم بمنه و کرمه
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تخلیه رها کردن و هجر از کسی بریدن از اول و مباعدت و بعاد
از کسی دور شدن حرمان هر که نخواهد تر الیس نباکن او را مراد او ندهد مکش برای

بریدن او دور شدن او شش آنم که کسی سلسله شوق نگسیخت ؛ ورقه محبت وفا
نوگر نگیخت ؛ در باب صفاد مهر او سعی نکن ؛ دیگر بزود بگوزه مهر آب که ریخت تفصیل
لو لم یحفظ حرمة و تبین مراسم مودت لو لم یلزم بحفظ ذلک صحبة و یکلف
من مداد وفاء للصدیق و احتمال نکال و کتمان السر فی الفواد رماد خاکستر و کتمان
خاکستر پنهان کردن از اول و سیرة نهان و فواد دل میفرماید چون مرد نگاه ندارد سر خویش
پس بفروش او را اگر چه باندیکی از خاکستر وفا مر دوست را و صرف مال و جان
کردن سزا دارد دل شش کرشمه هوست بدوستی کوشیدن ؛ و زجام صفا می طرب
نوشیدن ؛ شرط است با تش وفا جوشیدن ؛ با شیدن سیم و زر نا بوشیدن
و ان یکن من کان عدوی فی الهوی و ان یکن من کان صدیقی عدوا
و الاقربین الی و انت صدیقه خلیل الوری بین القلوب بعید میفرماید دوست
دشمن من داخل ست در دشمنی من و دشمن کسی که من کسی را که دوست دارد دوست مرا
دوستم او دست پس نزدیک منی من و حال انکه تو دوست دشمن منی چه بدرستی آنچه
در میان ما هاست دور ست شش ما نجهم تو هر که یکنفس با شد دوست ؛ این نکته بدان
که دشمن جان تو است ؛ زان میش که غمازی خود فاش کند ؛ جان نافه بکش از ضرر او
اول بوست انما یکمن ورعه و صفاء ذات بات و محبة وفا و ان یکن
اعدا لا بد لک منه و مفقود للمودة منی اخر الابد و لا و ان کان النسی ما
الا عوت الا الحزن یا لارث آخر با نیسین و الا بد الدهر و رشد بفتح راه راست یافتن
میفرماید دوست ندانست مرا هیچ یکی مگر که نخشیدم مرا و را صفای دوستی از خود تا آخر
روزگار و دشمن ندانست مرا هیچ یکی و اگر چه بود بدی کننده با من مگر که دعا کردم برای او خدا را
براه راست یافتن شش آنم که کسی دشمن جان تو نشود ؛ یا در پی آسیب و زیان تو
نشود ؛ از کینه او کردل خود پاک کنی ؛ تا کاه غیب مهربان تو شود و ما ایمنت علی
سوء فحشه و لا مدت الی غیر الجمیل یدی و لا قبل لغم یوما فاتبعه بخلا

آمین

و لوذ هبت بالمال و الوله اتهمان ایمن داشتن و توجه بدیه کردن راز از اول و اتباع
از پس در آوردن و ضمیر اتبعه عایه بقول و ضمیر ذهبت به نعم و تانیث باعتبار کلمه
و با، بالمال برای تعدیه میفرماید این دانسته نشدم بردباری که آشکارا کردم آزا و نکشیدم
بغیر خوب دست خود را و نکوییم آری روزی پس از پیش درآوردم آزا بخلی و اگرچه ببرد مال
و فرزندانش تا در تن این تنگسته جان خواهد بود از بهر وفای دوستان خواهد بود
با هر که دم از مهر و محبت زده ام گر سر برود سخن همان خواهد بود آمدنی پیش جانی و
نخیش درمانی همم رجال فی امور کثیرة و همی من الدنیا بصدد من مراده
یکون کنده و بین حتی تقسمت بجسمها جسمان فالروح واحد نفسیم بخش کردن
و الروح یذکر و یونث میدانیه قصدهای مردان در کارهای بسیار است و قصد من از دنیا
دوستی یاری کنده ست که باشد چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده است
باشد پس تن ایشان دو تن باشند و جان یکی نفس از حضرت حق همیشه خواهم ملتمس
یاری که سرشته شد بمهرش کل من از غم چو بشود جهان بخشیم تاریک پر نور کند چهره
او منزل من نیست نفس یعاجلنا که متعلق است بمضمون طاعت افتضی کان
لیکره الموت کل حی جبله الکره بالکسر تمیقی فی اسفل الحبل من جانبها
و اثنان دو تا کردن و جید کردن میفرماید سرشته ست کسی که هست مرور ابقیه خرمانی
که میجود ران پس دو تا میکند کردن خود را نفس کرمیست نزار که دشمن همی دزدان
جوین سوخته داری همی فارغ بنشین بکوشه غرلت خویش زنهار مخور غم که مدارم
سیمی نفیس غرض من و مکمن دلهای پریشان کردن و حسبک
داء ان تبیت شبعانا و جارک الی الصدة البطنة ان تمشی من الطعام
امتلا شدید او کبد جگر و حنین آرزومند شدن از ثانی و القد بالکسر جلد السلخة الا
میفرماید پس ست تردد کنت که داری سیری نکنم و در پرامون تو باشد جگرها که
اشتیاق دارند بپیوست تو خانه نفس تا چند خوری سیر و بکس نان ندهی یک لقمه
زنان خود به مهمان ندهی آنم که کسی سماط جمعیت خویش یک کاسه بدر ریش

التقل

الیش

پیشان ندهی خطاب بنفس است که دنیا طمع خلود نکرده و تو هم خیال آن مکن
کاشته یاموز الدنیا علی بینه والتأنی الخیران فی قصده اصبحت ترجو
الخلد فیها و قد ابرز ناب الموت عن حتفه انیهات ان الموت ذو اسهم
من رمیه یهایده لا یخرج الواعظ قلب امرء لم یعزم الله علی رشده
ایثار بر گزیدن دتیه وقوه سرگشته شدن و حیرت سرگردان شدن و حیران سرگردان
شدن و ابراز بیرون آوردن و سهمات اسم فعل بمعنی بعد و سهم تیر و منسج فضروح
گشاده کردن دل از ثالث و عزم و عزیمت دل بکاری نهادن از ثانی و رشد بضم راه یافتن
میفرماید ای برگزیننده دنیا بر دین خود و سرگشته سرگردان از راه خود کشتی تو
که امید میداری جاودانی در دنیا و بحقیقت بیرون آورده شده دندان پیش مرگ از
تیرهای او و درست امید تو بدرستی که مرگ صاحب تیر هاست که هر که می اندازد مرگ
او هر روزی بآن تیرها هلاک میکند او را گشاده نمیکند پند دهنده دل مردی را که عزیمت
نکرد خدا بنده را راست یافتن او نفس تا چند تراطول امل خواهد بود و رشاد جهان
جاه و محل خواهد بود اندیشه بکن زمرگ اکنون بلکه آن چیزی که نزدیک خواهد بود
ارتیاب بین الوقت بودن و الواب حال بروی گشودن یمضی امسک الباقی شهید
معدلا و اصبحت فی یوم علیک شهید فان کنت بالامس اقترفت اساءة
فثن باحسان و انت حمید و لاتترک فعل الخیر یوما فربما
و یومک ان جانبته عاد نفعه الیک و ما مضی من الامس لیس یعود شهید گواه و تعدیل
عدل خواندن و اقتراف کسب کردن و تثنیه دو تا کردن و ارجاء پس بردن و معاتبة باکسی
عتاب کردن و عود باز آمدن و شهید خبر بهو محذوف میفرماید گذشت دیروز تو که
باعتبار باقی ست در حالی که گواهیست عدل خوانده در سیدی به بامداد در روزی که بر تو
گواهست پس اگر بودی که در وی روز کسب کردی بدی را پس دو تا کن بنیکوی کردن
و گذشته باستی و تا خیر مکن کردار خیر را روز نمی بفردا شاید که فردا آید و تو نیابی تا بخ
در روز خود اگر عتاب کنی او را باز کرد و نفع او بتو دی روز گذشته نیست که باز کرد

و اقراف ه

الی ه

Copyright © King Saud University

ش ای یافته ازاده تحقیق خبر ؛ در جان نکرده آتش عشق اثر ؛ خواهی که زاهل حال
یابی بهره ؛ بر نقطه حال دو زهیوسته نظر بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت و
کشتن ایشان بعد از فوت ذهب الذین علیهم وحدی وبقیت بعدهم وحدی
وحدی من کان بیتک فی التراب ومنیه ؛ خسپیدن فهو نهایة البعد
الوجد الحزن ووحده وحدة تنهاشدن وشسپردست وغایت پایان ووحدی حال
ای منفردا یا مفعول مطلق احد مقدر میفرماید رفتند آنهاکه بود بریشان اندوه من دمام
بعد از عدا ایشان تنها هر که باشد میان تو ومیان او در خاک دیر بدست آن پایان
دور بیت ش رفتند رفیقان وهمدم وازمانده ؛ در کوچه فقر وفاقه تنها مانده ؛ چون الله
بیاد کاریاران قدیم ؛ صد داغ مرا در دل شیدا مانده لو کشف للخلق البهاء
الذی لم یعرف المولی من العبد لما من کان لالیطاء التراب بهجة بهاء
اقترب یا عم البحدی وطار ؛ پیای سپردن ازنات آن نا عم نازک بدنم وحد
فشار میفرماید اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود وخواهد از بندة
هر که باشد که لسپرد خاک بپای خود بسپرد خاک بر خسار نازک ش شخصی که زگور
پا بر افلاک نهاد ؛ دیدیم که مرد و چهره بر خاک نهاد ؛ روزی که قضا آتش هستی افروخت
داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد تنبیه برفنا رعالم در زوال بنی آدم ان الذین من قبلکم
بنیانهم واصنعتهم الاجیال والاعمال جرت الرایح علی محل دیارهم فکانهم
کانوا علی الصعاد استمتاع برخورداری کردن بچیزی ومیعاد وعده گاه میفرماید
بدرستی که آنها که بنا کردند پیش از بنای ایشان وبرخورداری کردند باهل
وفرزندان جاری شد بادها بر جای سراهای ایشان پس گویا که ایشان بودند
بر وعده گاهی ش جمعی که بنا بعرش افراشته اند ؛ ایوان بلند وقصرها داشته اند
از هستی آن قوم اثر باقی نیست ؛ اکنون بر وند هر چه میکاشتند فتح ابن ادغم
گوید چون مرتضی علی علیه السلام در وقت توجه بشام بمداین رسید جریر بن مسهم بن
طریف تمیمی آثار کسری میدید وبیت ثانی این قطعه میخواند مرتضی رضی الله عنه فرمود

ویک فاو قلت الهم کم ترکوا من جنات وعیون وفروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین
کذلک واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین هولاء قوم کانوا
وارثین فاصبحوا امورونین لم تشکر النعمة فحلت بهم النقمة وسلبوا دنیاهم بالمعصیة فیا کم
وکفر النعم لا یحل بکم النقم الله ذریته مرگ کردن ودر ایم حیات ترک کردن
جنبی تجافی عن الوساد خوف من الموت والمعاد من خاف من سکرة الموت
لم یذق لذة الرقاد فیبلغ زرع منتهاه لابد للزرع من حصاد جنب پهلو
وتجافی بیک سو شدن ووساد بالش وسکرة سختی وزرع کشت وانتهاء بپایان رسیدن
وحصاد درو کردن میفرماید پهلوی من بیکسو شد از بالش برای ترس از مرگ وجای باز
کشتن هر که ترسد از سختی مرگ نمی اندازند که چیست لذت خواب از تحقیق رسیده است
کشت بپایان خود هیچ چاره نیست مرکشت را از درو کردن ش اندیشه مرگ عوام
از دیده ربود ؛ هر فکر که میکنم نمیدارد سود ؛ از دی مثل گشته وهریم همه ؛ تنگ است
که گشته را درو خواهد بود تمنی بعد الموت شباب الجاب کنیت علی بن ابیطالب
قد قتل فیا لیت الشباب لنا یعود فلو کان الشباب یباع شیا لاشتریته
المباع ما یرید ولکن الشباب اذا تولی علی شرف فطلبه بعید مبالغه بکسی
بیع کردن وشرفه بضم کنگره ومطلب مصدر میمی میفرماید اگر بستیم بر جوانی چون تحقیق
برگشت ای کاش که جوانی برای ما باز میگشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی
فروختنی هر آینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی ولیکن جوانی چون برگشت بر کنگره
پس جستن آن دور است ش افسوس که رفت عمر وایام شباب ؛ ای کاش که
زندگی نمیکرد اشتباب ؛ هر سر که ایام جوانی طلبد ؛ طفلان همه دانند که آن نیست صواب
غیر تمیمی که آرزوی مرگ آنحضرت رضی الله عنه داشته اند دوست هستی موهوم خود
پنداشته اند تمنی رجال ان امرت دان همت فلک سبیل
بما اوصد ولیس الذی یغنی خلافی بضیر لی ولا رمت من قدمات قبلی بمجاز
الی من قدمات قبلی وکالذی یزور خلیلا ثم یروح ویغتدی السبیل بذکره

یونث و واحد یگانه و فرد و مضرت گزند کردن از اول و اضلا دجاودانه کردن میرم بایدن آرزو
کردن مردی چند که بمیرم پس آن را نهایت که نیستم من دران راه یگانه و نیست انگس که
میجوید مخالفت من که گزند رساند مرا و نیست مرگ انگس که بحقیقت مردمیش از من جاودان
کننده من و بدرستی من و انگس که بحقیقت مردمیش از من هراینه چون انگس است
که زیاره میکند دوستی را یا شبانگاه میکند و باماد او میکند نشش خواهند کرده و تنان
مردن من ؛ و زخیک عقاب مرگ آزردن من ؛ فی هستی این طایفه خواهد ماندن
فی نیز میرست جان بردن من بیان احاطه مرگ از همه اجناس و رگ ذلالت
یافت از اولاد ناس للموت و الوالد ابقی و للولد لهذا السبیل فلان الاول
احدا کان النبی صلی الله علیه و سلم بخلد الامة لو خلد احد قبله خلد آدم فنا
علیه فیها الموت من ولد الیوم و سیعم الخلیقة غدا امت کرده و تخلید
جاودانه کردن و خاطی خطاکننده و فی المثل مع الخواطی سهم صایب ؛ بدرایدن مرگ
نه پدر را باقی دارد و نه فرزند را ایست راه تا انگاه که نه بینی یکی را بود بمیرد و جاودان
نماند بزای کرده خود اگر جاودان خدای مخلوقی را بمیش از و جاویدان بودی او مرگ را
در میان ما تیرها ست غیر خطاکننده هر که در گذشت از و امروز تیری دیگر دارد
فردا ؛ و از میر اجل کسی نخواهد جان برد ؛ هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد ؛ بی مرگ
حیات ما میسر نشود ؛ اگر چه بود صافی دنیا بی درد مرتب بر موافقت شعار و عادت
کردن مخالفت و دوم ادرکت النوم آخر اللیل عروا ؛ لشیبی بمعنی دار یکس السود
ای الالب ما دی الصبا الذی الذی ؛ و ذا الحلم لا خلفا و لم یک قعدا ؛ و
الشک علی نکسه ؛ بمعنا هم ابدستباح فیهما نوح نوحه کردن و تغرید آواز
کردانیدن و نسخ بر و نعی خبر مرگ دادن از رابع و رئیس سردار و تسوید مهتر کردن و داعی
بضم همزه و تشدید دال و کسر و نا بازگشتن و صعالوک بضم صاد و رویش و خلف بسکون فرزند
و رجل مقعد بضم المیم و فتح دال او ضمه ذا کان قریب الآباء الی الجد الاکبر و بدم الله
من اولاد قوم هرمی و ینسب الی الضعف و قد یدم به ایضا و تلمه بضم تا رخنه و سد کردن
الضعف ؛

کردن رخنه از اول و استیباح مباح کردن و فی الاساس اباحه فلان الامر لمانه میفرماید
بجواب شدم برای نوحه کردن که در آخر شب آواز کردنید خبر مرگ میداد و برای پدرمن و
سردار مهتر کرده شد یعنی ابو طالب محل باز گشت در و لینان خداوند مهتاو خداوند بردبان
نه فرزند بد و نبود فرزند نزدیک بجد اکبر صاحب ملک که باز گذاشت رخنه نگاه زود محکم
خواهد ساخت آزاد پسران هاشم یا مباح کرده شود پس میراینده کرد شش در ماتم او
بچشم من خواب نماند ؛ در رشته جان تا توان تاب نماند ؛ زین بیش دو چشم من چو
دریا بودی ؛ و زگریه بسیار در و آب نماند ؛ وفات ابو طالب در سال دهم از نبوت
بود و بهیت ثالث اشارت ست بمحافظت او حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم
که از شر قریش تخصیص در شعب و شرح آن در حرف غین معجمه خواهد آمد و این چند بیت
از ابیات شنقفت شعار اوست شعر ولقد علمت بان دین محمد ؛ من خیر ادیان البریة
دینا ؛ لولا الملامة او حذار مسبة ؛ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ؛ روزی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دعا باران فرمود و باران بسیار آمد آنحضرت بخندید و فرمود لله در ابی طالب
لو کان حیا قرت عیناه مرتضی رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله گمانک بر مه
قوله شعر و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ؛ ثمال الیتامی عصمة للارامل ؛ یطوف
به الهلال من آل هاشم ؛ فهم عنده فی نعمة و فواضل ؛ کذبتم و بیت الله یبزی محمدا ؛
و لما نقاتل دونه و نناضل ؛ و نسلمه حتی نصرع حوله ؛ و نذهل عن ابنائنا و الحلایل ؛
فاصبت قریش یفرحون بفقده ؛ و لست اری حیا یسر مخلدا ؛ اذا ذت امورا
ثم ما حلوهم ؛ شعر و دهم لو با من الغی مورد ؛ یرجن تکذیب النبی و قتله
الا لعنة الله تعالی علیه و بجده ؛ قال الشافعی رض قریش ولد النضر بن کنانة بن
خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و من الناس من قال

Copyright © Ferdowsi University

هم ولد الیاس بن مضر ومنهم من قال ولد مضر بن نزار ومنهم من قال ولد فهر بن مالک
بن النضر بن کنانه وقال الزمخشری فی الکشاف سموا بتصغیر القرش ودعوا به تعظیم
فی البحر تعبث فی السفن والاتباق الابالنار وعن معویة انه سال ابن عباس رضی الله
عنهما بم سمیت قریش قال بدابة فی البحر تاکل ولا تؤکل وتعلوا ولا تعلی وانشد شعر وقریش
هی التی تسکن البحر بها سمیت قریش قریشا والتصغیر للتعظیم وقیل من التقرش وهو
الکسب لانهم کانوا کسابین بتجارتهم وفرح شادشدن از رایح وحلم خرد وایراد آن
واقرار دروغ برافتن والبهت البهتان میفرماید پس گشتند قریش که شاد شدند بنیاد افتن
او ونیستم من که می بینم زنده را برای چیزی جاودانه کرده شده خواستند قریش کار را که
از راست آن از خردهای ایشان زود در آورد آن خردهای ایشان را روزی بجایی در آمدگی
از گمراهی امید میدارند بدروغ درشتن پیغمبر کشتن او را وانگه برافتند بتهانی بزو
آلت انکار را آشنی جمعی که بعین عقل صاحب نظر اند باخلق طریق خیر خواهی پیغمبر
وانها که زمرگ دشمنان شاد شوند گویا زحمات خویشتن بخبر اند کذا جربت انا
حتی ندیکم صدور العوالی والصفیح المهند وبیده مناظر ذکریات اذا ما
تشرینا الحدید المهند فما تبتدونا وما تبتدیکم ولا نا ترو سلم العشیرة ابتدا
والابان الحی دون محمد بنو هاشم خیر البریة محتدا اذا قه چشانیدن وعالیته الرمح
ما دخل السنان الی ثلثة والصفیحة السیف العریض ومنظر جای که چشم بران افتد
ارزوی والکریهة الشدة فی الحرب وتشریل پراهن پوشیدن وتشرید رزه پوشیدن
وابادة هلاک کردن وتبتید وتادر اصل تبتید وتادر اصل تبید وتاه وعشیرة خویشان
والطریق الارشد نحو الاقصد ومحتد اصل مردم ومصراع اخیر موافق حدیث ان الله
اصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة واصطفی من بنی کنانة قریش واصطفی من قریش بنی
هاشم واصطفانی من بنی هاشم میفرماید دروغ خواهند گفت بحق خانه خدا بانچه
شما ما سینهای سرهای نیزه وشمشیر بهمن هندی وتابیدار شود از نادیداری صاحب
سنجق در جنگ چون بهم پیوستیم زره آهن بپوسته کرده پس باهلاک کنید شما ما او

ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد

باهلاک

یا هلاک کنیم ما شما را ویا بیابید شما صلح خویشان را راه راست نزدیکتر بدرستی که قبیله
نزد محمد صلی الله علیه وسلم پسران ما شم اند بهتر خلق باعتبار اصل قدم شمس ای قوم که دارید
بدل کینه ما صافی ست بهر که هست کینه ما ارزوی صفا بدین در آیید همه تا جای
که دورت نشود سینه ما وان احد منکم من احد الا بلاق حاجب الله
او صانا بنبینا التی من کل وحی بخطبة منها ربی فی الکتاب محمدا اعز کصور الله
صورة وجهه خلا النعیم عند صورة وجوه امین علی ما استودع الله قلبه
وانکان قولا کان یفتدنا من بیانی واوصد نهنا وخطة بضم کار بزرگ وقصة وقضیه
نام کردن ومراد از کتاب قران واغر سفید روی وصور وشنائی ودبر ماه شب چهارده
وصورت بیکر وجلوت امی کشفت وغیم ابر وقد افروخته شدن والامین من الامانات
مصراع رابع اشارة بقول وما محمد الا رسول میفرماید بدرستی که مرد است درمیان شما
از خدا یاری دهنده ونیستم من بپنهنده یاری خدا را انها پیغمبری که آورد از هر وحی کار بزرگ
بزرگ پس نام کرد او را پروردگار من در قران محمد علیه السلام سفید روی که چون روشنائی
ماه شب چهاردهم ست روی بیکر او وابر دبر را از روشنای او پس افروخته شد امین است
برتری که بود لیعت داد خدا دل او را اگر باشد آن گفتاری باشد دران راست کرده نیده
شده شمس ای روی تو در عالم صورة مه بدر زلف تو با عتبا معنی شب قدر ز دران
صدر نشین شدی که در شخص جهان مانند دلی در جای جان باشد صدر مرغیر نفیه
سینه خطی نا لوحها او دروقت حمی وان جاءنی منکب ما بینت احمد یا ظهارا
آخفته لشدید ولکن لامراسه فتنوء وفادبا والیس علی امرالله جلیه اظهار آشکارا
کردن واخفا پنهان کردن وعانیعنوا خضع وذل والجلد بالفتح الصلابة تقول جلد الرجل
بالضم فهو جلد وجلید میفرماید بدرستی که زنده کی من بعد از نوای وخبر احمد علیه السلام آشکارا
کردن انچه پنهان میکردم هر آینه سخت ست لیکن مر فرمان خدا را فوتی نیکند کرده نیاما او
بر فرمان خدای هیچ سختی شمس ای نور دو چشم من چو دقتی نظر در بودن من فایده ست
دگر لیکن چکنم نمیتوانم مردن تا پیک اجل نیاورد حکم قدیم القرع بی الحمی لا یک

واشتکی الیک تعالی فی الرجال یدیه احمر علی صدره واقوی علی مشی آذا مر جوانا الجمال
بعید وفی یده الحمی دلیل بانها لموت البرایا فی یدیه صرع انگندن از نالیدن و مذید همتا و اصرت علی الشی اقمت و دمت و قوت نیرومند
شدن از رابع و قاید سرمتک و بریه بیک میفرماید ایامی اندازد مرتب نزد تو وی نام تو
و منت مر امیان مردان همتای الیستم بر صبر و نیرومند می شوم بر آزمودهای آنزمان که صبر
مردان سست ست و درین تب راه نمایست بانکه او مرمرگ مخلوقات را سرمتک است
و بیک کشم من نام وجود از خود انداخته ام و بهستی مجازی همه در باخته ام در آتش
تب هر آنی سوخته ام و درین طرفه که با سورنش خود ساخته ام خطاب بفاطمه برای انعام
دسیری غم مرسوده که کی از اسباب زوال اهل آی او بوده فاطمه ثبت الواحد
همت بی مسیه مسود قدر زاد الله کبه الخیر بهذا السیر النبی المهتد یکیل فی
قاد بعید لیشکو الی الیجرع الله منه آثار بکبر و اسر دست بکری کردن و تکبیل و تقیید
بند کردن و غل بند و جرع گرسنگی و تعدد خویشتن باز پدن میفرماید ای فاطمه ای دختر
پیغمبر احمد دختر پیغمبری مهتر مهر کرده شده که بحقیقت از آسمانست او را خدا بکردی تازه
این اسیریست مر آن پیغمبر را یافته نبذه کرده است که در بند او معتقد ست شکوه میکند
بما از گرسنگی در حالی که بحقیقت باز دیده خود را کشش ای محتشمی که قرص مهتاج تو است
نه چرخ فلک پایه معراج تو است امروز که اسباب مهیا داری غافل مشو از کسی
که محتاج تو است من یطعم الیوم یجده فی غد عند الاصل الواحد الموحد مازرع
الزراع سوف یحصده فاطمی من غیر من انکد حتی تجازی بالذی لا ینفد اطعام
طعام دادن و توحید یگانه کردن و زرع کشتن از نالث و من منت نهادن و تکد
بنجیر شدن و انکد افعل صفت و مجازات پاداشش دادن و نفاد و نفوذ آخر شدن
از رابع میفرماید هر که طعام میدهد امروز نزد یابد آزاد در فردا نزد بزرگوار یگانه یگانه ساخته
آنچه کشت زراعت کننده زود میدروده پس طعام ده بی منت نهادنی خالی از خیری
تا جزا داده شوی بآنچه آخر نشود کشش هر تخم که در جهان بکاری ایدل فردا در وی

بحکم باری ایدل چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت اندیشه کن که در چکاری
ایدل پاسخ دادن فاطمه مرتضی رضی الله عنها و مدح او بانعام و اکرام
عجایب غیر صناع قد ذهبت کفی مع الزرع ایامی واندمن الجلع ابوجهم
لنجیر و اصطناع لیصطنع المعروف بابتداع بعد از خیرت مقدر و بارای تعدد
و الکف یذکر و یونث و صناع جارند و مدر طلی و فلث طلی نزد اهل حجاز و دو طل نزد
اهل عراق و رطلی صد و سی درم لیس صناع نزد اهل حجاز شصد و نود و سه درم و فلث
درمی باشد و قال النووی فی الروضة منهم من یقول الرطل مایة و ثمانیة و عشرون درهما
و منهم من یقول مایة و ثمانیة و عشرون درهما و اربعة اسباع درهم و هو الاربح و به افتی
فعلی هذا الصاع ستة مایة درهم او خمسة و ثمانون درهما و خمسة اسباع درهم و در ربع آرنش
و جباع جمع جابع و اصطناع خیر را پر کردن و با کسی نیکوی کردن و معروف نیکوی و ابتداع
خیری نو آوردن حکایت قاضی ناصر الدین در تفسیر سوره هل اتی از ابن عباس رضی الله عنه
روایت میکند که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بعیادت حسن و حسین سلام
الله علیهما رفت و فرمود یا ابوالحسن نکاح نذری میکردی برای شفای ایشان علی و فاطمه
و کنیزکی فضه نام سه روزه نذر کردند و چون مریضان شفا یافتند در خانه قوت نبود علی
از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و حضرت فاطمه رضی الله عنها صاعی آرد ساخت
و پنج قرص نان پخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد باو دادند و افطار بآب نمودند و شب
دوم یتیمی سوال کرد و بشب سیم اسیری همان منوال عمل کردند و جبرئیل علیه السلام سوره هل اتی
آورد و فرمود یا محمد هنیئا لک الله فی اهل بیتک و چه زیباست لفظ فضه درین سوره و
رخی که مرتضی رضی الله عنه درین شب اول فرموده در حرف نون خواهد آمد و رخی که
در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد و رخی که در شب ثالث فرموده ست اینست
که رقم زده خامه بیان گشت ریحان یعنی بر سر و سینه و دوش نهادن مجیدینی
الطیبوی لی بعیر المساجد ومن بیت راکبا و ساجدا یداب فیها قائما و قاعدا
ومن یکبر هللا معاندا ومن یری عن الجهاد حایدا استوار یکسان شدن و مسجد

مرکت و سجود سر بر زمین نهادن و معانده با کسی ستیزه کردن و فجار کردن و حید و حیده میل کردن سفیانیه یکسان منت انگس که آبادان میکند مسجدها را و انگس که خشت میکند و در رکوع کننده و سجده کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته و انگس که بار میکرد و انچنین ستیزه کننده و انگس که دیده میشود از کرد میل کننده شش هر چند که هست عالمان را انگنین نور علم نماینده بمردم ره دین از اهل وصول تا بایشان فرق هست فرقی که میان آسمان تا زمین حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت بمدینه فرمود مهارشتر خود را رها کرد و بهیچ خانه از خانهای انصار نگذشت مگر که مهارشتر میگفتند التماس نزول حضرت میکردند میفرمود که رها کنید که او را گفته اند کجا نزول کند ناگاه بفضای رسید که ملک سهل و سهیل بنیجان عمرو بن عباده بود شتر بزانو در آمد و حضرت رسالت علیه السلام نزول فرمود سهل و ابو ایوب انصاری بار از ناقه برداشت و بخانه خود برد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه او رفت و آن فضا را از معاذ بن عفرا یا سعد ابن زراره که قیم بنیجان بود بخرید و بنیاد مسجد و خانه کردند و با صحابه خشت میکشید و میفرمود هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا و اطهر و احفظ اسمعیل کویده که کان اهل خیبر یحملون امتعة الناس باجرة ینقلونها علی اجرهم فمعنی الحدیث هذا الذی نحملون و هو نقل اللبن لنا و طالبین به الاجر منه لا الذی نحمله اهل خیبر فیاخذون اجره عرضا یسیرا من الاجرة و حضرت مرتضی رضی الله عنه این قطعه را در آنوقت فرمود و مصراع رابع و خامس تعریض ست بعضی یاران که کسالة تمام مینمودند و در مقام اتهام نبوده اند عرض الجبان فی السلام بر سید انام علیه الصلاة و السلام یا شاهد الله علی فاشهده انی علی دین النبی احمد من شک فی الدین فانی مهتدی یا رب فاجعل فی الجنان مسکنی شاهد امنادی شنبه بمضاف و جنان بکسر جیم جنت میفرماید ای گواه برای خدا بر من بس گواهی ده که من بر دین پیغمبر امجد هر که شک دارد در دین بس مدرسی کهن ماری راه یابنده ام ای بر ده کار من بس بگردان در بهشتها جای زیبا آمین من شش نامم که دولت مخلد داریم اقرار بحضرت محمد داریم هر چند که در مرتبه اطلاقیم خود را بشر نعیش معتقد داریم هر که بعد از قتل مذبوحین طلحه در احد گفت و گوهر مقصود بالکس نیافت

ت اصول آله العزیز لا محمد فنا فی الاصباح ب المسجد نا علی و این عم المهندی صوت حمله بردن از اول الاصباح فی الاصل المصدر اصبح اذا دخل فی الصبح سمی به الصبح فالمراد بفالق الاصباح شاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل او من بیاض النهار و می تواند کود اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح بمعنی بلم و مراد از مسجد حرام مسجد حرام مین میفرماید حمایت خدای ارجمند بزرگوار تر و شگافنده صبح پروردگار مسجد حرام من علی ام و پسر عم آن راه پیام رساند شش در رزم بود صبر و تحمل مارا در بزم بود جاه و تجمل مارا در معرکه که مرد بتن تیغ زند بر حضرت حق بود توکل مارا منع شماست هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهدا احد علیهم الرضوان آنانی آن هند دل صخر دعت و کاد بنت الهند ان تفخر همزة عین ولی مع الشهداء حتما شهیدا فاقه قتلا یوم بدر ابا جهل و عتبة و الولید هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف و صخر نام ابو سفیان پدر معویه و النار درکات و الجنة درجات و القعر الآخر درک و تفسیر مژده دادن و هند اسم مملکت و النسبة الیها هندی و همود حمزه پسر عبد المطلب و در سال ششم از نبوة مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مقام صفا قرآن داشت و ابو جهل میگذشت و نسبی ایذا با آنحضرت علیه السلام رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بود که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حال که میان مصطفی علیه السلام و ابو جهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابو جهل بر شکست و اظهار اسلام فرمود و از اشعار اوست شعر حمدت الله حین هدی فؤادی الی الاسلام و الدین الحنیف بدین جاء من رب فرید خبیر بالعباد بهم لطیف اذا تلیت رسالته علینا تهلل وجه اللئب الحصیف و احتساب مژده دادن و بدر موضعی یا چاهی میان مکه و مدینه و یوم البدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرة که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قریش قتال فرمود و در بشرت الهود الفریض به زنادة و زوال الهند میفرماید آمد بمن که هند زن حلال صخر ابو سفیان خواند درک لا و مژده داد بهندیان پس اگر فخر

میکند بمجرّه آن هنگام که پشت کرد بدنیا با شهیدان مژده چشم داد مژده شهید پس پرستی
که با حقیقت گشتیم در روز بدر ابو جهل پسر هشام و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را
شرح هر چند که فتح کرد بدخواه وحسود ورطایع برگشته باین مژده خشنود کوتاه شنو
که فتح از جناب ماست بسیار شنود که بسی خواهد بود حکایت چون قریش از بدر
مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سیم از هجرت برای حرب بیامدند
وپیغمبر صلی الله علیه وسلم با هفصد مرد متوجه شده در پیرامون کوه احد آتش حرب مشتعل
یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که تذکار مقتولان بدر کنند تا مردان
در جنگ محکم کردند یکی از زنها هند بود و میخواند شعر نحن بنات طارق ـ نمشی علی النمارق
ان تقبلوا نعانق ـ او تدبروا نفارق ـ فراق غیر موافق ـ وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
بتاید و نصرت الهی قریش را به شکست و صحابه بغارت مشغول شدند پس مراجعت
نموده غلبه کردند وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او را طعمه بن عدی در غزای بدر
کشته بود باغوای جبیر در پس سنگی کمین کرده و حربه بینداخت و حمزه را شهید ساخت
وشکم مبارک او را بشکافت و جگرش برداشت و پیش هند برد که حمزه با نفاق علی در
بدر طعمه پدر او را کشته بود هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و بخاید و بینداخت
پس رفت و حمزه را مثله کرد و از بینی و گوش او سوار و بازو بند و خلخال بساخت و با خود
بمکه برد و خبر حمزه پنجاه و شش سال بود و دو بیت اول اشارت باین قصه است و عدد
شهدا از احد هفتاد و بست چهار از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیت قتل ابو جهل بر
وجهی که بخاری از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت کرده آنست که در صف
قتال دو کودک از یمین و یسار خود دیدم معوذ بن عفرا و معاذ بن عفرا و در دلم گذرانید که اگر
دو مرد بودند بهتر بودی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابو جهل کدام ست گفتم ترا با او چکار
گفت بمن رسیده ست که او دشنام پیغمبر صلی الله علیه وسلم داده بحق خدا که اگر او را ببینم
از وجدا نشوم تا یکی از ما کشته شویم آن دگر همین بگفت و من تعجب کردم ناگاه
ابو جهل را دیدم در معرکه که جولان میکرد و گفتم مطلوب شما آنستایان با شمشیر کشیده

بشتافتند و او بضرب تیغ در افتاد و کشته گشت و بعضی گویند عبد الله بن مسعود رضی الله
عنه ابو جهل لعین را در میان کشتگان بدر بدید مجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد ابو جهل
گفت ای شبانک کوسفند بلند جایا فتی بس عبد الله شمشیر ابو جهل سر او را ببرید و بخدمت پیغمبر
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در عرصه بگفت

اقتل سراة الناس طرا وعفر الولید والعبدا وشیبة قد قتلنا بعده اکا
علی الخوانه علقا جسیدا فبؤسی لن جحیم مترداد علیهم کلهم مخلدا

در کشتن و سر و سروه مهتر شدن و سری مهتر و قال الجوهری جمع السری سراة بالفتح لا
یعرف و هو جمع غریب و ان یجمع فعیل علی فعلة و تقیم فعیمة دون و ولید ذو ترزاده و
پرستار و عبید بفتح عین جمع عبد و تقیم ولید و عبید کنایت از کثرت غنیمت و ذا اثار
بیوم بدر و کم حرف خطاب بجماعت و علق بفتح عین و لام خون بسته و جید خون خشک
و بئوبه کسی را بجای فرود آوردن و جهنم دوزخ و موت سماعی ست و سر صیغه تفضیل و ضمیر
علیها راجع بجهنم و ضمیر عنها بدار یا بجهنم و تخصیص شیبه بتفضیل احوال او گذاشتن ابو جهل
و عتبه و شیبه و ولید با جمال از آنست که شیبه مقتول حمزه رضی الله عنه و این قطعه
جواب کسی گفته است بقتل حمزه می نمود و بعضا کشتیم بیالفه مهتران مردم اعم و غنیمت
دادیم و خبر زادگان و یار ستاران و بندگان او را و شیبه را بحقیقت کشتیم در روز بدر در حالی
که بود بر جاهای خود خونی بسته خشک پس فرود آورده شد از دوزخ بدتر سزای برای
نیافت از کجای میل کردن شرح کشتیم جماعتی که دشمن بودند چون تیغ تمام فرو کردن
بودند از کینه که در سینه انسان جاداشت انصاف که خوش سزای کشتن او بود
نکته و بدر هفتاد مشرک کشته شده اند و هفتاد مشرک اسیر شدند ولید بن عتبه
و طعمه بن عدی بن نوفل برادر طعمه و عامر بن عبد الله انماری و عاص بن سعید بن العیشه
و نوفل بن خویلد بن اسد و هاشم و مسعود پسران ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکه بن
مغیره و عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه و منبه بن حجاج و عاص پسر او و حاجب بن سائب
بن عویمر و حنظله بن ابی سفیان و زمعه و عقیل پسران اسود بن مطلب و عمر و بن عثمان

Copyright Konan University

وحرملة بن عمرو ابو قيس بن وليد بن مغيرة وابو العاص بن قيس وأوس حجبي ومعاوية بن
عامر بن عبد القيس وحرث بن زمعة وعثمان ومالك پسران عبد الله برادر طلحة وخديفة بن ابي
بن عدي خديفة بن مغيرة وعمر بن مخزوم وعلقمة بن كلدة وابو العاص بن قيس ومعوية بن مغيرة بن ابي
ولوذان العاص وفوزر بن ابي رمعة ورهيد بن مليص وعاص بن ابي عوف وسعيد بن وهب وعبد الله
بن جميل بن زهير بن اسد وسايب ابن مالك اى حرب بدست مرتضى عليه السلام مقتول شدند
وچون مصطفى صلى الله عليه وسلم بصفراء رسيد كه هفده ميل ست تا مدينه امر كرد تا مرتضى
رضى الله عنه نضر بن حارث بن عبد الدار را كردن بزد چون يعرق الطيبة رسيد نيز مرتضى تا عاصم
بن ثابت عقبة بن ابى معيط را قتل كرد و بعضى گويند قاتل او هم مرتضى بود و چون اسيران مشمول
برسيدند فديه از چهار هزار درم تا يك هزار درم بداد و هر كه چيزى نداشت بعوض زده كودك انصارى را
خط آمرزش و غنايم در راه نبوت مقسوم شد و بيت اول اشارت باين احوال ست

صفة يا سحاب ممن هو في الجحيم يكون شرابه فيها صديدا ومن هو في الجنان يسقى فيها
عليه الصلوة والسلام هيچيم آتش بزرگ و مراد دوزخ ست و مونث سماعى ست و شراب
آنچه آشامند و صديد زرداب و آوار آشپزخانه و باران فرو گذاشتن و الغبيطة ان تتمنى مثل
حال احد من غير ان تريد زوالها عنه وليس بحسد لقول غبطته فاغتبط و مصراع ثانى موافق
خاب كلى جايد عنيد من ورايه جهنم ويسقى من ماء صديد ميغرايد خيبت يكسان كسى كه او
يا آتش بزرگ بسيار باشد شراب او درد آلود آتش زرداب و كسى كه او در بهشتها ست فرو گذاشته
ميشود در ان بهشتها بر روى رنگ برده بستوده خش دشمن كه زجل ميكند تخ
خلاف با اهل جفا جزا دند هر دم لاف او ساكن دوزخست و با اهل بهشت
پس لاف برابرى بود عين گزاف حكايت چون قريش در احد بر صحابه غالب شدند
ابو سفيان باواز بلند سه بار گفت انى القوم محمدا بپيغمبر صلى الله عليه وسلم صحابه را از جواب او
نهى فرمود پس سه بار گفت اين ابو قحافه پس سه بار گفت انى القوم ابن الخطاب پس رخ
بقوم خود كرد و گفت اما هولاء فقد قتلوا و قد كفيتموهم پس امير المومنين عمر رضى الله عنه را
تحمل نماند گفت والله يا عدو الله ان الذين عددت لاحياء كلهم وقد بقى لك ما يسوءك

ابو سفيان

ابو سفيان گفت يوم بيوم و الحرب سجال در بسيل ارتجاز ميكفت أعل هبل اعل هبل
چه قريشان را اى تيمن اين بت را در حرب احد با خود همراه آورده بودند و پيغمبر صلى الله عليه وسلم
فرمود شما بگوئيد الله اعلى و اجل پس ابو سفيان گفت ان لنا العزى ولا عزى لكم پيغمبر صلى الله
عليه وسلم فرمود شما بگوئيد الله مولينا ولا مولى لكم و بعضى گويند پيغمبر صلى الله عليه وسلم با عمر رضى
الله عنه گفت كه در جواب يوم بيوم بگو لا سواء قتلانا في الجنة وقتلاكم في النار و اين دو بيت
موافق اين روايت ست خش تا چند كنى طيش و تهتك چون ديو خرد جهل زنى لاف محابت
چون ديو شيطان چو كرفت ملك هستى ترا از ظاهر و باطنى تو برخاست غريو حكايت
حوادث كه در غزا احد نموده و ابواب غيرة بروى اهل خسارت كشوده الدهر حي قديم
قادر مقتدر وليس شريك في ملكه احد هو الذي عرف الكفار منهم والمومنون
سيجربهم كما وعدوا فان يكن دولة كانت لساعتها فهل عسى ان يرى في
نجباء شد ويعصمه من والاه ان له نصرة ويديل بالكفار اذا عند واقدرت
توانا شدن وصمد پناه نيازمندان و شركت انباز شدن از رابع و تعريف شناسا كردن
والكفر في اللغة الستر وفي الشرع انكار ما علم بالضرورة مجيء الرسول به و دولة بفتح وضم كردش
وقيل الدولة بالفتح المال وبالضم في الحرب والجاه وقال ابو عبيدة الدولة بالفتح المصدر
وبالضم الشيء الذي يتداول بعينه وموالات و ولا باكسى دوستى كردن و مثله عقوبت كردن
از اول و عنود از راه كشتن و ستيزه كردن از اول ميغرايد خدا زنده ديرينه توانا پناه
نيازمندان ست و بيت كه انباز شود او را در ملك او يكى از آدميان ست كه شناسا كرد كافران
را جاى فرود آمدن ايشان و مومنان را زود يادرسش و هر خدا ايشان را چنانچه وعده كرده
شده اند پس اگر باشند كردشى باشند آن كردش يار ابندى پس ابا باشد كه ديده شود در
كمراهى آن راه يا فتنى و يارى ميدهد خداى كسى را كه دوست ميدارد او را بدرستى كه مرورا
يارى دادنى و عقوبت ميكند بكافران چون ازراه برگردند خش غمكين منشواى دوستاكر
چرخ بلند آماده كند بهر تو اسباب كزند هر چند بتاب و پيچ تابى ارزند آن بند تو
بايد دل صورت پسند حكايت چون ابو سفيان و قريش از جانب احد بجانب مكه مراجعت

کردند پشیمان شدند و نیخواستند که باز گردند و بمدینه روند و چون این خبر بپیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسید با بقاء کس نجرا اسد آمد که تا بمدینه هشت میل ست و خدا تعالی رعب او در دلهای کفار
شقاوت آثار انداخت و بحکمه رفتند و آیة الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح
للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم نازل شد و مصراع رابع اشارت باینست فلا تخشوهم
واخشون ان کنتم مؤمنین و لا تخافوا ان الله خان طلحة خانا منجدلا وللصباح نادینا
فقد والله عثمان اردینا فجیبونی فجبت اذ خرت قدو فی نصرة اولیائه اسرعت
لم یحفلوا من جاءهم بالبینات اذ وردوا کالوالد والاب من فخرها تمم الاولون والآخرین
والعدد تضمن در میان خویش زر آوردن و اخوان جمع اخ و مراد ازین تضمن بشهداء احد از اخوان
اهل اسلام بحکم انما المؤمنون اخوة و لحد شکافی که در یکجانب گور باشد و طلحة پسر عبید الله بن عثمان
و مغادرت دست باز داشتن و انجدال بر زمین افتادن و وقدو وقود افروختن شدن آتش
و عثمان پسر طلحة بن ابی طلحة دار و اسیر اب کردن و تجزیر خرما کردن و القد قطع الشی طولا من الاول
قال الله تعالی انکان قمیصه قد من قبل و القدة کالقطعة و ظهر نبت یقال نزل بین اظهرکم
ای بقربکم و بکنارکم و نکول از دشمن باز ایستادن از اول و حیاض جمع حوض و قال الامام فی التفسیر
الحیض السیل و قیل الحوض لان الماء یحیض الیه و ذوابة بضم کسیو و مراد سردار و ذوایب
جمعه و اصل او ذایب و فهر بکسر الفاء ابو قبیلة من قریش و هو فهر بن مالک بن النضر و اشم
بلند بینی و شم بضم جمع او و اشم الانف کنایة از شریف کریم چه بحسب فراست بلندی بینی دلالت
بر شرف و کرم دارد و این مثل عربی القفاست از امایست بسبب آنکه عرض قفا از روی
فراست دلیل بلاهت و سفاهت ست و الفرع الولد و العدة ما اعددته لحوادث الدهر من المال
والسلاح و العدد بالضم جمعها و در بعضی نسخ بجای اردنه اردته صیغه ماضی پس از سخن
گویند بعضی که مبادا مزور پنداشته در شان انکسان در میان گرفت انسان را از برادران یا آشنا
کور پس و رستی که طلحة دست باز داشتیم از و افتاد بر زمین و مر شمشیرهای یمن را نشانی بود
در میان آن می افروخت و آن مرد عثمان بسیار ساخت او را مرهای نیزه مالش کرد بان
زانش چون خبر کرده شد پاره بود در میان نه تن که چون برگشتند در میان ایشان بازنه

ایستادند از خوضهای مرگ چون در آمدند بودند سرداران از قبیله فهر و در گرد آن قبیله بلند
بینیها و بودند جائی که بود فرزندان ایشان و سلاح و مال مهیا برای عادة نمش گشتیم حاضی
زکفار قریش و زلوح وجود نشسته شد صورت طلبیش دیدیم بکام دوستان دشمن خود را
شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش حکایت ابو صفیان در احد با بی عبد الله گفت که
دیدیم علم ما بدست شما بود و شکست یافتیم امروز علم ما دهید باشد که فرصت یابیم و بقصد
او تحریک غضب و حمیت ایشان بود تا در حرب ثابت قدم باشند و اول طلحة بن
ابی طلحه که او را از غایت شجاعت کبش الکتیبه گفتندی بمیدان آمد و مبارز جست و علی رضی الله
عنه رفت و بشمشیر فرق او را بشکافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شاد شد و مسلمانان تکبیر
گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و گفت ان علی اهل اللواء حقا
ان یخضبوا الصعدة او تندقا و مبارز خواست و علی رضی الله عنه پیش رفت و او را هم بکشت
در جزا و جواب علی در حرف لام خواهد آمد و بعضی گویند قاتل او عثمان بن حمزه بود پس
ابو سعید بن طلحه علم برداشت و سعد بن ابی وقاص او را به تیر هلاک کرد و در جزا و داد
جواب مرتضی رضی الله عنه در حرف باکذشت پس مسافع بن طلحه علم برداشت و عاصم بن
ثابت او را به تیر هلاک کرد پس حرث بن طلحه علم برداشت و هم عاصم او را بتیر بکشت پس
کلاب بن ابی طلحه علم برداشت و بتیر او را قتل کرد پس جلاس بن طلحه علم برداشت و طلحة
بن عبد الله او را بکشت پس ارطاة بن شرحبیل علم برداشت و علی رضی الله عنه او را قتل کرد
پس شریح ابن قارض علم برداشت و مسلمانی او را بکشت پس صواب غلام بکی از بنی
عبد الدار برداشت و مسلمانی او را قتل کرد و حسان بن ثابت رضی الله عنه گفت شعر
فخرتم باللواء و شر فخر لواء حین ردوا الی الصواب ظننتم و السفیه یظن ما ان
ذاک من امر الصواب بان جلادنا یوم التقینا بمکة یعلمکم خمر العیاب و روی
بیعلم
عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه رضی الله عنهم انه کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة
کلهم من بنی ابی طالب رضی الله عنه عن آخرهم و مراد از نسعه در بیت رابعه عثمان است
و ابو سعید و مسافع و حرث و کلاب و جلاس و ارطاة و شریح و صواب و اگر کوی این جماعت

از بنی عبد الدار بوده او و بیت خامس ناظم است باگه تسعه از قبیله فهر اند گویم مناقات نیست
چه عبد الدار پسر قصی بن کعب بن لوی بن غالب گوید و احمد بخیر فسادی علی مثل نخت
العجاج لیبا و هو مجتمد فظلت الطیر و الضباع ترکب فحامل بقطعته منهم و منهم
مقعد عجل شتافتن از راه و عجاج گرد و غبای بر خلف بن وهب بن حذافه و ظل بمعنی شد
و ضباع بکسر ضاد کفتار زر و قطعه پاره و رقعه اشتر را مرکب خویش ساختن و خبر یا
مرفوع لغت احمد یا مجرور و مضاف الیه چنانچه عبد المطلب اشیبه بن الحمد و هاشم ابن عمرو
و العلی میگفتند میفرماید احمد بسر حلایق بحقیقت هلاک کرد بر وجه شتاب در زیر گردنای
پسر خلف او کوشنده بود پس برگذاشتند مرغ و کفتار که سوار میشدند بر و پس بر دارند پاره
پاره از بعضی از ایشان و بر نشینده بود بعضی از ایشان خشم و شمن که بقصد خون ما
بود دلیر و در غایت زور داشت سر نیزه شیر جان داد به تیغ قهر و لاشه او شد
جانوری که بود در صحرا اسیر خلیفت ابی بن خلف در مکه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت اسپی را بارزان می پرورم تا در بالای آن اسپ ترا قتل کنم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود بل انا اقتلک ان شاء الله عنه و بعضی گویند چون امیه برادر رش در بدر کشته شد و او اسیر
گشت و فدا بداد و این سخنان اتفاق افتاد و آنرا که قریش در احد بر لشکر اسلام علیه
کردند ابی حمله بر پیغمبر برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم حربه از دست حرب بن عاصم یا نیزه بگرفت
بستد و بر ابی زد و او را الجروه کرد و ثم الطهران یا سرف ببرد و ابن کثیر گوید پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بدست مبارک خود در ابی بکشت و من قتلتم یلی من کان من عجب منا
فقد صاد فوا خرا قد حدد لهم جنان من الفردوس طیبه لا نعتریهم با
حرها صر صلی الا له علیهم کلما ذکروا قرب یشهد صدق قیده شهد مصادفه
یافتن و الفردوس حدیقه ذی الجنه و اعتراء رسیدن و حر گرما و صر دسکون را سرما و فاکهی
میوه بفتح زود رسیدن یافتن میوه و مراد بهر که کشته شد از ایشان آنکه بدوزخ رفت و این از عجب نیست بحقیقت
یافتند خبری گو و بحقیقت بیکذبند مر ایشان را از بهشتها ست از فردوس که پاکند
بمیرند ایشان از بهشتها گر ما نه زود مر یافتن و ورود دهد خدا بر ایشان هر گاه که یاد

یاد کرده شوند پس بسیار جای راستی که پیش ازین حاضر شدند مشرکین
رفیض حق سعادت یابد و زین عمل نور عبادت یابد و خواهد که گند مراد حق
جان بازی و زبهر شهود او شهادت یابد قوم و قرار رسول الله و جنبر شم
العرانین منهم حمزة اسد و مصعب نزل لیثا و شه حرد حتی تنزل منه الحتف
جمد لیمو لقتلی من الکفار او خلم نار الجحیم علی ابوابها الرصد عرنین بکسر العین
بن منی و مصعب بضم میم بسر عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی
و حرد خشم گرفتن و تزمل خویش را در جامه پیچیدن و الثعلب طرف الرمح
الداخل فی السنان و الجحد مصدر جحد به الدم یجحد من الرابع اذا لصق فهو جاحد
و جند و قتلی جمع قتیل بمعنی نهاد خال در آوردن در رهه پاسبان و رصد جمع او مرصاد
نوی که دفاکردند مر رسول خدا را و چشم مزد داشتند بلند میباد که بعضی از ایشان حمزه
آن شیر و مصعب ابن عمیر که کشت شیری ز رزور سول خشم گیرنده تا جامه بخود پیچید
از و طرف نیزه که چسپیده بود خون با و نیستند ایشان چون کشتها از کافران
که در آورد خدایشان را در آتش دوزخ که بر در گهای آن پاسبانان باشند
جمعی که ره مهر و وفا داشته اند آئین ریاضت و صفا داشته اند و در بند
قومی که به تزویر و نفاق با اهل حق اجور و جفا داشته اند حکایت علیهم جرن
او هر دو احد بدست مصعب رضی الله عنه بود و این قتیبه در احد دست را
بینه خت و او علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او ببینه خت و او علم با
سینه نگاه داشت و میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و هنوز
این آیه نازل نشده بود پس بضرب نیزه بیفتاد و شهید شد و ابو الروم بن عمیر
علم در دست او تا مدینه بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سر مصعب
بایستاد و این بخواند من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیهم فمنهم من
قضی نحبه و منهم من ینتظر و عمر او چهل سال بود قتیبه معدت و قتل خوشان و اشیه
صفات هر ایشان قریش بیضا بالعدادات الولا وجات تتلفی

فورب مجیبه باقواهم الخبیث بالخبیث فتفقی بایدیهم من کل غضب معضلة
وخطیقة ثقفت مهرة استنادا قدموت بحد بدت یا زبد دوما از
بد ابلغت اهل مدینة خبانکه در بیان تبدی الله فی خلق السما کدشت وعداوت
دشمنی واطفار وکشتن آتش وفوه دهان ودر اصل فم ستار را
برای نقل اجتماع دوها در فوهه پندا شتند واو رابیم که قریب اوست
در مخرج شفه بدل ساخته اند وکاهی کویند هم افوه ودر اثبات فاه نظر
الی فیه وافواه جمع او وادی جمع یه وغضب شمشیر بران وتفقیق
راست کردن نیزه والسمهریة بفتح سین وسکون المیم القناة الصلبة
ویقال هی منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح ومحادثة زدودن
وکحد یتیز کردن وبافواههم متعلق به لتطفی واین اشارت به برمدون
لیطفوا نور الله بافواههم میفرماید قبیله قریش چه اندیشیدند یا آغاز کردند مارا دشمنی
درشت وآمدند که فروکشند روشنای پرورد کار محمد را بدهنهای خود وشمشیرهای
بیریده دستهای ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هندی وتیر ناهموار بوضع خط که کشت
راست کرده شد بخت که سرهای آن نیزه ها جلا داده شد بتیز کننده مش هستند جمع
که بدخواه نسنه اخر سنک صیقل داده در راه نسنه خواهند که آهنه من تیرو کسنند
وزحل حجاب جان اکاهنسنه فقاتلهم لا تبعد الحرب بالسلم وقیل الی دین المبارد
فقاتلوه بالذی انه یرعد بالحشر والحاقی فاقتلهم بالذی هو افضل قربة الی ربنا
العظیم المجیب از جبار بالکسر از ثالث وسلم بفتح سین ولام خالص شدن از رماح
وفی ابکشتن از ثانی والبرکة ثبوت الخیر الالهی فی الشی ومبارکة برکة کردن ومبارد
خجسته وتوعید وتوعدهم داون ویوعد بصیغة مضارع از توعید بالصیغة ماضی از
توعد وحشر برانکیختن وقتلة بکسر فاف کشتن ووقت نزدیکی وبرق بفتح نیکوکار وفتوا
نبی بحدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام فابواه یهودانه ونصرانه وبحیا
وبیت ثانی ناظر بانچه کفار میکفتند شعر اترک لذات الصبا نقدا بما وعدنی
لذة الصبار

دنجر حیات ثم موت ثم نشر احدیث خرافة یا ام عمرو پس کفتم مر ایشانرا اکر بمیکذید کارزار را
وخالص شوید وبار کردید بدین خجسته احمد پس کفتند کافرشدیم بانچه کفت احمد پرستی کنا ویوم میدعه
امام بر انکیختن از کور وبه حکم در فردای قیامت پس کشتن ایشان بحق خدا افضل نزدیک است به
پروردکار مانیکوکار بزرک بزرک داشته مش بادشمن خویش صعب نزل کردم فوجوده
بجای او تحمل کردم اخر که دلم بقبول او یافت قرار بکرفتم وتوکل کردم حکایت
نکایت یافتن قریش وغیر وخزوق ومغلوب شدن ایشان اطل اغالب کشتن حق
وکفار اعلی الکسلام الباخعة فقد خرمن تلک الثنیة واحدا وذا ثور
وبیرة ثم بعد ولکن اخو الحرب المجرب عاد بهیم سیوف الهند ان لقوا الما
عداة الفقیا والرماح مصایبه فهیر کانوا راجع به بنی قریظه وعطافان وقریش جنانکه از
حکایت خواهد کفت نعیم بن مسعود اشجعی عطافی در حرف لام مفهوم خواهد شد وعلی ان قبیل فیوم لنا
ویوم علینا والبئس الجیش جمعه وهم البئس بفتح الهمزة او کسرها اذا کانوا مجتمعین وخزوا فتضا
وهزاوا زخواهد قریش چه در حرف ا موحده کذشت که هفت کس از بهادران او دلیران
قریش بخندق مدینه درآمدند وعمر بن عبد ود ونوفل بن عبد الله مخزومی کشته شدند
وهبیرة بن عثمان بن عبید از تیر جراحت یافت ودر مکه بان بمرد وهبیرة بالکسر فعلی
بکویند وهبیره بصیغة تصغیر بسرابی وهب مخزومی وحافظ اسبیعل کوید او شوهر
ام هانی بنت ابیطالب بود ونبی بازدواشتن وغداة بامداد ومضاف بجمله وبصیغة
بهم وام وصیاید جمع او میفرماید بودند ایشان بر اسلام سه کروه بحقیقت اقتاد ازیشان
یکی وکریخت ابو عمرو هبیره بسرابی وهب بازنکشت ولیکن صاحب کارزار آمده باز
کردند وبت بازداشت ایشانرا تخمیرهای ایشان که بایستند برای ما بامداد که رسیدم
بجوانیرا وامهابود شمش ای خصم که کرد حرب می انکیزی شک نیست که خون
خویش را میریزی دانم که زنده آتش قهر مشعله کر بیشه زنی پیش من بکریزی
خطاب بعمرو بن عبد ود زنی که موسوم بود بعمرو کذشت ان
عمرا سمه ابصره حتی علانی عرشه فوجده ابعث الذی لا مثل لی مایه

Copyright © King Saud University

الهار لهذیان و بضمها الکلام القبیح و سرد همیشه بودن میفرماید پس هر آئینه تو مورد
وحساب کرده شده پس تا کی مجوسی گمراهی و هلاک را رکن اسلام و بدپرستی
که تو جاهلی و به پرهیزار عزی و پروردگار خود را بپرست و از لات و هبل
پس بپرهیز بدپرستی که من می ارسم بر تو از عقوبت روزی که همیشه باشد
آینده هوای بت پرستی ایدل بگذر زخیال مجوسی ایدل ابروی بت
اگر کنی قبله خویش از دیدن نقش بت پرستی ایدل مقامرت بقلابات اعراب
ادی از صلوات الله و سلامه علیه انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی
مدرنیت و سبطاه احفاده جدی و جده رسول الله محمد و فاطمة بنت
و لا قول نبی فقد سبط بفتح و مراد از سبطین امام حسن و حسین رضی الله عنهما
و از جده عبد المطلب و اجتماع یکی شدن و ترخیم فاطمه رضی الله عنها برای ضرورت
شعر و قول مفعول مطلق اقول محذوف میفرماید من برادر مصطفی ام صلی الله علیه
وسلم هیچ شک نیست در نسب من باد پرورده شده ام و دو نبیره او ابنان فرزند
منند و پدر پدر من و پدر پدر پیغمبر خدا یکی ست و فاطمه رضی الله عنها جفت من هیچ
کفتن خداوند در روح خش ای انگه نی ترا برادر خوانم جانا جان و دل خویش
برابر خوانم مانند فعل رفت در آتش شیرازه کرنام ترا کسی به آذر خوانده
درسال قرین قحطی واقع شد و ابو طالب درویش بود و عباس برادرش
غنی و پیغمبر علیه السلام علی را تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل را ابو طالب باز
گذاشتند و این جزای آن بود که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عام الفیل
متولد شد و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطلب تعهد او کرد و چون
هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید و وصیت تعهد او با بو طالب کرد و او پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بزرگ خاست

الهار لهذیان و بضمها الکلام القبیح و سرد همیشه بودن میفرماید پس هر آئینه تو مورد
وحساب کرده شده پس تا کی مجوسی گمراهی و هلاک را رکن اسلام و بدپرستی
که تو جاهلی و به پرهیزار عزی و پروردگار خود را بپرست و از لات و هبل
پس بپرهیز بدپرستی که من می ارسم بر تو از عقوبت روزی که همیشه باشد
آینده هوای بت پرستی ایدل بگذر زخیال مجوسی ایدل ابروی بت
اگر کنی قبله خویش از دیدن نقش بت پرستی ایدل مقامرت بقلابات اعراب
ادی از صلوات الله و سلامه علیه انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی
مدرنیت و سبطاه احفاده جدی و جده رسول الله محمد و فاطمة بنت
و لا قول نبی فقد سبط بفتح و مراد از سبطین امام حسن و حسین رضی الله عنهما
و از جده عبد المطلب و اجتماع یکی شدن و ترخیم فاطمه رضی الله عنها برای ضرورت
شعر و قول مفعول مطلق اقول محذوف میفرماید من برادر مصطفی ام صلی الله علیه
وسلم هیچ شک نیست در نسب من باد پرورده شده ام و دو نبیره او ابنان فرزند
منند و پدر پدر من و پدر پدر پیغمبر خدا یکی ست و فاطمه رضی الله عنها جفت من هیچ
کفتن خداوند در روح خش ای انگه نی ترا برادر خوانم جانا جان و دل خویش
برابر خوانم مانند فعل رفت در آتش شیرازه کرنام ترا کسی به آذر خوانده
درسال قرین قحطی واقع شد و ابو طالب درویش بود و عباس برادرش
غنی و پیغمبر علیه السلام علی را تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل را ابو طالب باز
گذاشتند و این جزای آن بود که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عام الفیل
متولد شد و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطلب تعهد او کرد و چون
هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید و وصیت تعهد او با بو طالب کرد و او پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بزرگ خاست

Copyright © King Saud University

فوق عرش الله الخ یعنی سمک بلند کردانیدن از اول و قدر الله قدره یعنی و تحقیق قدر در فاتحه
ادلی کذشت و عرش و توحید یکانه شدن و رافته مهربانی میفرماید بدرستی که آنکس
بلند کردانید آسمان را بقدر خود تا بلند شود در عرش خود پس یکانه شود بر آنکه نخست آنکس را
که نیست مانند او در زمانی که کذشت خوانده می شود بمهربانی او پیغمبر محمد علیه السلام
ایزد که اساس کبند رجع افکند ایوان سرای دین از دکست بلند قامت جهان شرع
خواهد بود او زد هر غیر سند باو هیچ کزند فاعلم بانک میت و مجانب فان الحی علی الله
والردا اقبل الی الاسلام انک جاهل و تجنب العزی و رکنا صیدا
واللات و الهجرة فاهجرانی اخشی علیک عذاب یوم سیدا محاسبة و حساب
باکسی شمار کردن و ضلالت کمراه شدن و عزی مونث اعز و ضحاک رحمه الله کوید
بتی بود که قریش و بنی کنانه آنرا می پرستیدند در نخله بود و بنو شیبه سدنه آن
بودند و مجاهد رحمه الله کوید درختی بود که غطفان آنرا می پرستیدند و چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن ولید را تا
سوار در بیست و پنجم ماه رمضان بفرستاد و آنرا خراب کرد و چون باز کشت بپیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود چه دیدی کفت هیچ ندیدم فرمود که هنوز خراب نکردی باز
کرد و چون باز کشت زن سیاه جولیده موی را دید و یکی از سدنه او آواز می داد که
پنهان شو و خالد او را بدو پاره کرد و هم درین سال عمرو بن العاص را بفرستاد تا
سواع را که بت هذیل بود بشکست و سعد بن زید اشهلی را بفرستاد تا منات را
در مشلل او که در قدید و خشان بود بشکست و اصل اللات اللاه حذفوا الهاء
و ادخلوا التاء فیه و انثوه تنبیها علی انه مصور عن الله تعالی و جعلوه مختصا بما تقرب به
الی الله تعالی فی زعمهم و سولا نا نظام الدین نیشاپوری کوید لقبایل العرب الاناث
سمر و فنه مثل و دود و منات الجندل لکلب و سواع لبنی هذیل و یغوث لمذحج و یعوق
لهمدان و نسر بارض حمیر الذی الکلاع و اللات بالطائف لثقیف و المنات بین
للخزرج و عزی لکنانة بنواحی مکة و اساف و نائلة علی الصفا و المروة و الهبل

راست کوی داشتم او را و همه مردم در تاریکیها بودند از کرامتی و انباز آوردن
و بیچیزی پس سپاس مر خدایرا که کیانه هیچ انباز نیست مراورا نیکو کار بنده و
پاینده بی پایان مش ای برده زهمران بهروبه سبق از شرم زخت کرده
کل تازه عرق از شوق جمال جان فزایت در شام پر خون شده است کاسه چشم
ابن اثیر گوید مرتضی رضی الله عنه نزد اکثر اول مردان است که باسلام درآمدند
و اختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند ساله بود هفت و هشت و ده و سیزده
و چهارده و پانزده و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفت
قد اتفق العلماء علی ان اول من آمن بعد خدیجة من الذکور رسول الله صلی الله علیه
وسلم علی بن ابیطالب و هو قول ابن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن
الارقم و محمد بن المنکدر و ربیعة و ابی الجارود رضی الله عنهم و ترمذی از ابن
عباس رضی الله عنهما روایت کند اول من صلی علی یوم الثلثا و امام احمد حنبل
رضی الله عنه از عفیف کندی روایت میکند که من تجارت بکه رفتم و در بازار
باعباس معاوده دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط افتاد کرد و بنماز
مشغول شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیک بلوغ بود بیرون آمدند فاقتدا
باو کردند من باعباس گفتم که کیست این گفت این محمد پسر عبد الله برادرزاده من
و این زن خدیجه بنت خویلد است و این پسر علی پسر ابوطالب است گفتم چه کار میکنند گفت نماز
میکند اورا دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن او و پسرعم او و دیگر از اهل بیت
این روایات است و امام علی بن احمد واحدی از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
روایت کند که مرتضی رضی الله عنه این ابیات میخواند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
می شنید تبسم کرد و فرمود صدقت یا علی و گوینده یهودی دعوی نزعی یا مرتضی
و هشت و او را در کوفه بمنبر شریح قاضی بردند چون بمحل نزول فرود پهلوی شریح نشست
و گفت اگر خصم من سلمان فارسی بود پهلوی او نشستمی و این ابیات میخواند

باقیان دره قتی که نزدیک بصره منزل فرخوده و متوجه حرب الجمل بود

باو رضی الله عنه و این قصه حالت یا قوم هم اولاد انصار بود
یقال لیفه والی عتیبه و ان کلوا عتیبی بهر حال ابو کبشه یا ابو جهل
سواد الکبد کنایه عن العداوة عتیبه یا بدبختی که من بخفیف فرود آمدم برای
که ایشان دشمنان منند و جگرهای سیاه ست ایشان اگر فیروز مینوند بر من میکشند
مرا و اگر بکشند ایشان پس غنیمت مر ایشانرا جاودانه بودن بش دشمن که کشته زهر
تیغ چو بیند از جانب او کرده دلم قطع امید میکرم که مراد بر آید اما او نیز دین
مرا نماند جاوید خطاب است بپیغمبر محمد بن حنفیه در رجال که دشمن ست بر امیر
لعلن علن ابیک مما لا یعرفنی حرب اذا لم توخذ بالمشرفی و الفیالق
ایقاد آتش او دوختن قال الله تعالی کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله و المشرفی
بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارف وهی قری من الشام میفرماید نیزه
مثل نیزه زون بدر خود تا ستوه و شوی غنیت غیر او بیچ کار ندارد چون او دوخته
نشود بشمشیر مشرفی و نیزه راست کردن هنده بش ای کشت مهیار زخت
کام پدر شود زیاد مهر کرده بر جام پدر اندر معرکه باخصم در آویز چو شیر تازنده
کنی بقتل او نام پدر حکایت شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت
القلوب میگوید مرتضی علیه السلام محمد بن حنفیه را در روز جمل تقدیم میکرد او باز
و گفت فزه و الله الفئة المظلمة العیاء و مرتضی رضی الله عنه فرمود لا امر لک
اکنون فتنه ابوک قدمها و سابقها و عن علی بن الحسین بن علی مراد او ست علیهم السلام
و ذا اوی ارید حیاته و یرید قتلی نه بزرگ من علیک من مودتی رخصتی
در اساس این بیت را نسبت بعمرو بن معدی کرب کرده و گفت معناه انهم
من یفید رک منهم ان اوقعت به یعنی انه اهل الایقاع به فان اوقعت کنت
مغنورا و مثل این در حرف بای موحده از شیخ رضی منقول شده و مراد از خلیل
عبد الرحمن بن ملجم مرادی و مراد ابو قبیلة من الیمن و هو مراد بن زید بن کهلان بن
سبا قوله و شتمی مراد افعوا فعال و در بعضی نسخ بجای حیوة حیاة یعنی چرا هم من زنده
حیاة جاده م

دوست خود از قبیله مراد ش با اهل صفا تیره نباید بودن با مردم نیک منشا
بودن من خیر تو خواهم و تو بد خواه منی حال تو در ین قصه چه خواهد بود
حکایت چون مرتضی علی از قتل خوارج نهروان فارغ گشت متوجه بکوفه شد عبد الرحمن
بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد و بلافی قطام بنت اصبع تمیمی شد
و او بسیار صاحب جمال بود عبد الرحمن عاشق او شد و خواست که او را نکاح کند گفت
آنزمان زن تو شوم که علی بن ابیطالب را قتل کنی چه او پدر مرا عبد الرحمن لفت تعجب
قتل او نمیتوانم کرد اما او را ابشیر زنم و مرتضی رضی الله عنه در رمضان بکوفه آمد و
خطبه بخواند و روز بام حسن رضی الله عنه کرد و فرمود یا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر
پس مرتضی اشارت بر پیش سینه خود کرد و فرمود و الله لتخضبنها بدمها او انهبت
پس این بیت بخواند و دل عبد الرحمن اضطرابی دید شد و نزدیک مرتضی آمد و گفت اعید
یا امیر المومنین هذه یمینی و شمالی بین یدیک فاقطعهما مرتضی رضی الله عنه فرمود کیف دلک
و لا ذنب لک عندی انی لم ادرک بک المثل و لکن اخبرنی النبی صلی الله علیه وسلم
ان قاتلی رجل من مراد فقلت لک خاصة یهودیة فقالت لک یوما من الایام
یلتقیق عاقر ناقة ثمود گفت قد کان ذلک یا امیر المومنین پس مرتضی رضی الله عنه
خاموش شد و بخانه رفت و صبح بیست و سیوم رمضان بام حسن رضی الله عنه گفت
قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر و بمسجد فرمود و بنماز مشغول شد و عبد الرحمن شمشیر زهر
مبارک آنحضرت زد و بر انجا آمد که عمر بن عبد الود در روز خندق شمشیر زده بود و در
بیفتاد و عبد الرحمن را گرفتند و نزد مرتضی رضی الله عنه آوردند فرمود اخا مراد ما حملک
گفت لک گفت لا یا امیر المومنین فرمود ویحک فما حملک علی ان فعلت ما فعلت
اولادی من بعدی و عبد الرحمن هیچ جواب نگفت مرتضی رضی الله عنه فرمود
دگان او را همه قدری امعدوم کرد و او را بزندان فرستاد و تفقد احوال او میکرد و با مردم خود
میگفت اطعاما
یکی از اسلم الی امیر کم ذاک طعاما و چون گفتندی شفرسودی و جواب ایشان
و در روز بیست و هفتم رمضان بجوار حق پیوست شد و لا غار للاشراف ان ظفروا

کتاب الاعادی من فصیح و اعجم فجربته و خشیتی مقت حمزة الردی
دست علی من حسام ابن ملجم و تفصیل این قصه بوجهی دیگر در فاتحه سابعه گذشت خلاف
ست میان فقها که چون مقتول را اولاد صغار باشد قصاص قاتل جایز است یا نه ابو حنیفه
و مالک رضی الله عنهما بر اول اند و شافعی رضی الله عنه بر ثانی و حجت اولین آنست
که امام حسن رضی الله عنه ابن ملجم را بقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود و شافعیه
گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه قتل حد قائل امام ست و مورد این
مذهب است آنچه ابن اعثم و غیر او روایت کنند که مرتضی رضی الله عنه در نشان
ابن ملجم را حبسیوه فاذا امات فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و احسان دانی تمنای
انتقام ست لیکن اجرا احد بر وفق لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله واجب ست
قوله ابن ملجم بعبارت ابلغ و اذلت بوعده قطام بنت اصبع الا ایها المقول
بالقول و الوعد و من حال عن رشد المسالک و القصد حول از حال گشتن و مسلک
راه و القصد بین الاسراف و التقتیر میانه راه ای فریفته گفتار و وعده و آنکس که
از یافتن راهبار ست و از اعتدال عاشی ای از ره شرع و رسم حکمت شده دور
تا چند بجهل خویش باشی مغرور امروز جهان باش که در صبح نشور جبار جهان
ترا بدار معذور در جزگه در راه مسجد نظم بکشیده و صبح که از بام سعادت
بکشیده فلو اکسبیل المومن للجاه فی الله لا یجد الا ایاه و بقدر الاخلاص
فی المحابة تجلیه راه دادن و مجاهده و جهاد با کسی حرب کردن و ایقاظ
بیدار کردن میسرا باز دهید یاه مومن حرب کننده در راه خدا می پرستد غیر مکناط
او بید از میکند مردم را بمسجد باشی قومی که سعادت غرایافته اند از صورت
فعل خود سزا یافته اند هر کسی که کرده اند در راه خدا از حضرت حق اجر و جزا
ارشاد یکم بنده و صبر بگزوة اغنی یا ایها الذی و تصدیه
یا ایها الذین یا ایها الذی یقطع الله میزانی اعضا جسم فرد گرسن
تقدا خاشاک که در چشم افتد و قذی جمع او و تصبر شکیبا نمودن میسرا

Copyright © King Saud University

فرو گیر چشم را بر خاشاکهای که در واقعه و صبر کن بر بیخ نیست روزگار مکر ساعتی
می برد همه روزگار همه این بیش ارباب صفا رسم تحمل دارند باد شمن و بادوست
تنزل دارند چون سهم حوادث فکند قوس فلک در کف سپر صبر
توکل دارند ابتهال و مناجات بقاضی الحاجات ایاک نعبد و ایاک نستعین الغیر
بعفوک من عذابک استجیر و انا العبد المقر بکل ذنب و انت السید الصفح
الغفور فان عفوت فالذنب منی و ان تنتقم فانت به جدیر اجارة زنهار
وعقود در گذاشتن جرم از کسی و استجارة زنهار خواستن و اقرار بالحق اعتراف
و سید خداوند و باین مستعمل میشود مکرر به نسبت با عبد مثلا نگویند سید الفرس
و جدیر سزاوار بعفوه ای انکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از
عقوبت تو زنهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند پناه
نیازمندان آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا بس گناه از من ست و اگر آمرزی پس
تو آن سزاواری ش ای فضل تو در الفس و آفاق حکم ش ما غرق گناهیم ز
تا بقدم گر قهر کنی سزای تیم همه و ر عفو کنی غایت لطف ست و کرم ش
و سایل ... فضایل جهانی و دراک ... ادراک ملک ... و کتب ... جرم صغیر و یک ... العالم الاکبر مراد از دو
حقیقت الحقایق که مقصود همه ست و در جمیع ذرات ساریست و مجوبان از دان
و شعر و انس از اول و مراد از ما تعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی ست
و جرم تن و صغیر و صغار خوردشدن و انطوی در نور دیده شدن و کبر و کبار
بزرگ شدن و انسان عالم اصغر ست و جمیع اشیا عالم اکبر و اول خلاصه و منتخب
ثانی و جامع جمیع حقایق و معانیست شعر من کل شیء لبه و لطیفه مشتوق یانی
هذه المحبوبة یلیلی دوای تو در تست و نمیدانی و درد تو از تست و نمی بینی و بیمار
که تو تنی کوچکی و در تو دریست عالم بزرگ ترش خواهی که شود قطره بدریا در
بگذر ز تعین که داری ایدل از بحر تو قطریست دریای محیط ش زنهار که از خویش نرانی

غافل

غافل فتح صوفیه گویند که چون اسم الله مقدم ست بر باقی اسماء و ظاهر ست در همه
و مشتمل ست بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقت انسانیه مقدم ست بر مظاهر سایر
اسماء و ظاهر ست در همه و مشتمل ست بر همه ش از روز که این سرای ویرانه بود
مطلق اثری از خم و خمخانه نبود از باده عشق بود دستی بار ش وین طرفه که یک ساغر
پیمانه نبود از روز که آسمان سپهر کار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود ما مست
خراب چشم ساقی بودیم ز جرعه ای عشق را خریدار نبود روزی که شراب بیمانه
نبود در کوی شراب خانه یکخانه نبود ما عین شراب و جام ساقی بودیم و از روز
کسی عاقل و فرزانه نبود و باعتبار ظهور عین اثنیانیست و باعتبار اشتمال علت
و اشیا جز و اوست آن می که درین قرابه پیدا شده ست گنجیست که در خرابه پیدا شده
از هستی ماکه ست مجموعه کل بر سقف جهان کتابه پیدا شده ست بنابرین قیصری در شرح
فصوص گوید حضرت مرتضی سلام الله علیه و آله در اثنای خطبه فرمود انا نقطة باسم الله
و انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی
و انا السموات السبع و الارضون و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت بازگشت عذران آورد
و امانت که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند انسان حامل آن شد که مظهر اسم الله
و جامعیت جمیع اسماست آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه
و خلقت بیدی و علم آدم الاسماء کلها اشارت باین جامعیت ش آفتاب عالم که در دو نور
خدا جلوه گر ست لوحی ست که مجموعه هر خیر و شر ست انسان که از و منتخبی مختصر ست
از هر چه کسی گمان برد بهره و ر ست و جمیع اجزاء عالم بحقیقت انسان مرتبط ست و بسرکت او محفوظ
و دین آتش بفشانه که در سینه تست خود نشیه شعله ایست که در آسمان گرفت
شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب گوید افلاک بالعباس بنی آدم دایرند
بیت تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که بوسی چو فلک را همه نیاز بانیست
شیخ محی الدین رحمة الله در خطبه نسخة الحق فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان
الکامل معلم الملک و الملکوت سبحانه و تعالی تنزیها و تنویها بانفاس الفلک

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار ... در گردش اند بر حسب اختیار دوست ... و گر نه رفع
السموات بغیر عمد ترو نها اشارت ست باعمده غیر مرئیه که کل افراد انسانند از
حقیقت جامعه میوه درخت وجود ست و مشتمل بر تخمی که مبدا درخت ست کما مر آکم
تعودون ان الله خلق آدم علی صورته قلب المومن عرش الله الا یسعنی ارضی
ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی المومن و اینجا لطیفه ایست که قلب العبد به عرف اهل الله
باست و باصطلاح صوفیه حقیقت محمدیه ست علیه السلام و در باب خامس
فتوحات ست بالباء ظهر الوجود و بالنقطه تمیز العابد من المعبود و کان الشیخ ابو المواهب
رحمه الله علیه یقول ما رایت شیئا الا رایت الباء علیه مکتوبا و تحقیق نقطه و باء در رساله
منفرده مرقوم کلک جواهر حضرت صاحبیه علیه السلام شده و از انجا باید دانست
مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتاب ست و نفس کلیه کتاب
مبین و نفوس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کل مجموعه کتب الهی ست
و باعتبار روح ام الکتاب ست و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتابات
محو و اثبات و آیات هویدا گردن و هویدا شدن و اول الصفت ست بمقام واحدیت
جمع حرف و مراد اعیان و صور کرطاء هیولا کلیه معبر نفس رحمانی میشوند قال الشیخ محیی الدین
قدس سره کنا حروف عالیات لم نقل ... مستعلقات فی ذری اعلی القلل
ان انت فیه ونحن انت وانت هو ... فالکل فی الهو قل عن وصل واضمار
دانستن و مراد از مضمر آسما و صفات الهی که در تحق غیرت پنهان اند و در مرا
و مجالی اکوان ظهور می یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصراع رابعه
فتفکر فیک و ما تفکر و فکر بکسر اندیشه و بفتح اندیشه کردن از اول
کتاب ... که بحر فهای او آشکار اندیشود نهان ... نیست هیچ حاجت مر تراورد
که خرد باد تو بایجه نرشته اند بر لوح کتاب مبین ... مجموعه اسرار الهی ما نیم
قلم و حرف و سیاهی ما نیم ... هر خبر که مقصود تو باشد ایدل ... از خود بطلب که هم تو خوانی

فتح ... این راویست که انا کلام الله ناطق حضرت مرتضی رضی الله عنه فرمود
در وقتی که لشکر معاویه بصفین بصفحات سر نیزه ها کرده و شیخ محیی الدین رحمه الله
گوید انا القرآن والسبع المثانی و روح الروح لا روح الاوانی فوادی حمشه شود
مقیم یثاب و عندکم لسانی یحسن ... و ایت شعار و تقنیع جعل عوض دثار القلم
جماع الشعر و اجهل بابه ... الکفر بالکسر جماع عدو اقال الخمر جماع الاثم
والکفر بجود النعمه و هو ضد الشکر و بابرای قسم یا الصاق سیفه یا عالم یا جمع کننده
اصناف شکرست و جهل بخلاف جمع کننده اجناس حق تا شناسی آنرا ... هر دل که زعلم
معرفت یافت بحال ... غافل نشود ز شکر حق در همه حال ... و ز جهل بیکه کرده اند در قید ضلال
پوسته کند نعمت حق را بامال ... اقفار ... فقار ... اقفار ... فقار ... اقفار
الکلمات ... کشف خوامند ... کشف ... تحمل یفصلون
عمیا لا یکشفون العبر ... تغیب الامور ... تغیب علیها الفکر اشکل الامر
ای التبس و تصدی پیش آمدن و کشف برهنه کردن از ثانی و التعامض من الکلام
خلاف الواضح و النظر التامل و التفحص و برق و برقان درخشیدن از اول و ظن
گمان و عمی علیه الامر ای التبس و عمیا آنسه پوشیده و اجتلاء نگریستن بحری که بر تو
عرض کنند و تقنیع عمامه پوشیدن و الغیب ما غاب عنک و وضع نهادن از ثالث
و فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت و در بعضی نسخ بجای خواصنها حقا قیادها المحققه
المسلة الثابتة التی لا تتغیر بتغیر الدهور و بجای لا یحیلها البصر لا یحتویها الفکر یا
صحیح الفکر جام العبر و عبره پند ... چون مشکلهایش آید مرا انکار اکنم پنهان
از ابتذال و اگر بدرخشند در محل پندارشان کنم انها مسله پوشیده که تنگ دلان
جبنای چشم پوشانیده با مرهای غایب بهم ران اندیشهای درست ... چون شد
دل پاک من معارف پیشه ... هرگز نکنم ز غیر حق اندیشه تا نیز بیان نشوم به میدان
من ... در بحر محیط عقل دارم پیشه ... معی ... معی ... فری ... فری
یا اسلی ... الا بر ... و کالحمام الیمانی ... فری ... طب ... استنقه

Copyright © King Saud University

فرزانه تحصیل کمال خویش کن مرد دانا صانعی ست کسی که حکمه و حکمت از دریای قدرت او قطره ای در دهان صدف و در دل مور و مگس و در چشم طاووس و در پر مرغ و در خار پشت و در مغز پیل و در دیده شب کور و در بال مگس و در پای مور و در شاخ درخت و در دهان جمع او و مرادو انواع و الغور المطمئن من الارض و النجد ما ارتفع منها و التعذیر فی الامر التقصیر فیه یعذر بد نزد مرد به و بس شتن بهت خود تا به پوشند و ازرا از خود باکنند نفس را در ورطه هلاک نیفکنند در انواع مطلب خود نشیب را بنظر آرد و خشنود ساختن خلق را بتقصیر در کار ایزدی مشمر خواهی که شوی رفیض حق و دلتمند روز بهتر سوزند کواکب چه سپند از اوج و حضیض و دگردان که شود خورشید صفت پایه قدر

فاعل بود از باب نصر محاطره و خطره افکندن و بیعد بالیاء و مسخره بفتح میم بکسر خاء معجمه کسی که دیگران را بخنداند و عذر بفتح قبول کردن جایه و مقام بفتح یا ضم جایگاه محاولة بحسبتن و خواستن و ابلاد باشکار کردن و اوان گاه از اول شب بفتح و تهجد در لغة کرم کاه بفتح بفکر افکن خود را بشب بیدار کردن و کیفیت بیم آزادی پرسیدن کردن معد ذرا گر نیابی جای و راجه بحوی پس انتظار کن بهانه بر فتن اول شب در فتن در وقت گریاشن ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال زنهار بجای بیستن فارغ بال و در بسی و طلب کوش که روزی پای بر شاره مقصود بصدق بستن و جمال

الترواح من زوال الشمس الی اللیل و بکره بامداد و بفتح کاف جمع او و اعجاز عاجز کردن و بیم بضم نون رواله شدن حاجت و تلف هلاک شدن از ارباع صبر کن بیم از اول شب و بیم از آن بعد از پسین تا شب بر حاجتها به بامداد ها نیک دل شود باید که عاجز نماند طلب آن چه رواشدن حاجت تلف نشود در میان بسی و تفکر نکنی ای از توقف او خلق رعالم خشنود دگاهی که ترا هست مهمی مقصود غمگین

دعا جزی پیشه کن کز فضل خدا بران ظفر یابی زود ای وجدت فی الایام تجده

عصیر یافته محموضة الاثر و قل من جد فی امر مطالبه فاستعصی الیه الا قام بالقعد

افتادن که از چیزی بمانده و مطالبه از کسی چیزی خواستن و استصحاب مصاحبی شدن و فوز فیروزی یافتن سعدیه بدرستی که من یافتم او در روزگار نخجیر مرصبر را سرانجامی شود اثر و کم باشد کسی که کوشد در کاری که جوید آنرا پس مصاحبت شد و صبر را مگر که فیروز یابد نیلفر ش در جستن کام کرتر اباشد صبر نگاه بران ظفر یابی چون بتیر من نخجیر کردم که صابر همه روز سایه سر اعتبار و ناموس بر

وفوت تیسیر و آسان گردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار و المیمن الشاهد و هو من امن غیره من الخوف فاصلة الامن فموموا من بهترین غلبت الهمزة الثانیة باکراهیة لاجتماعها فصار یامن ثم صیرة الاولی یاء کما قالوا هراق الماء و اراقه صبر کن اندکی که بعد از دشوار آسان کردن ست و هر کار مراد را هنگامی ست و اندیشه کردنی و مر فرصت را که گواه حاجت در حالتهای بنگر ستیدنی ست و بالا اندیشه کردن مامر خیرا را اندازه کردنیست ش ای یار ارغام صفاسا دی و زرنج و خمار آن قناعت ش نهار مخور غصه که در علم خدا دارو غب تیره روز روشن روی زمانه که چو من اهل توکل باشد هر خار که پیش او رسد گل باشد آگاه شوی اهل توکل کترا در هر غم و محنتی تحمل باشد بیان الطوارد

فرخار

نظره و ان صلب العصر و اتلبیة حاجة نفس الی عظم حاجة نفس اذا نظرت

عصر و شوار شدن از حاجت و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار و المیمن الشاهد و هو من امن غیره من الخوف فاصلة الامن فموموا من بهترین غلبت الهمزة الثانیة باکراهیة لاجتماعها فصار یامن ثم صیرة الاولی یاء کما قالوا هراق الماء و اراقه صبر کن اندکی که بعد از دشوار آسان کردن ست و هر کار مراد را هنگامی ست و اندیشه کردنی و مر فرصت را که گواه حاجت در حالتهای بنگر ستیدنی ست و بالا اندیشه کردن مامر خیرا را اندازه کردنیست ش ای یار ارغام صفاسا دی و زرنج و خمار آن قناعت ش نهار مخور غصه که در علم خدا دارو غب تیره روز روشن روی زمانه که چو من اهل توکل باشد هر خار که پیش او رسد گل باشد آگاه شوی اهل توکل کترا در هر غم و محنتی تحمل باشد بیان الطوارد

فرخار

نظره و ان صلب العصر و اتلبیة حاجة نفس الی عظم حاجة نفس اذا نظرت

عصر و شوار شدن از حاجت و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار و المیمن الشاهد و هو من امن غیره من الخوف فاصلة الامن فموموا من بهترین غلبت الهمزة الثانیة باکراهیة لاجتماعها فصار یامن ثم صیرة الاولی یاء کما قالوا هراق الماء و اراقه صبر کن اندکی که بعد از دشوار آسان کردن ست و هر کار مراد را هنگامی ست و اندیشه کردنی و مر فرصت را که گواه حاجت در حالتهای بنگر ستیدنی ست و بالا اندیشه کردن مامر خیرا را اندازه کردنیست ش ای یار ارغام صفاسا دی و زرنج و خمار آن قناعت ش نهار مخور غصه که در علم خدا دارو غب تیره روز روشن روی زمانه که چو من اهل توکل باشد هر خار که پیش او رسد گل باشد آگاه شوی اهل توکل کترا در هر غم و محنتی تحمل باشد بیان الطوارد

فرخار

Copyright © Cambridge University

Copyright © King Saud University

Copyright © King Saud University

نشرم بشاه کردن او چه پنداشتند که همیشه نمیت چیزست بیش ایل زغم زمانه ازهم
وتر یاری دهر شاد وخورم شوی احوال جهان یک نفس یکسو
فکر صبر و زمان غم شکر و داد آن کیست نفس سایی دهر زمان
بیرنگل من الایام عندی عادة فان سایی صبر دان همی
مبتدا محذوف ای فعادتی صبر مفرد نامه اگر عکس کند مراد و کار پس بخصب شاد کند مرا
روزگار و اگر رسد غم اشوار پس بخصب رسد بس آسانی برای هریک از روزها نزد من خوی است
پس اگر عکس کند مراخوی من صبر آد اگر شاد کند مراخوی من شکر ست شش کرد هر چفاکار و مرا صابر
یافت و بلطف و فاکار و مرا شاکر یافت صه شکر که نفس من بتوفیق قضا خو در بیرا موختن
قادر یافت

اتصار بکذشت سخن و بدانیمه خبر او لام جاره بمعنی بعد چنانکه کتبه لسنة خلون
تو کری لف بیش نفس برایم همه که بازدارد او را از خواست و اگر بکذشت خود بهر قسمه که کرده
بازدارد پس چیست اهی و سوا ی همیشه نمی صبر من برا آن اگر برسی بآن بازدار پس آن آسانی
آن نعمت غنی که مال او کرد و پیش یاد صعف اهل جاه بازدارد پیش آن غنی که قاف
جهان نامد در نظر اگر چه بازدارد و پیش جهان او موت یقدر فه است و کر بعض از او بعض
یوم ما قدر یوم قدر یوم ما قدر یوم قدر تقدیر بکسر دال صفة مشبهة و ای یوم مفعول فیه قدر و یوم تمیز ای
مثلا فی مجلة روزکه قدم دور روز خود از مرک کیرم روزی که تقدیر نشده ست
که تقدیر نشده ست روزی که تقدیر نشده است نمیرم از هلاک و چون تقدیر نشده و باشد بازدارد
برهیز کند مرک را شش روزیکه قضا نیست نخواهی مردن او رهست قضا کجا توان
بردن از مرک حیله ما چه کوشیم آن سر منزل خود توان بدست آورد آن نقطه تمکن در مقام

آسان کن بر خود کار ها را چه بدرستی که کار ها بکف قدرست اندازه های آن پس نیست که آنرا
بتواند داشته آن و نه قاصر ست از تو فرموده آن شش ای نور بصر طریقه انسان کیر و از اهل
کرم فایده و احسان کیر چون کار بتقدیر خدا موقوف است با خلق جهان کار جهان آسان کیر
نمیه عقد از فعل اهل تصبیر و دعا آن بر تواند قضا تقدیر و دعا آن تقصیر و صبر
رای نیف حلف محل تصبیر و دعا آن بر تواند قضا تقدیر و دعا آن تقصیر و صبر
اهل مزاوار فال اهد تعالی اهل التقوی و اهل المغفرة و منکر بد سیر ما بر بکیر بند بستی
کردن اکر بستی کنند که بند نفس خود را که فرو اکذ است آورد محل بستی کردن آن دهم مردی که می آورد
انجا و سزاوار آنست پس بعضی سزاوار اند مر نکوی را و بعضی سزاوار اند مر بدی را شش هر کرا
بر شته نیه بچونی کل او سر بر زند آن چیز دار دل او نیکی و بدی بتقدیر خدا ست همه دلیل
قدرة شامل او بیان اکر بستی و شادی
نضا
شاملة و بر دل و نیاه تقصیر تند بر اسراف کردن بمال در نفقه و تکذیر بره کردند آن و انجاح
نمی کردن در سوال سیر ما مر مردم را حرص در دنیا بسیار نفقه و صفا آن مر ترا انچه ست
بیره کردند بیان بسیار سختی کشنده در سوال بره دنیا یاری کند دنیا او را بسیار عاجز یابد دنیا خود را
بستی کردان شش خواهند جماعتی بزرکی و شرف و کنج اصل پس هیچ نیابند ناکاه شکسته کردند
از غیب محل فیض کرد وجوه

عذر

Copyright © King Saud University

Copyright © King Saud University

انکسار کردن آفتاب و ماه و کسوف آفتاب و ماه و بشر آدمی صفت فقر
عیب مکنید مردمی چند زمانی را که گذشت نیست زمانی را که گذشت تسبیح تقدیری مهم
شب را که میرود و چون دیدن من او را و آنکه روز بر ما باز کرد و نیشود و باز نه گشت باران را
از ما آسمان و کرفته نشد آفتاب و ماه پس بکوشم آنکس را که نکوشش کرد حادثه زمانرا
پس بکوشش کن آدمی باشین تا چند بد زمانه کوی ایل بکمند زر سر بهانه جوی ایل جوان
نسبت شیر بغیر مانیت صوت باید که ره خطا نه پوئی ایل شعر یعیب الناس کلهم الزمان
و ما لزمانا عیب سوانا یعیب زمانا و العیب فینا و لو نطق الزمان بنا هجانا و لیس الذئب
یاکل لحم ذئب و یاکل بعضنا بعضا عیانا تفسیر جامعیت انسان که مظهر صفات
و آخرة و آخرة و آخرة و آخرة و آخرة و آخرة و آخرة و آخرة و آخرة و آخرة
و کل من ضم الی نفسه شیئا فقد حاز موزا و حیازة و حرم و حرمان بی روزی کردن از
بسیار جا مرد دنیای او تمام بست مراورا از پس آن ثواب آخرت و دیگر
دنیای او نکوهیده است از پی می آید آنرا آخرتی نیک و دیگر بخفت بی روزی کرده شده
از هر دو ایشان نیست مراورا دنیا و نه آخرة جمعی همه از برای دنیا باشند و قومی همه از
برای عقبی باشند و از ند جماعتی از ین هر دو نصیب بعضی دکر از هر دو مبرا باشند
تمیز جدا کردن و قبض تنک کردن و ضایع الشیء هلاک صفت فقر چهار کرده
در مردم جدا کرده ام ایشانرا از یکه کرحالهای ایشان برهنه کرده انکار است پس
دنیای او تنک کرده شده است از پی می آید او را آخرتی نیک و یک دنیای او سستده
نیست مراورا از پس آن ثواب آخرت و یکی بخفت فیرو رشده بهر دو ی ایشان بخفت

بازبست بهر دو ی ایشانرا بخفت جمع کرد دنیا را و آخرت دیکری

جمع کرده دنیا را آخرة و یکی از ایشان ضایع است نیست مراورا دنیا و نه آخرة
کشته جماعتی بنیا یش کردند کروهی همه عقبی حاصل جمعی دکر از هر دو تصیبی دارند
بعضی دکر ند ازین و از آن غافل جمع فقر که ورشه سه ورد و انواع سبب از فقر
فقر و حاجت و بلوت صروف الدهر ستة جمعها و جربت علیه من الفقر و العیر
فلم یعبه الدین یعیر من الفقر و لم یعد الفقر شرا من الفقر صروف جمع صرف مانعرد
بمعنی کشتن و حجة کبر سال صفت از مودم جاودنها ی روزکار بمنصت سال و تجربه کردم
دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دن بهتر از توکری و ندیدم بعد از کفر بدتر
درویشی ش ای بابه از تو نفس امارة شکست زنهار که نشکنش از مردم دست آیا به که بنفس خود
توکر باشی تا قطع نظر کنی زهر سفله که هست قال صاحب قوت القلوب روینا عن علی رضی الله عنه
ان الله تعالی خلق ملائکة مبغوضات الفقر و خلق من علامة الفقر اذا کان شوبه ان یکون علیه خلقه
و یطیع به ربه و لا یشکر حاله و یشکر الله تعالی علی فقره و من علامات الفقر اذا کان عقوبة ان
یکون علیه خلقه و یعصی فیه ربه و یکثر الشکایة و یتخط القضاء و هذا النوع من الفقر الذی
هو عقوبة هو الذی استعاذ منه النبی صلی الله علیه و سلم و لیس هو الفقر المال انما هو الفقر
بالنفس الی الخلق و فقر من الکمال پس منافات شاید میان این قطعه و قطعه کم در تفضیل فقر
بر غنی خواهد آمد انشاء الله تعالی بیان آنجا و اعلم ان الفقر بعد و اعلی و فقر بعده و آن
لیس فی خوارزم و لا فی کل بلاد یعد الرجل الیسیر کل عجب و فی العراق لیس الصعلوک
الفقیر بالعراق و ما ازیت بنکار ما العقار عوار بضم عیب و صعفار خوار و عقار بضم باده
صفت بسیار مال نیست مراورا عیبی نیست در هر چه آید باد نیکی برای آنکه مال می بیاشاند هر عیبی
و فقر مذلت و خواریست ازین جهت فقر آزاد از خوار دارد چنانکه خوار دارد شاعر شاعر
جمعی کم عزیز و محترمی باشند از آنست که صاحب درم می باشند و اتفاقا که از اند رونیا بجره و بوسه و آب
در دو غم میباشند و رانی و درویشی خواری و حال و مقال و مصاکن الله
آنرا کما بسبعی اهل فقر ما کوره ای ایشان بران آب خاک خواری و میان کورستانها خاش

Copyright © King Saud University

جمعی که بفقر و فاقه آمیخته اند صد کرد بلا بهر خود انگیخته اند کوری که بان قوم تعلق دارد
کو یا که بران خاک فشانیخته اند تفصیل مقرر و مقصد این حال آنست که مولوی میفرماید
دلیلک ان الفقر خیر من الغنی وان قلیلا یکفیک خیر من الکثر لقاؤک مخلوقا خیر لک من
ان ترک مخلوقا عصی الله لقاؤک خیر لک میفرماید دلیل تو بر آنکه درویشی بهتر است
از تونگری و بر آنکه اندک مال بهتر است از بسیاری مال دیدن تست آفریده که نافرمانی کند خدا را
برای درویشی چون مال شود علت قصیان همه وز حشمت و شوکت است طغیان همه
پس فقر به از غنی بهر حال که هست وین نکته بود عمده ایمان همه تفسیر این عبارت
کز دنیا آن عارف ربانی گفته قلنی اللذاذة من اکل شهوتها من الکلام حقی الا
والعار حتی تحرک الرجل فی طلبه حتی لبسه یا مادر لذاذه مزه یافتن طعام
بزه مند شدن و مجبته انجام خالی شدن و مزه یافتن آنست کسی که یافت آن مزه
و میماند بزه و ننگ میماند عاقبتها بد و در انجام آن نیست هیچ خیر و در لذتی که از پس آن
ای کشنده اسرار نیست خاطر تا چند کنی گناه و بیشی جاهل لذت نفسی تا تو را روز آخر ماند قهر
گناه و علف دل گویند حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم هر صباح در بازار گونه دره بدوش و دشتی
در دست حواله میکرد بعضی او دشمنان و خشت بعضی او دشمنان و خشت همی زد
و میگفت ای گناه و علف دل و العار فی الطلب و العار فی رجل بیت و جاره
عار فی الرجل و العار فی مضیع الضعیف و ظله و اکامت الاخبار
تعنی در خوردیدن و طاوی المحن کنایة از کرسنه و غرق در دیدن شان و ظلم کسر طاجات
و هضم شکستن و قاعه بر پا کردن سنه عام آتش آسان تر ست از بر نشستن تنگ ننگ و ننگ
درعی آور و اهل خود را در آتش و ننگ در حدیث است که شب میگذارد و همسایه او گرسنه ست در دید
جاهای گفته ننگ و شکستن ضعیفان و ستم کردن بر و بر پا کردن ایشان بسبب آن
دارد جاعتی در درویشی ننگ و در خون خلایق اند بوسه بر ننگ از غایت حرص نابینایان
کردند چوری که گزیده اند کفار فرنگ العار ان یجد فی عشیرته فیکون عند
سئوال الله العار فی السبیل احب الیه من العار علی القرابة ظاهر بر الصغار

والعار ان یکن فی الامام مفقدا و یکون فی الهیجا من الفرار اصل انصفت رسانیدن و
ضعیف کار نیک و سهل و آسان و مراد از قرابت اقارب و هر زبر کبر باشد و ضاری شکار
کننده و تقدم در پیش و کردن سنه عام آنست که منصفت رساند بر تو کاری بس باشد زود تو آسان
مقدار و ننگ و مردیست که بگرود از دشمنان و بماند بر خویشان چون شیر شکار کننده و ننگ
که بنشینی تو میان خلایق مقدم و بشی در کار زار اگر بزنند کان بیش نالی بخیال مکرو دستان باشد
غافل زده خدا پرستان باشد امروز که از دست تو می آید باید که بفکر زیردستان باشی
جاه و حشمت که الکن نفقه و یدهب و یبقی اثمه و ما لک ایلف یبقی
بیشکه مال بسیار نفقه و یدهب و یبقی اثمه و ما لک ایلف یبقی
اسراف مال در نفقه و مضاعف شود ایشان اندوه و مصیبت زده باشد و بعضی تسبیح بجای مضاعفه
بعضی قفه ای قلة هنیئة من الاعمار سعیر یکی بر جستن جلال و میان کم آنرا غذا سازی
کاری و اسراف در نفقه مکن مال خود در ایام مهمان مرخود را ایام مکن که شکوه کند بتو از سوزیدن
اندوه تنگ دستی او بس کرمال حلالست آنرا غیبت است اسراف مکن در آنکه بسیار بست
هر مال که در محال خود صرف شود سرمایه اقبال و ظفر تا ابد است
اتراف ایذاء و بسط الرجل المشی او اعطاء و اعطاء و اعطاء
و تعب فی طلب زین بعضهم بعضا مال یکی سلکوا ابنات الطریق
فاصبحوا مسلکین من الطریق الاکد اقتدا و پیروی کردن و فعال کسر جمع فعل و الانکار
نقیض المنکر و الخلف بالسکون القرن بعد القرن و اخوار تباه کردن و سلوک راه سپردن
از اول و بنیات الطریق بضم الباء و تشدید الیاء ی الطریق الصغار التی تشعب من الجادة
و طریق راه و تنگ بگیوشدن ضیق یابد و قتدا کردن که اقتدا کرده میشد بفعلهای ایشان
و ان تقصیر کنند کان هر کار بدر او ملازم من در میان کرد و بعد از ایشان که می آید بعضی
ایشان بعضی را دفع کند تباه کرده از تباه کرده عقبه ایشان در خورده های راه پس گشتند
بگیوشنده از راه بزرگتر فتنه جاعتی که دانا بوند در علم و نظر واقف و بنیاد و
امروز از ین قوم اثر باقی نیست گویا که حباب و موج و دریا بوند اظهار رسیدن افعال

Copyright © Central Library of Tehran University

ذات البين لحلان الاسرار لما كانت مضمرة في الصدور قيل لها ذات

Copyright © King Saud University

اشعر و شان کار و حر حرارت کم شدن و جمر آتش و قوم مبدل از ضمیر جمع یا فاعل و
واو محرد علامت جمع مثل واسرّوا النجوی الذین ظلموا حضرت امر بصبر میکنند
مر اقوامی کہ نیزار ہند از ضبر و در ضبر جز بات تلخ تر از ضبر غزا میدہد غزا و ہند و بسکہ در
برای کار خود و میہماند غزا دادہ در کرم تر از آتش ش ہر دل کہ عنان پست اجاب سپرد
او را السخن بمیتوان باز آورد اشوق تست چو آتش و لیضبح چون باد و ان آتش ازین باد
فزون کشت انمرد حکایت ہجرت مصطفی علیہ السلام مدینہ و خسبدن ابو بکر جای
او بفراد و سیکیہ و قیت نفسی خیر من وطی الحصا و من طاف البیت العتیق و الحجر
رسول الملائکی اذکروانی الغداۃ و ذا الطول الکریم الممنّ و بت اراعیہم متی یغدوفی
و قد جعلت نفسی علی الشعب عاصرہ و کانہ کنایہ از شتاب و حصی سنگ ریزہ و طوف و طواف
کرد در آمدن و البیت العتیق الکعبۃ اللہم ہاء سکت لیتصلہا من الضرر او لنفاسہا و حجر الکعبۃ مکسر الحاء
و حواہ الحطیم و اللہ ذا البیت جانب الشمال و کم اذ نیشہ بدی کردن از اول و تجیہ رسانیدن فعول
فتح شکوی و معناہ دین الشر الکند کردن از اول و توطین و وطن کردن و اذکروا نعمتہ
بتیہ و اذکروا کیف الذین کفروا لیثبتوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر اللہ و اللہ خیر الماکرین
و اذ ہاشم نفس خود بہ تنگی کہ چاہی سپرد سنگ ریزہ را و کسی کہ طواف کرد بکعبہ و حجر بر
مذہبی طلایق چون ابن بیتہ یہ کی دند کافران بایدیس رسانیدہ او را خدا و نہ تنگی بر کو از
ابیات بہ آنیان دخت کہ نشستم کہ ببینم اینار اکہ کی را کہ نہ میکنند مرا کہ خیفت و طن کرد
فضل من برگشتن و دست کی کردن ش غیر از تو ندیدہ چشم من یار دگر از عشق رخت
مرا کار دگر علم تو ترم کہ جان خود تازہ کنم پیش رخت فدا شود بار دگر حکایت چون پیغمبر
علیہ السلام از مشرکان مکہ نا امید شد بعضی از مردم مدینہ مسلمانان شدند و بان حضرت
کردند و بیعت مرتبہ اول و حقیقت منزل آنحضرت پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود کہ
از مکہ بمدینہ روند در سال چہارم از نبوت خواست کہ ہجرت فرماید بمدینہ قرین بر بعضی
یافتند و در دار الندوہ کہ جمع شدند در برای آنحضرت علیہ السلام مشاورت کردند در ای
ہمہ بر آن قرار یافت کہ از ہر قبیلہ جوانی جلد او را بشمشیر بزند و خون او در رقبال متفرق

دون نوعبہ مناف قوۃ مقابلہ با جمیع قبایل ندارند بدیت راضی شوند پیغمبر صلے اللہ
علیہ وسلم ازین صورت واقف شد و شب مقتضی علی اکرم اللہ وجہہ بر خوابگاہ خود بخواباند
و جامہ خواب خود بر بالا او افکند و خود با ابا بکر صدیق رضی اللہ عنہ از مکہ بیرون آمد و بغار
رفت و سنگان بر خانہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم جمع شدند و در دل داشتند کہ بامداد ہجوم
بامضای عزیمت خود قیام نمایند و چون بامداد در آمدند علی رضی اللہ عنہ بر خواست کفتہ محمد صلے اللہ
علیہ وسلم کجاست فی الحال نمودہ نمد او را بانگشتند و از عقب آنحضرت علیہ السلام رفتند و تعلبی و ابن
اثیر رحمہما اللہ کویند در راہ مدینہ آیہ و من الناس من یشری نفسہ ابتغاء مرضات اللہ و اللہ رؤف
بالعباد در شان مرتضی علی رضی اللہ عنہ نازل شد و امام غزالی در احیا کوید کہ در ان
حقتعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل کہ شما را برادر یکدکر ساختم و عمر یکی دراز تر کرد کدام
از شما ایثار او خود را بطول عمر اختیار میکنید ہر یک جمر دراز تر از برای خود خواستند حقتعالی کفت
چرا چون علی مرتضی کہ علی بن ابیطالب کردار او را برادر محمد ساختم و جان خود فدای او کرد
بجای او خسبید شما ہر دو بزمین رویدو او را از دشمنان نکہدارید بیایند و جبرئیل بسر او
بایستاد و میکائیل بپای او جبرئیل میکفت بخ بخ ای پسر ابو طالب خدا سعا بملائکہ
خود مباہات میکند و ایات و من الناس من یشری نفسہ ابتغاء مرضات اللہ و اللہ رؤف بالعباد
نازل شد و قلائص جمع قلوص بفتح قاف ناقہ جوان و ہجرت ثانی بمدینہ و اقامت
و مقرت ثانی و مستقران قعر غار سوراخ در کوہ و مراد غار ثور کہ نزدیک مکہ است و ثقال
الشجاع موذی ای موتی جداو ستر کسر برہ و ثنا ای ثلث لیال لزم مہار کردن و فلوصا
شتر ناہ جوان و قلائص جمع او و مراد شتران کہ بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بنجفی کافر ز
ی دال سپرده و در عہده کرده کہ بعد از سہ شب بغار ثور بیرد و بوعده وفا کرد و قتیل الانقطاع
عن الدنیا الی اللہ تو لا سید جرئی بالکسر و ہمزہ ساکن کہ نہ ہست پیغمبر خدا در غار ثور با
کہ نشنود در مکہ سخن خدا فرو برده مقیم شد سہ شب پس مہار کرده شد شتران ماده جوان
شتر سواری بر یہ نہ سناک یزہ را ہر کجا کہ ہی بر بندم خستم آن یاری کردن خدا میدہ
زدنیا و در دل دارم این معنی تا بالین نہاده نشوم در کور خود کس چون خم ز شراب شوق او

Copyright © King Saud University

Copyright © King Saud University

بچوشم، و زجام فنا می بقا میخوشم، جانم سپر بلاست اگر راه خدا تهیست کی در دلم
من میکوشم حکایت عبد الله بن ابا بکر رضی الله عنهما مردی جلد بود و چون شب تاریک میشد
بغار نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و پدر خود میرفت اخبار قریش با پیغمبر میگفت و پیش از
صبح باز میگردید و چنان می نمود که شب دیگر بود دعا بر من قهر آزاد کرده ابی بکر رضی الله
عنه گوسفند سحر آنجا بردی و شبها بر آنجا بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیر میدوشید و می آشامید و چون گوسفند
بر در غار بقیه نهاده بودند و عنکبوت بر گردان خانه بافته بود و دشمنان که حضرت رسالت را جستجو
بحوالی غار آمدند چون بقیه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند بازگشتند و احترام کبوتر در حرم و
از قتل عنکبوت بسبب آنست

حاشیه: خطاب با مادر زید اعور و قتل او در اصفهان

[illegible]

[illegible] تبار از تبر بمعنی تقدیم الباء موحدة و بعد ها بمعنی پیمان یا بتقدیم تا بر مثناة بمعنی هلاک کردن
و بها بلغة و جهت کف دست با تبر شبیه بتقدیم باء موحده یا مثناة و الباء السیف القاطع
و سطوح درشت آتش از نالهٔ و قصب بگردن مسیلمه تا بد نستیم من کی که می منم در میان
حکم کنند بگران تیغ که در نیست بر بنده با هلاک کننده که در خشد از زدن او آتش در دستی

و در نسخه بر بنده بنده با هلاک کننده که در خشد از زدن او آتش در دستی که در نسخه در نیکو گردانیده آمده است

که ما مردی چنیدیم که دین ما راست ایدر دستی که با بر کار زار هر آینه صابریم خشم تیغ نیم که تیزی
کند از تیزش و از بر تو او شود جهانی روشن چون برق بحر طرف شعله آتش واز
غایت سختی آهن از آب سلسبیل روان و از [illegible] نعم الذی
حکیمه میتا اجابت لحاک الله یا جار نفی یمینی مارق اسمر من [illegible] یقتل النار حکیمه
البیضة سمی بها لانه قضا فیه بقدار بتحکیم حاکم کرد بینهن و لحاه الله ای لعنه و مر
کرشمه تیز از جنبی که بر و آید و التباس فرا گرفتن النار و قال الجوهری ما الکحلت عیناه
و ما فتحت قضا بالضم ای ما نمت و فی الاساس ما خرقت غماضا و غمضا و البیضة بمعنی [illegible]
غضب [illegible] بنا سعیدا [illegible] از نالهٔ و قصب بگردن [illegible] تا بد نستیم من کی که می منم در میان

[illegible]

وحشت از انگیختن بجاری بشتاب از اول و رکض دویدن ستور و زفیر بانگ آتش
میغرد مابسران حریم سیاست آتش افروخته او حربی که در [illegible] واقع شود جنبد
کرمی او بیم کننده او شب کمی انگیزد بشتاب دویدن آنچنان اد بانگ زدن خود
امروز که من معجز عیسی دارم در تیغ کشیدن ید بیضا دارم آرایش تیغ
من جهد آتش حرب در کشتن خصم خونین فنها دارم

[illegible] انا انا نس و لقد نا عجمة انا بسنا الوحی و ربط جمزی آنها حرف
لیس فنیا عذرة عجمة زن نیکو سفید و لباس جابر و الوحشی من الثیاب صوف و ربط چادر
و جمع بکسر جابر دیبای و غدر و جمع غادر

[illegible]

[illegible] فی الصحاح الحیدرة الاسد قال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
انا الذی سمتنی امی حیدره لان امه فاطمة بنت اسد لما ولدته و ابو طالب غائب سمته
اسدا باسم ابیها فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا و ضرغام شیر قاهر بیشه
و قسوره تیر انداز و در جمل عبل الذراعین ای ضخمهما و قصر بن کردن و خاییدن شیر و قال
المرزوقی کان القیاس ان یقول عمة حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول لکنه لما کان
لقصده فی الاخبار عن نفسه و کان الآخر هو الاول فی المعنی جاز ان یرد الضمیر علی الاول و
حمل الکلام علی المعنی لانه من الالباس و در بعضی نسخ بجای کریه صبیح یعنی بلکه من
کریه بخلاف آنست [illegible] من آنکسم که نام نهاد مرا مادر من حیدر شیر بیشها و شیر
تیز نده قوی و دلیر شکست بخت بن کردن چون شیر بیشه ها نا خویش دیدار من چون
بشمر غیر شجاعت پیشه هر گز کنم زهیچکس اندیشه در معرکه چون کردن دشمن شکنم
شیر مه که شکار میکنم در بیشه حکایت حافظ اسمعیل گوید مرحب مادری کاهنه داشت
دایم او میگفت با من ای خائف علیک رجلا یمنی نفسه فی الحرب حیدره فلما سمعت
ذلک فلما نهاره و چون مرتضی رضی الله عنه این رجز بخواند گرد مرحب بر سید و گرد
او باز گردید و پس حیث جاهلیت مانع او نشد و کشته گشت و سیاق کلام مشعر بآنست

حضرت مرتضی رضی الله عنه میفرماید که الکلیم بالسیف کیل السندره یعنی حضرتم جزا بدین الفجار
واتوقف القرن بقطع اعضاء الجزاء بالسیف واتوقف الکفره حضرت علام باید فرمود و حق
آنست که چون بعضی از اعضای کافر بریده شود دیگر اعضا بسوی او رجوع نمیکنند
و بعضی گویند مراد از کلیم تکلیم است یعنی سخن نمیگویم با کافران الا بشمشیر
قول علی رضی الله عنه الکلیم بالسیف کیل السندره یقال هی کمیال ضخم و قال النووی فی شرح صحیح مسلم
ای افعل الاعداء قتلا واسعا و قال هی العجلة ای اقتلهم عاجلا و قیل هی شجرة تتخذ منها النبل والقسی
وانما جعلها کرؤس الناس وفرقه بکسر فاءه نبت و قاع رقیق بهم ارزم و حجر الضباع اللهم الله یا کلها یقال
ترکوهم خزا بالتحریک اذا قتلوهم و قال الاصمعی الواحد حزوة و الحزوة بکسر الحاء و تشدید الواو الغلام
اذ اشتد قوی و صعرة جمع صاغر از صغار و صیغه جمع دال بر آنکه مراد از من جنس است نه شخص معین
بر مفرد و مثنی و مجموع ذکور و اناث مطلق میشود و شوق بیرون رفتن از فرمان خدا در مصرع سابع
اشعار بآنکه حضرت نظم رضی الله عنه از روی کشف و الهام یا اعلام سید انام علیه الصلوة والسلام میدانسته که عدو مقتول او هفت یا ده خواهد بود و در بعضی نسخ بجای
الکلیم بالسیف او فیهم بالصباع و بجای مصرع اخیر مصرع صدری اشفی من دوس الکفره و در بعض نسخ
مصرع خامس هست یعنی بهمانم شما را بشمشیر همچو دانه بیمانه شده و میرم زودی که جدا میشود مهره از
زنگه کرد میکند و میرم شمشیر چوب بابر زمین زنم هموار گشته میرم فشیر کردنهای کافران را زنان غلام
بزرگوار قوی جسمی که میکند از حی بابر غیره خوار میکنم ایشان اهل هفت یا ده جایشان اهل هاویه
دهکدان انه وقت است که من بوصف دشمن زنم شمشیر همچو دانه را ورز دادن تیغ چون غیر جزو
واهل فشن بزخون هر جا که بسم تیغ جوشن زنم خبر هیر غیری خالف
قد علمت خیولی یاسر عشا کی السلاح بطل صعار اذا لیوث اقبلت تبادر اذا حجمت عن
صولة المحاجر ان طعانی فیه موت حاضر صغار خویشن را در جای سخت افکندن و المجر الفتح
ما حول القریة و منه محاجر اقبال الیمن و هی الاحجار کان لکل واحد منهم حجی لایرعاه غیره و طعان
بکسر تیزه زدن

اعلی الغاره حضرت علام صغار هم همانا هزیمت و هزیم گریزانیدن و شکستن دشمن
لشکر و لام بمعنی الی مثل انی و تهت وجهی للذی فطر السموات والارض و هجرت هجرا
از خانه سراج چراغ فروزه هور روشن شدن چراغ از ثالث الهاجرة الحدقة فی العین سیاه
لازم گردانم اما دعده اخسران و هلاک مر ترا ای پسر کافر من علیکم شکننده لشکر ما من انکم کیزم
شما را و یدر گنده من جذی بکن ب و باد جای بحرت من میزنم شما را بشمشیر رجا امید
احسان کنم بنیزه زدن نوزدن تیغ اشکار ا پسر برادر پدر خرد و چراغ روشن تا فرمان بر مهر
بزرگ فرمان را زدن غلامی بزنده حبنا جهارت امروز میان ما غرا خواهد بود و زهره حذا قرا
سزا خواهد بود فردا که خبر نجابه ات خواهد بود موکندن و فردا وغرا خواهد بود جواب
یعنی ظاهر نصر ای یحیر ظاهر حسن عطاء ثار اضرب
علی الغاره فی لسنی المصطلی الهاجر متفرخود و مهاجرت از زمین بزمین رفتن
یمدد یاری میکند مرا پروردگار من همین یاری کنند که میدهم کند ابدال شکر کنند میزنم
باشمشیر خود با بیفتیر کرنده هجرت کننده اثر فضل ضه اجهت ضمنی با من و ادل بر من
کشت با میان نرون نامرد و لشکر انه آن چون خورشید کرمی کنم و تیغ زنم بر دشمن
و جزا بالسیف عقتر غرای خبیث انا ابو البلیت و لسنی عنتر شاکی السلاح و بلادی خیبر
اشیع بضغال هزیر از زور اجهضم عبوس بادر مجزر اخذ اللیوث للیوث قسورة بلیث بصیغه
تصغیر و لیث بر من و شجاعت لیبودن مضغال کبر فضل کننده و از زور کج بینه و
شیر و عبوس ترش روی مر و زبیدن آمدن از اول و تیز بر خاستن کردن من خالف امر
فطعال ضغم جمع من الفقه برق نیزه بر الضغم بالکسر الضرب و الطعن و الاسم الضغمة
نظهر اعدائی بالکبر الیوم و یعنی الاکبر نظهیر فیروزی دادن و خشمگین مردم بر
کرسی چیزها از مرداد نهادن و اخضر اصابی و لمع و لمعان درخشیدن از نامه
و جاذر کناره رود و اخضار حاضر کردن و نظهیر اک کردن و اختیار کردن و احزار
خوار کردن و رسوا کردن و هلاک کردن و نفرین کردن یعنی فرقه من که علی ام و امیر ظفر

Copyright © King Saud University

Copyright © King Saud University

ایشانم سلامت داد بهت میانهاشرین میان من در کارزار و مجروح آسیبهای
آن میان و مواضع قلاده از سینهای آن میان حرام است بیزنای من زدن گشت
در سینه‌ا دهنده و گوفته میشود ازین نیزه‌بای من در سینه‌های آن گشن آن شیر دلم که از کمی
نگریزم و در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم هرگز زدم در پی خصمی که گریخت عار است
مرا که خون عاجز ریزم بیان اغماض از قتل اهل القرآن و اعراض از قتل
اعرض عن کثیر من امور کثیرة و انی لاری ترک الفضل من فضل و
اغضی و لکن بک عافانی و اغضی الله و بصیر تغمیض چشم بر چیزها دن و غمض فی الامر
غمضا اذا ذهب و غاب و غمی کوری و قصامی چو نشنیدن گوید و غمض عن بصره چشم
خود را از کاری بسیار دیدن یعنی که من بر ترک رفتن و غایب شدن تو ادام و نه از کوری
فرمیکنم چشم را و لیکن بسا که کور نماید خود را فرو کند و مردم او بینا باشد
و نیک است بسا تن از جهل و شقاوت در بند قاتلش آن به که بهم چشم و دلش بهم خوشتن تک
حبب و ان کم و فاکش
و تغمیض علیها لقذی تغیر
الخلیل اماتک صرفه لان اصله فعلا جمع علی غیر واحده کما ان الشعراء جمع علی غیر
لان الفاعل لا یجمع علی فعلا ثم استثقلوا التضعیفین فی آخره فقلبوا الاولی الی اول الکلمة
فقالوا اشیاء فصار بتقدیر افعاء و قال الاخفش هو افعلاء فلهذا لا ینصرف صرف العزة
التی هی الیاء و الالف للتکثیر و قال الکسائی اشیاء افعال و انما ترکوا صرفها للکثرة
استعمالهم لها و قد شبهت بعضاء و تصغیر لیسی بر صبر و شکیبائی و طاقت توانائی
میثوم از چیزها که اکرهم یکوم از آن و نیست بر من در کفتار امیری میدارم و صبر نفس خود را بکو
سمی جمعی که زیاده فنا بیوشش اند و بر لب زده قفل و خوشش خاموش اند از تشش ظالم کریه
بخوشنه اصلاح کنند عیب مردم خوشنه ملالت ارجعی فرخ کاید بیت نالم بیت
و لا تعجلی علی قتلی فلان
ان

بیان و لکن فانی سوف ارغمه قال الجوهری تقول عاد و قد عاد اصل قتی
تقتی و فی المثل من عزّ بزّ ای من غلب اخذ السلب و هی بمعنی مقولة الا ان قتلهم الرجل
علی اضافته من عمد و الوعد المطرد فی الاساس حرب ذات و قتن بشت بسیار
ذات مطرین شدید تین ریزو عن علی رضی الله عنه فان اقبلت الی امرء شبهات
ذات و قتن الداهیة ای ذات و جهین کانها جارت من وجهین و عفا ان بیدان
بیعة آن قرش اند آرزو میکنم تا بکشند مرا بدین بکین بر ورد کار تو نزیابند از من مرا
و ظفر نیابند پس اگر بمانم من پس کوشت عمد من بر شمار اجری که نیابد انشود و مرا زان
زیان و اگر هلاک شوم پس بسی که من زنده میرانم که ذم ایشان خواری زدکی
که بحقیقت خیانت کرده در عهد بحقیقت پیمان شکسته دیدم جماعتی با پیمان درست
بودی همه را حدیث و پیمان دروغ امروز چنان است که در روی من بسیار عزیز است پیمان
درست
اصل امان مادة اتخاذ فراکرفتن و بقضی کوید اراه ما خوذ از تخذ است فتای ای اصلی است
چون فتای اتباع و جوهری کوید جوهری الاخذ الاناة و غم بعد تلیین العزة و ابال الثنا
ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال حتی توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل افتعل
اتخذ یتخذ و قری لاتخذت علیه اجرا و اهل شهرا و ضیعه کرده ام دل سابقه بیعت کردن و
پیمان و مماکره بکسی کردن و مناصبة اکی جنگ و دشمنی آشکارا کردن و قضیم را فرو
افکنن و ابو بکر عبد الله بن ابی قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی
بن غالب و عمر خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی
بن کعب و عمر اکر بمانم من پس بسی که من نیستم فراکیرنده بشما و کیرنده بدل ردین
که اکنون بی سامان شدند بحقیقت بیعت کردند با من و وفا کرده ببیعت خود با من
و دشمنان چون کرده اند ایشان انکار اکرده اند و منصبی با من در کار اند
کارزاری که دیده ابو بکر و نه عمر شرس آن یار کهن که بود با من هم عهد امروز بقصد خون من

آری چه توانکرد که در یک سنبله آنچه اندر هر خانه باشد عجایب جمعی از قریش
که با مرتضی رضی الله عنه بیعت نمودند و وفا نکردند طلحة بن عبید الله بن عثمان بن
عمر بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد
بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن ایشان باتفاق صحابه
در مسجد مدینه با مرتضی علیه السلام بیعت کردند و اول کسی که برای بیعت دست دراز
کرد طلحه بود رضی الله عنه و عون دست او در غزای احد بجوارحه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شل شده بود حبیب ابن ذویب گفت یدک شلاء دیگفته لا تتم طلحه و زبیر رضی الله عنهما
باتفاق عایشه رضی الله عنها مخالفت مرتضی رضی الله عنه کردند و میگفتند بیعت بکره و اجبار
و حرب جمل بروجی که در فاتحه سابقه گذشت واقع شد قال صاحب الاساس القیت الیه
عجری و بکری از اطاعته علی معانیکه اشتکته و اصل العجر العروق المتعقدة الناتئة و البکر
ما لقحها علی البطن نخامة و عثانا بوشانین یعنی و منصر قبیله ابو هیم مصر بن عدنان و وضع هذا
مهله و معجمه بدین یعنی از ثالث نکوه میکنم بتو از جمیع عیبها خود و از کردهای که پوشانید
بر من مبنای مرا بر آنستی که من کنم قبیله مضر خود و بقبیله مضر نزدیم یعنی خود را و انم
کرده چو در قصه خویش صد حکایت دارم از دشمن و از دوست تشکایت دارم
و بدین طرفه که گفتن نمیارد و گوش هر جنبده که صد حدیث دانست دارم نکوه از تو
قال صاحب الاساس و فی حدیث ابن عباس ان فلانا کان یطعن علی عثمان
و یقول کذا و کذا فقال له ابن عباس مترنح و النصیابة بضم الصاد المهملة البقیة
من الماء و فتح المعجمة حسیابة یعنی الارض کالدخان و الجمع صباب صبر کردم بر تو تنحی
امور به سوء ادبی که نشنیده شدم در ان بقیه یا بر تاریک از کار خلافت شش یا هیم رد شان
جانی کهپرس یهیم از دو سنان رفاعی کهپرس القصه سیدست کنی امیدا مروز بآب
بلای کهپرس

که مثل آن گویند مثلاً قاضی یعنی نخ تغیر مخالف شرع می تواند کرد و اگر دگری مرتکب مثل آن
شود مستحق تغیر شود زنهار و هزار زنهار که هرگز مرتکب یعنی چه مسلمان نشوی تحقیقش کی صحت
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دریافت و ملاقات آنحضرت و رأفت و وسیله عظیم خواهد بود و این
گوید مجبر بن عبد و عمرو بن حمق خزاعی در صفین بلعنت بر اهل شام کردند حضرت مرتضی علیه السلام
ایشانرا منع کرد گفتند السناء علی الحق فرمود نکی گفتید ولکنکم شتمتمانا و شتمتم و لعنتم و فرمود
اکره ان تکونوا لعانین و شتامین و لکن قولوا اللهم احقن دمائنا و دمائهم و اصلح ذات بیننا و
واهدهم من ضلالتهم الخ و ان احب الی منه قولی الله
[illegible]
[illegible]
در فتوح واقدی گفته و السعوط دوا ئیست بالائف زدند اسعطت الرجل ادخلت فی انفه بضم ذال
زبیر گفته مراد از صبر نخ و عاص سعد و ابنه بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمرو بن حصین بن
کعب بن لوی بن غالب و امام نواوی رحمه الله در مهذب الاسماء گوید الجمهور علی کتابة العاص
بالیاء و هو الفصیح عند اهل العربیة و یقع فیه کثیر من کتب الحدیث و الفقه و اکثر ما یجی فی الیاء
و قد قرئ فی السبع نحو یا الکبیر المتعال و الداع و نحوهما و مراد از ابن عاص عمرو است و در سنه ثمان و اربعین هجریست
سبحانی ملک حبشه مسلمان شد و در شب عید فطر سنه ثمان و اربعین هجری در سمرقند وفات یافت و عمر
بکسر سین کسی که کار برود و خواب شود و قوله تعالی سال سایل بعذاب واقع علی العذاب قال الاخفش
مرجعا سئال عن فلان و بفلان و قدم مقول اول مقدر و مصرعه ای کسی که مجوید از من کینه را
کاو هستی تو که مجوی کز تو کینی کور باطنی تو و دعا بعد از اتمام نماز و در عشق و در عین و در میم نماز فاتحه خلف امام
مبنه از مرا ای عمرو مبر عاص کسی که کار برود خواب شب بپرس از من بدرد او بپرس از من مبر را
بود نه آرزش در روز بد گشته بدستی کو من چون حرب در روی حاضر تو را فردم آرش خود را
و بگو از قبیله راد کویم پس دار عیار ابا زبس و از ترس من کز قصد هلاک خود نداند
از بهر چه میکند خصومت با من ابهر چند که زد فاف شجاعت اما چون تیغ کشد همانم

بن [illegible] و انا اعلم ما قد [illegible] الا بذنبه الله و بنا هدیت [illegible]
جوانا حرا و موت همدان راد و احمرا الوان عندی یوم هم یا جعدا و موت [illegible]
لعامه الضبیا زانت قریش بجلیل فخرها اول مصدری و الحذر المحاذرة و موت احمر
تحت و صوفیه مخالف نفس را موت احمر گویند و جوع را موت ابیض و پرشید لندرقع بی قیمت را
موت اخضر و تحل و رنج خلایق را موت اسود و همدان بالسکون قبیلة من الیمن و همود او عاد و
و حمیر بکسر حا و سکون المیم ابو قبیلة من الیمن و هو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و جعفر
پسر ابیطالب مشهور بطیار و او را اول بموت مسلمان شد و بازن خود اسماء بنت عمیس الخثعمیه هجرت کرد
و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما دری بایی الاعیبن انا
فرحا بفتح خیبر او بقدوم جعفر و در سنه ثمان هجری در موته که نزدیک دمشق است با لشکر
روم غزا کرد و شهید شد و جعفر تسمیه او بطیار آنگه ابن عباس رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود دخلت الجنة البارحة فنظرت فیها فاذا جعفر یطیر مع الملائکة و ابن سفیان
روشن و مراد از قریش معویة بن ابی سفیان و عمرو بن عاص النسب هرو و کفت دشنام
میدهد سود نکند عذر کننده را عذر کردن و نه صاحب جبله را از انچه تقدیر کرده شد
بدرستی که عذر بازمیدارد تقدیر عذر اجون دیدم من مرگ را مرگی سخت خواهد ابراهیم
کرد بایشان قبیله حمیر را اکر انگه بودی نزد من در روز حرب من جعفر طیار یا حمزه آن شیر مهتر
روشن بدیدمی فرش ستاره شب که ظاهر بود بدران روز یعنی روز روشن بنشان
شب شدی [illegible] هر چند که من بچشم خصم کوچک همواره نیست تا فتح و نصرت بی شک
کرفتح دهد
کند بتوفیق خدا در روز ستاره اش نمایم یکیک [illegible] ابن اعثم گوید منذر بن حصنه
[illegible] از لشکر علی با عبد الله و محمد پسران عمرو بن عاص محاربه میکرد و کرد در جواب عمرو
و بحکم علی من القیام و الغیرة کفتند علی ابنیک عبد الله و محمد پس فریاد زد و بار دیکر غلام
خود کفت و یلک زود ران اقرب اللوا پس حمله کفت لبیک علی ابنیک شاش فلانقص
النصف عمرو کفت انی له حاما و لم تلد حماتی پس آمد بر سبیل ارتجاز کفت [illegible]
[illegible] و تعین عنی جعیب منعرا و ابن خدیج بیتا المنذر الرقاشی

ارالموت اتانی اخمر آ وچون مرتضی علیه السلام رجز عمرو بشنید این ابیات در جواب او خواند

فاصبر دوال فالحتف اخمر غلام حضرت عثمان رضی الله عنه فقصاص علام خواهد و حسنی و کیسان

لست نفسی ان لم اعاجل القاتلین من خیول شمر لم ارو فی الحرب حرهم و سیاتو

لیا اشقر اخمر تف دریغ خوردن و افتخار سایندن کوشتر شمر کبر الشین و قتید آرا شد و تف

مناری ممزه ای دریغ خوردن نفس من و اندکست اگه شاد کردیده شوم باکجه رسیده بزدم

در روز کار روزی حرب ایشان را ایشان سپی کنند کانند در شخت شش هستند کردی خورد

بیکانه و ز غایت حرص اندک دیوانه کردانش حرب من دو روز دعا سوزند زنا قصه چون کرده

حکایه این اعثم کوید در حرب صفین اخمر غلام امیر المومنین عثمان رضی الله عنه پیش الله و بازنجاز

کفت ان الکتیبه عند کل تصادم بکی فوارسها علی عثمان قوم حامه لین فیهم

فاسقه بکون کل مقتل و مصائب و کیسان غلام مرتضی علیه السلام در مقابله او خواند

تف قلیلا یا اخمر انی رمولی التقی الصادق الایمان و عثمان و بحک قد

مضی الی جنته فانت لحد مهتد و استان و چون محاربه کرد اخمر کیسان را بکشت و مرتضی

رضی الله عنه قرموده قتلنی بهمان لم اقتلک یا عدو الله و حمله کرد و اخمر را از بالای استر بزمود

و چنان بر زمین زد که دو کس و استخوان های پهلوی او را خورد کرد و این دو بیت بخواند

[illegible] صفین [illegible] اول بیکار آمدن و مقرر آنچه از آتش بجهد بر آید نرم رویده نرم رفتن موز بحقیقت آمدن حکایت

فلما اعتذر بکتیبه کوه آتش حرب سپی اند دو شمر بدستی که ما هم اهل صبریم بدستی شش ای

شیر مردان که در مصاف آمده اید از زردی صفها دل صاف آمده باید تحمل موز زدن کوش

کنید یا کله خانها بآهن خلاف آمده آید [illegible] معاویه برای مصالحت حرب صفین

[illegible] علی [illegible] فرار

[illegible] ابن [illegible]

[illegible] ابن [illegible]

[illegible] ابن [illegible]

Copyright © King Saud University

مسلمانان هر کرا خواهند خلیفه سازند و ابو موسی برخاست و خاتم را از انگشت بیرون کرد و گفت
چنین که این خاتم از انگشت بیرون کردم خلافت از علی خلع کردم و چون او نسبت عمر
برخاست و خاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این خاتم را بانگشت کردم
خلافت بمعاویه قرار دادم که معاویه ولی عثمان ست و خدا میفرماید و من قتل مظلوما
فقد جعلنا لولیه سلطانا و چون خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت فرمود

وبرهان برخطا افراد ایشان ... وصوابک الخاسر لعمه فکانا
یعنی نفس شما را مغبونت بزرا ... وکیدک الفیلک فی کل میدان ... ویحدوک معاویة بن ابی سفیان الی الهوان فتضیع
فی النفس بغبنها ... وملکت من کل تحکم ... رزء النفس بالتحرک الریح الداخل و
الخارج فی البدن من التم والالف وهو کالعدم للنفس بانقطاعه بطلانا وانتفاسا
کم کرد بر تو زهره و بیاره و مراد از نفیلک نفس خبیث باعتباری و بسطه بقاست
و بقبض باعتباری بسطه فنا و حدی را ماند شتر تعجب و هزا افسوس و نفس بسکون بمعنی تن
بفتحتین و تغبین نسبت بشتر خواهد عزیزی و خواهد غریبی خانه در خانه خانه
کرفت و التماس دریافتن و دانستن و رزء مصیبت یعنی حیات تو نفسهاست
که بمرده میشود پس هر گاه که کم کردی تو بدان نفس بهره از عمر خود و زنده میکند
ترا آن نفس که فانی میکند ترا در هر حالتی و میراند ترا زمانه که میخواهد تو افسوس پس هستی در صباح
در شبی و هستی شبانگاه در غیر ان و نیست ترا خود دری که در یابد بان مصیبتی را عیش تا چند
چند بود نادان شبی هر جا که دری ... سحر پشیمان باشی و در راه فنا که هر نفس چون
کاست تا چند بهمتی جهان باشی ... بدرست شدن عمر و دمی مانده تو در دو
و لقد عجبت من الندار عجمهم ... هل من مبارز دوقف
اذ جبن الشجاع عن موقف الطعن الناجز و کذلک انی لم ازل مقصرا عاکفا الغرائز
ان الشجاعة والسماحة فی الفتی خیر الغرائز یعنی شجاعت و سخا فتن چراغت از اول و مراد از ایشان
بسکار کردن و مبارزت طلبیدن و برابر کشتن بیرون آمدن و مصاحبة با کسی جنگ کردن
و لم ازل من زال یزال یعنی کان دائما کان نفی النفی اثبات و شرح شناختن و الغار

الفتن الذی تهتز فیها الاکس و غمرزیت خوبی و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی و وقفت
اذ جبن المشیح موقف القرن للناجز و بجای مصراع رابع ان الشجاعة فی الفتی و السجود من خیر الغرائز
و شجنه اذا قلت آنک شجاع او فویت قلبه ... و ما یحسن علیک ... ان تقول
... آنک ... او فویت و البصیرة و الحق ... کل ... و الف
... جبک ... الی ... ک ... ما ... ک ... و ... ی
جبک بجای آنرا من مرضة بجبک یعنی ... و ... ای و فی الصحاح و یح کلمة
رحمة و ویل کلمة عذاب و قال الزمخشری هما بمعنی واحد و ویبته بتة ای غمرت و بصیرت بها
ال الحق هو الصلاة ثابت ازلا و ابدا و الجانی ... و اعلا بدکر امید و ملح نمک و
مرک جبار جبزی که مرده بران نهند و النجل التخریک سنة شق العین و طعنه بکحلا ای واسعة العین
و و یحک ای الزمک الله و یحا و بجای و در بعضی نسخ بجای عمر و قد لا تعجل فقد سمعت
ای عمر و لازم کند خدای و ای مرترا بکفت آمد ترا جواب آهسته آواز تو بنشست خدا و
عزیزی درست جبای دل و حضرت حق بجای داد هر فیروزی و هیرا نیه بکفت خرامیدن
بیرون آمدن برای جبک جوانمرد را که جواب میداد بیرون آمدن برای جبک بند میکرد
بر تو تشویری بنده چون غمک که مرکبت مرجبک کننده در رابر بستی که من امید میدارم که بر میخیزد
بر تو جاعنی که توحه کننده چاره ماند از زخمی فراخ که بیاید یاد کردن آن زود فتها
ای خوانده مرا از روی ناموس بجنگ ... بر شیشه خود چنین هر دم صنمک ... کر نجنبد دکنده بهر
کهنت از خون تو خنجر مرا شهرنگ ... صاحب کشف الغمه کوید لما وقف عمرو بن عبد ود
خیل اصحابه فقال من یبارز فقال علی انا یا نبی الله صلی الله علیه و سلم انه عمرو فسکت
فقال عمر هل من مبارز و جعل یوبخهم و یقول این جنتکم الذی تحدثون ان من قتل منکم دخلها
الله سبزاتی رجل فقال علی انا یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علیه السلام و ان کان فانطلق
و فجر الیه و انشأ ... الرمز فم قدته و قتل ابنه ... و ... ین ... ک
... علیه السلام ... ل ... ن ... ما ... ت ... ا ... ی ... ک ... ا ... ر
... ی ... ه ... ا ... ل ... ی ... ا ... ت ... ا ... ی ... ا ... ی

دو در بعضی نسخ بجای یا عمرو فک

فقال له

فسکت غم نادی عمرو فقرا از خبر انه کور فقال علی انا یا رسول الله فقال انه عمرو

Copyright © Cambridge University

Copyright by Khan Research Laboratories University

چون آتش فرحق فرو نشاند از شعلهٔ آن جهان نسوزد آخر حکایتی نشان کرد در بصره یافته
و جای آن بکلام افروخته الا ترا ای کیتا کیا حنیف بعد نفع یحیا حضا حضا
و هنیا کیا تحقیر بزرگ کردن و نافع زنده کننده که حضرت امیر علیه السلام در بصره از زنی ساخته
بود و محبوبان آنرا بشکافتند و بکرخته و تحقیر خوار ساختن و تحنیس زنده کننده که آنحضرت بعد از آن
از کیخ و آجر بساخت سمیرمه یا یانی یعنی مرا در برک زیرک کننده بنا کردم بعد از نافع تحنیس را در ری استوار
و اسپنی زیرک یعنی با یم که آهن کیاست داریم در وقت نظر فور فراست داریم و چون
نفس زندان شریعت کردیم با لشکر آرزو دست یاد داریم و غیب تحنیس زندگی حالیت که خود
بیت حالت اتوا الکاس لاتم منصه و التعلیم الشهوة و حوصه غذای سلامة
من ابی و من لم ارض تحنیس حاصه تمام الشیء انتهاده الی حده لاحتیاج الی شیء خارج عنه
و النقص الاحتیاج الی الخارج و قمعه فهرده و ذلله و مدامانه بچیزی نزدیک شدن و اقتضاء
و دور کردن قمعه کامل تر مردم شناسند قوانین ناقص خود و مهر کننده تر این نسخه
مرآرزوی نفس خود را پس نزدیک بخوبی بسلامه کسی را که نزدیک میشود و هر که رضی بست بصحبا
دور گردن کاهی که نقص خویش دانست باشد در مذهب کامل و عارف باشد کمال حقیقی
مرکبان و مرنج با مظهر اسرار معارف باشد و لا تستعل عافیة لنبی و لا تستعمل حضا
رخصه و حل النفس بالمعنف عنه فکم یستجلب عطیا بفحم استغلا کران شمردن
و العافیة دفاع الله عن العبد مکروها و الاستر خاص ارزان شمردن و فحص جست و جوی کردن
بسیار کاوش کردن سنبلة کران شمار عافیت برای چیزی دانستن شمار رنج را بر ارزانی او در ما
جست و جوی یا مادام که بی نیازی از آنچه بکس نیازمند نیست هلاک را بجست جوی چیزی نیاز
ای آنچه نزدیک لطف الهی نمکین شود در خبر العافیة بکبی نبیین حالی که در آن فایده نیست بر نفس
کرخصه جهود و نکردی عملکین بیت هجرون عاصی و حضیض و نخوضت الشیرازی مهر کردن
قال بعض العلماء ان الله یحب عبده الفاطن الفواد الحصی مستخفین حلق اللحیة
و عقد بن ناصیة موی پیشانی و استعفیه ای احتمله و حلق و حلقه ای ادار دایره

بالفتح جمعها و لاص زره نرم روشن واحد و جمع در و یکسان کردن درع و لاص و درع و
لاص و جنب و تجنب کشیدن اپس و التقلص من السوق الثمانیة و جمعه قلص بالضم و قلاص
و جمع القلص قلاص و خیل یکسر شینه و مناص جای گریز و در بعضی نسخ بجای خیل محل آمده
المطر و میس الارض من الکلاء سمیرمه هر آینه بیارم در باره او عاص بسیر عاقلی اعتماد مرد
بند کننده ها معه بها بستانی بردارنده ها حلقها زره ای نرم روشن بکشیده ند بسیار از اشتر
جوان شیرزن شیر آنزمان که بتاشیح کریه کاشن دشمن که بدل فکند از کینه کرده مشکل که زمین بر
درین قصه فرو همستند جماعتی که خوانند شیخ چون آب روان در خود کرو زده جواب نرون
عاص و خواص او زجاجه او اعلاص حضا باز العاصی شیخی العاصی من معشر فی غالب قصاص
خوقلی ملابس الدلاص و جانب الخیل مع القناص من جثوم فی الوغا خاص اقوه ارا
تنقص النواصی یقال کل حارب حلاصی مراد از غالب قبیله غالب بن فهر بن مالک بن مضر
سلسله عروعاص من غالب کی نشت تحنیف بسانیدن و اهون جمیعه تعجب از همان و التلوص
الاجحام عن الشیء و مارجع بوفا و نقص افشاندن در اول و خلاص بضم خاء و خلاصی مفعول اعطی مقدر
بانفاق ال قلیس نخ او بر شیء و خسیس مسامح و ال کل من جاء طالبا و اجهد و فعاله
القرآن و الله ترس خاکریز صنت الحال الرضا و ما لیه لصنت عن ایه مالی یا مال بمعنا
بیا و یا مالی و قفت الدار للمساکین وقفا و قرض وام و دست بدست و القرض العطیة للرسوة یقال ما
منه قرضا و لا قرضا فاما در اصل آن ماده ظاهر آید ای آن جا گیرد و لوم ملامت کردن میسره توانگری
بخشم مال خود را به که آید جونده و میگرداند آنرا وقف بر دام و عطا دهنده سوم پس اگر آید زکواه
نگاه دارم بمال عرض او را و اگر آید اصیلی نگاه دارم او را بخدمت کردن او عرض خود را ش ای
کشته بدولت و سعادت فیروز باید که دهی سیم بسائل هر زمان اگر مرد کریمی زخاکش برکن
در مرد لئیمی ست دهانش بدوز بیان آنکه محمول است بر موقوف قضا و حتم در
آنچه بی قضا بود خطاست اذه اذن الله حاء امثلها الجاح جهاز کفن و ان
ان الله فی خبا ای دوستا عارض عرض اذن دستوری دادن ارزاح و الاجاح
الظهر الحوائج و عارض ابری که در افق بهم شود و عرض فراپیش آمدن از مانی سمیرمه

چون دستوری و هر حدائی در حاجتی آمد ترا فیر زنی بآن در حالی که دود و اگر دستوری
حدای دیگر آن آید در پس آن ابری که فرا پس آید مش ایدوست مجوز غیر حق دولت
بحکم حدا برک نفهند زدرخت از حکم قدر یکی شود پست بخاک و از امر قضا یکی شود صاحب تخت
تبریز خلقان و در جهان باکجا چین و بیان ... لسانا مون بغیر حق و ذو میز المصباح من
المراض و قم حقنا فجد شوه کما جوف الوادی من الیابس کتاب بسطا و بیکر
و خاصیا الا که فیهم خاص او دعا دعوی کردن و میز حدا کردن و بیان و صحاح و مرض جمع صحیح و صح
مریض صفحه ۱۰ مرماست انچه دعوی میکنید شما بر غیر حق چون جدا کرده شوند حدا شان
از بیمار ان پرسید تا حق را پس انکار کردید شما از انچه نشناخته شود پس شما از سعید
کتاب فد اکواه ها است بر شاد حکم کننده و حدا پس نیک خاصی ست شمای قوم که حق را کرفتید
بزور فردا چه جواب خدا کوئید کاه دیدید دشنیدید که ما بر حقیم از بهر چه ساختید خود را
... لا تفسدن تا بق احسان مصیبی
واحد لا تعقب فیا فائده قصی مراد از احسان سابق انواع جانبازی که علی رضی الله عنه در راه
حق فرموده و بیان جهاد در القدم سعی بهوده و مصراع ثانی اشارت بانکه دولت بخشی ابته قضای
عدست جهل و غلا و بحقیق آن در فاتحه سابقه کذشت پاسخ دادن مقتضی و فائده یعاد
... حق خطی این کشت و اجر عباد الله قضی فاغبت اصادفه و سعی مشتقی و الله
... قضا انتضا و شمشیر از نیام برکشیدن و ابرام
محکم کردن و نقض شکستن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فانه یانیک سعیی المنتقص و بجای
مصراع رابع و الله لا یهم مشتی نقضی صفحه ۱۰ اکر هستی تو خداوند علم بانچه خدا احکم کرد
پس بدست که بیام زر و شمشیر من ... کشیده و با شاخ بحق خدا که باز نیکرد چهری که جفف کذشت
وعد محکم بسکنه خبری که شک نیش هر خبر که در ازل مقدر شود شک نیست که ما به مصور
نشود و تغییر قضای ایزدی ممکن نیست و این کار بهیچ رو میسر نشود تتمه عروس و
... و الله ... قاله قد وحضنا آبت علیا فلتقا انهضنا یورث من ینال عنه رضا و حض دادن
نستعلیق

باطل

باطل شدن حجه و نقض و نهوض برخاستن و مرض بکسر ریض مقتضا شدن حزه و شن الجاره
من هذا الامر مرض خطاب معاویه بود بن عاص و انتضاب نصب کردن ... علیک یا عمرو
المرضی و الشر قد تقرضه من قرضی لا تجعلنی لغیلتی غرضا اجنان پوشانیدن و شد کلام
سوزان و قرض شعر کفتن از نانی و غرض نشانه تیر ... این تو به نزاش و بیاد ... اضطاب
و انزوه ... تم الشد الاوسط ... اکس قصر و افرطا اتم هنک کردن اناث ول
و النمط الجماعة من الناس امرهم واحد و فی الحدیث خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی امرهم
الیهم الغالی و اوسط میانه و افراط از حد در کذشتن ... ما آهنک میکنیم کرد میانه را
نیستم چو کسی که تقصیر کرد یا از حد در کذشت ... هر چند که ما میغه آب و کلیم ... دیده اهل معرفت
جان و دلیم یک کام نزدا شرع میرود ... هر کو کمان برد معلیم ... رضا و ایوان
... معلقه ... علی ... قلوب
... و لا تقضی ... و ضع نهاده ... فتح نخته
و خطوت نهادن و انتفاع سود بردن و منع فرو نهادن و بسط کستردن ... صبر کن بر کار
خشه یکسر یکی که ... بعنی خبر انچه در لوح محفوظ نوشته ست ... میخواهم ... بسر آمدن کنیت ... سود بردن
بآن سر آمدی چه زمین فرو رفت ست و روزی کستره و است ... نابینه چو مرغ کور خواهی بودن
و ابته باب شور خواهی بودن ... کر عمر عنین میکذرد همچنین از ترک ... در خانه خود به کور خواهی
بودن ... جواب مرد مرد بیان مرد ... و طامی ابنان ... حفظه
... حفظ حبل الطائین ... حفظ ... و فی حدیث ... حفظه یقظه بیدار شدن و مراد از
کاتبین حفظه جمعی از ملایکه که اعمال می نویسند و نکاه میدارند قال الله تعالی و ان
علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ... خواب مرد بجهت ست مرا و را بیدار
که نشود و کند در و نویسند کان نکاهدارند را در کار کردش روزکار مرد مرد است پندی
یا مرد م بود بحق کفته به ... دین کوهر یک شبی نشسته ... لیکن چو در د بخواب غفلت
طالم بکمان ارکه کویند طاخفته به ... حق ... ل در غیب ... فاضل
واضع مروف فی ... ذالک ... ساد و ... وضعه فی جو ... کن عوفه

Copyright © King Saud University

Copyright Imam Sadiq University

Copyright © King Saud University

Copyright © Imam Sadiq University

علیکی و معبودی و ربا یا فاطر و آنی ... تضرع ... تفکیر ... و ثابت ... باعتبار عقوبت و صنعت وضع کارکردن ... بندگانه ... کنان من اگر ... کنم ... رحمه پروردگار من ... فراخ ترست ... طمع من در کار یک ... آزاد ... آن دیگر ... من ... بندرستی که من ... امروز ... در دام ... اضطرار ... فرداکه ... غیر از تو کسی نیست ... سلامت ... یا رب ... لطفی کن ... برفیقی که ... آزادی ... بر ... ای معبود من ... چون ... مرا ... از غذاب ... مرا بتلفین ... همه جا ... فقری و فاقتی ... منادای ... فلا تقطع ... طمع ... و دل ... معبود من ... زفیض ... و زیاده عشق و معرفت ... لطفی کن ... بلفظ ... الفقر ... از غذاب خود ... همه جا ... از رحمت ... همه

Copyright © King Saud University

Copyright © King Saud University

ای خداوند من اندقناعت بزرگترا وجه است بذیرفته قناعت و درو وفرست
پرو ماداکم خواند ترا موحدی و ازکوینده باتو بیگانی که بدیرتو راکعانند شش باریب چو شود
روز قیامت ظاهر و ذیر طرفی شود سلامت ظاهر و در روضه متصلق برانگیزد مرا
کزحضرت او شود سلامت ظاهر نصایح مجتوی بر مصالح و فرایه منظوی بر فواید

قدم القناعة في الجنة تزوّدا فانه تقار فقادانت مودّع واهتم للسفر الذي
فانه لابدّ من السفر البعيد وتشمير توديع و داع کردن و کدشتن و اهتمام تیمار
داشتن و مانی و شروع در شدن میفرماید درپیش کن برای نفس خود در زندگی توشه برای
راه آخرت که فردا حاجت آید چنانچه توخود داع کرده نده و اهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدانی
که ازو دورتر است ازسفر و دور و ابعد است ش ای چیده زخرمن حقیقت خوشه و از اوایل جهان
کرفته دایم کوشه باشد روزه آخرت بسی رود دور از امروز بکیر بهر فردا توشه و اهتم للفقر
والفاقة وكان حنذك من مسالك الموت واقطع بقوتك قطاع الفيافي و الفقر
مفاوز فان بالقليل میفرماید بکردان توشه برکردان خود در ازترس خدا و تقوی و کوتاه کن مرکبی
ازشبها کاه و توشه باید و زاد و قاطع مفاوز خود که قناعت توکرست و درویشی جوشه است
بان کسی که قناعت میکند ش هر پاک دلی که اهل ایمان باشد و از نور وصفای دل مسلمان باشد
بوسته تقوی و عفت توشه و در رفتن راه کج پشیمان باشد و اهجر مصاحبة الاشرار واعتصم
مقاطعتهم ما لم تجد عنهم بدا ان شرّ الناس من يتقى و اذا مشيت فلا تستبق
مصاحبة با کسی صحبت داشتن و هجر کردن و تصنع خویشتن را بر آشتن و اقتطاع انجوکردن
هجر کن از مصاحبت ایشان کا ایشان بازدارنده اند از توصفا و دوستی خود را و آیند خوی
ایشان اهل صحبت اند مادام که ترا بی خواستی از خشنودی و چون باز دارد ترا پس ز هر ایشان برای تو
انجوکردن بهست ش کرنا یافته صحبت مدان ای دل از صحبت سفله رو بکردان ای دل با مردم دنی
نباشد نیکی و در کردن آن نیکوی نشان ای دل ش هجرش بزا با استطعت فانه
مرآة المرء وقرينه السوء يعدي صاحبه اذا كان شريرا ويرديه وانه
يقتدى بالاخير ويقتبس من الاشرار شرا وانه يسلم الصالح لطالحه
بلا ذنب ويضيع الصالح بين الطالح لا محالة اي لابد من حال تحول و

دیده ور شدن میفرماید فاش مکن راز خود را مادام که توانی بهر دلی که فاش میکند تو
راز ما که بودیعت نهاد و ش من او که چنانچه می مهی او را بفر خود کند پس همچنین
راتو ناچار خواهد کرد و چون امین ساخته شوی براز ها نهان و از از و بوشان عیبهای
برادر خود را آنزمان که مطلع شوی بر آن ش هرکس که حدیث غیر کوید تو با تو از نهار که
او را نکنی محرم راز بتری که زدوست یاردشمن شنوی ش کر سر برو دبش کسی فاش مساز
لعرة ما يمنعك من النطق في محل فضل السؤال فان ذاك يشنع فالتصمت عن
كل ما لا يعنيك ولعلّه حرق سفيه ابقع وبين الراح طرب لفظة بازع جلب
اليك بلا دعوة حرق بدعة آغاز کردن از ثالث و منطق سخن در محفل انجمن و حرق بفتح راء فرو
ماندن و نادان بودن و بکسر راء صفت مشبه و الابقع الاحمق و مرحت مزحا و المزاح
بالضم الاسم و المزاح بالكسر مصدر مازحه و اللفظة واحدة الالفاظ وهي في الاصل مصدر
اي تكلمت و الجلب سوق الشيء من الاول فالبلبلة الهم و وسواس الصدر میفرماید آغاز کردن
سخن در انجمن بیش از پرسیدن که آن زشت نمرده و نیز و پس خاموشی نیک بسیار و هزل کردن را بیجا نفرو
و شاید که او فرومانده بیخرد و احمق باشد و بکذار مزاح را که بسیار یک لفظ مزاح کننده با شد بسوی
تو اندوهها که دفع کرده نشود ش چیزی که نه پرسند چرا باید کفت کوهر که نخواهند چرا
باید شفت در هزل صبح تا نکردی شب و روز از طاق فلک باغم و محنت آویز
وحفظ جارك لا تسفه فانه لا يبلغ الشرف بمثل عفة والعفو اكرم ما تجده في
غير محمود من سخط ولضع واذا استغاث فزارك فاغثه ان قدرت فان ذنب
يك ادبع حفظ نکهداشتن یکدکر و قد جسم الشيء اي عظم فهو جسيم و ضن بکسر بخیلی کردن از
رای و استغاثه طلب عفو کردن میفرماید نکهداشتن همسایه خود را ضایع مکن همسایکان نیست
کزنده بشرف عظم ضایع کننده و مهمان را کرامی دار تا بیابی او را و خبر کننده از انکس
بخابا میکند و از انکس که بخل میکند و باز میدارد و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی
کردن بسر در آمدن خود را پس عفو کن او را بدستی که ثواب پرورد کار تو فراخ تر است
کس از روی یقین کسی که انسان باشد ش نیک نیست که میل او احسان باشد کر خصم جفا

Copyright © King Saud University

و کرد و ست وفا بیند خدا و هر دو یکسان باشد لا یجرمنکم شنآن قوم علی ان لا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی
علی کوا عدلوا بکر و آلف ابک علی ما فاتنی به ان المطیع یدرک ما یطلب اخوف الکم گریه
و خرق جمع ادوا طاعت فرمان برداری کردن و توصیه وصیت کردن و تضعضع فروتنی کردن
مصیبة مصیبتی مکن از حاد تهای روزگار بدرستی که مردان بجا بر حوادث بصبر می گرند
و فرمان بر پدر خود را بهر چه وصیت کرد بآن بدرستی که فرمان برنده پدر خود زبون نشود
بشر از دو هر اگر پای تو آید بر سنگ و ز محنت روزگار گردی دل تنگ مایه گر تو را بصبر
باشد آهنگ و انگاه در ان مقام باشی یکرنگ خطاب ابو طالب لبعض بنی اعمامه ارشاد
ادبنا به کم علی الصبر فانا و ایاکم احق به منا علی الجزع اصبروا بنی فالصبر احجی کل حی مصیره الی نضوب
قد بدا لنا لک و البلاء شدید نفسا النجیب ابن النجیب لقد اللاعز فی کنف الله
و الموت و الفقر له حبیب ان بصیبک المنون فالنبل تبری فمصیب منها و غیر مصیب
و کل حی و ان تسلی نفسها آخذ من سهامها نصیب حجر سزاوار شدن و صار الی کذا
انتهی الیه قال الله تعالی الیه المصیر و هو مصدر و لام بمعنی الی و النکبة الفرقة تقول نکبتهم
النکبة ای فرقتهم و منه سمیت المنیة نکبا لانها تفرقة و هی معرفة لا یدخلها الالف و اللام و نکب
کزیده و نکب معوراج کردن و الثاقب المضی الذی یثقب بحوره و اضاته ما یقع
علیه و الیاع قدرة الیدین و ربما عبر به عن الشرف و الکرم و منون مرک و قال الفراء
المنون مونثة و تکون واحده و جمعا و نبل تیر و ابرار تر شیدن و تملی روزگار دراز
برخورداری کردن و السهم النصیب و ضمیر بعضها راجع الی منون حاجت در سال اشتم
از بوت قریش اتفاق کردند که یا بنی اعمام و بنی مطلب مناکحت و مبایعت و مخالطة
کنند و عهد نامه نوشته در درکعبه آویختند و آغاز ایذاء و زجر مسلمانان کردند و ابو طالب
بهمراه علیه السلام جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار نضیق طعام
بر اهل اسلام میکردند و سه سال بر منوال گذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف
و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر ابن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن
هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابو طالب در

سه سال محافظت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ترسید که شبها در حضور مردم پیغمبر را بکشند
بر بستری تکیه میفرمود و بعد از ان جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و شبی مرتضی را گفت
که بر بستر پیغمبر علیه السلام تکیه کند و چون پاره از شب بگذشت ابو طالب نزد علی آمد و علی گفت یا
ابتاه انی مقتول و ابو طالب این سخن بشنید گفت که گذشت با تو از ان هیچ ناخوشی
امر و لی الصبر فی هذا الامر فوالله ما زلت صابرا و لکنی احببت ان ترغب فی
مصابرتی فتصبر و قد قال الله تعالی و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
الذی قلت یا ابتاه انی مقتول اطیع فرمان برداری کردن قطع مرادات ایا میفرماید
در یاری کردن احمد پس بحق خدا که گفتم انچه گفتم ترسنده و لیکن میدانست داشتم که بینی یاری کردن
تا بدانی که کیست تر از ان بردارم و وصیی من برای رویی الله الی ربه و در صحابه یاری کردن احمد
راه نمود و بستود و بگوی و مردانگی ایشان هر کس که جوشن از اهل بیت کرم است در معرکه ما لفتح و
علامت مردی که گمر بته متابذ بنی چون کوه بکار خویش ثابت قدم است خطاب ابو طالب
در شان انزوای پیغمبر صلی الله علیه وسلم نصرت خویش این قطعه فرمود الا ابلغا عنی
علی ذات جنبا لویا و خضما من لوی بنی کعب الم تعلموا انا وجدنا محمدا
نبیا کموسی خط فی اول الکتاب و ان علیه فی العباد محبة و لا غیر من خصه الله بالحب
و انا الذی اصقتم من کتابکم لکم کاس یوما کراهیة الغب افیقوا قبل ان یکبر
الشری و یصبح من لم یجن ذنبا کذی ذنب و لا تتبعوا امر الغواة و تقطعوا اواصر القرب
و تجلبوا حربا عوانا و یرجعا امر علی من ذاقه حلب الحرب فلستم و رب البیت
نسلم احمد الغرا من غض الزمان و لا کرب و لما تبین منا و منکم سوالف و اید اثرت بالقب
الشب بمعرک ضنک ترمی قصد القصاد بها و السور الطلم لیکفن کالسرب البس ابو انا ثم
منة ازره و اوصی بنیه بالطعان و بالضرب و لسنا مثل الحرب حتی تسلنا و لا تشکی مما یزین
من النکب و لکننا اهل المحافظة و النهی اذا طار ارواح الکماة من الرعب
معرک بعضی نا
الا حبین تقتصت منک المنی اذا احرز ک فی الرقمتین
یسطا و اجعل لاحق الاباطل الشرب قب البطون غبها الافرح یحکمن فرسانا کراما فی

الوغا لايكونون اذا الرجل تكعكعوا انى امرؤ احمي حمايي بغرة واذا يكون شديدة لا
اجزع انا المنظر في المواطن كلها وانا شهاب في الحوادث يلمع من يلقني يلق المنية وارا
وحياض موت ليس عنه مدفع فاحذر مصادلتي وجانب موقفي انى لدى الهيجا اغر وانفع
تقلص باهم آدن وكليه كرده والوقيعة القتال والحق باريك ميان متن والبطل تهيكاه اسپ
وخيل عتاب الزاء المعجمة سپيان باريك ميان والاقب الضامر البطن والنهى اسپ بكار وكوكسفند
سه ساله والشرع سه ساله كه شروع درشتم كرده وتوطئه سقت اليك القيا اقرع من الخيل وعرياني
وهو نقيض الفحل الفيكا ان بخيده اسم لكل مانية وتكعكع بازايستادن ودبدلي كردن وشديدة اي جاودا
شديدة ومصاده آبركاري پستان وحيوت عمرو بن معدي كرب از قبيله بزيد بوده ونضيم نام او
الجوهري مولى من مذحج ودر رسائل جم بجري بقبيله يزيد نزد ومنجر آمده ومسلمان شده وخون بدر ابي عنبر
خشمي دعوي كرد وسلم عليه الله عليه وسلم خرمود اهدر الاسلام ما كان في الجاهلية پس عمرو باز گشت
مرتد شده وبني حرش بن كعب اغارت كرد بر منجر صلى الله عليه وسلم مرتضى را با جمعي كثير از صحابه بجرب بني يزيد
فرستاد وچون بجرسيد عمرو بسوي آمد ومبارزت ومرتضى رضي الله عنه هم متوجه او شد وحرف
برعمرو وغالب شد وبرگشت او را دور دويد زدن او را بگرفتند ومرتضى رضي الله عنه باز گشت
وخالد بن سعيد را بجا گذاشت تا زكوة از ايشان بستاند پس عمر بن خالد بن سعيد آمد ومسلمان شد
[illegible] وعلى الطويلين واقعت [illegible]
[illegible] فاليك عني حابا اك يحلى ملكون
حمي كرم شن از راضع وطليس تيز آهنين وهيجان برانگيختن ودرخشيدن ومتقطع كوتاه
بمعنى شيع بالفتح از اظفت الشئ اي وجدته قطيعا وتاليكه پس راسب دانند والدرج والدراج خضب
وهو جزا منقوطة تبدو قطيرة من السموم والحيد دور رفتن واليك اسم فعل بمعنى البعد ومخلب ناخن شير
وجنگال وچنگل مرغ [illegible] اي عسر گفت كرم شد تنور آهنين وافروخته شد آتشي بر تنور
شده كاي شيع وهم داوند ليران گامرك او آتشت فراريج وزهر آب خوار كرده پس دور
از من اي تيا يد تراماض بن پس باشي چون دي كه باز ايستاد وشمل امره وضمه بر درست نجه علم
وزبيغ غضب قاصمة خصم قلم درصعر كه برخصم جهان سازم تنگ وانكاه وسنش بصحراي علم

اني امرؤ احمي حمايي بغرة واعد كفتن من بشاد ويرفع اني الى قصد الهدى وسبيله
واني بحمد الله ابتدع ورضيت القرآن وجاء منزلا وبرناء ياتيه نفع
بنا رسول الله ابدا بعد فلوه وحتى الفيلة سلم شريعت راه دين وشرع ستاد قرآن
والقرآن في الاصل مصدر كرجحان قال الله تعالى ان علينا جمعه وقرآنه وقد خص بالكتاب
المنزل على محمد صلى الله عليه وسلم وصار له كالعلم وانزال فرو فرستادن سفرة بدرستي كه
من مروي ام كه حجاب نميكنم جاي خود را بعزت وحدا حجت نميكنم هركرا خواهم ومي رسانم هركرا نخواهم
وبدرستي كه من بهدايت رسانيده ام عطا كرده ام وبراه خدا وبراحكام دين خدا ميشتابم وخشنود نديم قرآن
وحي فرو فرستاده وبمرد وكار ما بروردگار ما كه كرنده ميكند وسود ميكند ورسان ما رسول خدا
تقوية كرده شده بعهد او بس قائم او تا قيامت ميرسد [illegible] كه رسيد بمصطفى آوريديم بريم كه
صفا آوريديم سينه دل بصدق روشن كرديم آئين محبت وفا آوريديم [illegible]
فتان وسيان [illegible] اوويني [illegible]
قد كان [illegible]
فاخر [illegible] من كان بكر فضلنا وسنا [illegible] اوذي ملك ما
قدمه وعظم غير منصرف بعلميه ووزن الفعل واصل اميه وشغل از اول والتسع التشيع وزوي بمعنى
وعلة بالسيف [illegible] الرقعة سفرة بلاك ساخت اغشم را روزگاري كه اميد سيد
اغشم آن پس افتاده افتاده برزمين افكنده بحقيقت بود كه بسار ميكرده وزحن التشيع تا
بلند شدن شير بران خود برآرسانيدن پس زدم او را زخم يك ضرب باكاشته كه بنود
روزي در حرب باجزع كننده هر كس كه بلند كه انكار كند فضل ما تا وقت ما را بس من علام
مرخوار افرمان بردارش وخشم كه ميان خاك وخون ميتپد در قيد غم وغصه وبلاست علم
اكنون كه لشكر تيغ جفا بر سراو افتاده بخاك سر بكوش تيغم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

Copyright © Cambridge University

دار باران ایا پوسته شود دولت بامید او طمع من علی ام پدر دونیرو بمحمد صلی الله علیه وسلم
توانا بر دشمنان مایدا و ترسیدن و سرکشته شدن حشم و دشمن که کند خیال فاسد همه روز
کالای حدیث اوست زهمه روز هر لحظه مر انصرت و فتح دگر از و زدلش غصه سوخت حاسد
همه روز الدار عالی و اندوه از خوف دشمنان صاحبکه یا طلعت فی قلب بعد الساعة المطیفة کسهما تا بها الوقیعة من ثانی عوقها والمنیعة فما بها قعد ون ذا الامور الرئیسة الکفیلة کانت هنا عصبة سیئة ترجوا نواب العیا الطیفة زعیمة الاولی ابو قبیصة وهو زعیم بن نزار بن معد بن عدنان وانما سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث ابیه الخیل واعطی اخاه الذهب فسمی بمضر الحمرا والنسبة الیهم ربعی بالتحریک وحسنت العود عطیة الحمائی المساطع الواحة محتة بالتخفیف وسوق بازار وسوق الحرب مما القتال ووضیعة زیان والرتیة بالکسر السقط من متاع البیت وعصبة کرمهای مردم ازده تا چهل صدقات جای مرویع خوردن نعف شتر شده ربیعة رسوله شنوده فرمان بردار شنیدم ایشانرا که بود با ایشان مقاتله در میان جاهای کریش باران رجای فرود خاص نیست مر ایشان نقصی از بانی و نه کارهای دون زشت بودند در میان قدیم گروهی مر کش که امید دیشته ثواب خدا بجا ریک حشم با مهر و دوستی ارزه کل من شده کوی صفا و شوق مر منزل من اجاری که بپای دوستان می چیم با شد مثل بوشجری الاول من ذکری حبیب و منزل فالقاها ضوا نها رفیعة لبلت کاصوات بی خفیة دعا طیر لهوه معجمة من جبر باطل و الاضابة نال بالامر ذا رفیعة فی الحضیض الحضیض مرة ابو قبیصة من قیس عیلان و هو مرة بن عوف بن سعد بن قیس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن قیس بن عیلان و الوبع الکذب و تقلع بالفتح کون القدم عن ثبات عند المصارعة و رقعة ای اتجاه و حضیضه و ادنی منحدر و حکیم بن جبلة که در بندة تکنه شده و الربة قریة فیها قبر ابی ذر الغفاری رضی الله عنه و الله عز و جل الی الطعام و الفتح و السنع المسرع و اتجاع شتابندین و البطل بالضم البطلان و ضدیعه کرب و الدار الرفیعة سوالاسبقة العلیة و مر ۲ معمول به دعا بیت مرة راکه نسبها الیان در ربع سبب بست عدد آ و از ناکسان مجوکر دکه نکبت ما فیت چون آوازنا خدا و ندان احرجکا دعوت

[illegible]

کرده ست حکیم پسر جمله دعوتی شنوهنده بی بطلان و بیقریب یافت بآن دعوت تبه بلند
در شرف عالی از عطاش کرنیست تر انجم شقاوت در کل نا جنبه مال فتنه باضی مایل
زنهار که اعتماد بر سفله مکن و کز مردم نیک بدیده بینی امثال بیان انکه استغفار عیناجا
و توجها و در نظر اهل حق با طلت اری الدره والله یا کمال و صاحب یضم علیه الکف قارع
فراغ و فروغ تنی شد نیست میفر مایه می نیم مرد او دنیا را چون مال و جا سگنده بهم می آورد زان
پنجه او پنجه تهی ست حشم هر کس که بود بمال دنیا شر فش در شرف قیمت نیست حق تر فرش
اورا بمثل محاسبی دان که روان اموال بهم کیرد و خالیت کفش تبیه و اندر ساعتی از
و ترسانیدن امید و ازان ابا ضاحب الفقر فقیر فان لقان رؤف رؤف
و لا تر تحل بعد فان الطریق مخوف و رحلت کرج کردن از نا لیف بسفر ای خداوند
کسانرا امید شو چه بدرستی که معبود شما بدرستی است و کرج مکن بی ساز زاد چه بدرستی که راه ترس ناک
ترسناکست حشم ای از تو مر الطف بسیار خوید هر کز نبرم مر کمل فضل تو امید با ابتهجه کریم
کم قهر تو از لمر زدن من ز پای تا سر چون بید امید و ترسانیدن ارباب مناهل الفضل و محبت
من عصی و اقترف ثم اقترف ثم ارعوی ثم اتقی ثم اعترف اقترفوا صالحا
فی آخر ان یتوبوا یغفر لهم ما قد سلف عدد و عدوان بمداد کردن و از
حد در گذشتن و اعتداء مبالغه در ان و قد مر ان الاقتراف الاکتساب ساءة او غیره
لکنه فی الاساءة اکثر استعمالا و لهذا یقال الاقتراف یزید الاقتراف و ارعوا
و انتهاء باز ایستادن و اعتراف اقرار کردن و ابشار مژده دادن و سلف سلوف گذشتن
از اول یضعف هر که بیداد او کرد پس مبالغه کرد در ان پس می کرد پس باز ایستاد
پس اقرار کرد که بد کرد و توبه کرد او را بگفتار خدا و رانهاد او را کرد باز پس ستد آمرزیده شود
مر ایشانرا آنچه بگذشت که زشت حشم هر چند که جرم بی نهایت داریم از جانب نفس خود شکایت
داریم کاهی که تحمل کند بار حشم حق و در باب امید صدق دگاه داریم و بس ان
احسان ان کسب بسبب الاقتراف ضعیف و اندر ساعتی و بعضو
فحد الله هر فضود شکایت اشراف جمع شریف مثل ایتام و یتیم و الاصناف العدائد مکافات

جزاداون والد بر مفعول معه میفرماید اگر مستی تو که میوه‌ی مزبده بزرگان را پس فرا گیرد ایشان
وعدالت او چون بیند کند یکی بر تو پس ریا کن او را بار روز کار چه روز کار مرا و را جزا دهنده
سبب کاوش ای برده بمردمی نزد ریشه خویش از نهار مکن غیر کرم پیشه خویش از صورت
انتقام باید شست ۰ در چشمه مهر لوح اندیشه خویش منع ارنجل که دانه خاست بیند کو
لاتحقرن بدیا دبی بغیة فلعل بعضها التبذیر والصرف ان
فاعرفی ان تکثیر دنیا فانها مبادرت خلت نقص کم کردن از اول و صرف کزاف
کاری کردن و امری بزاد و ظرف الشیء ما قام مقامه میفرماید بنجل مکن بدنیا و او توشه‌ی آینده‌ی ما باشد
که کم کند او خرج کرد بی اندازه و کزاف کاری کردن و اکرشت بر کنه پس بزاد و برات تحریض کند
بران چه شکر از و چون انبیت بر کند خویش اشش ای بافته از فضل خدا بهر کاری از نهاد منه براه طل
کامی چون بهت تراز فین حق اگر ای باید که با نعام براری نا و م نزدن از مقام خویش
لا تزدن علی نفسک ثقلا علی غیرک فانک تجد و لا تزدن علی نفسک و علی غیرک
یا علیه من ای ال سوی شر ظاهر و لا شر ک ۰ ای قوة و همتی الشرف اذا رأس الشیء
فما علی و ذا معطف است اندوه و التهاف حسرت خوردن و التصراف بار کشتن و التعرف تعهد
معهد آوند کیون لکاء دیدار تو نکوی و دلت خوا شدن و تعلف الف زدن میفرماید بزاد
برغبت شوند ماندوه دنه مبی مرا که بران حسرت خورم انچه تقدیر کرده است ای من
مرا آزاد من کسی غیر من بار کشتن پس سپاس مرخدا آرا که نیست مراقوت و همت من بر کوه
من خشنودم بر سوار تو نکوی پس در نمی آید من خوا ری و نه لاف ش تا چند کنی شکوه که تمیز خدا
این چیز یا برفت و انچه زمان ما هر چیز که می نمود نابت چون کوه ما تا چشم جهان بدیم آن بر جاست
یا رب اعطر معدن الخیرات من کان ... م من علیم قوی فی فعله محمد الکتب
فی الاولی و الاخری ۰ کم من ضعیف تکلف العقل مخلط کانه من نیج البر یعترف
التعلف التصرف و التحراف کشتن و التنصب الضم رقة العقل و انحطاط شعوره خودشدن و خلیع
باره اندریا و انحراف بیت بر کردن آن ... پس دانای هنرمند در تصرف خود باکیزه خرد از دی
میکرد و پس ضعیف تنگدست خرد شوریده و کو نا که آواز پاره در با آب بر میکرد ش جمعی که

بعلم و معرفت میکوشند از آتش غصه روز و شب میجوشند الا آنها که زحیل راه حق می پوشند
پوسته می از جام طرب می نوشند ستایش صوت که روح را رزق جان میدهد و بذره
بستان خدمی میرساند ۰ جزاه الله خیرا فانه بجاهی من والدیه و اوفی
بعون تخلص للشیء من الآفات و نجانی من الدار التی هی اشرف تحیل شتابیدن و تخلص
رهانیدن و آونا نزدیک کردن میفرماید خدا جزاد هاد و از ما مرک را خیر چه بدرستی که او میکوکار
ترست بما از پدر و مادر مهربان ترست تحیل میکند رهانیدن بفضها را لزرنج نزدیک میکند
بان هر آرکه آن اشرفست ش تحصیل کمال نفس شه بدن ۰ جزاه الله عشق حیت در ریشه من
برمن چو بقای نفس و شن شده است هر کز نبود زهرک اندیشه من ... آهن که بر سپ
ناخنای ... صیقل ... بالغلب ... وفا ... الاخلاء ... علی الاخلاق ... اکن اکن ... کل ... کل ... کل ...
فی الاولی و الاخری ۰ استضاءة طلب روشنی کردن و عکف علی الشیء ای اقبل علیه مواظبا
و انحراف المخالفة و مراد از دهم قوت مدرکه معانی که در حواس خمسه باطنیه است و در فاتحه رابعه
گذشت و المعروف المشهور و کل معطوف بر الحق میفرماید بحقیقت هستی ای خداوند من
و همه هستی ای خداوند من بحق وصف که وه و بود ی آنرا که موجود نوری که طلب روشنی کرده
بان و نه تاریکی بر کنار های آسمان رواونده نزدیک ساختی ما را انحراف مخلوقات همه انسان بخلاف
انچه در و همها مشهور ش ای رو یتو در ازل بحق ی معروف ۰ برسته یا و صاف محال ای معروف عالم همه مخلوق
هستی تو اند هستی تو بر هیچ باشد موقوف ... بر ... علی ... ما ... ع ... الحاضر ... الکل
کنز فارغ فی السابع ... ی موج قدرة ... موجا یبارز ... ع ... الح ... ک ... شبیه مانند آن
و امثال مثال کفش و حصر فتح در ماندن در سخن و کنف کردن و برکرد چیزی در کرفتن و المعاونة
المساعدة و المعاونة برابری کردن و صرف کردانیدن قال الله تعالی یوم یاتیهم لیس مصروفا
عنهم و در بعضی نسخ بجای یح روح بفتح و تشدید ۰ میفرماید ای روح که خواهد او را بنا بر شیه مثال او
بازکرد و حساب در ماندن در سخن بحر کردن بر کردن کرفته و در تعلقها بار افتن بی مرح قدرت او
بوی که برابری کند کردانیدن بار را بازداشته شده ش ای رفته بردن نور تو از پرده هم

موصوف ...

بیعارض ...

Copyright © Tehran University

حسن تو فزون ز عقل و اندیشه فهم ... ابیاد که من عقل نامت ز دهم ... در حال سپر فکند از غایت بیم

فارگ الخابط لما در شبهها ... قد باشر الشک فؤاد الرای فوه ... واحتجب الحقیقة خلف شبهة

واعلامات من یولد مخفوفا ... ای نبی و لیس الله فی الارض متنبی ... و فی السما جبریل الحال معروفا

انجذل شده مخصوصه دانشناه پوشیده شدن کار و مباشرة خود بکاری قیام کردن و الملاقة الملابسة

وقد آلف الزرع علی بالم سیم فاعله ای اصابته آفة فهو معوف و المنقة اللجة و الثار عوض عن

الواو و قد دوق یمق بالکسر فیهما ای جبه فهو امق و احب بالکسر الحبب کحدث و صدیق و دوار

کرامات خوارق عاداتست که از اولیا صادر گردد و تحف و خفوف بکرد و جزی در آمدن

و شبهها حال از زین و منتشر از زید ... باز گذار خداوند حضرت بدین ... در حالی که

پوشیده و سب ... و در حقیقت ... شک از و اعتقاد در حالتی که آفت رسیده ... است

و مصاحب نبی خداوند محمد را که محبوب خداوند خود است و بکرامات از خداوند خود احاطه

کردن ... کنیت لیل بر آمدن در زمین و رحالی که بر آکنده بود و کنت و آسمان بگردان

شتاخته ... تا چنه تو را خیال باطل باشد ... طبیعت بحال نقص مائل باشد ... کر میل دلت

بیکمال باشد ... ناکامه بهوردات و اصل باشد ... حجابت کشته شدن کعب بن اشرف تبع

عمل ... بن کعب ... فرستاده ... نام ... عرف و من یعدل یعرف

و الیف ... عن الحکم العدل بانی سها من سعد ... ذاره ... عرف

رسان ... المرسلین ... المصطفی احمد المصطفی ... بیکمان شدن و صدف

و صدوف کشتن از نا و کاسیدن در رسالت پیغام و در رسن و در است خواندن و ضمیر مانی

راجع به پیغمبر صلی الله علیه و سلم سپرده ... شناختم و هر که راست باشد می شناسد و بیکمان ... قوم

بخفیه و نیکردم ... است که آورد و پیغمبر آن را از خدای خداوند مهربان تر ... نیاها

که خواهد می شود در میان مومنان که بآن بر گزیده احمد را احمد ... بر گزیده ... ش ... بر کس که جو

من نا اهل عرفان باشد ... خورشید سپهر و فضل و احسان باشد ... جانی که بسحن نور ایمان باشد

ایمان صحیح او ... باشد ... فیها ... فیها

المولد و سنا ... الم یات جرا ... و لم یات ... السلم ... من اذی ... عذاب ... و ما ...

... خوف الغرة العقوة و الغیابة و ایعاد بیم کردن و جوه بستم کردن و عنف در شتی کردن

از خاص ... پس کشت احمد علیه السلام در میان ... غالب که از جمله ... جابر خوبتن

و جایی ایستادن او پس ای بیم کنند کان او از سفاهت و جهل آنکه نیاورد راستی و درشتی

کرد و ایشید که رسید از زود یکتر عذاب و عنیت ایمن از ضد اجون رسنده ... ش ... کعب بن اشرف

خویش مغرور شوند و ز جهل میان خویش مشهور شوند ... از مهر سپهر معرفت دور شوند ... خفاشش

صفت تیره دلی نور شوند فان تصروا الخ ... کصیر کب الی الاشرف ... ذاره

انه ظفیان ... و ض کاجل الاجیف ... فاتل جرجس ... ی الیه المطعف ... نفل

الرسول ... لیاض ذی ظلیمة مرجیب ... فی ... الیل ... ی منع ... ظیه

نزف المرء مصدر و موضع و کعب پسر اشرف ... ذکر قیس ... نصیر و ابو الاشرف کنیت

او اعراض کردن و کرد ... و جمل اشتر ز و الجنف میل عن الاستقامة ای الضلال و جبریل کسر جیم ... عجمی

برای عجمه و علقمة و معنی او عبد الصلیب و الطاغی بکسی نطف کردن و دحس جبان فرستاده ... و اعوان

کریتن بآواز و در ... عینه از سال منها الدم من الرابع و جزاء ان محذوف ای ان تقضها تنکم مثل

دلوزی از الجزء من ناکسوا رؤسهم ای لرایتهم آشفتا و عداة بمعنی فرخ ... پس اگر

انگشت و شوه در زیر ... ما چون انگشت کعب بن الاشرف باد ... ای که دید خدای را

او را وحی کرد ... چون بشتر کرده ... از راه راست پس فرستاد خدا جبریل را بکشتن او

بوحی بنده او لطف کرده شد پس بنهان فرستاد رسول خدا فرستاده ... برای او بشیر خداوند

تیزی تنک کرد پس شب گذاشت چشمها برای او کریستند ... که بهر کاه او داد ... شد مرگ کعب من

چشمها اشک میگشید ... ش احد اگه زقهر ما بهم ... ند ... کار خاتمه ... جمعی که بقصد

کرا بشنید ... دیدم که از غیب نگونسار شده ... کعب بن اشرف ... بحجره ... صلی الله علیه وسلم

و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعون گفته بود و نام زنان ایشان ... برده و اهل بدر زاری نموده

و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ین صورت پس متضرر شده بود و در آن ... فرموده بود که کعب بن اشرف

قتل کرد که اذیت کند او رسول او را و سابه ... محمد بن مسلمة ... رجاء گفت یا رسول الله ... اراده

است که او را قتل کند فرمود آری گفت مرا رخصت فرمای که بدین او هر چه خواهم بگویم او را رخصت داد

پس محمد بن مسلمه پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را بزحمت آورده و از تو قرض میطلبم گفت بخدا شما از وطول کردید او گفت ما متابعت کرده ایم و منتظر هستیم که ترک او کنیم تا ببینیم که حال او بکجا میرسد پس گفت خبری برای من هست محمد بن مسلمه و رفیق او ابو نائله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم او گفت زنان و فرزندان خود را رهن کنید گفتند چگونه زنان را رهن کنیم تو مرد خوش جمالی و زنان ما را میترسیم که بواسطه جمال ایشان بر ما غالب شوند و ما را رسوا کنند گفت اسلحه رهن کنید گفتند باسلاح رهن کنیم و وعده کردند که شب بروند و شب چهاردهم ربیع الاول سنه ثلاثه هجری فرستاد و آنها را دعوت کرد بخانه که از حصار فرود آید آنش گفت کجا میروی که آوازی میشنوم که خون از آن میچکد او گفت محمد بن مسلمه و ابو نائله برادر رضاعی من فرود آمدند و او را بگفتند و سلاح او را بر او عرضه کردند و گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم امر کرده است بقتل تو و ما از وحی و امر او نمیتوانیم تخلف کنیم و ترا خواهیم کشت آنش گفت آیه قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون الی جهنم و بئس المهاد که مولانا نظام الدین نیشاپوری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که در شان یهود بنی قریظه و بنی نضیر نازل شده و قاضی ناصر الدین از ابن عباس روایت میکند که منافقین و یهودی کعب بن اشرف را بقتل رسانیدند و قاضی ناصر الدین از ابن عباس روایت میکند که منافقین و یهودی محاصره کردند کعب بن اشرف را پس محمد بن مسلمه بیرون آمد و منافق گفت من پیش کعب بن اشرف میروم پس پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستند حکم رانی مراد یهودی قسمود و منافق رضی شود و گفت تا پس عمر میروم چون برگشتند بهودی غافل گفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بخانه رفت و شمشیر برداشت و بیرون آمد کردن منافق بزد و گفت هکذا اقضی لمن لا یرضی بقضاء الله و رسوله پس آنه الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما أنزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت نازل شد و جبرئیل علیه السلام گفت ان عمر فرق بین الحق و الباطل و به فاروق شد و مراد از طاغوت کعب بن اشرف ست و موید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب طاغوت الیهود گفته و مراد از رسول در ست قاضی محمد بن سلیمان قالوا لا نجد ذرائعا الا قتله فقالوا فکیف نقتله فقال ذروا عنی فانی اعرف کیف اقتله فاتی الغدر فقال انا قد اتبعناه و کرهنا ان نفارقه حتی ننظر الی ما یصیر امره و کان قد قال لهم حین اتاهم ائتونی بسلاحکم فاتوه به فدعا بصبی له فاخذ السلاح فوضعه فی حجره و کان ابو عبس اخا کعب من الرضاعه فاتاه فلما رآه قام فاعتنقه و اخذ السلاح من حجره و قال اقتلوا عدو الله فقد کفیتموه فقام محمد بن مسلمه فضربه بالسیف فلم تغن شیئا فوثب الی السیف حیث رآه و کان ضعیفا فاخذه و وضع ظبته فی ذباب سیفه ثم وضع ذبابه فی الارض و ذلک بمکان یعلمه و اتکأ علیه حتی خرج من ظهره فوقع عدو الله و سمع الصیاح و رجع الحارث بن اوس و اصحابه الذین کانوا معه فقالوا قتل محمد بن مسلمه قتله الله و قد کنا نرجو ان یقتله الله علی ید غیرنا لما کان یلقی منه و یبلغنا عنه و اقبلوا علی ابی عبس یعنفونه و یقولون ما کنا نظن ان یبلغ بک هذا و ما کنا نظن ان تفعل هذا و ما کنا نظن ان تدعو الی هذا و ما کنا نظن ان تدخل علی صاحبنا بیته فتقتله

Copyright © Tehran University

برای زنده و نازنده دنیا
پاینده نیست

قدم و ضاق فلا الدنیا باقیة لحی ولا حی علی الدنیا باق انطلاق رفتن و تسمیر فراهم گرفتن
جادة الساق ساق بالقدم میفرماید می بینم دنیا را که زود آگاهی میدهد بر رفتن در حالتی که فراهم گرفته
جادهٔ ساق بر قدم و ساق خود دنیا پاینده نیست کس بهیچ جهان هیچ نخواهد ماندن در ظاهر
بخرج هیچ نخواهد ماندن هرچند که جاه و مال بخود داری و دوست تو ای کس نخواهد ماندن
دنیا دنیا که صورت دوست و محدث خاست افت علی الدنیا و سباها فیها تلوث
تلوث تمرغ ما تقطی بالارجل من الطین فیها و علی سوء القضا سپری شدن و گذشتن
زیر دست میفرماید که آفت بر دنیا و سبا آن هیچ پرستی که دنیا برای او نموده مخلوق است همچنان
او سپری میشود مانند آن کسی که بادشاه است در دو از زیر دست کس روزی که خدا تعالی
وجود میکشت با خاک تو صد غصه را نموده شرست دنیا مثل دوغ خاثر عاقل باشد خورد نشود او نه
مگر اهل هیئت مشکلات اند نشد ان بادا الموافق و عدم دوستان موافق
من علی الدنیا من الناس الا من یصدق فقالوا غرزان لا یوجد لنا
صدیق صدق راست و دوست بودن عزت عنقا فراچنگ آمدن و بیضه خایه مرغ و الا توق الرجیه خیر
للمثل اعز من بیض الانوق لانه یحرز فلا یکاد یظفر بها لان او کار ما فی رؤس الجبال و الاماکن
الصعبه البعیدة میفرماید بعزت و قیمتر سوال کمتر از کسی که پیش آید مرا از مردم که ایشان هیچ دوست
راست پس گفته شده دنیا بدست که یافته نمیشود دوست راست و خایه مرغ را تحمله عنقا
من کرده جهان گردیدم و از اهل زمان حال کسان پرسیدم یک یار وفادار ندیدم هرگز
و زنان صفا غیر سخن نشنیدم خلوه الرجل امن صاحبه و رفیقه نا موافق تراب علی رأس
الزانیة زنان عقوق الزمان چقوق مثل بعض نبذه غیر موافق و مثل صدیق فی غیر
صدیق عقوق نافرمانی اگر زنی کسی را که خاوند او باشد و رفیق یار و انوقاح هم الموافقة میفرماید
خاک بر سر زنان هیچ پرستی که او زنان نافرمانی باشد عقوق است زنان چقوق هستند پس هر یکی از دو
نا موافق است هیچ دوستی ندارد کس دردی زمین رنگ صفا بدانست در لوح زمان نقش
وفا به است هر چند که کسی جان فدای ارزنم از جناب او غیر جفا بدانست

عند غنة بوا بالنج فی الحاجات من طبق اذا تقنع السیدین عند الطعام اکرمین معونة
و اخلق لا تکذبن فان الناس تمقتوا لرجل یکون الناس الفرق طبق کرده
مردم و تلثم دهن بند بر بستن و منديل دستار و توآب بان و غلبند و رو الفرق نصیح الزا
نخوف میفرماید فیچ دوست و اگرچه تمام باشد دوستی او روزی فیروزتر در حاجتها
از کردی مردم که چون دهن بند بر بندد بدستار در حالتی که روزه باشد ترسند از حمله دربان و
از بند در و دروغ مکور پرستی که مردم از زنان باز که آفرین شده اند برای رغبتی کرامی
میدارند مردم را یا برای کستی کس هر کس که بترس تو غمزه چون بید و ز لطف زاده
باد هیچ نوید اکرام خود از جانب او چشم مدار زان رو که مدار کریم ست و امید
حکایت فی ذکر حال قد ما کنت با [illegible] من خلفنا
خلف پس سر میفرماید گذشت بدر برای ما دوستی و نه برای ما از پس ما سر ما را
افسوس که در جهان مرا یار نماند مردی که بود محرم اسرار نماند در دایره مهر کردی
بودند و آن دایره امروز بر کار نماند خطاب فی من ارتحل فی حضرت سئول
باشی تلی عدیدا شوم دونکما منزعة دحاقا کاسا و ما مرحب زنکا
لانوی لا لاقی انها منة واقط ساقا دونک ای خذه و ضمیر متصل با و راجع بجای
که مزعت سماعی ست قال الله تعالی کاس من معین بیضاء و انتزاع بر کردن و کاس دان
ای ممتلیة و دونه بمعنی خذه ای قبله مکانه و ثم و عاف بالضم الماء المزوج بالملح الشدید
الملوحة و القط القطع عرضا من الاول میفرماید فراگیر این کاسه را بر کرده پر کاسه زهر
که آمیخته ست بنمک آب بدرستی که ما هر آینه قومی یابیم که نه بینم اخته عاقی خود ما را شکافم
هرازی تارک را دهیم و پهنا ساق راشش ای سفله بقصد خون خود خیز و شو نا موس
به ارزی سر خود گیر و برو و در مزرع دهر بابنه از تخم مر دیسی که نخم این سر خصم درو
بعد از نصیب [illegible] ادی خرما منتصب [illegible]
انس بمعنی موانست میفرماید می بینم عربی غاب ساخته و سلح پیما کرده بیت بان استوار
رطاس فلک نقش بها می بینم وز لوح قدر حرف جفا می بینم هر عهد که کرده اند یاران با من

Copyright King Saud University

Copyright © King Saud University

Copyright © King Saud University

یا چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بخفته تا بیدار آن خواب کننده
یا چون برقی که درخشد در کناره آسمان امید نیش و دنیا که ندارد ز خرقت پایه و رعین عدم
جلوه کند چون سایه کاهی چو سراب مینماید بزمین و کاهی بفلک چو برق وارد پایه
بیدار باش نفس غدار از خواب غفلت بیدار یا من بدنیاه یشتغل قد غره
طول الامل بقیته و غره صدود من العمل و یوشک ان یفارق فیه حتی یصیر من اهل القبور
یشتغل مشتغل شان و بغتته ای فجاءه و قال الامام اهل الانسان وقت انقضا عمره
ای انکس که بدنیا مشغول شد بحقیقت فریفته آرزوهای امید مرگ می آید ناگاه و قبر صندوق
عمل است و بس و هیچ چیز در غفلت نازد یک نفس شود بجز وقت مرگ حسرت ای انکه بجان مفید سیم و زری
نکنی بسیم حرام پوشی و خوری نه نیز آن بمن که دوزی نه کور دانی که تو یک نفس کنه جاوه کنی
یا ایها الغافلون عما قلیل تاتی بکم الدنیا حیث لا تریدون
و ذهب الی الیس حیث و شیکا و بغته و الیاء عفو المال ما فضل عن النفقه و دنیا که
بغرور آنکار دنیا را که رامنده شود و بجا نتوانی افزون از نفقه ایا بیت بازگشت آن بزوال وجه ایشان
مرجع زا که بیت که بماند زو و بحقیقت آنرا تغیر مکبه بشهاشر ای کرده دولت بمال دنیای
میل مقصود قوی و مال دنیاست طفیل ورد ست کسی مال نخواهد ماندن هر روز کنه
میل بجای چون سیل
فان کنت ابنا فقیته فداد ثواب
قلته حرص الدنیا لسبب جهل نفاسته غیر شدن و الهیاء الفضل
شمرده شود و جمله پس ای ثواب خدا بنده ترست فاضله
پس کی حرص دنیا در کسب خیر برست نفس ایدل چه شوی بمال دنیا مغرور دنیا که کنی سرای عقبی
چون بخش تو در ازل مقدر شده است پس حرص تو از عقل و خرد بشد دور
فضول متروک بحرکل و ان کن الامر
فضل من تن و انضا افزون میفزاید اگر مایده مالها بجای که نرسیدن کرد و کردن آن
حال کنه که از آن بان کنل کنه و اگر باشد بدنیا که برای ترک آفریده شده اند بس کشن مر

یا الطوایل قصر نمیر تمالی از کیاه و آب قارون اسم رجل من قوم موسی علیه السلام و عصی
و خسف الله به و بداره یضرب به المثل فی الغنی و لا یصرف و القبیله نواب و احد
و خزن نگاهداشتن مال و نیز طائفه ای عداوة و واو در والدنیا بمعنی مع و مقرونان
محذوف بمذهب بصریان خبرو کوفیان کویند خبر و الدنیاست میکنیا بمنیتم من و دنیا
بوسته بهم چه بدرستی که محمد کرد ست بزمین خالی از آب و کیاه در میان آن سنکها و انکار
دنیا را که آورد ما را کنجها و مروارید ان و مالها قارون و بادشاهی قبلها ایا نیست
همه بمنیتی بازکشت آن و خسته شود از نکاه دارندکان آن بدشمنیها نش کیرم که نهاده
بدنیا صد کنج و نطاس فلک بهر تو آلد شش و پنج چون آخر کار ترک میباید کرد و به
آن به که در اول نشی هر کز رنج
و شک لا اله الا الله فی الدنیا و الدنیا غیر دائمة فالی
فالی الدنیا و الدنیا غیر دائمة و واو در والمال بمعنی مع
و فایده بیی معنی پیش فریب غیر مرا بدرستی که من غیر رغبت کننده ام مرآن جزرا
که درست از ارجمندی و شاهی و عطا و بحقیقت خورنده شده است نفس من بکنج روزی که
ام آنرا پس کار تو ای دنیا با اهل مه بها و سخنها ست چه بدرستی که من میترسم از خدا در روز و
و میترسم از عقاب الیم غیر زائل نش هر کز دل من بجانب دنیا نیست خوبی جهان بکسن من بدانست
هر بنده که جلوه میکند بچشم عزو کس در دیده ارباب نظر زیبا نیست حکایت امام جعفر الصادق
رضی الله عنه را وصیت کند که در فلان بیابان داشتم و بکار خود مشغول ناکاه زنی دیدم که از غایت جمال
به ثلیثه و ظرفا چنین کفتای پیر ابوطالب مرا زان کن که خزانین زمین را بر تو نام کنم
کیستی تو کفت من دنیا ام کفتم باز کرد و خواهری دیکر بجود این ابیات را در ان وقت فرموده
و شک نیست که این مشاهده و سوال و جواب در عالم مثال بوده کما لان را امثال این در بهار
بدرست تحقیق الدار فاتحة خاصة کذ نیست
انما مثلی و مثل الدنیا کراکب سار فی یوم صائف استظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و تلاها
فی الیوم الثانی بات ای نام لیلا و نزل دار کال کوچ کردن میفرماید مثل دنیا مکر چون سایه زایل

Copyright Hongling Building University

Copyright © Cambridge University

Copyright Hebrew Union College

در رفته و کشت مسکنها ایشان خالی از اب کیاه فرو گذاشته و ساکنان آن بکور ا بحقیقه کوچ کرده
شش جمعی که نکشته بر ایشان هرگز مهجور نبوده ز خویشان هرگز امروز از ان جمع اثری نیست
کویا که نبوده اند ایشان هرگز سبل مخلقه اذ وافت منیه این الجبره این الجبل این الکنوز
این الکنوز التی کانت مشحونه بالعقیق یا لیتهم وجدوا این العبید الذی یسلم
لهم این الحدید این الجیش و الجحافل خلیفه بادشاه و مواخاذ رسیدن و خول الرجل بالفتح
حشمه و الواحد خائل و قد یکون الخول واحدا و هو بهم یقع علی العبد و الامه و مفاتیح جمع مفتاح و اوکرا
کردن و قال الجوهری اقوی انوکا و اتته قوته یقال فلان اقوی من فلان فالقوی ضد الضعیف و القوی ذو
ذو لکن مراد انجا قوی در مقام قوت جثه است نه ناطرت بانته
الیهم بالعصبا و ای القوه که در شان قارون است و عصبه جمع عصبه و ارصاد کمین کاهان بان یاکرون
و حده بتیغ تنها و سل بفتح تیز و حد بیرس از شاه و راجون رسید مرک او کجاست لشکرها و کجا
اسپان و حد سکاران کجاست کجاها که بود و کلیدها آن که کران می آمد بر کوه توانا اکر بر رسیدی
کجا اند بندکان که خانها بان را میکردی ایشان از در حالی که سازهای کار بودند کجاست تیغ تیز
و کجاست خود و نیزه کش اینده که دید خلیفه را جاه و جلال روزی که نهند بچهره کش داغ زوال
از نکرا و از غنا باقی و حال شود سخت و مالش مثال این الفوارس الفتیان اصفوا
این الصوارم المخطفه القتل این الکماه ایکفوا ضیفهم لما راوه صریعا و هو تهیل ایا
الجواد التی یجلی لها الفرسان این الکماه التی ربما الدوال این الرماه الم تمنع بسهمها
سهاما الموت منصل کمان جمع قوس و نبل بضم نون و با جمع او و کی فلان نشانه
کیمیا اذا انتهبا و کمی ای تغطی و الکمی الشجاع المتکبر سلاحه لانه کمی نفسه ای ستر ها بالدرع و البیضه
و الجمع الکماه کانهم جعلوا کل واحد مثل فارس و فرسان هم بر آمدن مردم و انتضال تیر یکدیکر انداختن
منفرد کجا اند سوارات شما و غلامان چه کردند کجاست نیزه ثربان و نیزه های منسوب بسمهر خطار کجا
کجا اند کاویان که خانه بکردند بادشاه خود را چون دیدند اورا افکنده و اواری بسر کجا اند
و لاوان که بهم بندبری اکر خشم کردندی بالاد جاسیان که بکاه بشکستندی بیشه با بیان دو نیستا
کجا اند شهر اندران ایاد ساخته نیزه های خود چون آمد تو انیزه ها مرک در حالی که نیزه ها الحاجی

ش شاهی که فلک در روی او شد لامع خورشید کرم زیرج او شد طالع ا آنروز که شد صورت مرکش
دافع بسهام جهان همسر مدبدم نافع جهات ا منوا الیها و اعفوه ملک سنه ز دانی یک ا جل
یعنی لقضی الیهم ملکهم لا یزول الا الی وقت قضاء و اجل حتما مانند ملک عاد و ثمود و ملک جم
بن هیلوب ملک ایران و آمدن او بشهر ری و بنا کردن او کنبد ایوان مدائن و بنا کردن او کنبد
ایوان شهر ری و بیاوردن او سنکهای رنکین از کوه دماوند و بنا کردن او کنبد ایوان شهر

Copyright © King Saud University

Copyright © King Saud University

Copyright Hong Kong Baptist University

Copyright © King Saud University

من الناس اهل زمان واحد والاختيال التكبر والخطوب جمع خطب وهول ترسانيدن و
معادات باكسي دشمني كردن ميفرمايد از مردم مردم را اهل زمانی بعد از اهل زمانی پس مذمم
ماننده كرسنده بمال و مذمم در كارهاي بزرگ سخت تر بترسانيدن دوخوارتر از دشمني
كردن مراد آن وحشيم تمحي چيزها را همه پس منسوب بسوي طعمي تلخ تر از خواستن شيء
خدا كرد عداوت تا چند با اهل صفا جهل و عناوت تا چند دريوزه بمال از خلايق تا
بكي و آخر مقاومت تا كي چند كوهيست سوال سخت مآل لنقل الصخور من قلل الجبال
اخبث الي من سؤال الرجال يقول الناس في الكلب عار فقلت العار في ذل
السؤال نقل الشيء تحويله من موضع الي موضع ومن جمع سنت ميفرمايد هر امنيه كه دامنش
ننگ از شرم كوهها دست دشخيه زشت بمن از منتهاي مردان ميكوشد نه مردم مرا
در كسب ننگ بس كنم ننگ در خواري خواستن بس كشش كركوه زجاي خود بياختن
زان به كه كسي سنت هر دون دوني از كسب حلال نان خود بدا كن تا فضل خدا ترا كند
زود غني فتح قطب ابرار و عارف اسرار شيخ فريدالدين عطار قدس سره در الهي نامه گويد
مثنوي زمشرق تا بمغرب كرامات است امير المؤمنين حيدر تمام است اگر طاعش شهي بحر مصور
در و يكقطره بودي بحر اخضر چو بيش طاعت منت نبود زهمت كشت مزدوري
جهودي لكي كفشش چرا كردي ز اشفت زبان بگشاد چون تيغ و جهن كفت لنقل
الصخر من قلل الجبال الي آخره و اگر كوي نقل صخر از قله مشكل نيست به طبيعي سنت و مشكل
نقل نفاقست كه قدرتست كويم نظر ناظم بقدرتست و بعد مسافت نه بطبع و قسر انهار
استعفار عن عالم و اجتناب ازمنت لولا داؤهم لما افتقل الذراعيها منه
و لا تشتهي غير التراب بالذل و اعتق كما الله ربي خلقه لنلا يري في عيشها
منت الكحل آنچه ري فروختن و كحلا سياه چشم و المدامع اطراف العين و خلقه آفريدن
و كحل سرمه ميفرمايد پس قبول انكنيم ذيارا همه منتي و ميفروشم عزت مر بهار انكواري و
عاشق ميشوم سياه چشمان را آفرينش تا ديده نشود در چشم او منت سرمه ارست در دل
بردل يارم رايني فتدم بار منت بارمي من عاشق خوبان سيه چشم شوم تا منت سرمه

بنياد از آفرنفلك در كف او باشد باد ارباب زمان همره و يارند همه فرياد ز دست اين همه
فرياد ز بعد نفسي كه اطاعتي از پيش نبريم فلا تخرج و ان اسرعت الي الفقد
بسيرتي في سير طويل فلا تياس فان اليأس كفر لعل الله يغني حين يقبل و لا تقنط
بك نحن هو فان الله اولي بالجميل رايت الخير تسعة اسباع القول الصدق
كل قيل آيار نوكردن و مصراع ثامن ناظر باينه ان مع العسر يسرا سيعرض بكن
و اگرچه تنگدست شوي روزي چه بحقيقت تونگر بود آن بردوزكاري دراز و نا اميد شو
چه بدرستي كه نا اميدي كفرست نشايد كه خدا بي نياز كند بعد از زماني اندك و كمان مبر
خود كمان بد چه بدرستي كه خدا ستار است بكمر دار نيك ديدم و شوارتي را كه زشتي مي آرد
تو نكوي دكفار خدا رستمر هر كفايت ش اي ازمي عشق هر طرف باده شكر كه كرمت را نقش
حديث قمران در دركه آدم كه خدا حاذقه بگرستند بايد كه بران صبر كني بعد از شكر تا
آشتي حرص افروختن واب بچمر دم فروختن غا اعتاض باذل و جهه بسواله عوضا و نوال
المني سوال و اذ السؤال مع النوال وزنه خرج السوال و خفت كل نوال و اذا
اثقلت بذل وجهك سائلا فابذله للكريم المفضال ان الكريم اذا حباك بوده
اعطاك فضلا غير عطال اعتياض بذل كرفتن و عوض بذل و وزن سنجيدن ارنا در رجحان
افزون آمدن ارثقال و للطال بالكسر المطل ميفرمايد كمر فت بخشنده ابروي خود بخواستن خود
عوضي را كه اگرچه ياد آرزو ناراكجا ستن و جون خواستن با عطا بيني آنرا افزون اين همه
دسبك نباشد هر عطاكه و جون مبتلا شوي بجنيدن ابروي خود خواهنده بس
بخش آن را مرزرگي نمايند بسيار فضل را بدرستي كه بزرگوار جون بدهد ترا
بدهد ترا آن روان بي مدافعه ش اي دل غم و غصه كرچه جمعيت بشنبي جون ديده
مريز آب و پس كسي كاهي كه ترا ضرورتي پيش آيد از اهل كرم بجوي فرياد
مخ ميرد و مستسقي سوال از مرد دوني بلوت من الناس تا بجد فون فلم ار
مثل مخال ذل و لم ير اي الخطب لجة بحرا و اصعب الي معارات الرجال
و وقفت من معادات الرجال مراري انا شبابا طرا فما طمع اثر من السؤال الفقر

Copyright © King Saud University

نباشد باری دوم زدن از مروت کامل و بار نخوردن خوب شامل و گواری متاع
لمن قد نزل و زادی مباح لمن قد اکل اکلم ما عنده ناحضر وان لم یکن غیر
خبز و ملح فالکریم فراخ به فالله لذاک الوبل المباح خلاف المهجور المخطور
و خبزان و خل سرکه و الوبل بالتحریک الوبا و هو امر یحاف ضرره مغفرة سرای من جای
خوابیدن شتر است امر کسی را که به حقیقت فرود آید و نوشه من مباح ست رکسی را که بخورد تخفیف
بخش همی آرم نخورزا ما حاضرست را گرچه باشد خبز ان و سرکه پس امازر کوار پس خرشود ست بان
و اما کس را پس آن وبال آتش این خانه کدبی دخشت در بان باشد بسیار به از رو ضه رضوان
باشد و مغفره اگرچه یک نان باشد خواهیم که ان روزی مهمان باشد و است قناعت کنج
و منع از آب رو فروختن صبر الغنی بغفره کله و بذله توجیه یکفی الفتی من
اقله انجز للحاجة ادم کله از زلال خوار کردن و آدم بضم همزه ان خورش و در بعضی
فتح بجای مصرع اخیر و الموت بالجوع بعد ذاکله مغفره و صبر جوانمرد بدرویشی خود بزرگ
میدارد او را و نخشیدن او مر آبروی خود را خوار میکند او را کافی است جوانمرد الرش او کمتر
آن نان مرکسه را نان خورش ست آن بخش ایمی بخته ز خرص روز و شب سود ای از نهار که
آبرو عزیزی جاه کراهل سعادت باندک چیزی راضی شود و هر نقش کمن ابدای اظهار حال
احسان بصبر ان عصر استان انی امرء بالصبر قبل ورود الکلام آخری من آویزی
به نفسک یسمو نحوها فتعلل اخری و ان لم تجد الا الحیاة تعللا و اذا رجیت
مزیل الفقر الوحی فیلی و اذا رجیت لکرمه فترجیها و اذا رجیت لغدره فتم
فتعلل اتبعت القوم اذ کانوا قد سبقوک فلحقتم و ارحال بی توشه ماندن و اهتلا پرسیدن یقال
امتلأت من الطعام و الشراب ای تفریح و ابردن اندوه مغفره بدرستی که من مردی ام
که بجهت عزت من همه آن بمیراث برده اند بزرگوار یها را بدان آخر من و بدان اول من
پس چون کرده کار نیکو از من نرانیم از چار نیک دکرد اگرچه خواسته نشد روحون مصاحب کنند
مرا فیضی بی توشه بگزینم او را ترک نمیکنم و روحون خواسته میشود روحون خواسته میشوم برای اند و ابرم آزاد روحون
خوانده شوم برای همان شکستگی کنم عش مجموعه ایات عوارف تا نیم اگاه از اسرار موقف ناتم

گاهی که من ز فضل و احسان گذرد سرچشمه الطاف معارف تا نیم و اذا سمع بی الصریخ
فاوجت و اقبح مثل الشباب المقبل و اعلم فارس من یعار و اخاذ من یبا
و اول منزل و حفظة فی ابیه و عیاله بخلاف من یجی و آخر منزل قبیح مباش بانگ کردن
و الصریخ المستغیث و الملغیث و هو من الاصنداد و اشتعال آتش افروختن و اشتعال سرفه کردن
از اول و ابی کنایت ست از کراهت لفال غضک السوال فاضدک السوال مغفره چون
بانگ کند بمن داد خواهی برای حادثه بر تنم یا بو مانند شهاب افروخته و نمازم همسایه خود را
از عیال خود بدرستی که او خشیار کرده ست از ایشان منزلها منزل مرا و نگاه دارم او را و میان اهل او
جهان و محفظه یعنی ایشان و سرفه کشم هر چند که عابی سرد و پیاما نیم از روی کرم بناه مطلوبانیم
کرد و ولی ست آلای و دلیل از ما بطلب شفا که ما در عاجزیم از ما دبقطع الشعبی و بسیله تقرب و فروتنی
و ای نوی الاوغاد تنف فوجهم تحیتک العظمی و خذ من النقص فان اعوصوا با فی فاعوجوا
و ان صعبوا لک فاسهل فان الذی یؤذیک یوذیک و ان الذی الاوغاد
ثم بقل التحیة ان تقال حیاک الله ای جعل لک حیوة ثم جعل کل دعا تحیة و ضغن کمینه
و دفع و ناغت لعبت بسهن و فعل الادیم بالکسر ای فساد فیه فعل و فیه شی من فعل با فلک
ای فساد و حدیث سخن و ایذا آزار نجاندن و وا پس بغره آید دعا کن خداوندان کبیها را
تا شفاعت دهد ما را دعای بزرگتر و گاه بسر سته شود و پوست فاسد پس اگر اعراض
کنند بمراهت پس دعا کن بزرگی بخودن و اگر باز دارند از تو سخن را پس پرس چه بدست
که بخورد میر نخاند ترا از سخن شنیدن است و بدرستی که انچه گویند در عقب تو گفته نشود ست
خشم دشمن که کدورت ست در سینه او کم کن بوفا و مردمی کینه او کز نفس صفا کنی رقم
بردل خویش اثر آخر نکند عکس بآینه او فتح شیخ محی الدین بدرستی سه ره و صیاغ فوجات
گویا اعرابی مشرک از فصحاء عرب نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت اهل فیما انزل
علیک ربک مثل ما قلته آنفا بانتی هی احسن وفاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه
ولی حمیم و ما یلقاها الا الذین صبروا و ما یلقاها الا ذو حظ عظیم فرو فرستاد ترا ای گفت ما انزل
هر آنچه حلال و سلمان شد حکایت منی الفضل و هر که شهد او انچه ست زهر اجتناب

الجوارح فاعلها فعلی اصبهانی بعد ابوعلی ۱۲ وذکر ایام الوصال یا تلی ۱۳ ای تتبعه
مواعاتبر دوال ۱۴ ایلاع کفت حریص کردن بفعال و لعنه بالنبی و اولع به فهو مولع به بفتح اللام
میفرماید ۱۵ دوست میدارم شبهای هجران را از فرح بآن شبها شاد که روزگار بآورد و لعنه از
شبهای وصالی را دوست میدارم روزهای وصال را برای آنکه نمی بینم هیچ خبر را حریص کردانیده
بر زوال عشق هر نفس که از اطلس فلک خواهد دل ۱۶ شک نیست مرا که عکس کرده ها فصل
از جنس وصل نفس اهجران دیدم ۱۷ و زعکس شدم زود بکانان وصل خطاب بنام
الفصل نفسی و بیان علامات محبت فصلی ۱۸ لانه عن فلانی و فاصل ۱۹ و هذه من خوی محبب
رجا فاعل امتهانی بما یمل ۲۰ و مرزوه فی کل ۲۱ هو فاعل ۲۲ ای نفع نفسه بعقیقة جوهر
والغفر اکرام و لطف عاجل ۲۳ ضد غریب دانا و بخوبی راز و تتهم بنا زیبائی و العطیة
الشی المعطی و العاجل نقیض الاجل ۲۴ فریفته مشوقه محبتها راز لیلهاست و نرزوآنرا
راز محبوب بعلامات ازان و لیلهاست آنها زیب تن او و بانچه از موده شود بآن و نشانهای او در
هر چه محبوب فاعل است پس منع از محبوب عطای معروف باشد و درویشی کرامی داشتن و لطف حاضر
شدن و نشنام ترا ثنای خود میدانم ۲۵ نفرین ترا دعا خود میدانم ۲۶ کر قهر کنی و کر عطا فرمائی
یکیک همه را بجای خود میدانم ۲۷ و من الدلایل ان یری متحفظا متفقدا فی کل ما
نازل و من الدلایل ان یراه مشمرا فی حرفتین علی شغله و الشامل و من الدلایل
ذوهم غیاثی ۲۸ من دار کل و النعم الفاضل المتحفظ الیقظ و قلة الغفلة و التفقد الدنو
یقنع بالثبوت و بالمرتع و الخرقة الفطنة و الشط جانب للنهر و الوادی و ساحل کنار دریا
و البر بخلاف الرغبة تقول زهدنی فی الشی و عن الشی میفرماید ۲۹ و از لیلهاست محبت
که دید محبوب بدارد و قانع بلطف و خرقه در هر صفتی و دانسته باشد و از لیلهاست آنکه بیند او را غلبه
گیرنده در او و خرقه بر کنار دریا جوی که بر کنار دریا باشد و از لیلهاست آبی رغبتی او در انچه می بیند
سرای خود و از اسباب آن و از لیلهاست محبت که زخود بیخبر ندارد وهم و خیال شک و به

دنی الدلایل ان یری عزم ۳۰ بحیرة مستغرق خویشید حقیقت سفلا و هستی خویش ۳۱ و من الدلایل ان یری
خوی المحبوب دون اخلاقه ۳۲ من خوف مثل السقیم فی الفواد علایل و من الدلایل ان یری ما من محبوب

بیخانه فلان طبع یدیک ای متقاولک دشوق آرزومندی ۳۳ و از لیلهای محبت
انست که دیده نشود از عزم او فرمان بردار محبوب و اگرچه مبالغه کند ملامت کننده و از
لیلهاست انکه دیده نشود محبت از شوق او مانند خسته و درد او تشنگیها یابد و از لیلهاست
انکه دیده نشود انس محبوب ۳۴ دهم و ناخوش از هر چه آن مشغول کننده است او بغیر او خوش همی کند
دم از مهر و ارادت زند و در باب شریف کوشش سیادت زند و انچه چون دست بداران معتقد
زده اند با بر خاک نام و عادت زده اند ۳۵ و من الدلایل ان یری متحفظا متفقدا فی کل ما
یکنین طایل ۳۶ و من الدلایل ان یحفظ من الوزر ۳۷ و الطیب محمود فی کل باب ۳۸
و من الدلایل ان یزینه و یحببه حروف القاف فعاله من عاقل تبسم و دندان سفید کردن
بخنده و حنین ناله و بلبل هزار دستان و العقل فقدان المراة و لذاذا و العقل النجس
بناوه ۳۹ و از لیلهای محبت آنست که دیده نشود تبسم کننده و دل در ان تبسم بناله بلبل تا
بانفه و از لیلهای خنده کردن او در میان صفاتی دل او محزون ست چون ال زنی
که بجدایی مرده باشد و از لیلهاست حزن او و کریه در میان تاریکی شب پس تف او را
باز دارنده از کریه ۴۰ شبی دیدم رخ من چون کل خندان بامداد و زناله ام هزار دستان بامداد کشته
شدم زز لف آشفته او و آری نسبا شتان بریشان بخیه ۴۱ و من الدلایل ان یری ما
ان تقدم علی نبی عاقل و من الدلایل ان یری متحفظا متفقدا فی کل ما و من الدلایل
و من الدلایل ان یراه مسافرا نحو الی و کل فعل فاضل و من الدلایل ان یری
متحفظا علی ما یری الملیک العادل ۴۲ شک چنگ در زدن و خطره ظفر یافتن بر چیزی
از لوازم حیرة ۴۳ از لیلهای محبت آنست که دیده نشود و چنگ در زننده و بخواهش از کسی که ظفر یابد
بر او نیز زود او خواهنده و از لیلهاست انکه بینی او را کریان برای انکه تحقیقت دیده باشد
او را بر فصل زشت خردمندی و از لیلهاست انکه بینی او را سفر کننده بجانب محبوب در راه خدا
و بهر فصل صاحب فضیلت و از لیلهاست انکه بینی او را سپارنده همه کارها بکردگار شناسنده و تمام
کننده ۴۴ و باب صاحب انکه بهر حق در کارند ۴۵ هر جا که روند تخم نیکی کارند ۴۶ تسلیم شده بند بجنس مردان خدا
حق مرکز والیشان همه چون پرکارند ۴۷ امام غزالی بعضی ازین ابیات را در احیاء علوم

نسبت باو تراب تخصیص کرده و بعضی را بیحیی بن سعادة الخ تا اعراف بکرم و آله و
انظار فضل منه اخاف و اجو عذره و عقابه و ارجو عفوه و ثوابه حکم فدان فاذا لک الحمد
عفوت تفضل و ان یک نعمة یا فانی لاهل الحکم الحاکم و العدل العادل میفرماید حی کریم
و امید میدارم عفو ما و عقوبت ما را و امید دارم تحقیق که او حاکم عدل است پس اگر باشد عفو
پس آن از و احسان است و اگر باشد عذاب کسی دون پس بدرستی که او نزد ما سزاوار است بکرم
نامه من کشت سیاه از غصه و رنج حال من کشت تباه اگر لطف کنی تو کمان فضلی و کرم
در قهر کنی با همه جرم و گناه حکایت احوال و اهوال قیامت و اظهار توبه و ندامت اذا
وقعت الساعة یعنی و زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان ما لها یومئذ تحدث
و قبل الساعات التی هی القیامة ثلثة الساعة الکبری و هی بعث الناس للحساب و هی التی
اشار الیها النبی صلی الله علیه وسلم بقوله لا تقوم الساعة حتی تظهر الفتن و التقتل حتی
یعبد الدرهم و الدینار و الساعة الوسطی و هو موت اهل القرن الواحد و ذلک کما
مر و روی انه صلی الله علیه وسلم رای عبد الله بن انیس فقال ان یطل عمر هذا الغلام لم
حتی تقوم الساعة فقیل انه آخر من مات من الصحابة و الساعة الصغری و هی موت الانسان
و هی الشار الیها بقوله قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا
و معلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته و لام برای تعجب و قال الرضی اللام معدیة
لادعو المقدر عنه کسیبویه او الحرف الذی آل القایم مقامه عند المبرد الی المفعول و جاز
مع ان ادعو اتفقه بنفسه تضعیفه بالاضعاف او لضعف الناصب بمناسبة زلزلت بالفتح
و زلزال بالکسر جنبانیدن و زلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی و الثانیة و سیر
رفتن و سحاب ابر و القطار شکافته شدن و نفخ دمیدن باد در چیزی و المراد نفخة
نفخ اسرافیل در صور و اخراج بیرون کردن و اثقالها ای ما فی جوفها من الدفائن
او الاموات جمع ثقل و هو متاع البیت و این ابیات ناظر بآیة اذا زلزلت الارض
زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و آیت تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر
مر السحاب معنیه چون نزدیک شود قیامت ای قیامت بیاید و جنبانیده شود زمین

جنبانیدنی که مقدر شده او را در دو نفخه اول و دوم بر وفق حکمها و وجه شتاب چون گذشتن
ابر معنی تو حال آن از دو شکافته شود زمین از و میدن در صور آن از جان بیرون کند زمین
و فلزهای خود را شش آنرا که شود نور امامت ظاهر او بر خلق شود سه قیامت ظاهر
عالم همه در نور خدا گردد محو او و زهر طرفی شود علامت ظاهر و لهذا من سأل قائل من الناس
یومئذ اما لها تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها و یصدر الناس اشتاتا لیروا اعمالهم
یقیم الکسول و اطفالها ترک النفس عملت محضرا و لو ذرة کان مثقالها یجاسبها
ملک قادر فاما علیها و اما لها مشهور آنکه یوم در پنج مضاف است باو و از مضاف بجمله مقدر و
تنوین عوض آن جمله یعنی یوم اذا زلزلت الارض و این بحث مشتمل بر مخلص به یوم الوقت
مقبول غیب بلیغ را و وقت در یوم الوقت المعلوم معین و حدث جایگه معنی تم میقات
ربهم میعاد و رتبه گفته اند پس این بحث شیخ رضی است که یوم و از مضاف اند بجمله مقدر خود
و از با جمله مقدر خود بدل گشت از یوم با جمله مقدر خود و استغنای و ایجاء الهام کردن
و اشارت فی الاین بمعنی الی و المراد من اوحی لها احدث فیها ما دلت علی الاخبار و انطقها جبا
و صدر و صدور بیرون آمدن از اول و کمل تکمال او اوزی بکذا و موی او فیا بیفکند
عذن کند و الذرة الهباء و النملة الصغیرة و مثقال هم سنگ و علیها و لها در مقام نفع و ضرر
استعمال کنند و این ابیات ناظر بآیات قال الانسان مالها تا آخر سورة مفردات
هیچ چاره نیست از پرسنده و گوینده از مردم در آن روز که جنبیت زمین را سخن گوید زمین
خبرهای خود را بپروردگار خود و بپروردگار تو بیشک وحی کند مر او را بیرون آید هر یک
بجای ایستادنی که برپای میکنند دو مویز او کودکان الفبا از بینه نفس آنچه کرده است
حاضر کرده شده و اگر هست ذره باشد هم سنگ آن حساب کند نفس را بامداد شاهی تو انا پس باز نفس
باشد حساب پاره ای از نفس شاید پرسش آن روز که فرمان بطاعت شده از حکمت خدا قیام ساعت با شد
چون غیر عمل نیست در اینجا نافع اجاره کسی که بی بضاعت باشد تری الناس سکاری و ما هم
بسکاری و لکن عذاب الله شدید ای ما لها تو نبی بلای فصاحتی از نمک نه ایت خالقها نبیت
نطقا و فهما و الهما و عطیت للنفس اما لها لیکن ان مست سکری جمع او قهوه می و بیت اول
فیاد لیها

ناظر بآیه وذری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید یعنی می بینی مردم را مست
بی می ولکن عذاب خدا چشم انچه ترسانده او را کسانرا من بلای من اندیشی چیست چاره من چون باشم
در روز برانگیختن بردارنده آن فراموش کنم جای بازگشتن را پس ای هلاک نفس حاضر
شو دادم ام مر نفس را امید باداش فردا که من ازیم شوم بی می ست و زبار گناه و معصیت
بشم پشت بار ب بکرم دست من خسته بگیرد تا دل نرود ز خوف آن روز زدست خطاب بکار
اخوه حمدانی دفویده داد یا حارث همدان من یمت یرانی من مومن او منافق قبلا نعرفنی
بطرفة واعرفه بسمته وانت عند الصراط تعرفنی فلا کلفن عثرة
ولا فوکلا حارث اعور همدانی قدس الله سره از خواص مرتضی رضی الله عنه بود و در خیم او
بضرورت ست چه ترخیم منادی مضاف در سعة کلام جایز ست و رایته قبلا بالضم او
بالضم مقابلة وعیانا والمفت الصفة وصراط راه والمراد ههنا ما نطق به الحدیث النبوی
وهو خیر حمد ودعی جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السیف ای حدة غیره وابل بخشندة دل
به اقدام اهل انصار واعتراض فرانبش آمدن در چیزی میفرماید ای حارث همدان هر که میرد
به بیند از مومن یا منافق زود یارد بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بصفت او و نام او و آنچه
کرده باشد و تو نزد صراط که آمیخته باشی مرا پس مترس بسیار در آمدن را و نلغزدن پای هرگز
که بگمان مجب چه در باشد و زهر هلی الش منور باشد چه روی که از این سرای دیران رود در رجوع
زایل کونر باشد حکایت نقلی از ابن عباس رضی الله عنه روایت کنند که مراد از اعراف
در آیت وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم موضعی بلند ست از صراط که عباس وحمزه
وعلی وجعفر در انجا حاضر شدند و دستان خود را بسفید روی شناسند و دشمنان
خود را بسیاه روی و مروی ست که حضرت مرتضی رضی الله عنه با یکی از اصحاب خود در رمز
با خبر داد هم مر او را از نیکی که هر که آن نیکی بقیامت آورد به بهشت رود و از بدی هر که آن آورد
سرنگون بدوزخ افتد گفت یا امیر المومنین فرمود آن نیکی دوستی ما ست و آن بدی دشمنی ما
پس این آیه خواند من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع یومئذ امنون ومن جاء بالسیئة
فکبت وجوههم فی النار وموید این سخن ست آنچه در فاکهه سابقه گذشت که صاحب کشاف

از سدی روایت کرده که مراد از حسنه در آیت ومن یقترف حسنة نزد اهل بیت
مودة اهل بیت ست شعر اقول للقارئین توقف للعرض وزده الفقری هذا الشرح
هذه تقریبه ان له جلا وجمل الوصی متصلا اصفک من بارد علی ظماء تخاله
فی الکلاوة العلا قول علی لحارث عجب کم قد اعجوبة جملا وقف بازدن
وعرض عرضه کردن وحلاوت شیرین شدن وعسل انگبین وضم بفتح الشاء والاعجوبة بالضم عجب
وجمل بضم جمع جملة میفرماید کویم مر تشنه را از زمان که باز داشته شوی برای عرضه کردن
بگذار او را و نزدیک منواین مرد را بگذار او را و از نزدیک منوا و را بدرستی که مر او را
ریسمانیست در بیان وصی پیغمبر پوسته آب با هم آب سرد بر تشنگی که بنداری از آن شیر مزج
انگبین کفتار علی مر حارث را عجب ست بسیار از انجا که تعجب میدارد او را اجمالی
روز خفیف او در حکم هفته اشوند مردم بدو نیم یاران علی خراب کنی ترنوشند والخاء طی کسینه
در باغ نعیم نفی قواعد واحکام کوم وضع نهاده صعد مستعار معه وکوم شعر قوی متین
فرحل نراجع المخ فی بیت الجمل نلفت یعنی من اکاذیب الجمل الفقری هذا
سحاره والرحل اوفع من نفسی الغاین الاول کما فی وراثی فزر حل مستعار
شناس الجمل فساد العقل وتراجع بازگشتن ومزج بهرام که در آسمان پنجم ست وبیت الجمل
ای بیت الذی هو الحمل والکذوبة بضم در وغ وشتری برجیس که در آسمان ششم ست والسعد
الاکبر ست وزحل کیوان که در آسمان هفتم ست والنحس الاکبر ست والغایبین جمع الغایب که جمع غایبات
وجه تخلیف منجم آنکه طالع مرتضی رضی الله عنه را تا نزدیک نجوم ذرمانکت او ست فوز دهم درجه عقرب
بوده وصاحب طالع مریخ در جفته صاحب ذلیل ضعیف وسعد اکبر که مشتری ست بعلو مرتبه اعلم رضی الله عنه
همانا منجم در ماکت اوست تا فوق وهو بیت بازگشتن آفتاب برای تمام علیه السلام
ودوران افلاک بانفاس کل میفرماید ترسانید مرا ستاره شناس صاحب تباهی خر و از بازگشتن
بهرام در خانه حمل پس گفتم نکند زیرا راز در وغها و حیله ها بر من و کیوان زود من کیمیان ست
فرخ بگیرم از نفس خر و انواع کردشها با فریفته من در روزی دهنده من که غالب ست
بزرگ ست ای دوست مکن کوش با جرام نجوم ۞ با بنده مشو چو صید در دام نجوم

آنمود که رفت کشف او پس بی ۱۲ امروز زمانه بمت بگیر نام نجوم بسم فتح این قطعه بدان
میشود که نسبت این ابیات بحضرت ناظم رضی الله عنه مطابق واقع است شعر عطارد
الله طال ترقی عشاء و ضحاک ۱۳ راکه فاختناء فهاانا فاند ۱۴ تقوی ابلغ المنی ۱۵ و درک العلوم
الغامضا کمر ما ۱۶ وان یکفنی المحظور و الشر کله ۱۷ بامر ملک خالق الارض و السما ۱۸ گردان ۱۹
خروج مهدی موعود و خسف بیداء و طلوع سعود ۲۰ بنی اذا جاءت اترک فانظر ۲۱ و لا تبنه
فمهدی یقوم و یعدل ۲۲ و ذل الملوک الارض من آل هاشم ۲۳ و یوتیه منهم من یکون و یولی
بنی ابن البصیرین لا آدی لعنده ۲۴ و لا عنده ۲۵ عدد و لا هو یفعل فلم یقوم القائم منکم
و ما لحق بنیکم ۲۶ و بالحق نحل ۲۷ سمی نبی الله نفسی فداه ۲۸ فلا تحملوه ۲۹ و بی و عجلوا جس ۳۰ و
جیاشت ۳۱ و جیشان بجوشش آن و یک موج زدن دریا و ترک طایفه مردم از اولاد یافث
بن نوح و مهدی شخصی متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه زهرا رضی الله عنها که
بعهد صلی الله علیه وسلم وعده کرده بظهور او و ام سلمه رضی الله عنها گوید شنیدم
از معصم صلی الله علیه وسلم که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمه و ابو سعید خدری
گوید معصم صلی الله علیه وسلم فرمود المهدی منی اجلی الجبهه اقنی الانف یملا الارض
قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یملک سبع سنین قوم ابو سعید گوید معصم صلی الله
علیه وسلم گفت بالبصیره ۳۲ الامه حتی لا یجد الرجل ملجاء الیه من الظلم فیبعث الله رجلا
من عترتی و اهل بیتی فیملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و اختلف فیه
فرهب اهل السنه الی ان امام عادل من ولد فاطمه رضی الله عنه یخلق الله متی شاء و یبعثه
نصره لدینه و رحمت لامامیه من الشیعه انه محمد بن الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا
من الاعداء و لا استحاله فی طول عمره کنوح و لقمان و خضر علیهم السلام و هزل بازی کردن
از زنانی و صبیان جمع صبی و صبه بکسر صاد و فتح و تشدید باء نام وصی نبی الله اشارت کلبی که ابن مسعود
و معصم صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی
یواطی اسمه اسمی یفرج الله لامتی ببرکتی من جوعها و شدتها ترک پس جنبش کند در حکومت مهدی را
که بر خیزد پس عدل کند و خوار شوند باد شمنان از غلبه او تا شم و بیعت کرده شود از ان

تش اگر مزه کند و بازی کند کودکی از کودکان که عایشه جمع الله نشنه نزد او حدیث شاه زنان او
خرد مند باشد پس انجا بر خیزد قایم حق از شما و بحق آید شما را و بحق کار کند هم نام پیغامبر خدا
من فدای او باد پس فرد گذارد او را ای پسران من و بشنا بید پس روز یکشنبه و سه روز
ظاهر و زهر طرفی شود هم بیت ظاهر ۱۸ از مشرق توحید بر آید خورشید گردد هم جانور عنایت
ظاهر ۱۹ اکثر اکابر رموز در تاریخ مهدی گفته اند و گوهر تحقیق بالماس سخن سفته اند تخلیص
فتح سعد الدین محمد حموی قدس سره و از اشعار او بیت شعر از بدیع الزمان عجیب صمم
بسم الله فالمهدی قایا نظم ثابت قدم بسر وقد تو امید لرزد همه دم بیم هجران جون بید
کلهای سفید در چمن زندگانی چیست خندیده او ز انتظار تو سفید پس هر دو زر جوی جسم من خون
گذ دیده دل کرم من زگردون گذرد من بر سر راه آن پری منتظرم بر شکفته و سر کشیده گل او
چون گذرد بامید کرم و باب النعم انکه باصره ما از کحل نجوا بهر ستان تحضرت روشنی یابد و از
عالم تاب حقیقت جامه او بر در و بام تشخص ما تابد و ما ذلک علی الله بعزیز خطاب بشیخ افضل الدین
صدیق علیه التحیه و السلام شعر تعلم ایکر خلائق جابلا بان علیا خیر خلق الاماثل
و ان بهول الله اوصی بکفله و اکد فیه قوله فی الفضائل و لا تخش من عضه و اروده و الوی
ایه فان اسد الصدق قائل تعلم آموختن و خائی بر هنه بای و نا عاقل بوشنده کفن و ایصاء وصیت
کردن و ما کیده استوار کردن و فضیلت مصدر بخل کاستن حق از مالت عصبیه بیاموزای
ابو بکر و عباس جاهل با نکه علی بهتر هر با برهنه و هر کفنش پوشنده بهت و بدا نکه رسول خدا او صیت
کرد بحق او و استوار کرد در و گفتار خود را در شهر او کم کن از حق او را باز کردان خلافت را
باوجه بدرستی که خدا راست کوبنده نرسب بشش سر حشیه علم معرفت جان علی آ هر کس که ان
بشمه خورد اب ولی است خورشید که بهر طاس راجع شد در باب کمال فضل او نص علیت
حکایت عجب و هزار عجب که این قطعه منظوم مرتضی علی رضی الله عنه با شبه امیر المومنین ابو بکر
رضی الله عنه مقدم و مسلم صحابه بود و تقویت دین و تربیت شرع بقدر استطاعت میفرمود
و اگر خلافت او نه بر حق بودی مرتضی کمل نفرمودی نبی نبی که با معاویه بتنزل کرد
در اول خلافت او برای عزل او با عبد الله بن عباس مشورت فرمود و گفت مصلحت

انست که اکاره نی بحال خود بگذاشتی تا توسعه کند پس مکتب غزل او شوی و انحضرت
فرمود اکراو را امروز غزل نکنم ستمی که از اعمال او بر رعایا واقع شود بگردن من باشد
و در حال او را غزل کرده مزدن ادکال دلبری خواه و طفلی و خواه در پیری
القصة الذی حدثت عنه عناق الطیر تجذل اجذال فاصیبت بحوادث الایام
سبع فلما اشتدت انیابک بالعال فلم تمنع السیوف ان عدوا ولم تغن الاسنة ان
مالا حقر جمع وعناق الطیر الجوارح منها جمع عتیق ومقاسات رنج جرفی کشیدن
والمراد من السبع اما العدو او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها وعنه بحر حلال بعض
من آن جرغم که بحر کفته شده از مرغان شکار کننده ومی افتد افتادنی وکشیدن رنج خواهها
ومن هفت سال بودم پس چون خواهم فانی سازم مرد از پس نکند هشت شمشیر بارا
وشمنی داد و نکند هشت تخانه دشمن مالی را کش امروز کسی نیست باندازه من دزد جرخ
فلک کدبشت آوازه من من مصحف ناطقم که صحاف ازل از درشته فتح تبت
شیرازه من اظهار دلبری او دعوی شیری صید الملوک ارانب وثعالب واذا
رکبت فصیدی الابطال صیدی الفوارس فی اللقاء فاتنی عند الوغا الفضفضة
قال ارنب خرکوش وغضنفر شیر صقر باشکار باوشاهان خرکوشها در وباه ها
وچون سوار شدم من پس شکار من دلیرانند وشکار من سوار نهند در کار زار بدستی که من
کار زار هر آمنه شیر کشنده ام شش آزاد دکه من هوای نخجیر کنم خرکوش ضعیف اچه تیر کنم
شیران دلیران جهانرا یکیک از اسپ فرود آرم و زنخجیر کنم امر معادت مالی کیهان
فی حالت لم یمل قان الفارس احمد اذا لبد ولا یرضیهم الا الکر والحمل صقر باشد فرا کیرنده
سه چیز را پس بوشانید از دلیری شما و علم شاه و مال چه بدستی که مردم دشمنان اند مرا این را
وخشنود نیکند ایشان را مکر زوال این سه چیز مثل کاهی که مرا بود بشجاعت مال باعلم کران
بسی بره کمال از چشم مردم کهان زانکه خود را راضی نشود بغیر فضلت زوال
علی فاکیس رتوی لها عنقا علی سید البطحا وابن رابعها وصیة الغوان اول

بر الصد و محمد عطف بیان سفر آید بدرستی که بنده فرمان بردپروردگار بزرگ را و پیروی کند
بعجز خوانندهٔ را پس فرود خدایا پیاپی بر و باد در تاریکیهای شب باعداد و شبانگاه بدرستی
که زبون دشمنان بشمشیر خشنود و سبکدست تر توانا را و شفاعت دهد بما روز امنیت آنگه
فرو افتاده و خوار کافیست مر خدای را پای بخاستن مرکارهای مرا و کافی شب بجوب
من محمد مراد و حسن انتخاب که سخن حدیث در رود و روزیده بسوی آروان ب
در مذهب بزیر این حرج کبود یک شخص چوا و نبود و نی خواهد بود ا من زبان از جنب رسول
که فرض عین ست در ذمه همت بجنبانیم و دین ست افیک بغلی ایها المعطی
الذی هو اناء الرحمن من غمة الجهل و نیه بک جوبانی و ما قدر محیی لمن تحیی
معه الی الفرع و الاصل و من کان لی ذکرت طفلا و یافعا و انثی الی الجهل نه
الفضل و من جده جدی و من عمه ابی و من کلمه تخلی و من بنته امی و من بین
اخی بین من کان حاضرا دعانی اخانی و بین من قتلی لک الفضل انی لا
تشاکر احسان ۱۱ و لیت یا خاتم الرسل غمة بضم اندوه و تاریکی و الجوباء بالفتح النفس
و انما نسبت جبن و اصول الرجل اباؤه و انعاشش بر داشتن و العقل الشرب الثانی و الفضل
الضرب الاول خان الابل تسقی فی اول الورد و فرط آبی المرعی و النجل النسل و اهل زن و اولاد
و ختم مهر کردن و الخاتم بالکسر و الفتح من الناس تا نجم بر رسل بکون سین جمع رسول و بیت خاص اشعار
بعقد مواخات میان مهاجرین و انصار و میان محمد و علی علیهما السلام در سال ا هجرت و شرح
آن در جای موجود هر گذشت سفر آید نگاه میدارم ترا بحفظ خود ای پر کرنده که راه نمود مارا باو
بخشاینده از تاریکی جهل و فدا باد ترا جان من و جه مقدار است جان من مر انکس را که نسبت
مجهول با و نفرزند که اسم حسن و حسین ست و پدر که عبد المطلب ست و انکس که بود برای من از زمان و قت
باز که بودم کودک و مرد آسا و بردا شتن مرا با شامیدن دوم از دو و با شامیدن سخت و انکس که
پدر پدر او عبد المطلب ست پدر پدر منست و انکس که برادر پدر او عبد مناف ست و انکس که
نسل او نسل منست و انکس که دختر او زن منست و انکس که در آنزمان که عقد برادری کرد
میان هر کس که بود حاضر خواند مرا و برادر کرد مرا و هویدا کرد بعضی از کمال من مر زبان انسان

آلی العطف ثم تسقی الثانیة
فتدر

عدل کننده راست مانند انکس
که باشد

مولی

برستی که من با دام که زنده ام هر آینه منکر کننده ام مر احسان انچه دادی ای
خاتم فرستادگانش ای حق تو ثابت شده در ذمه من مصروف بصرت فرو نشسته همت
من از انکار تو کیفیش نابغم فارغ تا حضرت حق فرزون کند نعمت من عنایت خان
فی اول عالیتعد الم تران الله الی سوله بلا غیر نزوی افقه اردوی فضل
با اول الکفار و در مرتله و اقرا هوا من اسار و من قتل فاسی مولی
الله قد غر نصره و کان امین الله ارسل بالعدل ابدگیلا عطا دادن و ارسال فرستادن
سفر آید ایا منی معنی که خدا عطا داد فرستاده خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانا
و خداوند احسان با نکه فرود آورد کافران را در سرای خواری در سیدند بخواری از دست کر
کردن و از کشتن پس کشت فرستاده خدا که بحقیقت قوی شد فیروزی او و هست امین خدا که فر
ستاده بعدالت بش از حضرت حق همیشه نصرت داریم بر کشتن خصم خویش قدرت داریم
ما را شجاعت همه جا نام برند در شهر میان خلق شهرت داریم فخار العقوان من اله
منزل
منیة اماته لذوی العقل فاضل اقوام اکرمه و التقی
و یضع بعضهم الخمل غرادهم الحسن جعلا علی جعل الفرقان الکتاب الفارق بین الحق
و الباطل و الزیغ المیل عن الاستقامة سفر آید پس آورد رسول خدا کتاب فرق
میان حق و باطل از خدا و فرستاد روشن کرده ایهای او مر خدا و ند خرد را پس کرده
قومی چند بزرگان و پیشوایان و نشنوند و نکشند بجهد خدا جاعنی کرده شده پراکنده کی ایشان و
انکار کردند قومی چند پس میل کرد از راستی دلهای ایشان پس افزون کرد ایشان را
بخشاینده بتباهی خرد بتباهی خودش هر کس که بجان و دل مسلمان باشد خورشید
سپهر شرع و ایمان باشد و انکس که نیافت بهره از شرع مبین ش در هر دو جهان خوارد
بشیمان باشد و انکس نخم یوم مد رسوله و قوما عضلا فعلم حسن الفعل بیصم
بضم جفاوت قواطع و قد صاروا با جلاء و العقل فکر کرمن ناشی ذی حجة
و القتل
ربما اوس ذی نجدة منع الفیل امکان دست یافتن و غضبان خشمگین شدن و غضاب
جمع او و جلا روشن کردن و صیقل السیف جیقلا و صقالا ای جلاه و الناشی الحدث
و صقل

الذي جاوز حسّ التصوّر والحيّنه القوة الغضبيّة اذا كثرت وتأثرت [illegible] دوست او
خدا از ایشان در روز بدر فرو نشاده خود را و کردهی خشمناک که کردار ایشان بکوتر
کرداری بود بدستهای ایشان شمشیرهای سبک بُرنده و بحقیقت نوذو و آزا
بجلا و روشن کردن بس بسیار که نشنده از نو خواسته خداوند حمیت انگنده
و از خداوند دلیری دو موی از ایشان بش از حضرت حق چو فتح شد روزی ما
مشهور دو عالم ست فیروزی ما ما مشیع صفت برای دین میوزیم دیدند تمام خلق
دلسوزی ما دنبکی چون الملجات علیهم تجود بهمیال ارغاش و باجوبل فواتح گلی
عقبة الغي و نقبة الخشبة تعاد و تعني بذ جبل و ذو الله على تعني و ابن حيدان سم
مسلكة مرتى بنية النحل بهمیال بارید ین باران و رش باران اندک و رمانش جمع او
و دبن مسکین باران بزرگ قطره و عقبة الغي از قبیل خشبة الحمد و ذو حل بذال معجمه و حاء
کینه و حدعان بضم حیم و دال مهمله و آبن حدعان عبد الله و تسلیب جامه سوک پوشیدن
و النحران العطشان و الغ [illegible] میبوزند کریه میکردند چشمهای نوحه گران برای ایشان نجا
میکرد و بیارید ین بوانها اندک و باران بزرگ قطره نوحه گرانی که گریه میکردند بر عتبه بن
کمراهی و بردلیه بسر او در شیبه می کفتند خرمرک شیبه را و میکفتند خرمرک ابوجهل را
و خداوند کینه را خرمرک میکفتند و عبد الله پسر حدعان او ایشان بود در حالی که بودند
آزمان پوشنده جامه عزا نشسته او بیداشده نا یافتن انسان بسران خود را [illegible] ش چون
و شعل من زبخت و ازون بکریست ما بزاری او چشم خود که کردون بکریست شق خون بکریست
آندم که میان خاک و خون می غلطید ما دیدم بدو چشم خود که کردون بکریست
نوی منهم فی بئیر بدر عصابة زدوا بجذات فی الخزون و فی السهل دعی الذی منهم
سن دعا فاجابه و للغی سبابات مقطعة الوصل فاضحوا الذی دار الجحیم منزل من
البغی و العدوان فی اسفل السفل چیرچاه و عصابه بکسر کروه و حزن بضم درشتی زمین
و للغ ضبن درشت و تقطع بریدن و وصل پیوند و منزل بکسر نزاریدن و تسفل بضم کار
و بیت اول اشارت بدانچه در صحیح بخاری مسطور است بروایت ابو طلحه که رسول صلی الله علیه وسلم

در روز بدر فرموده تا بیست و چهار نفر از مشرکان قریش را بچاه انداختند و در روز
سیوم سوار شدند و باتفاق صحابه بر سر آنچاه آمد و بایستاد و ایشان را بنامهای ایشان
و پدران بخواند و فرمود ایسرکم انکم اطعتم الله و رسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا
فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا حضرت عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله چه با جسادی ارواح
نمی میکوئی فرمود والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم غیر انهم لا یقدرون
در چاه بدر کردهی خداوندان دلیرها در زمینهای درخت و زمین نرم خواند کرای ایشان
کسی را که خواند اجابت کند او را و مر کرای راست سبهها بریده و بوند بس کشتند نزدیک سرای او در
بجانبی از وسطه ستم و ظلم در مشغول کننده بر کار بش احد اکه میان خاک و خون افتاده
در چاه و بال سر کون افتاد ش چون بخیبت مرد و کرد ایطائفه را از پرده اقبال برون
افتادند حمایت خدای احد در حوالی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینه رایت الذین
یبغونها عوجا و لجوا فی الغوایة و الضلال و قالوا لن نذر آلهتنا و لا تذرن ودا و لا سواعا
فقال قائل منهم و الفجر و علینا بحجر و هوی فی البئر و هوی بعضهم
فقد دعی و جاء جبال لجاج بستیزه کردن و النفرة الانزعاج عن الشی الی الشی کالفزع
عن الشی او الیه فعال نفرای بحرب و الطوال بالضم الطویل و افتخار بازدن و غرقه کوشک
و الوقعة کردن بیقرار بدیدم بشکار ایشان کردند برما بستیزه کردند در برابر ما کشتند ایشان
و گفتند ما بستیزیم چون ایشان بجنگ بشتابیم بحرب با ما در نتوانند بستیزه در ایستاد کردن و گفتند
برما بکشتن حمزه پسر عبد المطلب او در کوشکهای بهشت است پس بحقیقت هلاک کرد ایشان
حمزه عتبه را در روز بدر و بحقیقت هلاک کرد ایشان و حرب کرد و غیر تقصیر کننده ایشان خورشید
اذل که بر جهان می تابید هرزه از مراد خود بیگانه ما چون فتح و ظفر بوفق خود مر رسول را در
بستان آن مروه نشتابد و قد فلت فیلهم یوم و اثبت الهزیمة بالرجال و قد
[illegible] بحمایة طلحة فی القتال مثل الحمی و قعت به بین الفریقین
القتال کان الیوم تلقی کالصبح فی الاصیل تقابل نزیک کردن
و کشن سردار لشکر و تل بروی افکندن و دفع نزدیک کردانیدن و تلقی زبانه زدن آتش

Copyright © King Saud University

وعقيده روشنی برق وطلحه عطف بيان کبشهم واو راکبش الکتيبه گفتندی بمرة بگفتيم گرفتم
سواران ايشان را بهدروازه بی درآوردم گرزانيدن رابمردان ايشان بحقيقت وشتافتن
داشتم از سرداريشان بحرب بحمد اطلحه آبن ابی طلحه درجولانگاه پس افکنده شد برو
خود پس کردانيدم ازو شمشير تيک تيزابی که زده وه شده بود برو شمشن کردن کو يانک
اميرش کرد او راچون زبانه زدهم چون روشنی برق درسايه ای ابرش دشمن گه ديد
غير از ار زمن مجروح وشکسته گشت صدبار زمن بجز عثمان ابن ابی طلحه مرد وگه دراهد
علم دار مشرکان بود گفت ای عبد الدار ذی الفضول وانگ عندی يا علی مقتول او آب
خوف الردی مقتول عبد الدار بر قصی بن کلاب وفلت الجيش ای هزمته حرب
بعبارت تصيح وشارت ثم ايجاز معانی معرض مبدول حسن بدلالة سيفی فله العوالی
وذا اب الصول بل اصول ای حن الاعداء لا زول يوما قدی انجا وذا صول
والقرن عندی فی الوغا مقتول او هالک بالسيف او مغلول عرضت الشئ فاعترض
ای اظهرته فظهر وهذا کقولهم کببت فاکب وهو من النوادر والعويل رفع الصوت
بالبکاء وحول از جای بجای شدن يقول ايراد اين مقام مفت اشعار انجنبه شد من هر که
می بينه شمشير مرا بس مرا دوست فرياد باکريه ونميرسم از حمله کردن بلکه حمله سليم بر شتی
که من از وسط دشمنان از جا نميروم در روز حرب واز جا بجا نميروم وهمانا حرب زدن من در
کشته شدن ايشان بالاک شده ست بشمشير من بگريزانيده شده است دشمن در معرکه تا غبار انگيخته ام
از خصم هيچ باب نگريخته ام من خون تمام دشمنان ريخته ام پس قالب شان بجاک افکنده ام
رجوکه ابو الحکم عمرو بن هشام بن المغيرة المخزومی که کنيت بدو شهرت دارد او کشته شود
يا مرحبا بفارس محکم اذا جاء نادی جوه بالفضل يرجو اقرانا قاصدا انحونا لسقيه بالسماء
المنجل ماغد ناشئ سوی تاری من حادث بالعبد بالتصيقل ذاک الذی يقرع صفوف
الوغا والالای للاضياف فی المنزل مرحبا ای اتيت مکانا وسعا قطل وتصطل
هردو بفتح گرد وغبار و مراد از السماء شمشير که بدن آنرا بلای سرفرود آيد وعجال بشتابند
وصيقل انجه آهن روشن کند والالای بضم الف جمع الة جواب بفتح جيم مرحوب

بکوشش واگر چه بکار آرم توانائی زبازوی بحق خدا که کشت احسان او هم پشت از زور بر من
خواستم یا نخواستم بحقیقت دیدند کردوهها از نیرومند کردن او لشکر بپیغمبر علیه السلام و خدا و
بیان فرستاده او انچه در دوست پندهر اندیشه کننده را اگر پاشد خداوند خرد و اگر خردمند نباشد
بش مانم که از جهل و ضلالت دور یم خورشید صفت در دو جهان مشهوریم و در معرکه گاه
دشمنان تیغ کشند شک نیست که ما مظفر و منصوریم حکایت در وقتی که بنو قریضه و
غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود بن عامر عطفانی پیش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف
نیستند مرا اجازت ده که خدمتی بکنم و چون اجازت یافت پیش بنی قریظه رفت و گفت خانه
غطفان و قریش از مدینه دور است و خانه شما نزدیک و ایشان را عید دارند که جنگ کنند
و اگر فتح نشود شما را بحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باز گذارند و بروند راه طریق نیست که
شما جنگ کنید تا چند کس از اکابر ایشان بگروگان نستانید و بنو قریظه نصیحت قبول کردند
پس پیش ابوسفیان رفت و گفت بهود بنام محمد مصطفی علیه السلام کرده اند که ما از قتل
خود بشما تمام جمعی از اکابر قریش و غطفان بدست می آریم که بتو سپاریم و تو ایشان را
قتل کنی و از خرم ما بگذری و او قبول کرد و گفت اگر یهود کروگان از شما طلبند بجنگ نروید
پس پیش غطفان رفت و همین سخن بگفت و در شب شنبه ابوسفیان و غطفان عکرمه بن
ابی جهل را جمعی بنی قریظه فرستادند که بیائید تا بحرب محمد علیه السلام مشغول شویم ایشان
گفتند امروز شنبه است ما در دین خود در هیچ کار نمیکنیم و نیز میگویم که شما را بمحمد علیه السلام
بگذارید و بروید و نخواهیم گرفت از شما هم خود بکروبا دهید قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود
راست گفت با هیچ کروگان ندهیم اگر میل حرب دارید بیائید و بنی قریظه گفتند نعیم راست گفت
و ایشان معتقد بها نکردند و مخالفت در میان کفار پدید آمد و شب سرمای عظیم و بادی سخت
بیامد و کفار منهزم شدند و بهیت آخر اشارت باین قصه است حکایت قتل بنی
اخطب را دو که بزرگ قبیله یهود بود نقصان داجد و وجه تکفیره فقیه ابو اللیثی
الجامع الحاکم یقتل قتله بالسیف مذهب حفظ فقهاء الی قوله بحجیه یقتل بذلک مذهب

الفاوزن ومن یکن سطیعا الامراته فی الخلیه بنزل عنک الرجل اعتل واعتلة
اذا جدته جدا بالغا وتقلید قلاده درگردن افکندن واحتفاظ بخشم آوردن سنیده
هرآینه بحقیقت بود حیی بن اخطب نام او بخت وکوشش کردن برای کفر خود پس گفته شد
بسیار مجمعها که کشیده بیفتد بعنف پس قلاده در گردن افکند او در البصیر زخم خشم آزنده پس
کشت بتک دوزخ که بند کرده شد پس آنجا باز کشت کافران است و هر که باشد فرمان بردار مر فرمان
خدا را در بهشت جاودانی فرود آید بش اکس که بکفر و جهل خود محکم بود بر لوح دلش نقش
هدایت کم بود دیدم که در قعر جهنم جا کرد و در فوت و فنای او جهان خرم بود حکایت
چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هریک متوجه بلاد خود شدند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و مسلمانان فارغ گشته سلاح از خود باز کردند و وقت پیش جبریل آمد و گفت
خدا تعالی فرمود که لشکر بنی قریظه بری و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا ندا
کردند که مسلمانان نماز پیش از بنی قریظه بگذارند و علم بدست مرتضی رضی الله عنه داد
و متوجه شدند و بیست و پنج روز بنی قریضه را حصار داد و حیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار
بنی قریضه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند من بحصار تو آیم و وفا بعهد نموده
و همه از حصار فرود آمدند و قبیله اوس گفتند که ایشان دوستان مایند التماس داریم که از
قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله خزرج بودند که شفاعت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شما است بیاید و در شان ایشان حکم کند
همه بین رضا دادند و سعد در طرف خندق خیمه خورده بود و چون حاجت داشت
و چون حاضر شد اشارت کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اولاد و اموال
غنیمت باشد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم تو موافق حکم خدا است و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در بازار مدینه آمد فرمود که گودی بزرگ فرو برند و علی را بسر همه اکردن
بزدند و ایشان شش صد مرد یا هفصد بودند و بعضی گویند بین از هشتصد و کم از نه صد
بودند و حیی بن اخطب در میان ایشان کشته شد و از حضرت امیر رضی الله عنه مرویست
که او در وقت قتل میخواند شعر لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه ولکنه من یخذل الله یخذل

فجاء حتى بلغ النقب فجعل يقول وحاول نقبي الرجل مغلغل يقولون ارجيف منافقان
صاحب كيسه وقت خليفه ساختن مصطفى عليه السلام اورا بمدينه الا يا عدالله اهل
النفاق واهل الارجيف والباطل يقولون لي قد هلك الرسول فذلك في
اخلاف فخاذل وهاذاك لالهاني النبي جفاك وماكان فعاعل فصبرت على
على عاتقي الي الرجم الحاكم الفاضل فلما راني بهذه قلبه وقال مقال الاج
ان آل رحم بي علي فانبأته بارجاف في المجد الداخل فقال اني انت من
كهارون هو مني ولم يأتل الرجفة الزلزلة والارجاف بالفتح جمعها والارجيف جمع الجمع
بمعنى الاخبار الكاذبة والمخالف المتأخر للغضبان او تصور قال الله تعالى فاقعه واسع الخاضع
وقال الاصمعي اذا تخلف البطئ عن القطيع قيل خذل وعاتق بيان دوش وكردن وهاما
الطائر اي خلق وطار وهم در اصل من تاوار جاف خبر دروغ الكذبان والدغل التحر
الفساد وقوله انت قلت للتأنيس الخذوني واجي الهين من دون الله اي غير الله وهارو
برادر پدري و مادر موسى عليهم السلام بمذهب جمهور وموسى پسر عمران وبعضي گويند ايشان برادر
آن مادري بودند بدليل قال يا ابن أم وجمهور جواب ميگويند كه تخصيص ام را كه ايشان منتفت
وهرباني ثبت وابتلا تقصير كردن ميوه آيه دور كردانا دخدا اهل نفاق واهل جراي دروغ
وباطل را كفته مرا كه كشف دشمن دانست تر از رسول عليه السلام پس كم نيست تر از ديسان
عاجز پس مانده وثبت آنكه بر اي آنكه بغامبر عليه السلام جفا كرد تر او بنود او كنده وجفا
پس رقم وشمشير من بر ميان دوش افكردن من بود بوي نخشانيده حكم كننده احسان كننده
پس چون ديد مرا بطبيعت دل او وكلفت كفتار پرسنده ايا از چه آمدي اي پسر آدر من پس
خبر دادم او را كه بر دروغ افكندن خداوند حمله فساد كننده پس كفت برادر من تو نيستي ايشان
چون هارون موسى را و تقصير بكردش اي انكه ز عقل وفهم بيروني تو از هر چه كمان بري
افزوني تو فرمودي كه من چو موسى باشم ودر دي برادري چو هارون تو خلايق
در سنه تسعة بجري بمعسر صلى الله عليه وسلم خبر رسيد كه لشكر روم بشام آمده ومتوجه مدينه اند
ومقدمه لشكر بلقا رسيده وهرقل در حمص ست وبغمبر صلى الله عليه وسلم بالشكر سي هزار مرد متوجه

شام شدند وچون بتبوك رسيد كه چهار ده مرحله ست از مدينه دو ماه توقف فرمود و
ظاهر شد كه آن خبر دروغ بوده ست وباز كشت ودرين غزا علي رضي الله عنه را در مدينه
خليفه خود ساخت وحافظ اسمعيل كويد منافقان كفتند كه اين علي در مدينه
بسبب كه در رفت كه بغمبر را با علي بد افتاده چون علي اين سخن بشنيد از عقب بمعسر
صلى الله عليه وسلم رفت بمعسر صلى الله عليه وسلم در موضع جرف فرود آمده بود و كفت
يا نبي الله زعم المنافقون انك انما خلفتني استثقالا بي فرمود صلى الله عليه وسلم ولكن
لما تركت وراءي فارجع فاخلفني في اهلي واهلك الا ترضى يا علي ان تكون مني
بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي پس علي باز كشت ومجاري وسلم در مدينه
مثل اين روايت كرده اند ودر فاتحه سابعه كذشت واين حديث نظر ست بآية واجعل
لي وزيرا من اهلي هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري وموافق اين آنجا شيخ ابو
الليث سمرقندي در بستان روايت كند كه مرتضى عليه السلام كفت احب الحرب فلما دلني
اكن قسيمة الجبار فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته بذلك فقال بل هو الحسن فلما
ولد ابي الحسين سميته حربا فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته بذلك فقال
بل هو الحسن ثم قال سميتها باسم ابني هارون شبير وشبر بالعبرانية وهو وصلات

اهل عدل وهو فعلت نزديك شيخ من جبل بمعنى طال الليل وانجم نوكل بالجبل
يوم عاصل وهو ضد والشمس تعوم في امور جمة مترددة كالنعم الحائر فتن
عقل جمع من سوامع نسبتي او آخرا بحابس الاول وفتن او انزلت بساحة
الكبر خيفت بعدل جيم منثقل توكيل كسي را بر چيزي كماشتن وناجيل زمان
دادن وجم بسيار والحنظل ثمرة نبات تنبسط على الارض له ورق كورق القطيع
البندي وله زهر اصفر وقثاء الثوب وساحت ميان سراي والتهلل الاخلاص
في الدعاء ومصراع ساوس كنايه از سرعة تميوه بكفيت دوز نست شب من
واقتضاك كماشته شده ست براي حد ذكردن از روز حاضر وروز مهلت داده
ومردم فرومي آيد اينها نزاكاراي بسيار كه نتوانست چشيدن آن چون طعم حنظل آنسوها

Copyright © King Saud University

که فرو می آید این از کارهای بسیار که تا نرسد چشیدن آن چون طعم حنظل یا زیان
وآن سخنها نشتاب کننده اند آب داده میشود آخرهای آن فتنها کاسه فتنه اول
اشوبها که چون فرو آید میان خانه کردی ترسیده شود بعادی خلص که در میان
ایشان ست شش افسوس که روزگار ما کشت بناه ، وز محنت و غصه روزمان
سیاه ، از هر طرفی فتنه بر آورد علم ، چون مور و ملخ کشید بر خلق سپاه شتاب از
طلحه و زبیر خواهد آمد یا خیر ، این یومی من الزبیر و من ، طلحه فیحاسبونی بعقوبل ،
فلما بی ، و لم یکن لی علم الله ، الی الظلم للخلق بسبیل علم الله قسم والنفذ و لم یکن
لی سبیل الی الظلم الخلق بیعفر ، بدرستی که روز من از زبیر و طلحه در انچه غشاک رسانیدند
مرا هر آینه در ازست بستم کردند انسان مرا و نسبت مرا و انه خدا بستم کردن مر خلق مرا
راهی نیش جمیع که بکام ما نمودند چو شهد ، کردند به دوستی بسی بعث و عهد ، هر چند که
از جانب ما کشتند ، ما را همه در صلح و صفا باشد جهد ، تمام معاویه بن ابی سفیان در
وقعات بنی و صفین ، من ذا بلغ ، اقول فمن القول بلغه الرسول الابلغ
معاویه بن صخر ، لقد حاولت توقیع الجهل و ناکحت الاکارم من رجال بهم الهام
الذین نفسهم اصول ، هم فیضه و الجنی و هم اجاد ، رسول الله او فضل الرسول بجاجا ،
الاجداب نسبه و ناب الحرب بیس له فحول ، تبلغ و از سال رسانیدن و حاولت التی و الالسنه
الجهول و مناطحه با کبد کرسر زدن و نامنه القوم رسیدن و الاصل المحب و مجادله با کسی شمشیر زدن
و الفحل کسر فی حده السیف و الفحول جمعه ، بخواهد ، ایا کیف الکس که برساند انچه میکوم چه بدرستی که
کفتار میرساند آنرا فرستاده و برسان معاویه بسر صخر هر اینه بکثیف حسبتی اگر سود دارد چنین
و سرزدی با بزرگتران از مردانی که انسان سردارند انا کنه مرا بنا از جسمهای انسان یاری
کردند بپیغمبر او انسان جواب گفتند فرستاده خدا را چون فرو گذاشته شد رسول علیه السلام
بپیغمبری که شمشیر زدند یاران او و دندان نیش حرب تو و مرا و را رخنها کش تا چند کی
راه ضلالت گیرد و زجور دستم ننگ جبالت گیرد ، هر کس که برین حال بماند آخر از
کرده خود تاب خجالت گیرد ، حکایت آن اعظم رضی الله عنه گوید چون مرتضی علیه السلام

سنه چهل معاویه شنوده نود هزار مرد همراه داشت هشتصد مرد از اهل بیعت رضوان
بودند و از سعید بن جبیر مروی ست که با علی رضی الله عنه هشتصد مرد از انصار
و هشتصد مرد از اهل بیعت رضوان بودند و از حکم بن عتیبه مروی ست که هشتاد و
بودند و هشتصد صحابه و دویست و پنجاه از اهل بیعت الرضوان و از سلیمان مهران اعمش
مرویست که هشتاد و بدری بودند و هشتصد صحابه و مراد از کارم مذکور این طایفه اند و قال
الامام محی السنه قدس سره انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق مع النبی صلی الله علیه وسلم
الا ثلثه عشر رجلا سبعه من المهاجرین منهم ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یدعوا الناس الی عباد الله فانحاز
الیه ثمانون رجلا فحمیهم فنهت له دوان ابو بکر کرا سبیل الی فحه کما سبیل فعصی
علی الاعقاب تنوشنی خلفا طویل ، از ما کعب بن رضا ، ابو بکر عارض شما جبل
فبلک ان کرل اجبل برة ، علیک و انت کجبال تحتبل ، قواری نهان شدن و عقب ماندن و اهاب
دهن فرو کذاشتن و ابراق بارق شدن ابرو اخالت بده آمدن نشان باران در ابر
بیغزه ، پس فرمان بردی مر او را و فرمان بر و پدر تو کجا هست راه بیرای نزد شما
راهست که نشست بپیغمبر پس برگشتند بر عقبها چون نهان شد بیرای شما در زمست چون
حرب ایمن فرو کذارد دو ابر او و بدرخشد ابری از حرب که نشان باران در و پدید آید
پس زود باشد که جولان کند سپهان روزی بر تو و تو بخشی افتاده و کشته شش تا چند
بمال و جاه مشغول شوی غیر تو دران ست که معزول شوی ، رستم که غبار فرسته چون بر فرو
ناکاه بسعی خویش مقتول شوی ، حکایت در سنه ثمان بجری پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ده
هزار مرد متوجه مکه فرمود و عباس بن عبد المطلب از مکه متوجه آنحضرت شد و در آن اثنا میان
رسیده و چون شکوه لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر علیه السلام مکه را بقهر خواهد کرفت همه کس
هلاک خواهند شد بخدمت پیغمبر علیه السلام رسید حضرت صلی الله علیه وسلم سوار شد و از میان لشکر بیرون
آمد بیخوست که کسی پیدا کند و بمکه فرستد تا اهل مکه بیایند و امان طلبند و تعدیه و تخویف
کرد و ابو سفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رساله صلی الله علیه وسلم شد چون

Copyright © King Saud University

Copyright © Cambridge University

باتحضرت رسیدند حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه میخواست که او را قتل کند و در باب
مبالغه عظیم داشت عباس درخواست که دو کفت من او را بجوار خود کرفته ام و پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرمود اذهب الی رحلک یا عباس فاذا اصبحت فاتنی به وچون صباح
برفتند فرمود ویحک یا ابا سفیان کم یان لک ان تعلم ان لا اله الا الله ابو سفیان
کفت فداک ابی وامی ما احلمک واکرمک واوصلک والله لقد ظننت ان لو
کان مع الله غیره لقد اغنی عنی شیئا و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ویحک یا ابا سفیان
الم یان لک ان تعلم انی رسول الله ابو سفیان کفت بابی انت وامی ما احلمک واکرمک
واوصلک اما هذه فان فی النفس منها شیئا حتی الان پس عباس کفت ویحک اسلم واشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قبل ان یضرب عنقک پس ابو سفیان مسلمان شد و قال
مصعب بن عبد الله کان معاویة یقول اسلمت عام القضیة لقیت النبی صلی الله علیه
وسلم فقبل اسلامی وعام القضیة هو العام الذی صد النبی صلی الله علیه وسلم عن البیت الا عمرة
سنة ست من الهجرة وکان ذلک فی الحدیبیة بتخفیف الباء وقیل بتشدیدها وهی
اسم قریة صغیرة بینها وبین مکة مرحلة ومنها الی المدینة تسع مراحل وقیل سلم معاویة
وهو ابن ثمان عشرة سنة جواب معاویة یجوال وتحریک سلسلة قتال لاخشبی بالتحریک
غافلا لا وزر وکل الکوفة قتالا والمشخر والفنا الزوابلا فی عامنا هذا وعاما قابلا
القبیلة طائفة من النخل بابن الفلاحین الی اربعین والمشخر بالشین المعجمة وفاعل آتیه ودر
بعض نسخ بجای للمشخر للشری خوابیب بابین صفاتا اصبحت احمق منی الباطلا لا وزر
شاکت الضوابن اصبحت انت بابن منده جاهلا لا ترعین بکم الکوا هلا تعین العقار منها
وتابلا یزحمون الحرث والسوابلا بالحق والحق یزیح الباطلا هذا لک العام وزرنی قابلا الحمق
قلة العقل ومنی ماضی غایب بالضاد مخاطب وتامحدوف والشام من الفرات الی العریش
ملوءا ومن جبل طی الی بحر الروم عرضا وصاهل اسم کشیبة بزند وکابل میان دو شانه
وفی الاساس هو کافل اهله وکابلهم وهو الذی یعقد وشیبة بالکابل واهل الکوابل
ورامح نیزه دار وکابل تیر انداز واز دحام انبوهی کردن واز احت دور کردن سیفا

بکشی تو فداوند کم خردی که آرزو کند باطل را هرآنه در آورد ام بشام تو اسپهانی
شبیه کننده را کشتی تو امی لسپر مهند نادان هرآینه بیندازم از شمار مردان معتمد افوده از
نیزه دار و تیر انداز که ابوهی کنند در زمین درشت و در زمینهای نرم بحق و حق در
میکند باطل را این مرتراست امسال و بکذار مرا سال آینده پس ای آنکه زروی سر
باغی شده و در مذهب اهل شرع طاغی شده چون راه خدا و مصطفی میدانی از بهر چه
سرکشته و باغی شده صفت لشکر فلفر بکر کاتا وفیل وامثال خیل غداة الجمعین
بیض صقال بجید الضراب وجرد الرقاب امام العقاب غداة النزال بکید الکوب
وقوی النسوب وتروی الکعوب الدما والقذال مثقل بکسر میمه وصقال جمع صیقل بمعنی
مصقول وضبر بدان وامام بفتح جیم والعقاب بالضم العلم الضخم والکید والنسوب بفتح
بدل وهر سان وکعب نیزه وقذال بفتح پس سر مضر بابد چون شیران شکار بیشه وشیر بحملها
بیشه بابد او لشکر شیطانی جلا کرده بکشتن در شمشیرزدن و به بریدن کردنها در پیش علم زبر
بادا و حرب کردن میان زیاده بکر کننده بادو ترسو اکننده بدول او سیر آکننده بدان
نیزه را از خونهای پس مردم شمشان کریزنده پس مردان سپاه ما دلیر تر همه در معرکه بر همه
شیر تر همه جمعی که کمر بکین ایشان بسته کویا جیوه خویش سیر تر همه اظهار خشنودی خویش
دین ارفه العزیز جمع صفت صفین ضرب بید لا بطان جمع بطن حیاة داخوان الحماة
قبیل حراک الله الناس خیرا فقد وقت بدال الفضل باسناک جزیل شری فرد وغنی
واطاف توانستن ویقال انه لذو حفاظ اذا کانت له انفة سیفویه فرد وغنی نفس خود
بکاری که مقصد در بود از روی حمیت بکیا در او ران حمیت کند یاد کنش نهاد تر امعبود مردم
خیر اکه کشیف فاکرد و دوست تو احسانی اینجا بزرک سنش ایکار که از دست تو آمد امروز
یاد ب میراد خویش کردی فیروز بر خور نهال عمر تا صبح قیام و زنام نکو کنج سعادت اندوز
حکایت ابن اعثم کوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند هزار مرد از لشکر مرتضی
رضی الله تعالی عنه در میان کرفتند واصحاب مرتضی ایشان را بمیدیدند پس علی رضی الله
آواز بلند فرمود الا هل من رجل یشری نفسه لله ویبیع دنیاه بآجرته وعبد العزیز بن حرث

القذال بیخ شیر و خیس بکسر

جعفی پیش آمد و عرق آهن بود و گفت مرنی بامرک فداک ابی و امی فوالله لا ما مرنی بشیء
الا فعلته پس مرتضی این دو بیت فرمود و گفت احمل یا ابا الحرب عنک الله کل عار
الشام حتی یاتی اصحابک فقرهم منی السلام و قل لهم یقول لکم امیر المومنین کرزوا علیا
فما کنتم قد و افیتمونا کم انتم و عبد العزیز مجاهد یکرد تا فرصت یافت پیغام رسانید و الطالبان
بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و امیر المومنین علی رضی الله عنه و اصحاب او تکبیر و تهلیل میکفتند
و حمله کردند لشکر شام را شکسته تمامی موت خویش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادت
عمار بن یاسر سعادت مآل ای ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی قد افنیت کل قبیلة
ارکی منفرا لا این انتم کانک تبغینی بدلیل ارحت راحت دان صبیحه دای کرد
بست ترک کننده من رحمت دهد مرا چه بحقیقت عاقل کردی هر دو سختی را می چنم تو اکنون مدار
یا مانکه دوست میدارم ایثار اکویا تو اهنک میکنی نسوی ایشان براه فنای شعر
تا چند خوان مرک عزیزان دیدن پس روی خود دان کران جان دیدن ای مرک بیا که از تو
توانم تا باز رهم ز مشکل ایشان دیدن حکایت ابن اعثم رحمه الله کوید روز عمار
بن یاسر رضی الله عنه در صفین بمیدان آمد و گفت ایها الناس ان من راح الی
الله تعالی یطلب بکنه بخت ضلال الا کشته الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه پس
این رجز میخواند و حرب میکرد شعر نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تاویله ضربا
یزیل الهام عن مقیله و یذهب الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله و ابن جون
سکونی نیزه بسینه او زد و او باز کشت و گفت اسقونی غرفة من ماء ورشد غلام او
کاسه شیر آورد و گفت این بعوض آب بیاشام چون شیر دید تکبیر گفت فرمود
یا بنی اخبرنی حبیبی رسول الله صلی الله علیه و سلم بان آخر زادی من الدنیا ضیاح
من لبن و چون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون آمد رفت و بفتاد و جان
بحق تسلیم کرد و عمر بن عاص بامعاویه کفت قد قتل عمار و معاویه کفت فکان ماذا
عمرو کفت الا تعلم ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعمار یقتلک الفئة الباغیة
معاویه کفت انما قتله من جاء به الی الحرب عبد الله بن عمرو عاص کفت فذلک کذلک

بن عبد المطلب یوم احد انما قتله الذی صلی الله علیه و سلم و لم یقتله و حشی معاویه با کجمعت
ج ابنک الذی لا یدری ما یقول و حضرت مرتضی تشریف داد و بر بالای سر او بایستاد
و فرمود انا لله و انا الیه راجعون ان امرء لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمار فما هو
فی الاسلام من شیء و با تفاق اصحاب برو نماز کزارد و این دو بیت دران رود فرمود
حکایت قتل لشکر شام بموضع ابو ارخون آشام کایین ترکنا فی دمشق و اهلها
من الشط موتور و شمطاء ثاکل و غانیة صاد الرماح حلیلها و اصبحت بعید الهوا
ادی الارامل تبکی علی بعل لها راح غازیا و لیس الی یوم الحساب بقافل و کفن
انس لا نصیده رماحنا اذا ما طعنا القوم غیر مقاتل و دمشق بفتح میم قصبه بلاد شام
و شمطا مرد و موی و شمطاء مونث او و الموتور الذی قتل له قتیل فلم یدرک بثاره و
غانیة زن بی نیاز از آرایش و حلیل شوهر و ارامله بیوه زن و تبکیه کریان و بعل شوهر
و غزو بجنک رفتن و قفل و قفول از سفر باز کشتن و مقاتله و قتال با کسی حرب کردن
میفرماید بیارکه نشستیم در دمشق و اهل آن از مرد و موی که متعلق او کشته شده و خون
نمیتواند خواست و زن دو موی فرزند مرده و زن بی نیاز از آرایش که سکار کرد
نیزهای شوهر او را و او کشت پستر ک از امروز یکی از بیوه کان و میکرید بر شوهر کی
مرا در بهشت که شبانکاه کرد بجنک رونده و نمیت نارد حساب باز کردند و مرد یی
چندم که بخار کند نیزهای ما چون نیزه زنیم قوم را غیر کار زار کننده را عیش ماتم کرد
خصم را صبحه بار و کنیم و در شهر بدن رو عیش آواره کنیم و چون قالب او بخاک
کیان سپاریم فرزند و ورثش یتیم و بیجاده کنیم و دعا مجرب در قضاء حاجات مستقل
برفتح و سکاکی یا سامع الدعاء یا رافع السماء و یا دایم البقاء و یا واسع العطاء
ملؤنی الغائة القدیم السمع القبول و خلاف نیست که دعا کار فرستجابت است پایه اهل
و جماعت بر اول اند و معتزله بر ثانی و اطلاق دعا بر اول الصوت است میفرماید ای
شنونده دعا و روای برآورنده آسمان و ای تهیه بقا و ای فراخ عطا مرا دو
درویشی نایابنده را عیش یارب چو تونی قاضی حاجات همه و فرضل شنیده

مناجات همه روز یکه شوند خلق عالم چران از روی کرم بکن مرا تا همه
یا غافر الذنوب و یا ساتر العیوب یا کاشف الکروب عن الوجوه الکئیبه یا
کسی را بشواری و شق و کظم خشمه فرو خوردن و الکضوم احتباس النفس و یعبر عن السکوت
کقولهم فلان لا تفیض اذا وصف بالمبالغة فی السکوت یعفو یا ای دهنده علیها و ای آمرزنده
کناهها و ای پوشنده علیها و ای وا برنده اندوهها از دشته شده بر دشوار خشم فرو خورنده
عش یا رب تو مرا بجای خود تمکین ده و اندوه مرا بخور می تسکین ده یا آنکه رسد بسیچارکان
فیضت بدان فیض بضعیفان رسی بمسکین ده و یا خالق الصفات و یا محی الاموات و یا جامع
و یحشی الرفات من الاعظم الرمیم فرق میان آن در فضل و العفة الحالة التی علیها نفس
من جلیة و نقبة و ثبات کیاه و الرفات بضم ما یکسر و یفرق من النبات و غیره و اعظم
بضم طا جمع عظم و رمیم استخوان ریزنده و وصف جمع بواحد برای شعار بتوحید اعظم
چه همه خاک شده باشد یعفو یا ای آنکس که بسراسده صفات او وای همران آورنده کیاه
از زمین و ای جمع کننده پراکنده و ای آفریننده پراکنده از استخوانها ریزنده عش
ای از تو عیان کشته مسلمانی ما بر خاک درت نهاده پیشانی ما کرکب کنیم از تو جمعیت
خویش مظاهر نشود و کر پریشانی ما و یا منزل الغیات من الذی الخاث علی الحزن
و الدمث الی الجوع و الغرث من التخمة الکرد و غیاث جمع غیث و دلوح و دلوح ابر کنیدن
دوح جمع دالح بمعنی ابر که آب از دریا میکشد و تخمیث المسح و الدمث مکان لین نرم
رمل و الدمات جمع الغرث الجوع و یقال للحجاب هو یم لانه یشق بالمطر و رزمت الشیء
جمعته ای فرو فرستنده باران ها از ابرهای شتابان بر زمین و درخت و زمینهای نرم پر
سخت کرسنه از ابر را جمع شده عش ای ابر کرم کشته را لطف حاصل یا باران سخار فیض فضلت
نازل من قطره و هستی تو دریای محیط یا باشد که شود قطره بدریا واصل و یا خالق الروح سماوی
فروج مع اللیل فی الولوج علی العقور فی البلوج یغشی دجنها النجوم برج کوشک و تخمین بروج
آسمان در فلک را بدانکه گذشت و فرو کشادکی میان یکنشان و غیر آن و لوج در آمدن و ولوج دیدن
سعفه و قعفه بوشانیدن و سنا بکسر روشنی یعفو یا ای آفریننده برجهای آسمانی بی نقصانها

خداوند در آمدن در روز بر روشنی خداوند میدان می پوشاند بر روشنی ستاره های
ای از تو بنای آسمان کشته بلند و در کردن سرکشان ز حکم تو کمند روشن شده از مهر تو
قانون فلک در آتش تو ستاره مانند سپند یا خالق الضیاء و یا فالق الضحی و یا
ای جمع الرواح فیضان القیوم بکور بامداد کردن و الشاء احداث الملی و
ترتیه یعفو یا ای شکافنده بامداد و ای کشاینده درهای فیروزی و ای فرستنده بادها
در وقت بامداد کردن بانسبا نکاه کردن بس بدانکه آن بادها ابرها را کش ای صبح
ازل از تو صور کشته و ز فضل تو نه جرخ مدور کشته خواهم نجات از تو در آرزو زکه ها
بنم کشاده تو صور کشته و یا مرسی الرواسی و یا فالق الصباح و یا ذا الجلال و
من عفته الصغار از سار جاریه اشتن و رسخ و رسوخ استوار شدن و رسخ بکسر سین و شمخ بلند شدن
و شوخ استوار شدن و الشوامخ من الجبال الشوامخ یعفو یا ای برپای دارنده کوهها
استوار که بنهای آن بلندست و در زمین استوار و کوههای بلند پست از خارهای دریده او عش
ای حکم تو استوار و ثابت چون کوه و ز فضر تو در نفس آفاق شکوه هر چند که من خلق جهان می نگرم
از فیض تو بی بهره نشیم کرد و یا هادی الرشاد و یا ملهم السداد و یا رازق العباد و یا محیی البلد
و یا فاتح الصمم رشاد راه راست یافتن و الهام چیزی فرا دل دادن و سداد راستی و فتح باز کردن
اذه یعفو یا ای راه نماینده راه راست یافتن و ای الهام کننده راستی و ای روزی
بندکان و ای زنده کننده شهرها و ای بارنده اندوهها عش ای فضل تو خلق را راه راست کرده
ما را بکمال خود رعایت کرده انعام تو عام است از آن رو کرمت با همه من و کرصه ضعفا
کرده یا من یا هو یا من لا یعلم ما هو و من علیه النهوض و ما نهضت به نهوض کشتن و نهوض
عوذ و تو ذ پناه کرفتن و نفوذ روان کشتن فرمان و نفوذ و ذ تنها ماندن یعفو یا ای آنکس
که او پناه بیکرم و ای آنکس که با و پناه میجوم و آنکس که حکم او در روان است پس نیست مرا از تو
نا امیدی بزرکواری تو حکم کننده عش ای خاک درت پناه ارباب نیاز لطف و کرم تو
بسته ابواب نیاز چون آنکس غیرت بدام افکندی از مغفلة آن بسوخت سحاب نیاز
و یا خالق الاسیر و یا جابر الکسیر و یا مغنی الفقیر و یا هادی الصغیر و یا منجی الغریق

Copyright Beijing Language University

Copyright © King Saud University

میفرماید ای رهاکننده دستگیر و ای اصلاح کننده شکسته و ای بی نیازکننده درویش و ای برنده
غرو و ای غذاده بنده خسته ش ای راحت روح دردمندان التو امیدش جان بی تشنه آن از تو
بقبول سخن از محمد تو گوید شب و روز بشد کل تو خامه تخمدان از تو و یا منتهی اقتداي و یکتا
باخر ذي من الذل والمخازي والآفات والمراز اعذني من الغموم اعز از عز ظفر
و احترز از خوفش را از جزی نکند اش من و خزی و مخزیات سوا شد ش و المرزیة المصیبة و الغاثة
پناه دادن میفرماید ای آنکس که باو ست پذیرکردن من از خوار در سوایها و افتها و معصیتها
پناه ده مرا از اندوهها ش ای عزت گشته ز فضلت ظاهر و ی از تو تمام خلق عالم شا
هرکس که بجان بنده فرمان تو ش در مصر جان عزیز کرد آخر و من جنته و انس لذکر الخاء
من ش و من شر غي نفس و شيطاننا الرجيم انس بکسر مردم و انسانها فراموش کردانیدن
و اقرار بخت دل کردن و شیطان دیو رجیم نفرین کردن و من جنته معطوف بر الغموم
میفرماید پناه ده مرا از بدی و مردم که مراد کردن جای بازگفتن را فراموش کردانند ش
مردل راست از و بخت گیرنده و از بدی گمراهی نفس و دیو نفس نفرین کرده شده ش ای
نطف تو کرده روز و شب یار من ش احسان تو بیحد ست در باره من ش آنم که زند آتش شهوة
شعله فریاد ز شر نفس آماره من و یا منزل المعاش علی آدابه و المواش و الاقرات
فی العاش من الطعام و الرياش انقذت من علیم المعاش ما یعاش من الطعام
و الملابس و ماشیه چارپای و فرخ بچه مرغ که بانند و عش نعیم شیانه و طعم تنعیم خورش
و الریاش بکسر اللباس الفاخر کالریش و تقدس پاک شدن میفرماید ای فرو فرستنده
اسباب معیشت بر مردم چارپایان و بچه مرغ در شبانها از طعام و لباس پاکی تو دانا
ش ای فضل تو داده هر نفس روزی ما ظاهر ز تو گشته فتح و فیروزی یا ملاذ خواندن تو
چون روزی باشد تعیین ش میفاید ست سعی و دلسوزی ما و یا مالک النواص ملیطیات
و الاقراص فاخلصنا من مناحس بعضه و لاخلاص لماض و من سقیم میفرماید ای خداوند
سوشای شانی مرنفسهای فرمان بردار و ما فرمان بردار پس نیست از دو هیچ چاره کرد
دنه رستن مرکز نده را و اقامت کننده راش ای خلق جهان از تو هر دم شوقی دیگر

در کردن هر کسی ز هشت طوقی هر چند کسی قاسق و عاصی باشد او نیز جانب تو دارد
ذوقی یا میر مستعاض لمحض الیقین راض بما هو علیه قاض من اعلم الراض
تعالیت یا علیم استعاضه عوض خواستن و الیقین العلم و زوال الشک و معنی امر و
ای تقدست و تعالیت بلند شدن میفرماید ای بهتر عوض خواسته که برای خالص یقین خشنود
باشد او بران حاکم کننده ست از حکمهای روان او بلندی تو دانا ش از خاک درت قبله
ارباب یقین ا مید انسده از تو هر نفس فتح مبین ا خورشید رخت کرده ز هر کوشه
طلوع از نور تو کشته پر صفا روی زمین و یا من بایحیط و عنا الاذی بسیط و من بالقه
بسط و من عدله القسط علی البر و الاثیم احاطه کرد و رسانیدن و احاطه و در گردن و القسط
العدل میفرماید ای آنکس که بما محیط ست و از ما رنج را دور میکند و آنکس که ملک او گسترده
و آنکس که عدل او داد دهنده ست بر نیکوکار و بزه مند ش ای سایه اقبال تو بر فرق جهان
فور تو گرفته غرب تا شرق جهان ا ز روز که شد نور جلالت ظاهر از روی تو یافت روشنی
بر ق جهان و یا رائی اللحوظ و یا سامع اللفوظ و یا قاسم الحظوظ احصا یا حفیظ
بعدل من القسوم احصار شمردن و القسم بالفتح افراز النصیب میفرماید ای بیننده و شمرنده
ای نشونده لفظها و ای بخش کننده بهره ها بشمردن خود نگاه دارنده بعدلی از جدا کردنها
نصیب ش ای خلق جهان از دل و انا از تو دار دهر کس اید بنیاز از تو بایستی زمین
بگام و قعده بر تو شده ا بانده شرف کننده بینا از تو و یا من هو السمیع و من عرفه الرفیع
و من خلقه البدیع و من قاره المنیع من الظالم الغشوم بدیع نو و غشم ستم کردن میفرماید
ای آنکس که او شنوا ست و آنکس که تخت او بلند ست و آنکس که او آفریده او نو ست و آنکس که
همایه او سر باز زننده ست از ستمکار سخت ستمکار ش ای در دل ارباب حقیقت
زده تخت ا فکنده سزای بخت از ستمکار ست هر جا که زند ماه جمالت خرگاه در حال کند
جلوه کری چهره بخت ا من بانا من سمیع ا قه حماه و ترع و یا من یکفی و لیغ ا قه کفی
و لا فزع من مهابه العظیم تسویغ گوارا ساختن و اقراغ ریختن میفرماید ای آنکس که عطا کرد
پس تمام کرد آنچه بحقیقت کافی ست و بخت از انعام خود که بزرگست ش ای نفس تو

تو در نفس و آفاق بنام احسان تو بیشمار و انعام تو عام تا نکهٔ شراب توفیق بکام عالم عالم
فیض تو بهشته بکام یا مجیر الضعیف و یا منفرج اللهیف بمارکت من لطیف و بصیر بنا
بشنا کریم لهف بالکسر یعنی ای حزن میفرماید ای پناه کاه ضعیف و ای پناه کاه اندوهها
بزرکواری تو لطف کننده بخشاینده و بما مهربان آکاه بما کرم کننده ش ای عرش مجید قرین
پایه تو سامان جهان تمام در سایه تو چون رویی تو جلوه کرد دیدم روشن ش از رحمت جامع
و عام ببرایه تو و یا من قضی بحتم علی نفس کل خلق و فاة بحل اتفق فما یمنع التوقی من الزلة
و الحتوم توقی حذر کردن و الحتم القضاء میفرماید ای آنکس که حکم کرد بحتم بر نفس هر آفریده مردن را
پس سود نکند پرهیز کردن از مرک و از قضا ش ای نجنه ز وجود ما خاک عدم بر چهره ما کشیده از
و شام اجل میان سیه روی ما علی کن بکرم نامه ما را آن دم تو انی و لا ارتیاب فیه
سواک فقدنی الی هلاک و لا تفتنی برداک بحق ملائک العصوم اغثنا در پوشیده نیست میفرماید
ای بی مرا و نمی بینم ترا و نیست پروردکاری مرا غیر تو پس بکن مرا براه نمودن خود و در پوش ش مرا بلا
توفیق تو که نکاهدارنده ست ش ای عارف سرار نهانی کننده سرچشمه آب زندکانی کننده
از امید نوال خود مرا فیضی ده چون فضل تو فیاض معانی کننده یا معدن الجلال و ذی العز
و الجمال و ذی الکبریاء و المجد و ذی الطول و الفضل تعالیت عن رجم المحال بالکسر لا الحد بالفتح
و الفضل بالفتح الکرم میفرماید ای کان بزرکی و خداوند عزت و خوبی و خداوند نکو کردن بعفو
و خداوند بزرکی و کرم بلندی تو کجا بیابد ش ای اهل شرف بافته از تو عالم همه کشته غرق
نعمت از تو جمیعی که دم از عالم معنی زده اند آموخته اند درس حکمت ما از تو و یحیی من العظیم و من
ما نیا لها العظیم و من عفا عنها الرحیم و من جزا بالقلیل و من یأتیها بالجسیم جسیم آب کرم میفرماید ز نهاد امرا
از دوزخ و از رستن او که بزرکست و از زندکانی دران که نکوهیده ست و از کرمی او کرامت
و از آب او که کرم ست ش یارب دل من ز خلق ناخوش بریان و ز دوزخ کرم و تاب آتش بریان
تا جنه بان و آن خلق و ز دم یکباره مرا ازین کنا کش بریان و اصبحنی القرآن مشکبتی
الجنان و ذو حبنی الحسان و نادنی الامان الی جنة النعیم اصحب یا رساختن و اسکان
بیارا امید ان و احسان حسنات الخلق و المخلق و مناوله چیزی بکسی دادن میفرماید یار کن مرا قرآن

دیباچه

ل
هیچ ماده شدن

و سکان سازمرا در بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا مان از دوزخ بهبهت آسایش
ش یارب چو قضا نسخه تقدیر نوشت اجزای وجود من نجنید سرشت فردا که این با
ویران بهم خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت الی نفته و طیبه بقیر بستاع لغیر و دیباجا
غلیظ و لا باغة و لا بشکو سقیم و لا کیم او نکار بیاد آوردن و اصل او ذکار و النجوا النهم و
الحزن و اعتقاد و بشمار آوردن میفرماید بهبهت و نازی بی نشیدن بهبوده و نه بیاد آوردن
اندوه و نه بشمار آوردن کله بیمار و نه مجروح ش خورم دل اکر نیافت سیاب بهبهت
کرد در خلد کشاده ابواب بهبهت از چهره روح کردن شوید پاک لبس نازه کنه جان خواز
آب بهبهت الی النهر الذی لا یغوب فیه جنیا ان کیه لظمی لا عطر فیه و دی اسدل
الکریم ز امکان نجنه ای خال بعید عن الانس لیس فیه احد و لا یغوب بازه شدن و کل
امرء باتیک من غیر تعب فهو اتنی میفرماید بنظر کاه خالی که نیست مانده شده در و دی
مرا کمان خود را بس خوشی عیش مرا آباد کننده کمان او را خداوند ان آن جادی آمدن بزرکوار
ش تا چند درین نمرل ویران باشم بی جرم سیر بند و زندان باشم کر مرغ دلم باشیان
میل کند ناکاه مقیم باغ رضوان باشم الی منزل نعالی یا نحس نعمة علاه بالنور و نوالی
فطی له بجلاله فدوجت ما النسیم تلالا البرق لمع و توالی پیاپی شدن و نسیم باد نرم خوش
میفرماید بمنزلی که بلندست بخوبی و رحالی که بخفیف درخشد بنور و رحالی که بخفیف
بیاپی شد به بیم آن بزرکی را بخفیف احاطه کرده شنیدا دنرم خوش ش ای نور قو
کرده عالمی را پر نور و ز حسن تو کشته مه بخوبی مشهور آمدم که کنم مقام در باغ بهشت
خواهم که کنیز خانه ام باشد حور الی المدرس الوطی الی الملبس البهی الی المطعم الشهی
الی المشرب البشبتی من السلسل النحیم مدرس بسیار دوطاء نرم شدن بستر و ملبس لجه نوشنه
و بهی زیبا از بهاء و مطعم لجه خوردنه و طعام شهی ای بشبتی و آهنی کوارا و السلسل آبی که
آسان بکلو فرو رود و نحیم یعنی المختوم و ناظر الی قوله تعالی رحیق مختوم خاتمه مسک میفرماید
به بستر نرم کجا بهه زیبا بطعام خوشنه با شایسته کوارا از آب روان در کلو مهر کرده شده ش
تا چند شود محنت و غم حاصل من کویا که سرشته اند با غم کل من فردا که رفیقه تن شود روح خلاص

Copyright © King Saud University

Copyright © King Saud University

یا یم بحضرت هر چیز خواهد دل من طلسم ذات صنع و کدورت که جز آگاهی
باین صورت ۱۱۱۱ هی کمن عصی مصنف بعده خاتم علی
رسلها مثل السنان المقوم و میم طلسم اتم تم تسلم ابی کل مامور
تسلم و اربعة مثل الاصابع مصنفة بیضاوی المجرات من مرمصم و ما السبتی
ثمرا و نعوشن حلیها اذا بدء و کانوب مجسم فیا حامل الاسم الذی لیس مثله
قوبی من الاسوا تح و تسلم خذ ملک اسم الله جل جلاله ابی کل محکوم فصیح و اعجم
عصی بکسر عین بضم جمع عصا مراد الف و جامع استقامة و تصفیف رسخه کردن
و خاتم انگشتری و مراد های مدور و جامع تدویر و طمس رفتن نور چشم و ابتر دم بریده
و تسلم نردبان و اصابع انگشت و اشاره الید بالید او بازو و المعصم بکسر میم موضع السوار
من الساعد و تقویس کج کردن و انوب بضم میان دو بندی و مجسم بکسر میم آله حجامت
و اعجم بسته زبان میگوید سه الف است که صف کرده شده است از پس ما در کمر و بر است
مانند شیر و راست کرده و میم کور دم جویده پس دو بندی با هر امیدانشته و نیست زبان
و چار الف مانند انگشتها که صف کرده شده است اشارت میکند به نیکیهای ساعد دست و
بازوی شکافته پس دو کج کرده که بر دست چون ظاهر کرده و چنری چون میان دو بندی
الف حجامت پس ای برآورنده نام خدا که نیست مانند او به هر چیز از بدیهای کاینات باقی
و بسلامت باقی پس آن نام خدای است بزرگ است بزرگی او بهر آفریده زبان آور و زبان
بسته و نعم ماقیل نظم صفری سه الف کشیده مدی بر سر میمی کج و کور و دو بازی در
پس چار الف است و ما و او دم سر ما میت یقین نام خدای اکبر بدان و آگه عقل بهای
اقامت مم عبودیت نهای ادراک هیچ ربوبیت کیف الامر لیس للرب
حد کما هو کیف کیفیة للجبار فی القدم هو الذی انشأ الاشیاء بمقدارها تکیف
بما کوسقوط النسم استحداث نو آوردن و تشتت لفظ آدمی و تخصیص قدر از مقامات
بیچارگی بدکردار آمی تهمت که انسان مظهر عکوس اشعه اکثر صفات است و هر صفت که بر توان
از انسان افتاده ادراک آن عاجز تست می توانه کرد و هر صفت که او مظهران نیست مثل وجود

وجود قدم از ادراک آن عاجز تست میگوید چگونگی مردنیست مرد که دریابد آنرا پس چگونه
باشد چگونگی حضرت جبار در قدیم بودن اوست آنکه آفرید چیزها را نه پدید آرنده پس چگونه در قدیم
اوصاف حادثی وارد شده شش هرگز زنده نگشته معبود کسی چون فهم کنه هر چیز انکسی از
روی مثل ضعف است دریای محیط را و آنرا که نداحاطه هر چیز و حسی بیان چون بیان انسان را در
بقضای یزدان کم من اریب قطن عالم مستکمل العقل مقل العدیم و من جهول
مکثر مالا و ذلک نقد یر العزیز العلیم استکمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثار
بسیار شدن میگوید بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش یا بنده و
بسا نادان که بسیارست مال و دولتست اندازه کردن عادلانه شش هر ابلهی که هست از
کام جهالت جاهل همه روز قضا شنود و نمانست از بن فهم تو انکه ذکه سرشته ما را در روی حقیقت
همه در دست قضاست اقاضی امور بقضاء و مم نزدن از مقام رضا فعلی الله امرا و حقیقت الفهم
و بما قضاء بنا ماظلم فقضی الامر ماخان لما قضی و فی الحکم ما جار لما حکم جدا و لا خلق از اقا
و قدکان ارواحنا فی العدم جف و جفوف خشک شدن و القلم الذی کتب به و جفاف
قلم عبارت از عدم تغیر در قضا و عدم نیستی میگوید حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم و آنچه
حکم کرد پروردگار ما نگردد ستم پس در فرمان نگردد خیانت چون قضا کرد و در حکم نگردد جور چون
حکم کرد امید اشد و رخت آفرین روزنهای ما و حقیقت بود جانهای ما در عدم شش
آنروز که بر لوح قضا رفت قلم شد بود خلایق همه در کتم عدم شد روزی ما نوشته بر لوح قدر
قلم نیارد نشود پس و نه کم ذم جمعی که منفی حشر قابل اند و پندارند که حکیم کامل اند قال
النبی و الطبیب کلا هما لن یحشر الاموات قلت الیکما ان صح قولکما فلست بخاسر و ان
صح قولی فانتما علیکما تخصیص منجم و طبیب منفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما در این سخن
آنست که عوام از حکما این طایفه را می شناسند و بت ثانی الزامیت پس بنظر آن مضطر نشد
میگوید کفتند منجم و طبیب هر دو ایشان که هرگز از کنیجه نشوند مردگان گفتم در شوند اگر راست
باشد کفتار من پس زیان کاری بر شماست شش جمعی که ز سر کار غافل باشند از جمل نفی
حشر قایل باشند فتح امام غزالی در احیاء این دو بیت را منسوب با بو العلای معری داشته

لیکن شیخ محی الدین در فتوحات گوید این شعر مرتضی ست رضی الله عنه تنبیه بزوال زمان و قلت حیات
ما الدهر الا یقظة و منام و لیلة مبهاة و یوم عبوس قوم و موت قوم و الدهر قاض علی الکل بالفناء
توضیح ملامت کردن میفرماید دنیست روزگار بگریه زاری و خواهی و شبی در میان بیداری و خواب
ور در میزند قومی و می میرد قومی و روزگار حکم کننده ست بنیست بر و سلامتی نمیکند در ذات
جهان چو نیست انوار قدم ۱۰ پیوسته کند رخت ببر حد عدم ۱۰ در هر نفسی قابل فیضی باشد
و آن فیض باو نرسد ز دریای کرم بیان امتزاج شهد و هر ز نهر و از و اح لطف و قهر
انا بالدهر علیم و ابو الدهر و الله لیس لی الدهر یوما بسرور فیه و اذهب لک
یوما فقد اتانیک همه اتمام تمام کردن میفرماید من بروزگار و انام و پدر و هر دو عالم
او نیست که آورد هر روزی شادی پس تمام کند از آزاد چون شاد کند ترا روزی پس فرو دهد
ترا غم او نمیکند فریاد مرا جور و ببرای دهر ۱۰ و زنجی او کساحت کام چون زهر از نهار لطف
او کردی مغرور ۱۰ کز کمین غیب می جهد لمعه قهر نیست دنیا که دام فریب و کان بیمهریست
و من تجد الدنیا لعینیک قیمة فسوف لعمری من قلیل یلومها اذا اقبلت کانت علی الزهد
و ان ادبرت کانت کثیرا همومها میفرماید پس هر که تمایل کند دنیا را برای نیستی که
شاد کند او را پس زود بزند کی من بعد از زمانی اندک ملامت کند او را چون روی آورد بهای
بر مرد اشوب و اگر پشت بر کند باشد بسیار اندوههای او نمیکند کریم جهان کنی نمیان
کردی ۱۰ و رجمیع کنی از و بر لسان کردی ۱۰ قبال جهان فتنه و او بار بلاست ۱۰ بگذر ز جهان
که اهل عرفان کردی امر بشکر نعم ذو الجلال و بیان انتهای هر کمالی بزوال اذا کنت
فی نعمة فارعها فان المعاصی تزیل النعم و حافظ علیها بشکر الاله فان الاله شدید
النقم فاین القرون و من جوابهم تفانوا جمیعا و ربی الحکم و کن موسرا شئت او
معسرا فانک تقطع العیش الا بهم اتمامه کرد و ایذان و مخاطبت بر حزنی نکاهیان شدن میفرماید
چون بشنوی در نفسی پس بنگاهدار از آنرا بفرمان بردار ۱۰ چه مدبر ستی که فرمانها روان کند
نعمتها او نکنهان باش ران بمعنت بشکر معبود ۱۰ چه مدبر ستی که معبود ست عفو نهاد
پس کجا اند همزادان و انکس که بسر امون ایشان بود با هم فانی شدند همه بحق رود کار

من حاکمند و باش تو مکر خواهی تو مینگ است پس میشوی زندگانی را مگر مانده و عیش ای فتنه
مال و جاه و اسباب بسی ۱۰ از شکر خدا مباش غافل نفسی ۱۰ فیضی بر سان که نازنی چشم بهم
اسباب جهان هیچ نماند نکسی علاوت و پناک مشوشة فلا اهل الشهد الا بسم محامد دنیا
مذمومة فلا تکب لحبها ان لا تدم ادائم الضر و ما نقصته توقع زوالا و ان قیل تم
و کم قد رب فی غفلة فلم یشعر الناس حتی تجرعوا سم زهر در طعام کردن و شهد انگبین
نابوده و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن و هجوم ناگاه بچیزی رسیدن از اول میفرماید
شیرینی دنیای تو زهر آلوده ست پس مخوری تو انگبین را مگر با زهر ستود و ثنای تو نکو هیده
پس کسب نکنی ستودن را مگر با نکو هیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او
چشم دار زوال را چون کفه شود تمام شد و با تقدیری که نرم رود در حال غفلت
پس آگاه نباشند مردم تا گاه برسدش ۱۰ هر شهد که میچوری در و زهری ست ۱۰ در هر نظر
کنی ۱۰ زضه بهری ست ۱۰ هر چیز که شد تمام نقصان یابد ۱۰ آری بذل لطف خدا
قهری ست قصیده خلاصه انام امام حسین علیه السلام تنزه عن مصادقة الایام
و الزم بالکرام مبنی الکرام و لا تک واثقا بالدهر یوما فان الدهر محلل النظام و لا
تجد علی المعروف قواما و کن منهم بمنزل دار السلام و ثق ما بعد ربک ذی المعالی
و دنی الآلاء و النعم الجسام تنزه و دور شدن و مصادقه تا یکه یکر دوستی و شدن و انحلال
کشاده شدن کره و النظام النخیط الذی ینظم به اللؤلؤ و دار السلام بهشت و قال الامام
فی تفسیر الکبیر السلام اما من اسماء الله تعالی او بمعنی السلامة و العرب تضع هذه الکلمات فی کثیر
من المصادر و یحدثنا فیها یقولون ضلال و ضلالة و شقا و شقاوة و نعاس و نعاسة و لذاذ و لذاذة و رضاع
و رضاعة او جمع السلامة حاصلة و الجنة و الآلاء النعم واحدها الی بالفتح و قد یکسر و یکتب بالیاء
بندارد و ور نشوارد دوست داشتن ناکسان و فرو دآیی ببزرگان بسران بزرگان
و رنیش اعتماد کننده بر روزگار روزی چه بدرستی که روزگار کشاده رشته ست و
حمد بر نکوی قویی راه و باش ازیشان تا بیابی نیست راه اعتماد کن بخدا و در روزگار
تو خداوند بزرگیها و خداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ ش از صحبت ناکسان چو بگریز

Copyright © Hong Kong University

Copyright © King Saud University

Copyright Hebrew University

مانند همیشه اندوهناک و غمگین باشد و تو آنکس که اگر برا گذشته شود و ترا بکار ما دعوت کند دارد که ملامت
کند ترا و سلامت کننده تر است برا و که خورد و غصه و غم روزی که کشتی زد دشمنان رنج و الم
فی الحقیقه دهد و فوت امکان نعم و زجر کند ترا سلامت هردم حکایت طبری گوید عقیل
بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت مرتضی علیه السلام بود نهان آمد نزد
و با معاویه بیعت کرد مرتضی بگریست و این دو بیت فرمودش در کوی جعفد مهادی
آخر اوراق و خانها دادی آخر با مردم تیره همنشینی کردی چون نمک بخشیم
فادی آخر اظهار تاسف و پریشانی در انهدام ارکان اسلامی لبیک علی الاسلام
من کان باکیا فقد ترکت ارکانه و معالمه لقد ذهب الاسلام الا بقیه قلیل من کثیر
الذی هو لا زم مرد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و روزه و زکوة و حج و المعلم از
یستدل به علی الطریق و بقیه باز مانده یعنی باید که بگرید بر اسلام کسی که باشد گرینده بحقیقت
ترک کرده شده ست از ارکان آن و نشانهای آن هر آینه بخفیف رفت اسلام بگرباز مانده اندکست از مردم اگر او لازم است ش فریاد که رنگ و بوی اسلام نماند مطلق اثری
روحی و اسلام نماند بودی همه روز رکن اسلام قوی آ زفت و میان خلق جز
نام نماند چران زن آزرده که شکوه بخش چیز برده رضی الله عنه زوجی کریم تخفیف
المجاز ما یقطع لیلا قاعدا و قائما و یصبح الدهر لدنا صائما و دخشیت ان یکون
اثما لانه یصبح لی مراغما المحرم الحرام و صوم روزه داشتن و المراغمه المغاضبه یجب
کفش و یجاهد فی سبیل الله لا صبح الدهر بهن نائما و لا اکون بالنهار ناما لا بل اصلی
قاعدا و قائما فقد اکون للذنوب لازما یا لیستنی نجوت منها سالما آ هیم و همان شیفته
دل بستی حکم کردن جهد بر وفق شرع لغو مهلة فقد اصبحت نهبا لها لک الصلوة
قاعدا و قائما اخته تصبح صیاما و قائما و الرابع تصبح فیه طاعما و لیله تخلو لدیها نائما
تنگ [illegible] و تعلم مهلا یعنی اصبر و ثلثه ای ثلاث ایام و هماک بجای شان
بعلت [illegible] چه بخفیف کنند تو در شان زن بزه مند مرزنیت نماز نشسته و استاده
سه روز میکردی دران روزه دار و روز چهارم میکردی در و طعام خورده و شب خلوه

خلوه میکنی نزد او نرم چیست مر ترا که نگاه میداری او را خشم کنند ش هر چند ترا برد دل
باید تو را بیزار از نفس آب گل آید بود چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی او در شهوة و ترک
معتدل باید بود ترغیب النفس بر حلاوت که منجی ست بکمال سعادت اقتصر للبلوی بقوله
و حسبه اخرجوا ما تملکون من الدنانیر و الدراهم ظفتا رجال للتجلد و الاسی و تلک للتواتی بصبه
و المآتم التحسبه لا لکبر توقع و الاجر و الایجار یاد کردن و شلوبیغم شدن و تجلد جلدی
کردن و المآتم عند العرب النساء التی یجتمعن فی الخیر و الشر و الجمع المآتم و عند العامه المصیبه
صفر فرمود یا صبر میکنی برای خدا بشکیبائی و چشم و دهن مخرد داده شوی یا غم بنوی غم بنوی تقسیم شدن
چنانچه این افتاده شده ایم ما مردان برای تجلد کردن و اندوه و آن زنان بی نیاز از
آرایش برای گریه اند و مصیبتها ش کاهی که ترا مصیبتی آید ش و زنیش فراوان شده دلت
خسته و دلش باید که بر آن صبر کنی چون مردان نی مجو زنان نعره زنی ای در دلش
مرثیه ابو طالب و مدح او و مناقب ابا طالب عصمه المستجیر و غیث المحول و نور الثقیل
لقد و فقد کاهل الحفاظ و فقدک المصطفی غرغم هر دو شکستن ش میفرماید ای ابا طالب
زنهار خواهنده و یاران سالهاستکی و روشنائی تاریکیها هر آینه بخفیف بودی تو مر مصطفی را
صلی الله علیه و سلم بهتر برادر پدری ش رضی و چیز ندارم از عالم تو را زود چرخ به نیل جابر از ما تو
پشم که زخم بخفی خانم شده بود امروز شکسته کشت چون خانم تو تکه اگر کوی اسلام ابو طالب
ظاهر شده بود حمزه رضی الله عنه در سال ششم از نبوة و عباس رضی الله عنه در سال دوم
از هجرت که دوازدهم از نبوت ست مسلمان شده بس چگونه اطلاق خرغم بر ابو طالب تو انگر
گوئیم اسلام عباس مادده نقص نیت چه وفات ابو طالب ده سال پیش ازان بوده اما جواب
از اسلام حمزه رضی الله عنه اگر اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوازده بودند ابو طالب
و زبیر و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و ابو لهب و غیداق و حرث و قثم و عبد الکعبه
و تجل و اول عم پدری و مادری بوده و مادر او فاطمه دختر عمرو بن عابد مخزومی بوده و باقی عم پدری
بوده اند پس ابو طالب را رتبه چهار اعمام باشد و دلیل بر حصر عم پدری و مادری در ابو طالب قطعه
نابنه که او نظم کرده در صدر فاکهه سابقه گذشت و الله اعلم خطاب بغلظه برای طعام بنی میزنی

بشکست نا یافتن تو خدا نوازان
نگذاشتن راز بحقیقت

Copyright Firdausi University

گذار سحاب بوده در نزول ال ابی فاطمة بنت سیدة الکریم بنت نبی الامین الرحیم
قد جاءنا فاطمة الیتیم من یرحم الیوم فمن یرحم موعده فی الجنة النعیم صلی الله علیها علی الیتیم
من تسلیم النجل العیس وصاحب النجل الخفیف ذمیم هوی فی وسط الجحیم حزین
الصمد الجحیم ها صراط الله المستقیم ترجمه کسی که نشانه باشد در بدی و حرام زاده و محل شبهه
در تفسیر و توکل علی العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین فرموده
روی عن عطاء عن ابن عباس رضی الله عنه قال انه اراد تقلبک فی اصلاب الانبیاء من
نبی الی نبی حتی اخرجک فی هذه الامة وقاضی عیاض در شفا گوید روی عن ابن عباس رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهبطنی الله الی الارض فی صلب آدم وجعلنی
فی صلب نوح وقذفنی فی صلب ابراهیم فلم یزل الله ینقلنی من الاصلاب الکریمة والارحام
الطاهرة حتی اخرجنی من بین ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط سیفرماید ای فاطمه دختر مهتر بزرگوار
دختر پیغمبری که نیست نشانه در بدی بحقیقت آمده آورده است بساط ذمه این تو را که رحم میکند
امروز پس فدا رحم کند بسبب عده گاه او در بهشت نعیم است حرام ساخت است او را خدای بر تاکس هر که
رست از بخل زنده گانی میکند رست و خداوند بخل می ایستد نکوهیده می اندازد بخیل او را در میان دوزخ
شراب ای زد و آب است و آب کرم این راه خدا راه راست است بخش عارف که طریق لطف و احسان
داند و زلوح دفا حرف محبت خواند هر گاه که بر یتیم افتد نظر شفقت چون اشک بخیز خونین
بنشاند جواب کفتن فاطمه رضی الله تصدق و صواب پذیرفتن فتحت ثوبها الی اخیه ولا ابالی و اوثر الله علی حیائی امنوا جیاقاهم اسبنبالی اصغیر یفضل
باغتیال للفاضل الرجیل تبع الوبال مراد از اصغر ایشان امام حسین علیه السلام و اقتال آگاه
کشتن و الوبال بادکشی ضرره و مراد از قاتل نضر بن حرثه صحابی که شمشیر بر امام حسین علیه
السلام زد و خولی ابن یزید که سر او را ببرید و م زدن از ملوحت فتخار و شکایت
ذا افلاس و افتقار افتت بین الشم و الشم اشم عجز و همت اللدم طوی لمن
نال قدر همته او نال عز القنوع بالضم الرضا میفرماید بعد او کردم در میان
غمها و همتها غمهای عجز و همت بزرگواری خوشی عیش مر آنکس را که بافت اندازه همت خود یافت

از

عزت منشوری بفرستاد ش کرپایه بقدر رحمت بودی یا کار جهان بعلم و حکمت بودی
ما را همه روزگاه و حشمت بودی کردون بر ما زاهل خدمت بودی ترجمه
نبی و مفاخرت بمردم همچنین لقد علم الناس بان سهمی من الاسلام لفضل قدمی
سبقهم و احدا النبی اخی و صهری علیه السلام صلاتی ابن عمی و انی فارسه الناس علی
الاسلام من عرب و عجم و قاتل کل ضئیل بدری و جبار من الکفار صنید زن
والعرب بالضم خلاف العجم والعرب واحد مثل العجم والعجم و صنید بکسر صاد و ضم نون بکسر بزرگ و در بعضی
نسخ بجای من الکفار من الاسلام میفرماید تحقیق دانند مردم که کوشش من از اسلام افزون
می آید از هر کسی و احمد پیغمبر برادر من و پدر زن من است بر وجه ای تعالی و رود فرستد و بسر برادر
پدر زنت درستی که من کشنده ام مرمردم را همه پسوی اسلام از عرب و عجم و کشنده ام هر مهتر سردار
و هر سرکش از کافران بزرگ بخش از خلق جهان پایه من بیشتر است و در علم و عمل مایه من بیشتر است
جاهل کز بخت بد بکبر و غلو شد ورد یده او خبر من بیشتر است فی القرآن الزهم و لا یحیی
و اوجب علی فرضا بعد نم کاموسی و هارون من موسی اخوه کذلک انا و اخوه و ذلک
لذلک افاسی لفهم اما و اجرهم یعنی بعد غدیر خم فمن منکم عادلی لبسهمی و اسلامی و سابقتی
در حجی امامت پیشوای و امام پیشوا و عدیر آب کیرو دشت و حجم بفتح موضعی در میان مکه و مدینه
به حجفه بعد رجیم معلوم که میقات اهل شام است و معادله باجری برابر آمدن و اتصال اضافه
فی هذا الامر اد انسبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای بغدیر خم میفرماید در قرآن لازم کردند
این نژاد دوستی من او واجب کرد فرمان بردار مر افرض بادل بر کار نهادن خانه را دل
از موسی علیهما السلام برادر او بود بجز این برادر او بود ام و این نام منت برای آن بر پای داشت
مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد ایشان را بان در غدیر خم بس کیست از شما که برابر نهد
مر بخش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من بخش ای مهر تو بر تمام عالمیان فرض و در ذمه
همه ست احسان تو فرض بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول امروز نیکه رسد نامه اعمال بعرض
حدیث امام احمد اخبرنا ابن غالب و زید بن ارقم روایت کنند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در وقت مراجعت از حج به غدیر خم نزول فرمود دست علی بگرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی

بالمومنين من انفسهم كفتند آرى فرمود وتعلمون اني اولى بكل مومن من نفسه كفتند آرى فرمود
اللهم من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس امير المومنين
عمر رضي الله عنه او را ديد وكفت هنيئا يابن ابي طالب اصبحت وامسيت مولى كل مومن و
مومنة وثعلبي روايت ميكند كه بعد صلى الله عليه وسلم اين سخن بعد ازان فرمود كه يا ايها الرسول
بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شد در اهل توفيق كه بشنيدن
كه آيت النبي اولى بالمومنين من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في
كتاب الله عليهم اين حديث شنيدند والله تعالى اعلم فويل ثم ويل ثم ويل ثم ويل لمن يعتي الا لله عدا
بطلبي وويل ثم ويل ثم ويل بجاحد طاعتي ومريد مضمي وويل للذي يسمع ندائي ثم يصر
عداوتي من غير جرم هضم جرمي از حق كسي كم كردن وجرم كناه بيفزودن پس واي پس واي
پس واي مر انكس را كه بيند خدا را فردا باسنم كردن بامن وواي پس واي پس واي انكار كردن
فرمان برداري مرا وخواهند وكم كردن حق مرا واي مر انكس را كه بدبخت شود از بيخردي خود وشقي
بكناه خويش هر كس كه نكشت واقف انفعال بني يك رنك نشد زجهل بالي بني كر فضل علي خود آكاه
دانست باشد كه كني فهم زاقوال بني حكايت امام علي بن احمد واحدي از ابو هريره رضي الله عنه
روايت كند كه مرتضى رضي الله عنه ابن اباياك در حضور امير المومنين ابو بكر وعمر وعثمان
وطلحه وزبير وفضل بن عباس وعمار وعبد الرحمن وابو ذر ومقداد وسلمان وعبد الله بن
مسعود رضي الله تعالى عنهم اجمعين فرمود والله تعالى اعلم حاضرت مناقب حضمت انور در
مجلس امير المومنين عمر رضي الله عنه الله اكرمنا بنصره عليه وبنا اقام دعايم الاسلام
وبنا اعز جنبه وكتابه واعزنا بالنصر والاقدام وبزورنا جبريل في ابياتنا بغرائض
الاسلام والاحكام فلكون اول مستحق جلة ومحرما لله كل حرام الدعامة بالكسر
عماد البيت واعزاز عزيز ساختن واقدام بيش شدن در جنك والفريضة الفرض واستحلال
حلال وشئن بيغزايد خدا بزرك كرداينده ما را بياري كردن بيغمبر او وبما قايم كرداينده
ستونهاي اسلام را وبما عزيز كرد بيغمبر خود را وكتاب خود را وعزيز كرد ما را بياري
دادن وبه بيش شدن در جنك وزيارت ميكرد ما را جبرئيل عليه السلام در خانهاي ما

اسلام وبحكمهاي خداي پس بوديم اول حلال دارنده حلال او وحرام دارنده حرام او را
براي خدا ترس در علم وعمل اهل حقايق ما ايم ودانندهٔ اسرار ودقايق ما ايم آكاهي كه سخن اهل
ايمان كذرد بانصاف وبه خصم كه سابق ما ايم نحن الخايرون السابقون كفتا ودنا فتدلى
ودنا فكان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد ما رأى افتمارونه على ما يرى
قوى الامور بعزته وانا قضوا مرات كل مرية والقاضون مرادات الايام والسابقون
عن فراغ الهمام انا نفع من ارد نافعه وبخود بالمعروف للمقام وتر دعاية بالضم
سيوفنا وتقيم رؤس الاصيد القمقام زمام مهار وخرص شروع كردن ودر آب شدن
والغمرة الشدة والرجمة من الناس والماء وضمان بايندان شدن والقوة الطاقة من
الحبل وجمعها قوى ونقض تاب بازدادن ريسمان ومريره ريسمان محكم نافته واطاره پرا كندن
وعدت عادت عن كذا اى صرفت صوارف واقامت راست كردن ودر بعضى نسخ بجاى
عادية السيوف غادية الاسود بغين معجمه والغادية بجاى تنشاصبا صبغ مايه ما بركرده ايم از
خلاف همه آن درشته اينايم ومهار هر مهاريم شروع كنند كانيم درسختيهاى هر خشكى و
وبايندانهاى حادثهاى روزكاريم ومحكم كنندهٔ ريسمان آيتكاريم غالب شدن
وتاب بازدهندهٔ ريسمانهاى تافته استوار كردن در هر خطب كاهى مى پرانند تيشه ها
دران كاههاى سر از بيخها مى تارك بدرستى كه ما هر آينه منع كنيم هر كس را كه خواهيم منع
وبخشش كنيم بنيكوى مركزيده راو بازكرداند لشكر بازكرداننده را تيشه هاى ما در شت
كنيم سر كه كردن معتر را ما ايم كه بر برج طريقت ما هيم ما ايم كه بر بخت حقيقت شاهيم
ما ايم كه چون بحر بفين موج زنند از هر چه كسى كمان برد آكاهيم شكوه از ارباب نفاق
واصحاب شقاق اطلب العذر من قوم وقد جهلوا فرض الكتاب كان كرها حرما
جعل الامانة لي من بعد احمدنا اذ كاد لو خلقت التكريب والوزرا لاني بنعته كانوا دوى
ورع عدولا رعوا بعده الاولادهما لو كان لي جابر اسرحان امرهم خلقت قومي كما
اخذ الهما تعليق دراويختن وتكريب چوب كوشه دلو ووزم بفتح دو دال كوشه دلو وجوازدران
شدن وسرحان بحر اكذ شتن والامم بفتح الشين البسير والنصم بضمتين مسير مايه يا يكوم عدد

وما تولى جرما ١٣

عذر از قوم خود و بحقیقت ندانند فرض قرآن را و بانهند هر چه حرام باشد رسن میتوای مرست
از پس احمد ما چون دلوکه او گنجه بانند بچوب روال ۵ در زمان پیغمبری او بود ده خداوند
پرهیزکاری دنه نگاه داشتند بعد از و پیمان را و عهد ما را اگر بودی مرا و را گنده تن کار ایشان
باز پس گذشتی قوم خود را او بودند کی وهی اندک با مخالف بش خواهند جماعتی که نه ذوی گشته
و زحیله طریق شرع تغییر کنند ۵ تغییر قضا بهیچ رد ممکن نیست ۵ هر چند که این کرده تدبیر گشته
رجز در غزای حارث بن صمه انصاری رضی الله عنه و مدح او بکمال محبت و وفادار بی
لاجرم ان الحارث بن صمه کان وفیا و بناذا ذمه اصیل فی مهامه دمه و فی
لیله بهیلا بدهمه بن رباح و شیوف بکفه تبغی سؤل مهجه فیها مهمه لا یبتغی من
بالیته ۵ حارث رضی الله عنه از انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در احد او را بکار
فرستاده بود و دیر باز می آمد و مرتضی رضی الله عنه این رجز فرمود و صمه کمر صاد بر او
واقدی رضی الله عنه گوید چهارده کس در غزای احد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بماندند
هفت از مهاجرین امیر المومنین ابوبکر و علی و عبد الرحمن و سعد و طلحه و زبیر و ابی عبیده
و هفت از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن
حنیف و سعید بن خضیر و سعد بن معاذ رضی الله تعالی عنهم اجمعین و همه بیابان دور و لیلة اللیل
سنده و الظلمه و او لهام سخت تاریک شدن شب بعرفه میسپ هیچ غم مدار سستی که حارث بر گفت
وفادار و بما خداوند عهد ست روا آورد در بیابانهای خمناک گشنده در شب تاریک سخت
تاریک در میان نیزه ها و شمشیر ها بسیار مجو بدرسول خدا را در ان شب انجا نیست هیچ چاره
از ملای فرو آینده ش جمعی که مر براه حق یاران اند پس تجربه کردیم وفاداران اند اندر دنی
که سفر کننده این کهنه زباله از عاب بجزید سبک باز اند مهمات بشجاعت و افعال ستوده دهی
که از امه مرهبت بخورده اضاهم باک السیف بغیر ذمیم فلست بر غدیه و لا بلئیم انا طعم فی
فی الله احمد و مرضاة رب العباد رحیم ارید ثواب الله لا شی غیره و رضوانه فی جنة النعیم
و کنت امرء ما نوا و الحروب نکاث و کانت علی هال بعزیم باک ای خدنی و رعیه
بکسر امر و هر سهان و ابا کار از سخت کردن و مرضات خشنودی و رضوان خازن بهشت

و قوله تعالی یوم یکشف عن ساق ای عن شدة کما یقال قامت الحرب علی ساق و الامة
سزاوار ملامت شدن صفیه ۵ ای فاطمه فرا گیر شمشیر را نکو بهره چه شمیم من مرد هر انسان
دنه ناکس ای فاطمه بحقیقت خبک کنت کردم در یاری کردن احمد و خشنودی پروردگاری
که بنده کان مهربان ست منجو اهم هم یاوش ضد امنیت هیچ خبر عزان و خشنودی او در
دهشت و هستم من مردی که بنده سوم چون حرب امن در زنده و بالیده در سختی بی فضلی
که سزاوار سلامت باشد ستن تا در تن زار من بود فوت روح ۵ بوسته کم دشمن دین را
مجروح ۵ خواهم که ماند بجهان یک کافر کو یا که خدا داد مرا مشرب فرح امت ابن عبد الله
علی ضرته ۵ بنی رونق لبعضی العظام صمیم ۵ فغادرته بالعراء فارفض جمعه ۵ عباد ید
ذی فائض و کلیم و سبقنی بکفی کالشهاب اجره ۵ اجر ۵ بن عاتق و صمیم ۵ فتارکت
علی فضل بنی جحجم ۵ کهشفت منهم صدر کل علیم مراد از ابن عبد الدار طلحه بن ابی طلحه بن
عبد العزی که نسب او منتهی ست بعبد الدار بن قصی بن کلاب و صمم ای مصمی دار فضها من
پراکنده شدن و العباد ید الفرق من الناس الذاهبون فی کل واد و ولاد احد طعاه و هر جبا
از اول و الصمیم العظم الذی هو قوام العضو و فضت پراکنده ساختن و هشفا شفا را دن صفیه ۵
آهنگ کردم بسر عبد الدار را تا زدم او را بشمشیر خداوند آب که می برد استخوانها را کذ زده پس
کذ اشتم او را بر زمین تا مون پس پراکنده شد کروه او کروهها از خداوندان دل نا امید و حواجت
رسیده و شمشیر من بچه من چون شعله آتش می جنبانیدم آزادی بریدم بان از دوستان و اخوان
که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد پروردگار من کروههای ایشان را و شفا
دادم از ایشان سینه هر بردباری را ۵ تا من سر خصم را زتن بر کنم ۵ او را بیابان
عدم افکنم ۵ چون کاهلان نخواهم کردن ۵ کر نبرد اکنند نبرد از تبدم ۵ حکایت
مرویست که چون مرتضی علیه السلام این ابیات فرمود مصطفی صلی الله علیه
وسلم با فاطمه رضی الله عنها کفت هنیئا لک یا فاطمة آدی بعلاک ما علیه و قد قتل الله صنادید
قریش بدیه و زبیر بن وهب از عبد الله بن مسعود روایت کند انهزم الناس یوم احد
الا علی وحده فقلت ان ثبوت علی فی هذا المقام لعجب قال ان تعجبت منه فقد تعجبت

Copyright © King Saud University

الملئكة اما علمت ان جبريل قال في ذلك اليوم وهو يعرج الى السماء لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علي وصكرمه از مرتضى رضي الله عنه روايت كنه كه چون در احد مرغ وسنج كفار قيام نمود مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود انا نسمع مديحك في السماء ان ملكا سمعه رضوان ينادي لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علي وكوينده درين روز حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم از عالم غيب مخاطب شده ماذا علينا نظم العجائب تجده عونا لك في النوائب كل هم وغم سينجلي بولايتك يا علي يا علي وقال بعضهم الهم عبارة عن الفكر الفكري في مكروه يخاف ان يحل به او فوات محبوب يرجو فواته فيكون مركبا من الخوف والرجاء والغم لا فكر فيه لانه انما يكون فيما مضى وهو الحزن وفي المستقبل وهو الهم ويقال الحزن ما يصيبك في نفسك او في مالك او في اهلك والهم ما يذيبك من امر يخافه على غيرك وقال بعضهم الحزن ما يصيبك في نفسك او في مالك او في اهلك والهم ما يذيبك من امر يخافه على غيرك وقال بعضهم الحزن ما يصيبك في نفسك او في مالك او في اهلك والهم ما يذيبك من امر يخافه على غيرك

رجز معقل بن خشم والظهر شجاعت وفرار قدم اني عظيم يقوم ابن خشم * اذا زل قرن الموت اذ الموت خشم * انا صافي الشفرة محمود التسم * وفي الوغا اول ليث يقتحم * اثبت لي كل هذه الكنية قطم * خشوم بجاي السيادة مندن از اول وشفرة بفتح كارد درشت ورجل قطم بالكسر اي كنية اللحم جواب او عبارات فصيحة وانشاءات بليغة * انا علي للمرتجى دون العلى * مرتهن للحين موف بالذمم * انصر خير الناس جدا وكرما * بنبي صدق راحما وقد علم * انا سقينا صدره وانتقم * فهو بدين الله وحي معتصم * فاثبت قدمك الله يا خير قدم * انا نخوف بالعدى يا ربنا * سفيان بن عيينة كل فهاهم تنهى كالحكم العلم الاثر الذي يعلم به الشئ كعلم الطريق وعلم الجبل وارتهان بكسر وسوختن وانحين بالفتح الهلاك وانتقام گرفتن وكشيدن واعتصام چنگ در زدن ورجل قدم بكسر الدال اي مقدم واضطرام زبانه زدن آتش وخشم بضم آتش است معاوية من علي ام اميه شده ونزد علم لشكر بكرو گيرنده مرهلاك وفاكننده بعد ياري ميكنم بهتر مردم را بهترزكي وكرم بهتر بزرگي نخشانيده وبخفيف دانه كه من زود منفاميد هم سينه او را وكينه ميكشم پس او بدين خدا وسنن حق چنگ در زنده پست پس باشد نفرين كناد ترا خدا به زمين آيند كي زود به بيني كردي آتش كه زبانه زند فرو آتي تو دران آتش پس فرو افتي چون افكنت خشم امروز كه آسمان بكام ست مرا خوشنه بكان ودل غلام ست مرا در حال خند روبهر امت دشمن كه كرا خشم بكويم كه چه نام ست مرا خطاب يعني براظهار حق ميبرون عبد نود در غزاي خندق يا عمرو قد لاقيت فارس بهمة رضي الله عنه اللقاء معاودة والاقدام من آل

المكتبة المركزية - جامعة

باشم من سنا آباء * ومهذبين متوجين بكرام * اي الاوفر ونصرة * الى الاسلام * بهمة عضب يفض حده * وفي وفي سيفي الفقار حسام * البهمة بالضم الفارس الذي لا يدري من اين يؤتى من شدة باسه ويقال ايضا للجبين بهمة ومنه قولهم فلان فارس بهمة والمعاودة الرجوع الى الامر الاول يقال الشجاع معاود ولقد اقدم بالفتح همزه بكسراي معاود في الاقدام وبهبهرا اي غلب وتهتج تاج بر سركسي نهادن سيفرايد اي عمر وبخفيف سيدي بسوار لشكري نرو كارزار كه بازكرده نه بحرب است قدمهاي او از آن باشم از بلندي غالب وباكيزكان تاج داران بزركان ميخواند بردين معبود وياري كردن او وبراه راست واجهاي مسلماني بشمشير هندي بران كه باريك است تيزاني اتخذ اونه آب كي بر دمهره يثقب بالشمشير بران تش تاجند باين ضلالت باشي ذكر كرده خويش در خجالت باشي كر منكر اين عدالت باشي تا آخر عمر در ضلالت باشي ومحمد فينا كان حسينه * ثم تجلت من خلال غمام * والله ناصر دينه بنبيه * ومعين كل موحد مقدام * شهدت قريش والقبائل كلها * ان ليس فيها من يقوم مقامه * تجلي هويدا شدن وخلال ميان وغمام ابر ومقدام فرا پيش شونده سيفرايد محمد صلى الله عليه وسلم در ميان ماست كويا جبين او آفتابيست كه هويدا شده از ميان ابر وخدا ياري كننده دين خود وپيغمبر خود ست وياري كننده هريك كه بنده فرا پيش شونده كواه دهند قريش وقبيلهاي ايشان هم كه نيست در ايشان كسي كه باسينه كجاي من نشيني از نو سپاه اهل معني فيروزند در حرب تو چون شيري ودشمن چون يوزه اوصاف كمال در تو جمع ست همه * كس نيست كه برجاي تو باشد امروز رجز او دين قاهرس بكري كه در خيبر دم زدن او از شجاعت وجرأت باحيدر رضي الله عنه * اتهتاجي آل بالترغم * ماذا ترمد من فتى عشمثم * اورع مفضال هضور يعصم * جواذ اتري بازل يعصم * وقاتل القرن الجري المقدم * واحد لا سلم حتى تحرم * ثرغم خشم كرفتن واورع اكمه جمال او مردم را خوش آيد تبر فهم او هضور شير شكننده صيد وهيعصم شكار شير دمرو قوي وبزل البعير بزل بزولا فطر نابداي الشق فهو بازل وذلك في السنة الثا

در ما نازل فی السنة الثانیة داعتصام چنگ در زدن حرب او چسبن کلام او آئین قضا و
اجبت لک اهدان لم اشلم ۰ نوم سیف بحرفی حضرم ۰ تحمه سنی نان المعصم ۰ اجی
به کتابی واحمی ۰ فانی و رب البحر لملکرم ۰ اقدمت لبیدیحی ۰ وقع بجانیک زدن و
عجایف الدهر و عجاریف حوادثه والحضرم کثیر الماء و بنان سرانگشتان و احتمار بیرکردن
و مراد از حجر کرم حجر اسود و در بعضی نسخ بجای حضرم مخذم بمیم مکسوره و خاء و ذال معجمتین
بمعنی شمشیر قاطع و نام یکی از شمشیرهای بنی ست صلی الله علیه وسلم سیفرماید بایست تفرین کند
خدا ترا اگر مسلمان نمی شوی برای زدن شمشیری حادثه انگیز بسیار آبدیده بردار و از سر آلت
از دست من نگاه میدار مرا بان لشکرهای خود را دمی بر هنیرم مرا بسنی که من بکس بر دو کار
سنگ کرامی داشته بخفت بجا کردم برا خذا بگوشت خود و خون خود خوش ای خصم که شد
تیره و تاریک دلت ۰ هر چند که شد نور دار و همه روز زنج با ریک دلت ۰ هر جنه که شد نور دار
تابان ۰ هر کز بجا نگشت نزدیک دلت خطاب بیهود و نصیر و نهدیه بتیغ ظفر چکر ۰ ه الکم ان
الغلام الهاشمی من ضرب صدق فی ذوالکما تیم عزما یقود بشعر مجاجم بصارم ابیض ای
صمادم احمی به کتایب القماقم عند مجال الخیل بالاقدام الکتیبة بالضم القطعة المدورة
وقماقم بضم سپاه خیر و بفتح جمع قمقام و قدم بالفتح تقدم قدما ای تقدم سیفرماید این پسر
برای ثبات ارکودک هاشمی از زدن بر استی در زیر پای کلاهها ی گرد زدنی که سیکشد
موی کاسهای سر را بشمشیر بُرنده و سفیده چه برنده نگاه دارم بآن لشکرهای پیغمبر علیه السلام سپار مرا
نزد جولان سپاهان با سواران پیش آینده سخن تیغم که برای مونثکانی باشد ۰ ارفض که درت
صافی باشد ۰ کرخصم یکی باشد و کر چند هزار ۰ مادر کشتن این طایفه کافی باشد ۰ رجز در وقت
کشتن صحیح خیبری ۰ دوم زن از خمال دین بر دری ۰ انا علی و لدنی هاشم ۰ الیث حرد
للرجال قاسم ۰ اضرب بالسیف لحامی مقدم ۰ من یلقنی یلقاه موت لازم مراد از هاشم
اولاد و دوم این بسیار است و مراد از قصی جد پدر و مادر هر دو هاشمی بود چه پدرش ابوطالب
بن عبد المطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و همت السبی فصیما اذا کثرت حمی بین
واعصر صبیه یوم احتموا انفع کرد و مقاد جسین مقدام مثل مفاتیح و مفتاح سیفرماید من غلام

زاده ست هر تجسید ها شم شیر هر جهاد و از اسکنه و جمع شوده در کردان مردم هیش آینده و هم کثیر
بین سیه باد مرکی ناگاه آیند کاهش و رباب نصب غیث کسی صدیک من ۰ باشد همه ۰ و نزیر کردن
ساک سن ۰ و در حلم و عمل حوراهی من بشد ۰ است بر خاک نفیه کجا ناوک من غاب بسیار جز
جل جنی و الشهاب بعدل ۰ لا تجعلن و استمن علا ۰ ثانی و هب الرای العصام ۰ و اما با انت
فیاهی و اصلت حل الاسه الضرغام ۰ جبار تو نال خیاره ۰ و تلح الحوفزة المعاذة عصام جسیت جسام
و الحوفزیت بفتحه العرب من عیدان الشجر و حمل جلد بردن از ناقه و قلیل تیر کردن و تعویذ خوردن
سیفرماید مشتاب و بشوی من مرا بدرستی که من بکن رکوع کنندگان روزه دار که چون مرکبها
روا آورده بخیمهای من حمله کنم حمله کردن شمشیر قوی بتیشه برنده تیز کرده که خورده شیرین
کوشت و استخوانهاش در کردن خود مشتاب کردن تاکی ۰ و زکنه بما عتاب کردن تاکی ۰
بر اسب جفا سوار بودن تا چند ۰ خود را ز حمد بتاب کردن تاکی خطاب بمعاویه بن ابوسفیان
در وقت بغی و طغیان ۰ اما و اصدان الظلم شوم ۰ و لا زال المسی هو الملوم ۰
الی الدین یوم الدین یقضی ۰ بعده الله یحیم الظلم یستعلن فی کتاب الله الغضا ۰
فداء عند المالک من الغموم یستقطع الاداة عن الحس ۰ من الدنیا و انقطع
الغموم الشوم بقبض الیمین و الدین الجزاء و المکافات و خصم خصومت کننده و خصوم جمع او
سیفرماید بخدا بدرستی که ستم کردن شوم است و همیشه بد کننده او است بتحقیق جزا دهنده او
روز جزا بکدری ۰ نزد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بهم رسیم فردا نزد باد شاه
مطلق کیست ستم کننده زود بریده شود لذت از مردان از دنیا و برنده نشود غمهاش فردا
که زهم جدا شود پاک و پلید ۰ آید بسان زخیر و شر کفت و شنید ۰ معلوم شود که کیست بد بخت و کیست
مفهوم شود که کیست نادان و رشید لا بر ما تصرفت اللیالی ۰ تا لا بر ما تحرکت النجوم ۰ سل
الایام عن ایام تقضت ۰ بستمرک المعالم و الرسوم ۰ تر و م تخلدی فی الدنیا ۰ و ذکر قدام تملک
ما ترو م ۰ تام و لم تحز ملک الفنا ۰ ثبته علیه ۰ تو ثما هو ت عن العلیاء ۰ قضیت
فما شفی من الدنیا ۰ و م ۰ موت فداء ۰ ات قریبی ۰ من الفصلات فی الیوم ۰
ما برای تفخیم و تصرف بازکنش در کارها و تحرک جنیبن و تقضی پیری شدن و تجدید ابدان

والفلو الاعراض والغضاء بالضم الاهبة وقد ربا والعوم السباحة سيفرمايد برای کاری بزرگ
بازکرده شدنها برای کاری بزرگ چنده ستاره تا بپرس روزگار از کروهی چند که سپری شدند
تازه دهره تراشانهای سرای یحیی جاودانی در سرای مرکها پس بسا بخفیف جست نهند
توانه میجوی خواب سکتی و غافل مشنود از تو مرکها بیدار شو برای مرک ای خواب کننده غافل
از فضاء تو غافی مشنوی چه نصب چرنی از دنیا که همینه باشد بمیری فردا تو در رشتهای آنجهانی
در دریا که شناسیکنی نفس تا چند جنین بخواب خواهی بودن و بسته دان و آب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند مناک نصب که در عذاب خواهی بودن خطب تاب انگیز
معاویه در مفاخرت مناقب عالیه محمد النبی ای و صهره و حمزه سید الشهداء
وجعفر الذی یضحی ویمسی یطیر مع الملئکة ابن ابی و بنت محمد صلی و حسبی
منسوب لهما بحبی وطبی و بسبطا احمد ولدای منهما و من جنکم کیف تساکی ولا رام
وعدلا اخی یه ابن امی برای اشارت است باکه جعفر از جانب مادر هم برادر مرتضی بود چه خوات
ایشان از جانب پدر مشهور است و معروف سیفرماید محمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم برادر من است
زن من است و حمزه عم شهید برادر پدر منست و جعفر که جاشت میکند و شبانگاه میکند که می پرد
با فرشتگان پسر برادر منست و دختر محمد دلارام و زن منست آنچه بست کوشت او بخون من
و کوشت من بخون او و دو نبیره احمد دو فرزند منند از و پس کیست از شما که باشد مرا و را نجی
چون بخشی من بس در فضل حسب کسی با شما چون من و از وی منست چشم کردون روشن
هر نکته که من در فضل خود میکویم کر خواهد و کر نه کوش باشد و سخن بسته بکم الی الاسلام عمر
غلاما بلغت اوان حلم و اوجب لی ولایة علیکم رسول الله یوم غدیر خم
واوصانی النبی علی اختیار لامة رضا منکم بکلکل الامر من شاء فلیمون بعده و دار
علیت کمة بغشمشم ای البطل الذی لم تکره و لیوم کریهة ولیوم سلم اوان احکام الحلم
بضم الحاء البلوغ بالنوم وانما سمی به لکون صاحبه حدیرا باکلام و ایضا کسی را وصی کردن
والقلم الحزن المکتوم سیفرماید پیش کی فهم شما را باسلام همه در حالی که بودم کودک که رسیده
بهنکام بلوغ و واجب کردانید برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر

ودصی ساخت مرا پیغمبر بر کردنی مر امت او برای خشنودی از شما حکم من بر کمه خواهی بس کما ایتا
بیاورید باین و کرنه پس کوشید از اندوه پوشیده بعلم من آن دلیرم که انکار نکنید شما و را برای روز
جنک و برای روز صلح من پیغمبر حق کرده بهدایت ما را بر اهل جهان داد و ولایت ما را
کر پایه قدر ما نمیدانی لیک در باب تو از حدیث و آیت ما را حمایت کویند معاویه
بر مرتضی علیه السلام نوشت یا ابا الحسن انی قفی قضایل کثیرة کان ابی سیتدانی الجاهلیة
وصهر رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا کاتب الوحی وخال المومنین و مرتضی رضی الله عنه
این ابیات در جواب نوشت وصهر رسول الله صلی الله علیه وسلم اشارت باکه در سنه سبعة هجری عمرو بن امیه بن ضمری را بحبشه فرستاد و پیش نجاشی که برای اوام حبیبه دختر ابو سفیان که با شوهر خود
عبید الله بن جحش بحبشه رفته بود و شوهرش انجا مرده بخواهد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کرد او را بمدینه آورد
و باین اعتبار معاویه خال مومنان باشد لبل النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم
وکاتب وحی امیر المومنین ابو بکر و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فهیره عبد الله بن
ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید بن عاص و حنظلة بن ربیع اسدی و
معاویه بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه نسبت بر اول بنا فرمانی کرد سوی نسبت تفرقه ابی سفیان
فلو انی اطعت عصیت قومی الی رکن الیمانة او شامه ولکنی اذا دعیت امرته تحاذی انا فون
انظفار عصبت النجرة اذا ضمت اغصانها ثم ضربها لیقطع و انها قال الحجاج لاعصبنکم عصب
السلم والیمانة ما بین الحجاز والیمن والشام علی فعال الشامی کالیمانی و اقاویل جمیع اقوال
وطعام قوم یکان سیفرماید پس اکر بودی انکه فرمان برده شدی بر هم طپانده می قوم خود را
جانب یمانیه یا مردم شام ولیکن چون ستوار کردم کار بر اخالفت میکنند مرا کفتار های
فرمایکان نفس کر کفت مرا الحکم و فرمان بودی هر کار که کردی بسامان بودی کردون همه
بمراد من میکردیدی خورشید با بین غلامان بودی حکایت بعد ازانکه حکم کرد چون لشکر مرتضی
رضی الله عنه در صفین آب فرات از معاویه بستدند معاویه بنیری نوشت من عبد الله امیر المومنین
بعد بالعراق فان معاویه یریدان یقجر علیکم الفرات فبعثوا فکم فخذ ذا حذرکم و ان سیر الدبابات بیمان
لشکر مرتضی رضی الله عنه انداخت و مردم را دغدغه بدید آمد هر خبر مرتضی رضی الله عنه ایشان را

وتسکین فرمود تا نیز نبود و کی کردند و مرتضی این دو بیت فرمود و در حال معاویه با لشکر خود
و در انبار نزول کردند و مرتضی رضی الله عنه طول شد و مالک اشتر و اشعث بن قیس سالار شدند
و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از انبار براندند و هشت با مرتضی گفت ارضیت یا امیر
المومنین فرمود نعم پس برو باشتر و اشعث کرد و فرمود انما لحاقال الشاعر شعر و ان انا نحیا
اذ الحرب شمرت یه نهیه الاقدام قبل التوقف حکایت حماعی قبایل عرب صفین و فضایل
ارباب حمیت و اصحاب یقین لقد اقرانه العوا و کحن علمنا ما ذا یقی منها خصین ثقة ما وجدوا
فی الصف حتی یرد اوحیاص الثنایا تقطر الموت الدماء ذا کان یوم کریهة ادعی لها
ماخرة و کم شد و اجل صبر و حین تدعی ابی الموت اذکان اصوات الرجال تقعقعا خصین و
خفقان جنین علم از اول و حصین بضم حا و فتح صاد ابو ساسان پسر منذر از قبیله ربیعه
و قدم در پیش نهادن و صف بستن و از آرت بزیارت بردن و قطر چاپیدن از اول
و اجملت القصیدة ای فعلتها جمیلا و تقعقع تحرک و ماهو یا کفن بفتح یا مرارت علم سیاه
که پیش جنبه سیاه آن چون گفته شود که پیش از آن آی حصین پیش آمد پس در آر و از آر در صف تا پیش
بر و از آر بکسر صنهای مرکز که چکاند مرکز او خون را یعنی او را چون باشد روز جنگ که منع کند
و در خود کمر غلبه را و برزکی را و نیکو کند صبر را آنهنگام که خوانده شود بکار زار چون باشد او از مردان
پشت بسته شود و کش مرکس که با آین شجاعت علم است در معرکه روز جنگ ثابت قدم است از ترسی
نیستی مکن ایشه در ذهب او جود و شیا عدم ست و قد ضربت عک و لخم و حمیر لقد جمع حتی ادرغوا
تنه ها و نادت جنبها بالسنج و یکلم جراحه شعرا ایما کان اغلب ا ما تعنون الله فی حرما
الرحمن منا و عظما جراحه خوما قاتلوا فی لقائهم لدی الموت قدما ما فروا اذا ما عد ذکر المکارم
انتم اهل کبیرة و بیس اخ لا خوا نحیا عرما عک بن عدنان اخو معد و هو الیوم فی الیمن و اللخم
و اللخمی الجوبی من حمیر و منهم کانت ملوک العرب فی الجاهلیة و هم آل عمرو بن عدی ابن مضر
و قدم پیشانی خوان و جذام بضم الجیم بطنی از حمیر من الیمن تنزل بجبال خسی و رغم مناب بفتح الراء من
معد و لام مفتوح در لمدحج برای استغاثه و حرمة الرجل اهله و یقال قد ما کان کذا و کذا اذا هو
من القدم جعل ها من بسبب الزمان و غایت قصد کردن از ثانی و عرمرم لشکر بسیار یعنی

بکیفیت صبر کردند قبیله عک و قبیله لخم و قبیله حمیر مر قبیله ربیع را بمیراث که ایشان قبیله
ربیع ایثار را بشمانی نمودن و مذاکره کردند قبیله خدام که ای قبیله ربیع وای مر شمار اخبر داد باد
خدا بدی که هر کدام را از ما که باید ستمکار تر آیا نمی پرهیزد از خدا در زمان ما و انچه نزدیک ما است
بکشاند ما را و بزرگ داشت بجزاد ما و خدا قومی را که گشتن کردند در کار ایشان نزدیک مرگ
در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگ اند قبیله ربیعه را قصد میکنم این سخن بدرستی که ایشان
اهل شجاعت و سختی اند چون به بینند لشکر بسیار ایشان چون لشکر من هیبت میکنند بصبر ایشان افزوده اند
هر نفس آتش حرب را که بقصد دشمنان تیغ کشند و خورشید صفت روند از شرق بغرب
حکایت مرتضی رضی الله عنه روزی در صفین علم سیاه بحصین بن منذر داد و او را با قصد
مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران رمح بحرب فرستاده و حصین قصد سر برده معاویه کرد
و معاویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین
و اصحاب او غالب شده بسراپرده معاویه رسیدند و تنخصی از قبیله خدام کفت و یکلم الی الکوفة
اما تعنون الله فی الحرم و کحن نوا عما کم فاقصروا فنع الیوم غدا و مرتضی علیه السلام در آنوقت
این ابیات فرمود شعرا ذقنا بن هند طعنا و ضربا یه بصیا فنا حتی تولی و اجحا و دوی الاسنة
بزرقان ابن ظالم و ذا کلع یدعو اکریبا و انعما و عمرو ذا نجا و یسرا و نالکا و حوشب ذا رعین
معاویة الطلا و کذبن بهان و ابنی محرق و حرثا و قیسا و عبیدا و سلکا زبرقان بفتح
زا و سکون با و برای مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف و لام و او از قبیله حمیر بود از منسوبان
یمن و در صفین کشته شد فقال الشاعر شعر فان یک اهل الشام او دی بهاشم و او دوا
و الفوا لنا شکلا یه فهذا عبید الله و المرء حوشب و ذو کلع اضحا برابیة قتلی و کرب معفر
کرب بن صباح بن ذی ترین حمیری و او روزی در صفین بمیدان آمد و مبارزت طلبید و مرتضی
بن صباح خولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکربی پیش رفت و مقتول شد
پس حارث بن الحلاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی و همه کشته شدند پس مرتضی رضی الله
عنه پیش فرمود و او گفت و انعام بفتح دال و ان و عمرو بن عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر
فیضی و بشیر پسر ارطاة فهری و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست حجر بن عدی

کندی کشته شد و حوشب بفتح حا مهمله و تشدید مهمله و باء موحده و الظلم کفتدی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی کشته شد و معاویه مرحم معاویه برای ضرورت شعر و اظلام بتاریکی شب شدن و کرز بضم کاف و تقدیم راء مهمله بر معجمه و نبهان بفتح نون مفتوحه پس از آن موحده و محرق بجاء مهمله و راء مشدده و حوث بنا مثلثه پس واو و ع حمیری و قینی مطاع بن مطلب و این دو بعد از کرب بدست مرتضی کشته شدند و مرویست که مرتضی علیه السلام فرو آمد و بعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخت و میخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقین و عبید عبد الله پسر امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنهما و او بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث بن خالد و بعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی بن عروه و بعضی گویند محرز بن صحصح و مروی است که عبید الله چون بمیدان آمد مبارز جست محمد بن حنیفه میخواست که پیش رود مرتضی فرمود مکانک یا بنی لا تخرج الیه محمد گفت و لم ذلک یا امیر المومنین فوالله ان لو دعانی الی البراز ابوه لخرجت الیه مرتضی فرمود و سیاتی لا تقتل فی ابیه الاخر او سلم ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی که در وقت توجه معاویه بشام مقدمه لشکر او بود میفرماید چشانیدم مالبسر سند را نیزه زدن و او زدن با شمشیر تا پشت کرد و بازپس ستاد و پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم را و ذا کلع را خواند کرب را و نعمت را و عمرو را و نعمان را و بسر را و مالک را و حوشب را و خواننده معاویه بود و بنا کی شب فرا آمد و خواند کرز پسر سفیان را و قیس محرق را و حرث را و قینی را و عبید الله را و ابو الاعور سلمی را اشارت است باعدا که از ما غصه کشیدند همه، و زخنجر ما زهر چشیدند همه، درهم که همچو مرغ وحشی بجوشند، و زخیر سیاه مار میدند همه حکایت حرب صفین و ذکر قتال عبد الله و یارانش بکسر شین معجمه و الف و نون و بعد از آن شین معجمه دیگر و الف و نون و بعد از آن نون و تحتانی و در آخر سین مهمله و در بعضی نسخ بالقاء و خوانند همه العیون و المآقی، و اقبل یرتج فی السماء کانه، غمامة دجن طبق بقعتام، و ذا بن مهند الکلاع و نخصها و کذا بانی لم ارحی جذام، تحت همدان الذین هم، و اذا ثاب ارحبی و همدان اخمر سرخ و حمر جمع ادرم و ادرمی خون آلوده و رایح کرد حرب و الدجن بالفتح الباس العتیم السماء و الجا

و قام کرد سیاه و ذو الکلاع بکاف مفتوحه و عین مهمله و ذو کلاع که در قطعه سابق گذشت مخفف اوست بدلیل رجز مالک شهر سعر اتبع عنی حوشبا و ذا الکلع و فحوشب المطاعن اراده الطبع و ذو الکلاع قومه اهل البدع قوم جفاة لا حیاء و لا ورع او گویند ذو الکلاع در زمان خلافت امیر المومنین عمر علیه السلام از یمن بمدینه رفت و هزده هزار غلام همراه داشت و چهار هزار بخدا آزاد کرد و عمر علیه السلام گفت باقی را آزاد کن که ثلث بهای ایشان را بدهم و بنجاه هزار دینار بفرستم و ثلثی بمن آور و روز دیگر همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت و بحسب بکسر الصاد حی من الیمن و تیم آهنک کردن و فوب کسی را کار دشوار رسیدن و جنه سپر چون دیدم سهبارا که کوفه شدند بنیزه سواران سرخ چشمان و بودند خون آلود و ورد و کرد و کرد و حرب و آسمان کوماکه آن ابری بود بر آبوه شاندن آسمان بوشانیده بکرد سیاه و ذا کر و پسر هند ذو الکلاع را و قبیله بحیب را و قبیله کنده را و قبیله خثعم را و قبیله جذام را اهنک کردم همه ان را که ایشان آنانند چون برهیده کاری سخت سیمبر من و تیرهای من اند ش آتش آتدم که غبار حرب انگیخته شد، بر فرق حسود خاکها بیخته شد، چون چشمه بخون دشمنان کردم سرخ، دیدند بچشم خود که خون ریخته شد، و ادرنی بضم دو حرف ما جانبی، اخوارس من همدان غیر لئام، فوارس من همدان لیثوا بغزل غداة الوغا من نکیر و شام، و من ارحب الشم المطاعین بالقنا، و رهط و اعمام السبیع و باهم، و من کل حی قد لقیت فوارس، ذوو بجلات فی الفخار کرام، جل و دعینی و عف کنانة و اذا تخلف الاقوام شغل غرام، یقودهم حامی الحقیقة منعم، سعید بن نفیس الکریم یحامی، رحاضیو الظبیاء و اصطلوا بسرار، و کانوا لدی العیجا کشرب الهمام الاغر الذی لا سلاح معه و قوم عزل و غزل بالتشدید و نکر بضم الکاف و شام بکسر شین معجمه و الف و نون بجار مهمله و رهم بضم را آهمهله و بام قبایل همدان و مطاع بن جامع مطاعان و در دعینی بضم را ای ضیزه منسوب بزنی رونیه نام و شعل آتش افروز و الحقیقة بانجی علی الرجل ان بجمیه و فلان حامی الحقیقة بانجی بالحقیقة للقتال الحقیقة الرایة و سعید سردار قبیله همدان و محامات کسی را نگاه داشتن و فظی زبانه آتش و اصطلا با آتش گرم شدن و الشرام

Copyright Leiden University

مایتظار من النار والشرب بالفتح شارب قدام باده سعید گوید مذاکردم درمیان ایشان
یک خواندن پس جواب آوند مراسواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان
که نیستند بی سلاح باد او جبک از قبیله بنکر و قبیله بشام او از قبیله ارحب بزرگان
زنند به نیزه و قبیله رهم و قبیلهای سبیع و یام و از هر قبیله بکثیت آمد تند سواران
خداوند شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزه رد و نی و شمشیر که بذاری آزاد چون آتش شد و
کنند قومها آتش افروختن آتش افروز میک د اینان را نگاهدار مذ انچه د حبست
نگاهداشتن آن از نیان سعید پسر قیس د بزرگوار حمایت کنند پس در آمدند در زبانه آتش
و کرم شدند انجا از ان آتش می جست و بود ند نزد کارزار چون اشامذ کان باد
جمعی که بکان د دل هوا خواه نشند د در هر سفری که هست مهمان او شند ، خاطل نشوم ز
حال انیان هرگز ، د ز نور صفا در دل اگاه شند ، برالله همدان انجنان فاتهم ، سهام الهدی
فی کل یوم خصامه ، انهمدان اخلاق د دین نیز نیکو ، د لین اذا لاقوا د حسن کلامه ، د منی ناتهم
فی دارهم لضیافته ، بیت عندهم فی غبطته د طعامه ، الا ان همدان الکرام اعزة ، علی کما عز
الیت عند مقامه ، د انی لکم یکمون النصیح د بعلم ، سراع الی المیجا غیر کهام ، اذا کنت
علی باب خشبة ، اقول لهمدان ادخلوا السلام تمام بکسر جمع سم د خصام با کسی خصومت کردن
د ضیافت مهمان شدن د مراد از مقام مقام ابراهیم د شراع جمع سریع د قرس کهام
ای لطیف سعر باید جزاو ناد خه اهمدان را بخشتها چه مدرستی که اینان زهرهای د همنا
در هر روز خصومت کردن د همدان راست جویهای د دینی که می آید ان از زنی
چون برسند د خوبی سخن هرگاه که انی اینان از در سرای اینان برای مهمان شدن
شب گذاری نزد اینان در رسنگ د طعام مرد سنی که همدان بزرگان ارجمند اند
خانکه ارجمندست گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی اند که دوست میدارد
جشمرا و کرده او رشتاب کنند گان اند بجا زارنده در نگ کنند گان چون باسم
در بان بشت کویم مرهمدان را در آید بیک جشش در کوی د فا هر که بغزد قدس
بسیار به از جود بشاشت ، هر کس که دم از مهر زند بجون صبح ، سایه بفلک

زردی رفعت علمش حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب
صفین از عقب مرتضی رضی الله عنه در آمد و میخواست که آنحضرت را بنزه زند سعید بن قیس
او را تقبیل آورد و این ابیات گفت شعر الا ابلغ المعاویه بن صخر ، و رجم الغیب یکفنه
الظنون ، بانا لا نزال لکم عدوا ، طوال الدهر ما سمع الحنین ، الم تران والدنا علی
ابو حسن و نحن له بنون ، و انا لا نزید به سواه ، و ذاک الرشد و الخط الیمین ، از فرمان
بجصب بکنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج و اقصد بحر بکنده
خاصة و چون علی رضی الله عنه اینرا بدید فرمود فرمود یا لهمدان همه گفتند لبیک لبیک
یا امیر المومنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم
پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و مرتضی با قبال همدان گفت
انتم درعی و رمحی و سنانی و جنتی و الله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر
همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیا آورد علی رضی الله عنه از کثرت
طلاق گفتن امام حسن علیه السلام ملول شد و بر منبر شکایت آن حضرت کرد مطلق فلانکحوا
مردی از قبیله همدان برخاست و گفت و الله ای امیر المومنین ما دختران و سبد هیم آن قدر که
ارادت او باشد اگر خواهد نگاهدارد و اگر نخواهد بگذارد و عیار اخوش آمد و بیت آخرین قطعه اخذ
حمایت قتل کی از معندین و انهار شرف خود جب این ، مرتبة السیف و سلاح
بفقره صارت ذا مة ، فتلک من جیر فقاره ، و بیت من انفه ازغامه ، انا علی میاب
الصمصامة ، و صاحب لحی من لدی القیامة ، اخبرنی الله ذو الجلالة ، فقد قال انا
عند العلامة ، انت انبی و معدن الکرامة ، و من له من بعدی الامامة ، شعر و تیزی کارد
و شمشیر و عیران و هزم بر مین و تبتیک لسیار بر مین و ارغام بخاک مالیدن ، و الصمصامة
السیف القاطع الذی لا ینثنی و مراد از حوض کوثر و مراد از علامة مهر منوت که بر روی
حضرت مصطفی بود صلی الله علیه وسلم و سیف بن ذی یزن بادشاه حبشه ، العطب
کشته بود و ذو له بهامه غلام او له علامة بین کتفیه شامة کانت له الامامة و لکم به الزعامة
الی یوم القیامة و تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و عمم الرجل توج له لان العمائم تیجان العرب

Copyright King Saud University

کما قیل و العجم تزوج و وجه اطلاق صاحب الحوض بر مرتضی آنکه مصطفی صلی الله علیه وسلم باو گفت
انک فی الآخرة علی الحوض خلیفتی و در فاکه سابقه گذشت و واقدی از زهری روایت کند
که چون مرتضی متوجه عمرو بن عبد ود میشد پیغمبر فرمود او من منی یا علی پس مرتضی نزدیک رفت
و پیغمبر عمامه از سر خود برداشت و بر سر او نهاد و پیغمبر خود باد داد و فرمود انت لنا نک پس فرمود اعلم غیر
میفرماید بردم او را بشمشیر میان تارک و بینی پس برید از تن او استخوانها او را
شکسته اکرد از منی او بخاک مالیدن آرامش علیهم خداوند بشمشیر بُرنده که کج نشود و خداوند حوض کوثر
نزد فیاسه بر او پیغمبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری او بود بخفیف گفت چون بر سر نهاد مرا استوار تو
برادر دینی و کان بزرگی و انگس که مراورا است از قعده من بنوای عیش ای کشنده عیان سر قیاست از قوا
در باب صفاخم امامت از تو، چون دیده ماکشت بهرت روشن، دیدیم بهر قصه که رحمت از تو کرد
از مصراع اخیر توهم مکنی که خلافت خلفاء ثلثه رضی الله تعالی عنهم بغیر حق بوده چه فرقان میان امامت و خلافت
در آخر فاکه سابقه گذشت مالکوییم مفهوم از ین عبارت مجرد ثبوت امامت مرتضی بعد از موت
مصطفی صلی الله علیه وسلم نخواهد متصل بآن و خواه منفصل مرتضی امامست بحق که خدا و
در صفین جنی الله عنه عن اعصب ای شخنه احسان و جوه عمرو خواهد ماخم بشقیق و عبد
منهم و سعید و مهان و ربنا ماخم الهلاکم ها و غروه لایای فصه کان فارسا ذا محرب ماجت
بالقفار و الصوارم ها ذ خلفت الابطال و هشتبک القناه و کان صدیف القوم مرتجزا
ماشم بن عتبه بن ابی وقاص مشهور بمرقال و شقیق بن ثور عبدی و بنت ابو بیل بن ورقاء خزاعی و بنت ابو بیل ابو مصاع
سا کس میفرماید جزاه ها و خذاخیر بکروه ی چه کرده ی خوب رویان که افکنده مذه بر بیرمون ماشم
شقیق و عبد الله ازنیان بود و سعید و مهان و دو پسر ماشم خداوند بزرگوار بها و عزوه او رشد
کهکشف بود سواری چون حرب الکتیبه شدی نیزه ما و شمشیرها چون آمد مذکر دی دلیران دبهم در
شده نه ی نیزه ما و بودی سخن قوم بدن کاهها سرها شش جمعی که برای دین شهادت یابند
در طاعه خود سهم سعادت یابند فردا که جزای آن دهد حضرت حق بهتر ثواب صد عبادت
یابند حکایت ابن اعثم کوید روزی مرتضی در صفین روایت بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص
او دو او سبی شجاعت نمود و حمزه بن مالک همدانی را بکشت پس لشکر معاویه او را در میان کرفتند

و در جه شهادت یافت و بعد از و شقیق بن ثور عبدی بدست او کشته شد پس عتبه
ماشم بر داشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی جنگ رفت و سبی مبارزت
یافت و باز کشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی بجنگ او رفت و حربی عظیم کرد و آخر کشته شد و عمرو بن
حمق خزاعی عبدیان رفت و این چهارپیت انشا کرد و تحریک سلسله حرکات صفین و بار نمودن اتفاق
در باب ین ها علی و ان جل جاهی عارم ها و فی بعینی ذو غرار صارم ها و عن یمینی مدرج القفا قوم
و عن یساری دایل محتضارم ها القلب حی صعر الجاجم ها و اقبلت جوان و الکاره ها و
من بعد انفاره عایدها و الحق فی الناس قدیم و آیم العلة حدث لنقل صاحبه عن وجهه و بسیار دیده
دوایل قبیله و هو وایل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی و اسمه مزنم بالی المهملة
الکبیره العطاء و قلب میان لشکر و جاجم العرب الفضائل التی یجمع البطون غیب البعاد و نجم سفیر
چیست باز دارنده من من جلد جدایم در کار و در دست راست قبیله رجح مهران و از
دست چپ قبیله وایل بسیار عطا میان لشکر سزاوار من قبیله مضرب اصول فضایل عرب
در و کرده ست قبیله همدان و بزرکتر ما قبیله ازد از پس مرعایت ست سنونها و حضرت حق در میان
مردم و زینه بحیث ست تا چند توان فکر و تامل کردن و روز دشمن شتاب تحمل کردن
هر چند که رفق و نرم خوی خوبست ها خوشش نیست کاهی بسفله تنزل کردن اظهار رحمال و
اندوه تمام از قبل اعیان قبیله شام و صحت علی شام فلم یجبنی بغیر علی بالفعل
شبام غره شخص ن از ثانی میفرماید و بانک زدم بر قبیله شبام پس جواب کفتند مرا
ست بر من انچه دید قبیله شبام شش جمعی که نه از اندبدل کینه من ها هستند زخان محب در
کریف بهای این جماعت خارجی دیدم که شخافت خنجر سینه من ها ذست بعضی از قبائل
عرب بر ذالت و دناءت نسب و ابعد من جلم و اقرب من خناء و اخبث نیرانا و
اخمل انجما ها موالی ایاد خرمن وطی الحصا ها موالی قیس لا انوف و لا نمار ها فاسبقوا
فمنا بنزر و لا ادرکوا و منا من اقام منهم قایم فی جماعة لیسجل ضبا او لیدع منبر
الفحش و حمول فی نام هندن و مولی هم عهد و او آورده و الیه الفضفضة و الایادی جمعه و
الایادی جمع الجمع و حصاه سنک ریزه و قیس ابو قبیله من مضر و هو قیس عیلان بن

Copyright © King Saud University

Copyright © King Saud University

و مرا در لا اله الا الله و لا خالقنی ریاست فصاحت و جماعت کرده و اللهم ما یلزم ادا کرده و در
آنکه از بر و باری و نزدیک تر نه از فحش و فرومرده تر نه بتشهها و بی نام تر نه بستار اهم عهد ان
نعمتها اند بدتر کسی که بیاسپرد سنگ ریزه را آزاد کرده های قبیله قیس اند غریب بیچ نیاورده
دهان بس سابق نشده قومی قومی را کمتیه و نه خوی و نه شکسته کنید او نه در خشنده خوی عادته
بستاد از انیان ایستاده و درمیان کردی تابرد او سستی را یاد دفع کند انچه ادا بایه کرد بس جسته
جاعی نهایت مردود کرخانه ایشان نزد و هر کرد و د هر خبه که مال بی نهایت دارند یکبار کسی نشد
از ایشان چشمه و استهال و مناجات فاقضی حاجات آنی انت ذو فضل و من منی ذو
خطایا فاعف عنی و طنی فیک یا ربی جمیل ظنی تحقیق درست کردن
میغفر بیدای معبود من تو خداوند احسان و العفو و بدرستی که من خداوند گناهایم بس عفو کن
از من و گمان من در توای پروردگار من نیکو ست پس درست کن ای معبود من خوبی
گمان مرا بس که صد هزار طغیان داریم و اقرار بتقصیر و العصیان داریم و فرو اکرجات
نیک و بد خواهد بود و عاجز و نیاز و چشم گریان داریم فضرع و زاری بحضرت تو بی الهی
لا تقطعنی فانی و حیدا بالذی قد کان منی و مالی حیلتی الا رجائی بعفوک ان عفوت
و حسن ظنی و کم من زلة لی فی الخطایا عفوت انا ملی و قرعت بیتی حسن دعا ان
میغفر بیدای معبود من عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار کننده ام بانچه تحقیق تو دانست
از من و نیست مرا چاره و نه کرامیه من عفو تو اگر عفو کنی و خوبی گمان من پس بیارست بخشودن
قدم مرا در گمانان به مدان کرفتم تیرهای بهشتیان خود را و کوفتم دندان خود را کس یاری
زمهان حجاب غفلت بر داشته باشد که شنوم ناعمر خود برخوردار باشم چون من بگناه خویش دارم اقرار
یا رب یا ذا الفضل خوای غفار نظن الناس بی جزاوانی لئن لم تعف عنی
و بمن یرحی محتبس طویل کانی قد رحمت لا کانی قد عذبت و بمن یرحوه الدنیا خاضعا و نفسی الفخر
شهاب التمنی فلو انی صدقت الرجا فیها قلبت لاهلها ظهر المجن یقال ان بمن یرجی الساعة
اهوالا ای قد امها و حبس باز داشته شدن و جنون دیوانه شدن و یقال جن الرجل جنونا
ان صیغة ما لم یسم فاعله تحوز کم و حم والزهوة المنظر الحسن و قوله تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا

علیه ای متقفوا العهد بما اظهروه من اخلاصهم و تطلب بازکونه کردن ازمانی و بمن سپر فراخ و قد
دعیت آنچه بعد از کانی ثانی مقدر و حذف او برای اشعار بشنده ملال بمرتبه که مجال سخن
نیست و می تواند بود که اجن را جز او دارند لیکن اقول اولی است میغفر بیدای گمان بمن مردم
بمن مردم خیر و بدرستی که من ابرا نمیه بد تر مردم اگر عفو نکنی از من و در پرسش من جایی
باز داشتنی در ارنست کو با من بحقیقه خوانده شده ام برای آن دیوانه میشوم بدیدار نیک
دنیا دیوانه شدنی و نیست میشود زندگانی باز زو کردن از دنیا پس اگر بانند انچه در دست کنی
ترک را در دنیا باز کونه کنم مرا مل دنیا را البته بسپرش تا کی بکناه خو دنعم آلوده مداوز
مردم غافل شوم بیهوده یا رب کرمی کن که نشینم فارغ مداوز هر دو جهان دلم شود
آسوده نضیحت قرة العین امیر المومنین حسین و من کرمت طبایعه تجلی باداب
نفسه حسان و من قلت مطامعه تعفی و من اله نیا فاوا بی الامان و نفسی
الفنی فاوا یا فی و ایامای شش من حدث الزمان فان غدرت بک الایام فاصبر کن
کما یحمد المعان و لا تکن سیا کنانی در زوال فان المال یقرن بالهوان و ان اولاک در
کرم جبلیا نحس الشکر خلق بلسان تخلی آهسته شدن و تفضیل فاضل کردن و تفعلی بمعنی
و الحدث بالفتح احادثة و المعانی جمع معنی بمعنی المقصد و ذیا بالضم بمعنی خواستن با بکسر بمعنی لین
و انطلان کشاده شدن میغفر بیدای هر ک بزرک بشد سر شتهای او آهسته شود با دبها فاضل کردن
خوبی هر کاندک با شد طمعها او بوشیده شود بجاها من و میدانند جز الفرد که بچه میرسد چون اندکی
کند از خانه زنان پس اگر بیوفای کند با تو روزکار پس صبر کن و با ش بجد استوده مقصد ها
و مباش آرامنده در سرای خواری چه بدرستی که خواری بوسته باشد بجوازی و اکر چه تر
خداوند کرم چیزی خوب پس با ش لشکر کشاده زبان پس ایه دست طمع تر اکوشیار کند بر هر
طمع کنی تر اخوار کند زنهار که در صبر و قناعت کوشی تا فرخ تر امر تر بکار کنند
و اصبر کمفتاح مطالب و مصباح مآرب و الصبر مفتاح مایرجی و کل حریصه کبوتر
فاصبر و ان طالت اللیالی فربما طلوع الجران و ربما جل مصطاد ما یقنص
ابهات لا یکون متعاد وعده فرمان بردار کردن و حرون اسپ کی برجای بایستد و ذو

میفرماید صبر کلید آن چیزست که امید داشته میشود و هر چیزی بصبر میشود پس صبر کن و اکرم در ازدیاد شبانه پس که فرمان برد آب بر جای ایستاده و دبسا که یافته میشود بصبر آنچه گفته میشود در حسان او دوراست میفرماید پس صبرست که مفتاح سعادت باشد و صبرست که مصباح عبادت باشد اگر صبری زود مهیا کن چیزی که ترا بآن اراده شاید یعنی از کرامتهٔ مکروه و امنی که مشتمات و حکم و مصالح مستور و الله اکثر عنه زوال و ان الحوادث لم تزل متبانیه کم فتحه لم تستقل بشکره فاتحه فی طی الخفاء کانه تبانین ازنکه کرچه بسیار و استقلال خود بکاری نمایستادن و قدمه متعلق بشکره فی طی بکائیه و او صدف نفیسه یکه کر میفرماید دشوار مه ار دشوار داشته را زود فرو آمدن آن آسان بدرستی که حاد نها بعد از جده اند بسا نعمه که خود مشغول بشکر آن خذار که در طی دشواریها حاصل است شش کاهی که زود ستان بجای رسیده روز کرد شش آسان بجای رسیده زنهار مخور غصه که از غالب غنت ناکاه شود فتح و صفای بر آسا شارهٔ برضاء شدن و منع ارجان بغصه قرسودن هون الامر نفس فی راحته قل ما تحوزت الا سیهون ء لیس امر المر سهلا کله ء انما الامر سهون و حزون ء تطلب الراحه فی دار الفناء خاب من یطلب شیئا لا یکون ء میفرماید بسا کس کار را آسان کند کانی کنی در بسا آیین اندک بسیار چیزی که آسان کنی کمر که زود آسان شود و غیب کار مرد بسا آن بهمه غیبت کار بر آسان باد در شبها بجوی بسا پس در سرای کنج نی بیرون باشد هر چیز چیزی را که بتاشش جمعی که طریق لطف احسان باشد کیرند او زغایب عقل جوی انسان کیرند با اهل زمانه بخت کوتی نکند ء هر کار که رو نماید آسان کیرند از مهیت شدن اقبال و نواخاص روشن بافضال از هبت ریاحک فاغتنمها فعقبی کل خافقه سکون ء ولا تغفل عن الاحسان فیها فلا مدری السکون متی یکون خفقان جستن باد و خافقه صفت زیرک مقدر که سوی ساعیست و ضمیر فیها راجع باد میفرماید چون وزد باد بادبان را قول غنیمت شمار آنرا چه انجام هر باد جهنده آرمیدن بست و غافل منشو از یکی کردن دران باد چه شاید که آن باد بسی آن یکی خواهد بود بس تا چند جفا جو آمد پیشه کنی ء فرصت بست که دیو نفس در شیشه کنی امروز که از دست نومی آید کار ء حیف که غیر مردمی پیشه کنی مکافات از جور دعا از کار و دعوی کحل و اصطبار تسکر فی و هری و لم یدر انی اغرور و عار

مخطوب قول ء فضل یدی المخطب ایب اقتداره ء و بیت امره الصبر یجب یکون ء
تمره فتکر ای عجره فتقبر الی المجهول میفرماید متغیر شده مرا روزکار من و میداند که من غالب میشوم و ترسها کار ما بزرک آسان میشود پس روز میکزارد که میفاید مرا کار بزرک که چکونه بیت بیداد کردن آن و شب میکذارم که میتمام او را صبر که چکونه می بایند سخن ایام که میکند جفا در همه دور ء یکبار نمیرسد از شفای بفور ء من عجز کنج او نخواهم کفتن هر چند که میکند تعدی یا جور را ظاهر بیت خون از دست روزکار و پنجه شدن با تش اضطرار الدهر ادبنی و الیاس اعانتی اللوعت اقصنی و الصبر بانی ء و احکمتنی من الایام تجربه حتی نبیت الذی نه کان بیانی اقتدع خورسند کردن و بتوان و انتظام استوار کردن و نیی باز دون از ثالث میفرماید روزکار ادب کرد مرا و نا امیدی بی نیاز کرد اند مرا و قوت خورسند ساخت مرا و شکیبای پرورد مرا استوار کرد مرا از روزکار آزمایش تا باز زدم انکس را که کفتی بود که باز میزد مرا ش از رنج بسی کنج و تعب یافتم ء و زکرد ش ایام ادب یافتم ام ء فارغ منشین که من در ین کنج خراب ء صد کنج مراد از طلب یافته ام نی از فروتنی ء مردم دنی و تنبه بر نقوص امر مفاض غنی لا تخضعن لمخلوق علی طمع ء فان ذلک رین فی الدین ء و استعزز بعز الله صمدانی خزائنه ء فانما الامر بین الکاف و النون ء ان الغنی انت رجوه و فاقته ء من الیه مسکین ابن مسکین الوجوه الصعفه و الخزانه بالکسر المکان الذی تخزن فیه المال و الخزائن جمعها و قال الجوهری المسکین الفقیر و کان و یونس یقول المسکین اسوء حالا من الفقیر قال و قلت لاعرابی انفقیر انت فقال لا و الله بل مسکین و قال النوادری فی الروضه الفقیر هو الذی لا مال له و لا کسب یقع موقعا من حاجته و المسکین هو الذی یملک ما نقع موقعا و لا یکفیه فالفقیر عنده حال من المسکین و هذا هو الصحیح و حکاه ابو اسحاق المروزی و مصراع را بع اشاره بانیه انما امرنا للشی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و قال الکاشی فی الاصطلاحات کلمه کن صوره الاراده الکلیه و یسمونها کلمه الحضره میفرماید فروتنی مکن مرجع افریده را بر طمع چه بدرستی که ان سستی ست از تو در دین و بجوروزی از خدا از انچه در خزانهای اوست چه زشت

فرمان خدا مکن در میان کاف و نون بدرستی که آنکس قرا امید میدارد باو و امیدوار میشوی
باو از خلائق مسکین بسر مسکین است عش ای بافته از جانب حق نعمت و ناز ۱۲ نه نهار مبر
پیش کسی دست نیاز ۱۲ گر خیر خود از غیر خدا میجوئی ۱۲ ننگ مبت که نا امید میگردی باز ۱۲
ما حسن الدین و الدنیا اذا اجتمعا ۱۲ الا مدارک النصر فی الدنیا و الدین ۱۲ لو کان یطلب
بالدراهم اللبیب یعنی بامکان کل لبیب مثل قارون ۱۲ لکنها الارزاق بالقرآن من حکمه ۱۲
یعطی اللبیب و یعطی کل مافون میزان ترازو و مافون کسی که او را رای نباشد میفرماید
چه خوب است دنیا و دین چون جمع شوند برکت کند خدا در دنیائی که بی دین باشد
اگر بودی کیخرد افزون گردی خردمند تو کمتری را هرآنچه بودی هر خردمندی مانند
قارون لیکن روزی بتر از دست ارخاکی که میدهد خردمند او میدهد هر نادانرا
عش گر علم کسی موجب حشمت بودی ۱۲ نه چرخ برای مانجدمت بودی ۱۲ گر مال جهان بقدر
حکمت بودی ۱۲ مار اهمه روزنامه و نعمت بودی ۱۲ دم زدن از لوازم تقدیر و منع کردن
از جمله و تدبیر مالایکون فلا یکون بحیلة ۱۲ ایده آه و ما هو کائن سیکون ۱۲ سیکون ما هو
کائن فی وقته ۱۲ و اخو الجهالة متعب مخدون ۱۲ یسعی القوی فلا ینال بسعیه ۱۲ حقا ذلک
عاجز و جهان تهین بفتح زبون میفرماید آنچه میشود پس میشود و بکاره هرگز و آنچه او نشود
ست زود میشود و آنچه او نشود ده ست فرو رفت خود و برادر نادانی در رنج افکنده و اند
اندوه ناک است ۱۲ می نشاید تو انا پس می باید بشتاب خود بهر رو او فیروزی میشود ست
و زبون عش آنکس که نیافت از خدا دولت و بخت ۱۲ هر چند که کوشید نشد صاحب تخت ۱۲
هر خیر که می شود بتقدیر عدالت ۱۲ فی حکم قضا برک و افغ زور مجنب ۱۲ ارشاد بتسلیم و خود
و ضع ارنجیب و خود پسندی اذا لم یرض ما الله له و لم یات من امره ارتضه ۱۲
و اعجب ما لعجب ما قاده ۱۲ و ما به الله فاستنه ۱۲ فقد عداه تدبیره ۱۲ سیهلک
مدبرا و یمکن مستهزا عجاب لعجب افکندن و عجب بضم خوبی و اعجب العجب از قبیل
قرابقرابا و اقیا و کشیدن و یا برای نعدیه و اسحان نیکو شمردن و قوله تعالی ۱۲ یعملون
فسادا فیه یجری مجری عش و سنه سال میفرماید چون مرد خشنود و شتاب نا کنجه ممکن بود او را

دنیا به از کار خود بار سنه تران و افکنده شود و بغرب پس بکند او را و سر کشته کند او را
کمتر پس نیکو شمار و از آنچه بکفایت دست تدبیر او رود و بکند و روزی بی رنج
سالی عش هر کس که بود بعقل ناقص مغرور ۱۲ از مشرب ارباب صفا باشد دور ۱۲
بگذار که جان دهد بظلمت شب و روز ۱۲ او نور یقین دلش نگردد مسرور ۱۲
باشد تقوی افزود حسن و ارغنا و نبا نه نیک امنه و فتن قد عن نفسک بما یعنیها
و فتون الدنیا و ما تاتی بها ۱۲ امنا جیتها المقبل الموت و ادخلها ۱۲ سوف
یبقی بحدیث بعدک فانظر ۱۲ ای احدوثة تحب فکنها قد عنه بضم ساختن و استقبال
پیش باز رفتن و احدوثه سخن و بب اخیر نظر کجا با هم احادیث میفرماید بساز
از نفس خود حیار او نگاه دار آنرا و به بر هیز از دنیا و آمن مشو ازان بدرستی که آنچه
تو به نیا تا بیرون روی از روزه و ماند سخن بعد از تو پس به بین کدام سخن را دوست
میدارد پس بمثل آن سخن عش ای طبع تو از اهل جهان برده فره ۱۲ زنهار که دل بجاه و
روزمنه ۱۲ هر چند که بسباب جهان جمع کنی ۱۲ در مذهب عقل نام نیک از همه جهان ای اعتبا
جهان و سرعة انقلاب زمان ۱۲ دنیا تحول ۱۲ یوما فی کل یوم مرتین ۱۲ فقد ذا الجمع
ورد اجمالا ثواب بین عذ و بداد کردن و جمع کردن آمدن میفرماید دنیا میکرد و باهل خود
در هر روز دو یا پس بداد کردن او برای کردآمدن ست و شبانگاه کردن او برای پراگندن
عد آمدن ست عش ایام بده زنگ برآید هر دم ۱۲ اطوار عجب بما نماید هر دم ۱۲ صد فتنه
که بوی خون ازان می آید ۱۲ از مادر روزگار زاید هر دم شکایت از مردم منافق که
دل منافق اند و زبان موافق ۱۲ هذا زمان لسیس اخوه ۱۲ یا ایها المرء یا خوان ۱۲
اخوانه علیم ظلام ۱۲ نعم لسانان و وجهان ۱۲ یفاک بالشکر و فی قلبه ۱۲ داء جوار یغشان
تنبی لو ان فیه عن عینه ۱۲ زنگ بالزود لیستان ۱۲ هذا زمان لم تجد ۱۲ با
فاصبر فلک امکان ۱۲ یا ایها المرء کن مرءا ۱۲ و هرک از نفس لسان ۱۲ هو حسن البصر
بکسر الباء ای طلق الوجه و الرمی یقال ۱۲ الاعیان کالتهم و الهجر فی المقال کنایه عن الشتم
نحو الذین یرمون المحصنات و صد افه و دست اشتن از نفاس میفرماید این زمانی

که نیستند برادران ادای مرد برادران برادران او همه ایشان ستم کننده اند مرا ایشان را است
و زبان و رو و دی بیند تر بکشاد رو دی و در دل او است درد دی که پنهان میدارد از او
پرسیدند بعرتبه که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا به دروغ و بهتان این زمانست
که انجمن ست اهل او به درستی ثابت دوست ندارد ترا او دوکس ای مرد باش تنها و روزگار
خود انس بگیر با دمی ش تا چند ترا نفاق باشد مشیوه ، و زغایة جهل خزین باشی لیوه ،
ز خاک نفاق کرنهالی رویید ، شک مبت که بیشه ش ندامة میوه مبالغه در محافظت
زنان از مردان و منع از مساهله ورزیدن این جمع ماذان لایامنش علی النساء اخ
اغلاً ، ما فی الرجال علی النساء ابین ، کل الرجال ان تعفف جهده ، ما لابدان
یظره یخون ، و العبر ادفی من وقعت بعهده ، ما للنساء سوی الفجور جعلن
تعفف ز حرام بار بستانان میفرماید باید که ایمن نشود بر زنان هیچ امینی هر یک از مردان
و اگرچه بازایستند از حرام در حال که کوشنده باشند هیچ چاره نیست که بیک نظر زود خیانت کنند
و کور دفا کننده تر از کسی ست که اعتماد کنی بعهد او نیست مرزنان را غیر کور دور نامش باشند
زنان بعقل و ایمان همه سست ، هر کز نکنند عهد و پیمان درست ، مثل که شود ماجرت
اهل نجابت ، هر کس که خلاص خود ازین قوم نجست پیمان بوفائی و بسی ز نان دکمراه که
نه از خلق واقف اند و نه از خدا آگاه ، لین ملکت لا تنفق الناس عهده ما لیلین
المنصب الیمان یمین ، و ان بی اعطیتک الیمان فانها لغیرک من قد نامنا سلیمن
تمتع بها ما ساعدتک و لین ، علیک ثیاب الصدر حین یبین تبین سوگند دروغان
و علانیه زنی کردن و خلان جمع خلیل و مساعده تباری کردن و ز نزدیک شدن و بخی بفتح عنا
شدن میفرماید هر آینه اگر سوگند خورد که نشکند و دری بمان او را پس نیست مر نگ کرده
مر انگشت را هیچ سوگندی ذاکر او نگشند ترا رنجی کردن بس بدرستی که او مر غیر ترا او زد دستان
خورنده و نرم شود بر خورد ار شود با دام که باری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سیه
وقت که جدا شود ش عهدی که زمان کهنه بی مبادست ، و ز دست نان بهر طرف فریاد
مردی که رقیبه نیک و بد از آدمی ، و اند که حدیث این جماعت باد است اظهار حزن در حین فصال

برادری از برادری نیست در زنان بر زنان

دوم رون از عطش و میان زلال فالوجیبک ران منک عقرب ،
و انت ذو وله فی الحب حیران ، قلت قد یکل الماء الطهور ، ثم لا نجد صبیر
و بصبری و هو طهان الوله الحیرة و الطهور ما یطهر به و بعیر شتر میفرماید یکفتند
دوست تو نزدیک ست شونده آب و تو حدا و ند حیرتی در دو سستی سر کشته گفتم نخفیف
بار کرده شود آب پاک کننده بر پشت شتر و رود و او تشنه باشد ش آن مه کاذر و زرو شنی
یافت ستبن ، و در عین وصال منعام طلبش ، مانند شتر که آب دارد و در بادیه و زغایت تشنگی
رسد جان طلبش خطاب فی حقایق تاب ، امیر المومنین عمر بن خطاب انا نفرک اذا نکحنا
نفقد ن الحیوة و لکن بسنت الدین ، فلا المرء یابق بعد میتة ، و لا العرض و لو عاشا
الی حین ، میفرماید بدرستی که ما غر امیدیم تر اند اکه بار اغتمامیم از زندگی و لیکن غر او اد ین
سنت دین ست پس نه غر او اده باقیست بعد از مرد خود و نه غر او هنده و اگرچه زنده گانی کنند
تا زمانی ش ای بر غر اسیاه پوشنده ، وجود ، و ز فعل نوکشته اهل حق ناخشنود ، بسیار محزن
غم که فلان بخفض دم ، او رفت و قوم در پی او خواهی بمو ت حتی ذا رکاب غر بته ک
مودی ست بتفرقه و کربت یا قوم لا ترحلوا فی غربة ابدا ما ان الغریب
غریب حیث ما کان غربت از وطن جدا شدن میفرماید ای قوم من رغبت
مکنید در غربت هر گز بدرستی که غریب غریب ست انجا که هست ش ای جنس مر او ناه
رخسار تو نور ، از نهار که از خانه مشهور کرد و ر ، خالی ز لکد و رتی ندیدم غریب ،
باشد همه جا شام غر بان مشهور شکایت افسن نا سقان و فجور منافقان لولا
الذین لهم ورد یقولون ما ، و اخرون لهم سرد یصومون ما ، ثم لکدت ارضکم من تحتکم
خرا ما لاکم قوم سوء ما تطبعونا ورد یکبر نوبه و سرد بها پای روزه دشمن و ثم لکدت
ایجبال ای صلابت دکاوات دهی بوا بی من طین واحد ما و کا میفرماید اگر نه بودندی
اناکه مران ایا ر است پای روزه دشمنی که روزه میگیرند ملتها شود زمین شما از زیر
در سحری برای انکه شما بقوتی برسید که فرمان نبی بر بدش دارند جماعتی عبادت
ایاهم ، و زغایة طاعتند و ایم خرم ، اگر طاعت ایطائفه مانع نشود ، در روی زمین

Copyright © King Saud University

زلزله بشد هر دم نفی تأثیر نجوم در احوال خلائق و علوم اما نفی یهودی بالنجوم و اما موسی فقط
کائن ما دونی اخاف فاما بالنجوم فانی من شر اما من قران اجتماع دو کوکب در یک
نقطه از دوازده برج و این حال اگر میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر میان
آفتاب و یکی از کواکب خمسه متحیره باشد آنرا احتراق آن کواکب گویند و از بن دو بیت قوم
گمان کنند که کواکب را هیچ اثر نیست آری انسان کامل بمرتبه میرسد که کواکب در و اثر نتوانند کرد
چنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان اثر نکرد و در بعضی نیز بجای
امن کامن و این اثبات بقافیه ثانیه سفر نامه آمد منجم من که بر سانده مرا بستارگان
و آنچه از شر ستارگان خوند بهت کنانان خود را میترسم پس اما ستارگان پس بدرستی
که من از شر انسان آنم من جمعی نجوم میل بسیار کنند و دایم سخن از عالم اسرار کنند
چون روز شود خطا ایشان ظاهر گردد کشف و حجاب و هم نبند ارکند تحسین فال
معاودت آن تفال بما تهوی بکین خلقت لما بقال لشقی و کان الاکمل
تفال فال زدن و تکهن هست شدن و ابن عباس گوید مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
تفال بما تهوی بکین و مرتضی این دو بیت فرمود سفر نامه فال زن بانچه دوست دارد
تا بشود پس اندک باشد که گفته شود مرخری را که شد مگر کبشود و شش هر فال که میزند از علم
غیب ما کاه کند ظهور بی شبهه و ریب چون فال بهر طریق دارد اثری شاید که
فال زدن باشد عیب بدین اشرف صبا افتد علو تنصب نحن الکرام بنو الکرام
و طفلتا فی المهد یکفی ما اذا ادلفه اللئام علی بساط الفرقدین مهد گهواره و کنایه کنیه کردن
و قال الرضی الاعلام علی ثلثة اضرب اما اسم و هو الذی لا یقصد به مدح و لا ذم کزید و
او لقب و هو ما یقصد به احدهما کالمصطفی و المرتضی او کنیة و هی ما اب او ام او
الابن او البنت مضافا کابو الحسن و ام کلثوم و ابن آوی و بنت وردان و
الفرق بینها و بین اللقب معنی ان اللقب یمدح الملقب به او یذم بمعنی ذلک اللفظ
بخلاف الکنیة فانها تعظیم لا بمعناها بل لعدم التصریح بالاسم فان بعض الناس
یانف من ان تخاطب باسمها و قد یکنی فی الصغر تفالا لان یعیش حتی یصیر له ولد

ذلک و بساط شادروان سفر نامه مابرزگانیم پسر بزرگان و کودکان مادر بکهوار بگنه تنها
میشود بدرستی که ما چون بخشینه نا کسان بر شادروان عزة بر خیزیم پس امروز کی شبیه
بعالم چون ما در فضل و کرم بنود حاتم چون ما این نکته یقین بدان که یک شخص
و کره بیشود ذریت آدم چون ما شفعا بسم شریف محمد بوفی حساب الجمد الاقعد و عد
موسی بر تبن ما وضع اصل الطبایع تحت دین ما و سکه خان شطرنج فقد ما و ادرج
بین دین الملحدین ما فذلک اسهم من حیوا قلبی و قلب جمیع من ینحا فقین مراد از
وعد موسی میم که بحساب ابجد چهل است و حقشعا فرمود و اذا واعدنا موسی اربعین لیلة
و مراد از اصل الطبایع دال چه آن عناصر است و عناصر چهار است و سکه بمعنی دغل کار
و افسری و مراد آن شطرنج صغیر که صهصه بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بحرب
معاد بود و هیچ معارض نداشته و مراد از سکه خان شطرنج خاصه هر صنف از صنوف
شطرنج است و ادراج در نور دیدن و انخافقان اقصا المشرق و المغرب و این همانست
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یابکم محمد مهدی سفر نامه فراگیرد عده موسی را و
و بنیخ سر شتها را در زیر این دو کوی خان شطرنج پس فراگیرد آنرا و درج کن در میان
این دو درج کرده شده پس آن فنا یام انکس است که دوست میدارد او را دل من
دل همه کسان که در مشرق و مغرب اند بس نگاهی که بر کوی او شوم او آن فتم
بدرون مسجدی بچاپ محراب بخون دل کنم نقش سازم تا بار دلم سبک شود
یکبار خطاب نباطه برای الطعام مسکین غم خورده که سورة هل اتی نسب او نزول کرد
فاطم ذات المجد و الیقین یا بنت خیر الناس اجمعین یا اما ترین البائس المسکین
قد قام بالباب لیعین یدعو الی الله و یقین یشکو الینا جایعا حزین
کل امرء بکسبه مرتهن و فاعل الخیرات بین موعده فی جنة علیین
نزهها الله عن الضنین و البخیل موقف حزین تتوی به النار الی سجین
شراب الحکیم و الغسلین یمکث فیه الدهر و السنین بانس بخی رسیده و اسکانه
آرزو تی کردن و دین و یم دادن و علیته بضم عین و تشدید لام غرفه و اصل علتو

Copyright © King Saud University

ومشق از علو و بعضی گویند علیه بکسرت و مضاعف و قال ابن عباس بخان سبع جنة
الفردوس و جنة عدن و جنة النعیم و دار الخلد و جنة المأوی و دار السلام و علیون
و سجین طبقه هفتم زمین و بعضی گویند چاهی در دوزخ و غلیین آنچه از دوزخیان رود
میفرماید ای فاطمه خداوند بزرگی و یقین ای دختر بهتر مردم همه چی بینی بتحقیق رسیده
در دولتش را بحقیقت ایستاده ست بدرمراورا ست ناله دعا میکند بخدا و فروتنی میکند
کله میکند بما کرسنه اند و هناک هر مردی بکار خود کرده شده ست و کننده خیرها
وام میدهد بخدا وعده گاه او در بهشت غرفهاست حرام کرده ست آنرا خداوند بر
بخیل و مرتجیل راست جای ایستادنی در رشت اندازد او را آتش طبقه هفتم
زمین خراب او آب کرم باشد و آنچه از دوزخیان رود و زنک کند دران روز کارد
سالهاش ای یافته از فضل خدا تمکنی کاهی که سنوی دو چار بکبی باید که نوازش
یابد از تو و در جود رسانی بدلش تسکینی جواب فاطمه بروجه اطاعه امید بهشت و فضاعه
ادرک سبع دین عم و طاعه اطعمه لا بالی الساعه ارجوا ذا الشبعت و اللجاعة ان ادخل
الخلد ولی شفاعة سبع و طاعه یعنی مغفول و اشباع سیر کردن و مجاعه گرسنگی نکبات
تنزشکان باید الفاء عثمان بن مظعون و تحذیر و تخویف آن قوم مظعون آنچنان
تذکر قهم غیر ملعون اصبحت بکیتنا قلبی یحزنون امن تذکر اقوام و دای سفه یخوضون
الظلم من یدعوا الی الدین لا ینتهون عن الفحشاء ما امروا و العدد فیهم سبیل غرماء
الا یرون اقل الله منهم اذ غضبنا لعثمان بن مظعون اذ یظعنون و لا یخشون مقته
ظعنا و راکا و ضربا غیر موهون تذکر یاد کردن و وصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهته
لعنة و اصبحت خطاب بنفس خویش و فخار زشت کاری و اقلال اندک کردن و
عثمان ابو السائب پسر مظعون بطا معجمه بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح و او
از اکابر صحابه بود و در بقیع مدفون ست و لطم طبانچه زدن از نایی و المقله شحمة العین
العنی بجمع العباض و الهوادو دو اک بیابی کردن و بیت خاص اشاره باتکه ولید بن مغیره
بود وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون از انجا از خود کرفت و از

و از شر کفار سلامت یافت لیکن چون میدید که صحابه در زحمت اند برای موافقت
با ایشان جوار ولید را رد کرد و هر چند که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن نشنید
و دران مجالس لبید بن ربیعه میخواند بیت الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم
لا محاله زائل و عثمان مصراع اول بتصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب
و نزاع شد و جوانی از قریش طبانچه بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان
گفت با ابن اخ کانت عینک عما اصابها الغنیه و کنت فی ذمة منیعة عثمان گفت
و الله ان عینی الصحیحة لفقیرة الی ما اصاب اختها فی الله میفرماید ایا از یاد کردن کرده
غیر نفرین کرده کشتی تواند و هناک که میکری برای اندوهناکی ایا از یاد کردن قومها
خداوندان بی خردی که در می آیند بستم کسی را که میخواند دین بازمی ایستد از زشت
کاری ما دام که فرموده میشوند و شکستن بیمان در میان ایشان راهی ست غیر امن شده
ایا نمی بیند که کناد خدا جز اشرار که ناخشه کرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طبانچه
بزنند و تیره کنند از چشم او که کور شود و زدنی بیابی و زدنی غیر ست حس جمعی که بجان
شده دشمن بارا بیوسته کنند قصد کشتن بارا ما نیز بقبل این جماعت کوشیم تا هست
رکی ضعیف در تن بارا فسوف نجزیهم ان لم تمت عجلا کیلا بکیل جزا غیر مغبون اعم
ینتهون عن الامر الذی وقعوا فیه و یرضون منا بعهد الدون ان نمنع القوم ما رجوا
منیتنا بکل مطرد فی الکف مسنون و مرهفات کان الملح خالطها تشفی
الله من هجام المی بین حتی تقر رجال لا طلوم لهم بعد الصعوبة بالسماح و اللین
او یعنوا بکتاب مرسل عجب علی نبی کموسی او کذی النون ذانی بامر علی غیر ذی حرج
کما بین فی آیات یاسین عن زبان کردن و رخریدن و فروختن و منعه سنم کردن
و اطراد الشی رتبع بعضه بعضا و جری و سنن الحدید اسالته و تحدیده و صعوبة سرکشی کردن
و اسماح سفا کشتن و فون ماهی و مراد از ذی النون یونس بن متی و متی مادر او بود
و در رش از نسل لاوی بن یعقوب و چون منعه شد قوم او انکار نمود و در زندان انداختن
دعا کرد و حق تعالی ابری بر سر ایشان فرستاد تا ایشان را بترساند آن ابر بزد و آنچنان سنگینه

Copyright © King Saud University

بر آسمان ، ترسم که بارد آتشی زان ابر و گیرد در جهان ، و یونس بکشتی ننشست و بگریخت تا اگر قوم او را جویند که ایمان آورند نیابند و ایشان چون او را ندیدند فیقنوا گفتند اگر یونس غایب شده خدای یونس حاضر ست و همه توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان بپذیرفت و عذاب ممتنع شد و حقتعالی بسبب کریختن یونس بر او غضب کرد و کشتی او را غرق ساخت و مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند و هر بار بقرعه نام یونس آمد دانست که خشم خدا رسیده است خود را بدریا انداخت ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود و استغفار کرد و فرمود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و حقتعالی توبه او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات داد و چهل روز در کنار دریا بسبب ضعف بماند پس پیش قوم آمد و نبوت او را تصدیق کردند و در حدود کوفه مدفون است و جلاء روشن شدن و العوج بکسر العین فی المعانی و الاعیان ما لم یکن منتصبة و بالفتح فی الاعیان المنتصبة کالرمح و الحایط و یاسین هو یا انسان و یاسین سوره ایست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درشان او فرمود ان لکل شی قلبا و قلب القرآن یاسین و سبب اختصاص اشارت بایات یاسین و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر قوما ما انذر اباؤهم فهم غافلون و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین و میتواند بود که مراد مطلق یاسین باشد میفرماید پس زود خواهیم ایشانرا اگر نمیریم بشتاب بسودنی بسودنی جزای غیر زیان کرده یا باز پسیده ازان کار که ایستاده اند در رود در آبی شوند از ما پس ازین بمرتبه بست و منع کنیم از ستم کردن آنکس را که امید دارد ستم کردن بما بهر تیغ روان در نجه سر کرده و شمشیر تا بسر کرده کوبیدک آمیخته ست بآن شفا و بهم بان شمشیرها در دراز دیوانگان تا اقرار کنند مردانی که نیست رنج خرد با ما شنازا بعد از سرکشی بفرمان بردار پی و نرمی تا ایمان آورند بکتابی فرود فرستادند عجب بر عجبتری چون موسی یا چون یونس کو می آورد امری روشن غیر خداوند کی چنانچه روشن شد و آیتها یاسین پس امروز که شنه صبح بود مطلع و در جانب فتح و ظفر شد داغ خورشید صفت بر همه کس تیغ کشم تا نور خدا شود زهر سو لامع حکایت چون طبایچه زرد

عثمان بن مظعون زدند و چشمش کبود شد فرمود عثمان تلک عینی فی رضا الرب و انا ید احمد فی الدین لیس بمهتدی ، فقد عوض الرحمن منها ثوابه ، و من یرضه الرحمن فما فوقها یسعد ، و انی و ان قلتم غوی مضلل ، سنفیه علی دین الرسول محمد ، ارید بذلک الله و الحق دینا ، علی رغم من یبغی علینا و یعتدی ، فهلا بنی فهر فلا تقطعوا الخا ، فقتلوهما غیب الاحاد فی غد ، و تدعوا بویل فی الجحیم و انتم ، لدی مقعد فی ملتقی النار موصد ، اذا ما دعوتم بالشراب سقیتم ، جمیما و ما اجنالم یبرد ، و در آنوقت حضرت مرتضی علیه السلام این ابیات برای تعصب عثمان گفت و حافظ اسمعیل گوید این اول شعریست که آنحضرت فرموده تمه ، کفه کمونسار در بدر سعادة آنار ، فعرف العرب العوا بالتانی نازل علیین صعب شد ، سنخ اللیل کالی جنی ، استقبل الحرب بکل فن ، مع سلاحی و معی مجنی و صارم ، ینهب بکل مصقع ، اقضی بکل عدو عنی ، المثل هذا ولدتنی امی ، مراد از عامین سال هشتم و نهم چه پس از نازل کمشیرش برآمده ست درین دو سال بر می آید دستی رندان و زاد و سنخ العریض الذی یسنخ کثیرا للاعداء و الجنی الواحد من الجن و الفن واحد الفنون و هی الانواع و اذ ناب بردن دو توهم کنی که اختلاف روی در امی و سایر قوافی غلط ست چه مخرج میم قریب ست بمخرج نون و مثل این اختلاف باقر مخرج نزد اهل عروض مناسب باکفار و آزاجا خرد اند و از عیوب قافیه شمارند میفرماید کیفیت شناخت آن حرب که در وجنه ما مقابله واقع شده که من شمشیر منی برآنده و دو سال هشتم و نهم نوسم ظاهر شده هستم کو یا من جنم پس باز میروم حرب را بهر نوعی با منست آنحرب من و بهیت بهر من دشمنیرا بنده که میبرد هر کینه زا و در میکنم بان هر دشمن را از خود برای مانند این نزانیده ست مرا مادر من ش در حرب کسی نیست مقابل مارا با انواع شجاعت حاصل مارا ، صدق ولی الله ، هر بار که ما بجنگ بسیم کرد ، کردند نظر مردم کامل ما را تهدید یکی از کفار بتیغ ظفر کار ، بسیف رسول الله ذی الفقار ، و فی لیاری قاطع الوتین ، ما قال من بارزنی یکنی الا خره بالسیف علی قرنی ، محمد من یسبل الدین ، ما فیل عن طلب العین ، ملتف بسیف رسول الله ذو الفقار که در بدر بمعجزه رسید و الوتین عرق فی القلب یبقی الابهر و اذا قطع مات صاحبه و یکنی اعز غایب و قال الرضی جاء فی النظم صدف لام الاکر

فی فعل خیر الفاعل المخاطب نحو محمد قد فعلیک کل نفس اجاز القراءة فعلی الشر نحو قل لفعیل
قال الله تعالی قل یا عبادی الذین آمنوا یقیموا والقرین المصاحب وطلاب بکسر جمع
طالب مثل جیاع وجائع واعین فراخ چشم وعین بکسر جمع او میفرماید بمیرند فرستاده خدا
در دست راست منست و در دست چپ منست بُرنده رگ دل و هر که مبارزت کند با
باید که بیاید بمن تا برزم او را البتیمشیر از برای همین صحبت خود محمد و از برای راه دین این
اندک ست از طالبان فراخ چشمان بهشت بیش روزی که چو آفتاب بردارم تیغ
رانم همه دشمنان خود را چون مرغ در معرکه که می شود خصم دو چار یعنی
مراد در کف وان نیست دریغ تهدیدیکی از اشرار به تیغ آتش بار الیوم ابلوی
ودینی بصارم یمانی عند اللقاء احمی بطریقی میفرماید امروز می ارزم
بزرگی و دین خود را البتیمشیر برنده که بر می دارد آزاد دست راست من نر ذکار زار نگاه
میدارم بان همه خود را بیش امروز بدشمنان نمودم خود را در خنک و مصاف
از نمودم خود را چون همسر خود نیافتم در میدان بسیار بهر گونه بستودم خود را بیش
تیغ الا که مراة قدره بوده و چهره نصرت دران می نموده عهد علی به یصول بصارم
عضب یمان فی یمین یمان میفرماید شیری بر شیری حمله میکند بشمشیری برنده تیز یمنی در دست
راست مرد یمنی بیش تیغم که بقتل دشمنان بافته تیز نام مردم بی نفس که خنک و تیز
سخت رو شود روز مصاف از غایت قهر و کینه کرد خون ریز میفرماید قریته فی یمین یمان
مشهورست یا گوید این بیت شعر مرتضی نیست چه آنحضرت یمنی نبوده و گویا شمشیری از آل یمن
بآنحضرت منتقل شده و محل ارقام این بیت بوده و محتمل ست که ساخته شمشیر
رسم این بیت بران در سال ۴۰ هجری بوده که مصطفی صلی الله علیه وسلم مرتضی را
بیمن فرستاده و برای تودد با اهل یمن خود را بیمن نسبت فرموده یا گوید یمان بالضم
بالبت یعنی صاحب یمن جایگه معنی عظام و عقام و جمال بضم فاء عظیم و عقیم جمل
و قال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون از انصار مبارکا علیهم و یمنهم فهو یمان
مثل شام و شام خطاب و جواب جل محمد بن حنفیه علیه اضعاف السلام والتحیه ثم ظفر

تارک الاسنة وان تلموت علیک حنة در آوردن هیزی در هیزی معنی خیزانه
در آور خود را که زند بتو سرهای تیزه و بدرستی که مرمرگ راست بر تو سپری بیش
ای برده زروی دشمنان تیغ تو رنگ آورده کفت دهن مقصود چنگ
گاهی که چو شیر عزم میدان داری باید که دلیر و تند باشی در خنگ
خطاب عمرو بن عاص در صفین میرم کوفه دلشکر امیر المومنین یا فادة الکوفة من
اهل الفتن یا قاتلی عثمان ذاک المؤمن کفی بهذا حزنا من الحزن اضرجکم دلا
ارضی بالحین عثمان بسر عفان رضی الله عنه و بازاید مثل کفی بالله شهیدا والحزن
بفتح الزاء المعجمة خلاف السرور و ابو الحسن کنیة مرتضی علیه السلام و وجه نسبت قتل عثمان
بشکر مرتضی در قاعده سابقه گذشت جواب او بحسن عبارات و بین استعارات
الامام القرشی للمؤمن المبادرة الی الخیر کالقطن رضی بالسادة من اهل الیمن
من سالکی بیدا و من اهل عدن ابو حسین فاعلمن و ابو حسن قرشی بضم قاف منسوب
قریش ایلچ کشاده ابرو و قطن جبل بنی اسد و سادة جمع سید و الیمن بلاد واسعة من عمان
الی نجران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور و الغور ما تهامه و کل ما ارتفع الی
ارض العراق فهو نجد و عدن مدینة علی ساحل بحر الهند من ناحیة الیمن میفرماید من منسوبم
بقرین امین دشنه بزرگوار کشاده ابرو بم شیری چون کوه قطن که راضی اند با و مهران
از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن بدرجین بس بدان و بدرجین امروز
منم زردی تحقیق ایام روز دولت من خانه دین کنت تمام کردون که کند طلعه مهرم در
کمین خواهد که مرا شود با خلاص غلام حکایت ابن اعثم گوید مرتضی بصورتی که او را
می شناختند در صفین بمیدان آمد و مبارز خواست و عمرو بن عاص پیش رفت مرتضی نخواست
که او را از صف شامیان دور کند و بعتب میرفت و عمرو جواه نموده پیش می آمد و آن
دو بیت میخواند ناگاه مرتضی بازگشت و این بیت مصراع بخواند و عمرو او آواز مرتضی نشنید
دیگر بیت و مرتضی از عقب او بیامد و نیزه بزد و او را از اسب بینداخت و باز گشت
تخلف عمرو از مخالفان این بعد از قتل حرب امام معاویه در صفین رضی

اصدد فی وجهکم ابالحسن ۵ ولا تروعه فداس العنین ۵ فانه یقوم وقت الطعن ۵ ولا تخافت
فی صیاح من دنین ۵ وقصد فدی ابالحسن ۵ وقت اللبن العنین ۵ التمکن ۵ البیع والفرج فی
الرای دوق کوفتن از اول وطحن آرد والوهن بالفتح الضعف ولبن شیر وحکایت قتل
حرث در باد موحده وگذشت میفرماید بر هیز ید در کارزار خود از ابالحسن ومجوئید او را چه این حسن
زبان کردن ست چه بدرستی که او میکوبد شمارا کوفتن آردها ونمیترسد در وقت مقاتله
از شست شدن وبحقیقه پرورده شده ۵ است بسختی حرب در هنگام شیرش ودشمن که زجان خود
گردد دسیر ۵ ناگاه بحرب من شوند ودلیر ۵ لیکن چو شوم رو برو در صف حنبک
باشند مثل کربه در پنجه شیر حکایت عبدالله بن وهب راسبی در ترجمان بلنکر مرتضی
علیه التحیة والرضوان اضربکم ولا اری ابالحسن ۵ اذاک الذی ظل الی الله بارکن ۵
رکون شوی کسی حسیدن از ل جواب او بطل ۵ اشارات واضح عبارات یا ایها
الفرک یا من الفشن ۵ والممتنی ان یری ابالحسن ۵ الی فانظر ایّنا طیبی العنین
اشراک انباز کردن کسی را در چزی وافشان بقشه افتادن میفرماید ای انباز کننده
کننده خود را در امانته ای ابکس که افتاد بقشه افتادن وآرزو کننده که ببیند ابوالحسن را
بس بس بگذر که ام از امی بیند زبان بش امروز ترا از روزبون می بینم ۵ وارخلقه
اهل جول برون می بینم ۵ افتاده ترا بخاک وخون می بینم ۵ وازاب مراد از کان
می بینم بیان اعتلا او باب ضلال واتباع اصحاب کمال اری حمر اترعی والتعلف
ماشوی ۵ وبشد احیاناً قطا الدهر ماتردی ۵ واشراف قوم ما یالون قوتهم
وقوما یسامأ ما کل المن والسلوی ۵ قضا الخلاق الخلائق مسبان ۵ ولیس علی
دو القضا احد یقوی ۵ ومن عرف الدهر لم یحزن ولم یرد ۵ تصیر للبلوی والله یقضی
السلوی حمار خر وحُمر بضم حار ومیم جمع او دری سیراب شدن از رابع واشراف
جمع شریف والمن فی قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی فقد قیل هو شیء کالخبز
فیه حلاوة تسقط علی الشجر والسلوی طایر وقیل المن والسلوی کلاهما اشارة الی ما انعم الله
علیهم وهما الذان شئی واحد لکن سماه منا من حیث ان امتن به علیهم وسماه سلوی

من حیث انه کان لهم به التسلی میفرماید می بینم خرانرا که می چرند وعلف اراده میکنند
انچه می خواهند وشیران کرسنه را که تشنه می باشند در روزگار سیراب نمیشوند
دیرگان قوم را که نمی یابند قوت خود را وگروهی ناکسانرا که میخورند من وسلوی را
این قضایت مرا فرخنده افریده ۵ ارا که پشی گیرنده ست وشب برباز گردانندن
قضایکی که نیرومند تاشد ۵ وهرکه شناخت روزگار رخنانه کننده وحادثه اورا صبر کند
برای بلاوآشکارا نکند گله را تش امروز خران صاحب جاه اند همه ۵ انگشت نما بشکل
ماه اند همه ۵ جمعی که سزاوار مناصب باشند ۵ پیوسته امیر شده وجاهند همه خطاب لفرقه باغیه
مشتمل بر ست معاویه اضربکم ولا اری معاویه ۵ الا خزر العین العظیم الحاویه ۵
هوت فی النار هاویه ۵ جاورد فیها کلاب هاویه حاویه چرب رونده وهوت
امه فی هاویه ای نالکد وخوار ۵ بالضم بانگ کردن سگ وکرگ میفرماید میزنم شمارا
وعنی بضم معاویه تیغ چشم بزرگ رونده ۵ را بمیزارد ۵ او را در آتش مادر بچه مرده بگمارد
باشد او را در آتش سگهای بانگ کننده بس ناچنه توان صبر وتنزل کردن ۵ از
مردم بی اصل تحمل کردن خواهم زدن بر صف دشمن امروز خوش نیت اگر فکر و
تامل کردن حکایت ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبدالله بن همام بن بیل بن وقاص خزاعی است
که در روز قتل حزین گفته ومعاویه در شان او گفت لله دره ودر ابیته اما والله لو
نزجاتا ۱۳ ناآخر ان لقاتنا فضلا عن رجالها لفعلت ارشاد بخیل وشکیبائی ۵ آیات
بطریق دانائی کن للکاره ۵ الخ آخر مقطعا ۵ فلقل یوم لا تری ۵ کره ۵ فلربما
اضحی فضافت ۵ به العیون وانه لمموه ۵ ولربما اختزن الکریم لسانه ۵
حذر الجواب وانه لمفوه ۵ ولربما اجتبم الوقور من الاذی ۵ وفواه من جره
بتاوه تقطیع پاره پاره کردن واستتار در پرده شدن وتنافس رغبة نمودن
ومموه تلبیس کردن واختزان از بهر خویش چزی در خزانه کمدن وتفوه به
زبان آور گردانیدن والابتسام دون الضحک ووقور آهسته میفرماید
ناخوشها را بصبر پاره کننده پس هر آینه ان بخندد روزی که نه بینی انچه

Copyright © King Saud University

دشوار داری پس هر آنچه بسیار دوربرده شود جوانمرد و پس رغبت کند در خشمها و پرستی
که او هر آنچه زراندوده باشد و هر آنچه بسیار نگاه دارد و زر گوارد زبان خود را از پرسش جواب
و بدرستی که او هر آنچه زبان آگهی دانیده باشد و هر آنچه بسیار ترسم کند مرد و پسته از رنج دل او
از کرمی آن مانکند شش هر چند که من باده غم می نوشم و از آتش غصه هر نفس می خشم چون
وهم کنم که دشمنان شاد شوند از اهل زمانه حال خود می پوشم اظهار آثار تحمل و فروتنی
و منع از انبساط با مردم دنی اصم عن الکلم المخطات و اتحلم و الحلم بی سنبه و اتعام
و انی لاترک جل المقال لان ما اجاب عما اکره و اذا ما اجترت سفاه السفیه
علی فانی انا الاسفه صمم کردن از اینچ بشنیده نشدن و جل الشی معظمه و اجترار
کشیدن میفرماید گر خود از سخنهای ناخوشم آزرده و بردبار خود و بردبار کسی بنشینه را ادب
و بدرستی که من هر آنچه ترک کنم بشنیدن گفتار را برای آنکه جواب داده شوم ما کنه دشوار دارم چون
کشم تجرید را بر خود و پس بدرستی که من هیچ زر تر باشم پس جاهل که و هر همه دشنام ترا
خواهد که کند سخره ایام ترا باید که جواب او نگوی و رنجی و سازد بمیان خلق مردمان ترا
فلا تغترر بروا الرجال و ان زخرفوا لک اقوالا و موجوه فکم من فتی العجب الناظر
له الیمن و له اوجه و نیام اذا حضر المکرمات و عند اللذاذة لیستنبه روا بضم دوم
و زخرفه آراستن و استباه بیدار شدن میفرماید پس فریفته مشو بیدار مردان و اگر چه را
برای تو تایپس کنند پس بسیار جوانمردی که خوش آید ناظر از امرا و رانا شنونده زبانها و مردان را
باشد رویها خواب کنند چون حاضر شود بزرگوار بها و زر خاسته بیدار شود شش خواهند
جماعتی که در کسوه شنید مرغان هوا گرفته آند بقید کرهبت ترا چشم بصیرت روشن
زنهار مشو بدام نطائفه صید هایته برعایت باران محبت شعار در وقت دولت و
مساعدة روزگار لیس الکریم الذی ان نال منزله و لو زاد مالا علی اخوانه بابی و اقال
الحر زاد الاخوان کرمته ان نال فضلا من السلطان او جاه المباهاة المفاخرة
و مکرمة گرامی داشتن و سلطان فرمان ده میفرماید نیست کریم آنکس که بیابد مرتبه را یا بیابد
مالی را بر برادران مفاخرة کند آزاده افزون کند مر برادر را تواضع کرامی کردن آن

احسانی

احسانی از پادشاه یا جاهی پس گرفته بنی بزرگان راهی یا هست تر از فضل این
جاهی باید که بجال خود نگردی مغرور یاران قدیم را بهرسی گاهی خطاب بحضرت
مصطفی و آخذا اخلاص وصفا یا اکرم مخلوق علی الله و المصطفی الشرف
البابی محمد المختار عمما انی من محدث مستطرع اهی غاضب حیدرا لانه
فلیس بالغر و لا اللاهی ترمی عمادالکفر من سیفه منکسا باطله و اهی ال
العدی الاذناب عوت مع کل انس نفسه یاسی یسهزم الجمع علی عقبه
بحیدر و النصر لله احداث نو آوردن و استقطعه ای وجدته قطیعا و خمره بضم
کول و تکیس سرنگون کردن و دوای المحافظ اذا ضعفتا و هم بالسقوط و ذیب کک
و سمو غافل شدن و العقب بالتسکین لغة فی العصب میفرماید ای کرامی تر خلایق بر خدا
و برگزیده به بزرگی زیبا محمد برگزیده هر گاه که آید حربی نو آورده سخت خشمرده باز زنده
پس بخوان برای آن حیدر را نه غیر او چه نیست کول و باز نی کنده بنی توستون کفر را
از خشم او سرنگون کرده که باطل آن سست باشد نیفتد و دشمنان مکر کهاکه با نگ کنند
باهر آدمی که نفس او غافل است زود کویزاینده بنوند آن کرده بر پاشنه خود بچیدن
یاری دادن مر خدای را ست ش حیدر که همیشه بود غازی ایل جانبازی او نیست
بجانبازی ای ل انجا که حدیث اهل معنی که زود زنهار بغیر او نه نازی ایل شدن
اخلاق حمیده و صفات پسندیده ان المکارم اخلاق مطهرة فالدین اولها
و العقل ثانیها و العلم ثالثها و الحلم رابعها و الجود خامسها و الفضل سادسها
و الشکر سابعها و الصبر ثامنها و التقی تاسعها و اللین باقیها و النفس تعلم انی لا اهما
و لست ارشد الاحین اعصیها عقل قوتی ست نفس ناطقه را که مبدا علم ست و السادی
السادس قال الشاعر اذا ما ادبعة فسال فزوجک خامس و حموک سادی اراد السادس
فابدل من السین یاء و یستعمل البر فی الصدق یقال بر فی قوله و فی یمینه و الباقی البقیة
میفرماید بدرستی که بزرگیها خوبیها پاک کرده ست پس دین اول است و خرد دوم
آن و داد سیوم آن و بردبار چهارم آن و بخشید نی پنجم آن و عطایی ششم آن

لازم باشد ششم آن درستی هفتم آن دشکیبائی هشتم آن دشکر نهم آن ورزی یابرد بقیه
آن دفص میدانند که من دوستی نمیکنم نادوستیم که راه راست یابم مگر آن هنگام که نادوستی
کنم ادر راش درویش که اخلاق الهی دارد ، در ملک وجود بادساکی دارد ، چون قدرة او
زمانه تاهای هست ، دانش بیرای کاهی دارد ذکر صفات ، رباب کمال دنعوت اسی جلال
دمحترس من نفسه خوف زلة ، تکون علیه حجة هی ماهیاء فتقلص بردیه دافضی بقلبه
الی البر دالتقوی فمال الامانیاء ، دجانب سراب السفاهة دالخناء عفافا دتنزیها
فاصبح مالیاء ، دصان عن الفحشاء نفسا کریمة ، ابت همة الا العلی دالمعالیا تقلیص بهم
جامه دامنیه بضم همزه دتشدید یاء آرزو دامانی بتشدید دتخفیف جمع او دتنزیه پاک کردن
دیقال ثاب الی النفس ای یعاد العین جلاله دبهاء سفر پاید بسا نگاهدارنده ، خود از نفس خود
ازرستن لغزیدن فدحی که باشد پرا دحجه آن لغزیدن مادام که باشد آن پس اگر هم گرفت او حاجه
برخود راه بنکوکاری دپرهیزکاری پس بافت آرزوها راد دوری کرد ازسببهای بجزدی دسانید دل خود را
درشت کهفتن بباک دامنی دناپاک کردن نفس پس کشت پرکننده چشمها از بزرگی دنگاه
داشت اورشت کاری نفس بزرگوار را که منع کند همه کس بلندی دیزرگواریها راش
ای کشته بنور معرفت ناظر خویش ، اشفته نکن بمعصیت خاطر خویش ، چون نفس تو قصد
میکند ایمان را باید که بشوی بکان دل خاطر خویش تراه اذا ماطاش ذوالجهل دالصبی علیها
دقوا صاین النفس ، دیاد له علم کمل ذخبرة حازمة ، دفی العین ان ابصرت البصرة
ساهیاء ، دروی صغار المآثم بوجهه ، فاصبح منه المأثم فی الوجه صائما ، صبورا علی ریب
الزمان دصرفه ، کتوما لاسرار الضمیر مداریا ، له همة تعلو علی کل همة ، کما قد علا البدر النجوم
دمن فضله یرعی ذماما لجارة ، دیحفظ منه العهد اذ ظل راعیاً ، طنیش بنگهبا رندان
سور جل صارم ای جلد شجاع دقد صرم بالضم صرامة دراقی الشیء یرد قنی ای اعجبنی دالتغیر
ما یطوی علیه القلب دیدق عن الوقوف علیه ، دقد یسمی القوة التی یحفظ بها دراک
ضمیر او الکوکب الدری الثاقب المضیء سب الدر للیاضه دقد یکسر الدال ، میفرماید
یعنی اورا چون بسکی کند خدا و ند جهل دکودکی بردبار هسته نگاهدارنده نفس راه نمایا

مراد را باشد بردباری دموی دردلیری مرد بیداد دورچشم اگر یعنی معنی غافلی را
خوبش آید صفا راب از دبر روی اد بس کرد داز دآب در روی صافی شکیبا بحق
زنان دحادثها د پوشیده مرا را زنادل بدار کنند ، مرا د را باشد همچنی که بلند شود
بر هر همت چنانکه بحقیقت بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن د از احسان خود
نگاهدارد بهمان مرهمایه خود را د نگاهدارد از دعهد را چون کرد د نگاهدارنده
نفس هستند جماعتی توانای دل ، گر همت خویش اند نگیبا ای دل ، گر چرخ فلک
بر سر لبان کرد ، هرگز کنند سر بالای دل مدح فقر د مستمندی د ارشاد بقلب
د خورسندی النفس تخرج ان تکون فقیرة ، دالفقر خیر من غنی یطغیها ، دغنی
النفس هو الکفاف دان اتت بالجمیع ما فی الارض لا یکفیها اطغا بی راه کردن
دالکفاف بالفتح القوت دهو ما کف عن الناس ای اغنی دفی الحدیث اللهم اجعل
رزق محمد ال کفافا میفرماید نفس بصبری میکند از انکه باشد در دلیش د در دلیشی همراز
از توکری که بی راه کند نفس را د توکری نفسها قوت ست ، د اگر سر باز زند پس همه انچه در زمین
ست پس نباشد او را ، دانش صد کونه صفات زشت در آدم ست ، د خوص نزاهیز د دیک
باهم ست ، آن دم که بقوت خود کردی قانع ، راضی نشوی هرچه در عالم ست ، د عجب صفات
کرانوف د صفات الغنی د النفوس د النفع فیها ، ان تحرث تقل ، د تخزنها علل
بالفروع د الاء ، طلبت منک فوق ما یکفیها ، لیس فی مضی د لا فی الذی ثلم با
من لذة یستحلیها ، انما انت طول عمرک عمرت ، با الساعة التی انت فیها
تجنی قناعة کردن د انجرا ی الشیء کفانی د تعلیل بچیزی مشغول داشتن د استحلاء
شیرین شمردن میفرماید تو نگری در نفسهاست د در دلیشی در نفسهاست اگر قناعت
کنند پس اندک باشد انچه پس باشد نفسها را مشغول ، د از نفس انکنودی د کرنه جوید از تو
بالای انچه پس باشد او را نیست در انچه کرنشت د نه در انچه نیامده ست چیز ، مرشیرین
شمارنده از انسیتی تو در دراز ی عمر خود مادام که زنده کانی داده شوی نگر در ساعتی
که تو در انی ش مائیم که توفیق قناعت داریم ، ا ش کرنفس خود شجاعت داریم

Copyright © Leiden University

چون بشنید بخلاف نفس عادت تازه، در چهره پاک نور طاعت داریم منع نفس از صفات ذمیمه
وکدورات ایدان او را از رتبه بهیمه اذا ماشئت ان تحیی حیوة خلوة الحیاة فلا تحدث و اتصل
ولا تحرص علی الدنیا حلو بضم شیرین و محیا زندگانی میفرماید چون خواهی که زنده باشی زندگی
زندگانی پس حذر کن از بخل مکن و حریص مباش بر دنیا ای روح تو باز رسته از قید
و زردی شجاعت شده مانند بهد کرلذت عیش و کام دل میخواهی در بخل مسیح و بگذر از
حرص و حسد منع از غبار حرص انگیختن و آبرو بخش هر کس بخشن اذا اطمانک الف الریاض
کفتک القناعة شبعا و ریا فکن رجلا رجله فی الثری دامة همة فی الثریا ابیا لیا
ذی ثروة تراه لما فی یدیه ابیا فان اراقه ماء الحیوة دون اراقه ماء المحیا
اطمانشه کردن و تریا پروین و اراقه ریختن آب و خون و مثل آن و محیا بضم میم
وقتیکه بیارروی میفرماید چون تشنه کردانیدن بخواهی مردان پس باشد ترا قناعت بسیری بطعام
و سیرابی پس باش مردی که بینی او را برابر آنچه در دست اوست سر باز زنده چه بد زیستی
که ریختن آب زندگانی دوزیست از ریختن آب روش که هست تراز نور خوش سیمایی
زنهار که آب روز بری جایی هر کس که توکل بخدا دارد بس هرگز نکند بغیر حق پروایی
نکته گویند در ظلمات چشمه ایست که آب آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام و بقاست
و آن چشمه را چشمه حیوان نامند و آن آب را آب حیوة و هر که طالب آن آب بود و بداند
ظلمات آمد و باتفاق خضر پیغمبر علیه السلام روان شدند و هر یک کوه هر شب چراغ افروختند میان
ظلمات ببرد و راه رسیدند و خضر براهی برفت و سکندر براهی و چشمه در انطرف بود که خضر
و بمقصود رسید و سکندر چهل روز در ظلمات سرگردان بود و باز گشت و محققان گویند
این مثل و سالک ایست که از ظلمات فنا فی الله آب حیوة بقا باید که بیابد آن در رفاقت
سر سادسه که شب طلبند و یکی بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسید و یکی بواسطه
حرث و توجه بدنیا از مقصود باز ماند و کوه هر شب چراغ افروخت که نور آن مشاهده سالک است
و مردم ساده پندارند که آن نور را بعینه با بصره می بینند و غلط است چه اگر تخشم هم نبینند همچنان
بینند و می تواند بود که این مثل روح را نفس باشد هدایة نفس بعضا و تنبیه او باطاعة نفضا

کف پای او بامالند در خاک و تارک
همت او بسایند بر پروین
سر باز زننده هر بخشش خداوند
تو نکوی ص

چشمة الحیات ص

تعین علی العباد فانما یاتیک رزقک حین یؤذن فیه بحسب القضاء لو قد فکانه
یاتیک خبر الوقت او ناتیه فقش المولاک الکریم فانه للعبد آراف من اب بنیه
واشبع عنانک و کل بفقرک سیانا بقضی حنانک و انت لا تدیه فالحرمل بخل جمعه اعداه
فکانه من نفسه بخیفیه استعانه انکار اکردن و اضنا نزار کردن و انحال لاغر کردن میفرماید
چشم مگیر بر بندگان خدا چه نا آید بتو روزی تو مگر ان هنگام که دستوری داده شود در
آمدن بسبی کرفت قضا مر وقت آنرا پس کویا او آید بتو در بهتر وقت یا ای تو ما و پس
استوار بدل بخداوند کریم خود چه بد رستی که او مر بنده را مهربان تر است از پدر بر پسران
خود و انکار اکن تو نکوی خود را و بدل مر درونیتی خود را کاهل ارنده تر از کند نهنگ تر از
و تو فاش مکنی آنرا پس آزاد لاغر میکند تن او را نا یافتن او پس کویا او از نفس خود
پنهان میکند از آنش تا چند بیابان امل پیمودن بیهوده قدم بحبت وجود فرسودن
هر خبر بوقت خویش در بند است تا وقت نمیرسد نخواهد بودن تغیر نفس از دنیا که خویشتن
محل فضائل و ترغیب او بعضی که منزل نقائص النفس تبکی علی الدنیا و قد علمت شانها
السلامة منها ترک ما فیها و دار لمن لم یعد الموت بیتها الا لبی کان قبل الموت
یاتیها فان بناها بخیر طاب سکنها و ان بناها بشر خاب ثاویها این الملوک التی
کانت مسلطة حتی سقاها بکاس الموت ساقیها تسلیط بر کماشتن میفرماید نفس میکده
بود دنیا و بحقیقت دانند که رستن از دنیا ترک چیزیست که در دنیاست چیست هیچ سرای مر مرد را
بعد از مرک که ساکن شود در ان کران سرای که بود بهتر او پیش از مرک بنا کننده آن
پس اگر بنا کرده بهتر آنرا بنیاد نهد مقیم آن کجا ماند بادشاهان که بودند بر کماشته
تا اب داد ایشان را بکاسه مرک ساقی ایشان کش تا چند درین خرابه مسکن سازی
چون بوم بویرانه نشین سازی کر اهل سعادتی بتوفیق خدا در باغ بهشت جا معین سازی
محل نفس و انحاشت علی وصل من المنیة آمال تعوقها فالله یسطها و الله یقبضها
والنفس مغیرها و الموت یطلبها امواتنا لدنی المیراث نجمعها و دورنا الخرب
لغیرها تسکنها کم من مرانین الافاق قد بنیت اصبحت خرابا و دار الموت اللبنا

بخش

تقویه نیرومند کردن ومیراث انچه ازمرده بوارث رسد ومدینه شهر میفرماید مرهرنفسی راواگرچه
باشد برترس ازمرک امیدها تا که نیرومند میکند اورا پس مردمی کسترد امیدها را وروزگار
تنگ میکند ازاو نفس را کشنده میکند ازا ومرک دری نوردد ازا مالها رما برای فداوندان
میراث کرد میکنیم ازا بسا شهرها درکنارهای جهان که بحقیقه بناکرده شده ست کشت ویران
وجزاوها ومرک البها ازاش تا چند ترا طول امل خواهد بود اندینه جاه باعمل خواهد بود
تا چشم بهم نزنی کریبان جیوه ماکاه بقبضه اجل خواهد بود حکایت کویند یکی درکوفه
خانه خرید وکاغذ بمرتضی داد که فبالیه نویسد واو نوشت هذا ما اشتری میت عن میت
دارا فی بلدة المدبنین وسکنة الغافلین الحد الاول منها ینتهی الی الموت والثانی الی القبر
والثالث الی الحساب والرابع ما الی الجنة واما الی النار پس این ابیات نوشت لخولف نفس
بشر ومهدیه او مبشر ولو انا اذا متنا ترکنا لکان الموت راحة کل حی ولکنا اذا متنا
بعثنا ونسال بعده عن کل شی میفرماید اکر بایستد انکه ما چون بمیریم ترک کردیم هرآنچه
بایستد مرک اسایش هرزنده ولیکن ما چون بمیریم برانکه بیاشویم وپرسیده شویم بعد ازان هرچیز
ش کرعالم آخرت بنودی ایدل ازمرک شدی راحت مردم حاصل لیکن چوحساب
وحشر خواهد بودن اندینه بکن که هست مردن مشکل ارزو کردن عدم ازغایت محنت
وا لیت امی لم تلدنی لیتنی کنت نسیا لیتنی کنت خشبا الکلتنی البهم نیا
خشیش کیا خشک البهم صغار الغنم ونی خام میفرماید کاج مادرمن نزادی مرا کاج
من بودمی کودک کاج من بودمی کیاه خشک که بخوردی مرا کوسفند خرد خام
ش ازخرخ روانشد مرادی مارا وزدهر نشنودکشادی مارا حکایت ازروملک
که مظهر غرور وشرست وهرروز که می آید ازروز جابق بدترست عجبا للزمان
فی حالیته ولا ردفعت منه الیه رب یوم بکیت منه فلما صرت فی غیره بکیت منه
عجبا مسادی والدفع اذا عدی بالی اقتضی معنی الازالة کقوله تعالی فادفعوا الیهم اموالهم
میفرماید ای عجبی مرزمان درد وحال خفض ورفع او بلای که افکنده شدم ازدزمان بان
بلا بسیار روزی کریستم ازان پس چون کشتم ودرغیر آن کریستم بران بمش درملک وجهان

آی کاج کراسمان کردی پدری
تا در ایام نزادی مارا

سودی نیست آسایش نفس بهیچ موجودی نیست هرروز زروز پیشتر نیرو رانست وزدهر امید خیر وبیمی نیست
برانکه نفس کتاب عبادة وتوجه دل بقبلة سعادت یا نفس قمی فقد قام الکری عن یمین الناس فقد والعمر نفس
واثت یا عین دعی عن الکری عند الصباح یحمد القوم السری کری خواب در مصراع اخیر مثل میفرماید ای نفس خیز
چه بحقیقت بر خلایق اکر خواب کند مردم پس خداوند عرش می بیند وتوای چشم بکذار ازمن خواب ازدیدها
می ربایند قوم رفتند شب باش تا چند چنین بخواب غفلت باشی معزو بجاه ومال وجاه ودولت باشی بخبر که کاه ان
که شد نه همه فردا که شود دریاب خطب باشی تمثل از کلام بزرجمهر وخاسته مردم میرد لکن عنصر وطبیعا یعود
الطبیب فیه اصل الغنی یخفی ولکنه من فعله یعرف من ما فیه عنصر اصل مردم وغیران وفیما ول بمعنی فیه
میفرماید هرکه نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهان او اصل جواهر نهان باشد ولیکن آوازکردار
او شناخته شود انچه در دست ش هرکس کسرشت او باخلاق نکوست آیین محبت ووفادار دوست ازمردم مدبر
بدی چشم مدار اکر کوزه همان برون تراود که درو بیان اکمه حرص تبع حیاة آدمی را لازم ما وفی نفس لک
اقطع عنه ولو ما دلیل علی الحرص المرکب فی الحی وفی بسطها عند العماة مواعظ الا فانظر دنی ده خرخت تا
قبض فراکرفتن بنجه کودک قال الله تعالی یقبضون ایدیهم وترکیب جزئی در چیزی نشاندن میفرماید درفراکرفتن بنجه
کودک زدیدن او دلیل است برحرص ترکیب کبک در شنبه ودرزنده ودرکستردن کف نزدمرک بنده است میکوید پس بکذار
مرا که بخفیه بیرون رفتم ازدنیا بی خبرش در طبیعت آدمی ضد احوص بخیل وزشت کفش بسته درانوقت کوید والکاظمین
کهمرد بنجه ش نیافت کشاد یعنی کهمرد نیکف غیرازبادمرنیست پیغامبر صلی الله علیه وسلم الاطریق الخاتمی الیل فرنجی
واتنی لما استهل منادیا فعلت له ما رایت الذی اری اغیر سهل الله اصبحت باکیا فخفی ما کنت
منه امنین وکان خلیلی عدتی وجمالیا فوالله ما انساک احمد ما مشت بی العیس یوما وجاوزت وادیا
متی اهبط من الارض غفلة اری انی اقبلی صدیقا وعاقبا تاریخ بجواب کردانیدن واستهل الصبی ازاصباح
عند الولادة والرویة کما یکون بالعین یکون بالوهم والتخیل قال الله تعالی ولو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملائکة تا نعاق
برسیدن وهمل لم یمل لم یمل حذف الالف تخفیفا للکثرة الاستعمال والجمال بالضم الجمیل والعین الکبیر الابل العیس
التی یخالط بیاضها شئ من الشقرة واحدها اعیس ومجاوزة ازچیزی کذشتن وبسط فرو آمدن ازنا نی والتعاور تا
ارتفع من الارض وما انحط منها وهوس الاصداد دعا کند میفرماید درانه خبر دهنده مرک بشب پس بیاید
وبکوید کهرا چون آواز زده باشد بانک کننده پس کفتم مرا ورا چون خیال کردم آن چیز راکه آمد یا خبر فرستاده

وقیل اول بمعنی قرن

Copyright © King Saud University

کشتی تو مرگ دهنده پس درست که دانچه رسیدم از انها و باک نداشت ابو دوست من سازگار من و جمیل من پس بحق خدا که
فراموش نکنم ترا ای احمد مادام که بر دم شهر ان سفینه ارروزی از روزها و یا دام که گذرم از رود خانه و هیثم من
که هرگاه که فرود آیم از زمین پشته را یتیم نشانی پیش از خود نود کهنه بش هرچند که رفتی و دیر آخوش ش بعد که گیرمان فراموش
چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص ش در دیده اهل کشف رو پوش ش خود اذ تشظی الجبل عنه کانما ش برون پیلها
علیش ضبارا ش من الاسد قد احمی العرین مهابة ش تنادی سباع الارض منه تفادیا ش شدید صبر الصدر عند
مصدق ش هو اللیث معدیا علیه و عادیا ش لبیک رسول الله خیل مغیرة ش تثیر غبارا کالضبابة کانیا ش
لبیک رسول الله صف قدم ش اذا کان ضرب الهام تقعقا تغالیا جواد جوامز و تشظی الشئ اذا تطایر شظایا
والشظیة الفلقة من العصا و نحوها و بارز برا بجرید ای برویة احمار حمایت کرد ون و تفادی ها ی حنین فسیحی
دو و نهد الی العدو و نهد بالفتح ای نهیض و رجل نهد ای کریم نهد الی معالی الامور و مصدر سخت سینه و معدی
در اصل معد و یار ابدل و او سا تشدید بثقل قال الشاعر بت و قد علمت عرسی و ملیکة انثنی و انا اللیث معدیا
علیه و عادیا ش و اغارة شنافتن و اثاره برانگیختن کرد و نفث شکافتن سر و تعالی سر یکدیگر از جنبن مبغر یا ش جوامزی
کنند و باید که بگزینند بر فرستاده خدا سواران شتابنده که می انگیزند گردی چون ابر افتاده باید که بگزینند بر فرستاده خدا
صف پیش داشته چون بود زدن تارک بشکستن سر یکدیگر از جنبن ش انشاه که اسب مخ را زین کرد ش مطلق شدو
از فتنه بدن گشت خلاص ش و آنرفت که راه شرع را تعیین کردی حکایت حضرت فاطمه علیها السلام مرثیه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم با بن قافیه فرموده اند بت ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ش صبت علی مصائب
لو انها ش صبت علی الایام صرن لیالیا مفاخرت بعلاوه فاطمه و حسن و حسین و شجاعه در بدر و احد و حنین
انا للفخر الیها و نفسی انعمها نعمة من سابک السبع بما فاذ خصیتها ش لن ترنی خومة الهجای فیها شبیها ش
و لی السبقة فی الاسلام طفلا و وجیها ش و لی القربة ان قام شریف بنسبها ش رقتی بالعلم رقا فیه صرت فضیلتها
و لی الفخر علی الناس بعربی و بنیها ش ثم فخری برسول الله اذ زوجنیها تفاخرت انا و صاحبی الی فلان
فافخرنی علیه و ضمیر الیها راجع بمهبم مفسر بنعمة برای تفخیم مثل قول مرتضی در نهج البلاغه یا له مرا ما البعده و مراد از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و اتقی فلان بکذا ای حامیه و قایه النفسه و مراد از سبع سبع آسمان و خصوص و خصائص کردن

شکستن

در عرصه ها و افکندن کردن

و وجیه روشناس و رزق انه دادن من نزع بجه یا منقار و مصرع سادس مطابق انکه امام غزالی در رساله لدنیه از مرتضی روایت کند
که مصطفی صلی الله علیه وسلم زبان مبارک خود در دهان من کرد و در دل من هزار باب علم مفتوح شد و از هر باب هزار باب دیگر
مفتوح گشت و در بعضی نسخ بجای سابک السبع خالق العرش مبغر یا ش من ای فخر میدهم بسوی او نفس خود نگاه میدارم او را
نعمتی بر من از بنده کننده هفت آسمان بانچه بحقیقت خاص کرد مرا بو نبی در جای کارزار مانندی و مرا است بشی کردن از اسمان
در حالی که کودک بودم و در حالی که شناسا بودم و مرا است خویشی اکرار خیر و بزرگی که بسته جوید یاد و دانه داد مرا بعلم دانه
و ادنی که دران کشتم دانا و مرا است فخر بمردم بزن خود و پسران او پس فخر من بقدر شناده خدا است چون زن داد من او را
ش تا من نرهوائی نفس خود و رشدم ش در هر دو جهان چو هنه نور شدم ش چو نکردنی زبان خود در دهنم ش در روی زمین
بعلم مشهور شدم ش مقامات بدر حین حار الناس فیها ش و احد و حنین فی صولات تیها ش و انا الحامل الرایة
حقا احتویها ش و انا الفاتل عمرو الیوم حار المکانات تیها ش و اذا اضرم حربا احمد قد منیها ش و اذا نادی رسول
الله بکونی قلت ایها ش و انا المسقی کاسا لذة الانفس فیها ش هبت الله فمن مثلی فی الدنیا سبیها ش
احد جبل فی المدینة و حنین رود خانه میان مکه و طایف و قایا مکه شش منزل است دولی نزدیک شش ن و عمرو بن عبد ود
که در غزا خندق بمرت مقتضی کشته شد و ایه ای زوفی الحدیث و مصرع سادس اشاره بمصرع عالی که ناظم را در
توحید بوده و در مضبطه شوق و مرتبه ذوق باده بقا از جام فنا می نوشیده مبغر یا ش مرا بود استیاد نها ش در
هنگام که سرکردان شدند مردم در او و باحد و حنین مرا بود حملها که نزدیک باشد بان استاد نها و من بردارنده
بودم مر علم را کج کرد بر کرد و کرفتم آنرا و من کشنده بودم عمرو را روزی که سرکردان شدند مردم در او سرکردان
شدنی و چون بر افروزد حربی را احمد بش دارد مر او ران و چون بانگ زند فرستاده خدا بجانب کوهی
زیادة کن در سخن و منم آبداده شده بکاسه مزه جانها در و این عطار خدا است پس کیست مثل من در دنیا
بانسبة ش از کوهر تیغ ما جنان دارد دین ش در ذمه دین حقوق ما باشد دین ش و او ند بما ازمی و صدة جا ش آن روز که آیم
از علم بعین حکایت چون بغمبر صلی الله علیه وسلم فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن و ثقیف شدند و لشکر بیعبره هزار یاد و از ده
یا شانزده هزار بودند ما حلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود و در حنین حرب کردند و اول مسلمانان غالب شدند
و در وسط مغلوب و متفرق شدند و علی و فضل و عباس و ابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب و حضرت مرتضی در معین حرث
و ابو بکر و عمر و اسامه بن زید پیش رسول بماندند و پیغمبر میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و حضرت مرتضی ابو جهل را که علمدار
کفار بود بقتل آورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد و کویند مهاجرین نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند بآثار حوض و

و مرتضی ان آیات فرمود و مصطفی صلی الله علیه و سلم کفت انت کما وصفت و فوق ما تصف اعداک المنافقون و اولیاک المومنون و مرزان از شجاعة سعادة آثار در وقت قتل کفار مانند کفت حبیبا بابت القلب جریا یا ابطل الابطال قهارا یا قهم لا افرغ شیئا یا سامع البر یعنی و کلی ذا اللحم شیئا ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن و تر دیده و رفت الماشیة ای رعیت الریف میفرماید من ازان هنکام که بودم کودک ستیزه دل و لیز باطل کنم دلیر از بهر پس نترسم از مرد و زن ودان دشت ای دوانده دشت بچرند و بخورید این کوشت را خام ش از روز که من سال کودک بودم چون تنک بچشم خلق کوچک بودم آن تندی و تیزی که مرا بود دام در دیده دشمنان چو ناوک بودم خطاب کی از اهل عداوة بلکه مرتضی از اغاثة اضربکم و لواری علیا البسه ابیض مشرفیا البلس بوشانیدن و در بعضی نسخ مجای البسه عممه و صاحب کشف الغمه کوید این در حرب نبردان بود جواب او بالفاظ فصیحه و عبارات صحیحه یا ایها المبتغی علیا انی اراک جاهلا غبیا قد کنت عن لقایه غنیا هلم فاذن ههنا الیا غنی کول و هلم شتاب کن میفرماید ای جوینده علی را بدرستی که من می بینم ترا نادان کول بحقیقه بودی از دیدن او بی نیاز بیا پس نزدیک شو اینجا بمن بنش ای الکه بجان در طلب خاک منی این نیت مکر علامت طبع دنی چون تیشه بپای خود زدی صبری کن تا من ز سرت برون کنم کره منی ارشاد بتفویض و توکل بر خالق جزو کل و کم قد من لطف خفی یا یدق خفاه عن فهم الزکی و کم بسر انی من بعد عسر و فرج کربة القلب الشجی فکم امر تساء به صباحا و تامیک المسرة فی العشی اذا قضیت بکب الاحوال یوما فثق بالرازق الفرد العلی دقه باریک شدن از ثانی و الذکاوة الفواد میفرماید بسیار بر مضمار است از لطف پنهان که باریک است پنهانی آن از فهم زیرک و بسیار آید از پس دشواری و باز برداند و دل اندوهناک و بسیار کاری راند و هناک کرده شوی بان در صباح و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنک شخ و بتو حالها روزی پس استوار باش بروزی دهنده یکانه بزرگوار ش کر واقعه پیش تو اید ای دل ازنهار مشو بنا امیدی مائل باید که بجنی توجه شب و روز تا تخضه غم شود بفضلش زائل فتح امام یافعی قدس سره در روض الریاحین فرماید که پادشاهی کوهری بملازم خود سپرد و طفل او آن کوهر را بشکست و ملازم اضطراب عظیم داشت درویشی کفت این جهاز بیت بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد کفت جاریه پادشاه مرضی شده است و طبیبان فرموده اند که کوهر را صلایه کنند و باو دهند و پادشاه میفرماید که کوهر را زود بشکن و صلا کرده بیار و اتمام شد این ارقام بر بنان بمن همت و یزدان

در تاریخ رفیع الشان مظفر نشان صفر تسعین و ثمان مایه از هجرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم موافق افتد سنه ست و اربعمائة جلالی که زمان قران برجیس و کیوانست در عقرب و او ان اجتماع سبع سیاران ست غیر بهرام دران برج سعادة انجام امید انکه از غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محفوظ باشد و در آخرة وسطه خلاصی و نجاة و در ابطه رفعه درجات شود شعر ان النبی محمدا و وصیه و ابنیه و ابنته البتول الطاهرة اهل العبا و اتقی بولائهم ارجو السلامة و النجا فی الآخرة و اری محبة من یقول بفضلهم سببا یجر من السبیل الجایرة ارجو بذاک رضی المهیمن و حده یوم الوقوف علی ظهور الساهرة شعر یا آل یاسینا یا نجم الحق اعلام الهدی فینا لا یقبل الله الا فی محبتکم اعمال عبد و لا رضی له دینا ارجو النجاة بکم یوم المعاد و ان جبت بدای من الذنب الا فابینا یا اخفف اعباء الذنوب بکم بلی اثقل فی الحشر الموازینا من لم یوالکم فی الله و الرسول من فتح اللطفی و عذاب القبر تسکینا قد تم هذه الکتاب المتبرکة بعون الله تعالی

Copyright © King Saud University